سیر العباد الی المعاد

تصحیح و توضیح :

مریم السادات رنجبر

دین و فلسفه

۸



انتشارات مانی

اصفهان ـ صندوق پستی : ۳۹۶-۸۱۶۴۵

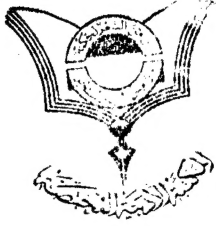
قیمت : ۱۲۰۰ تومان

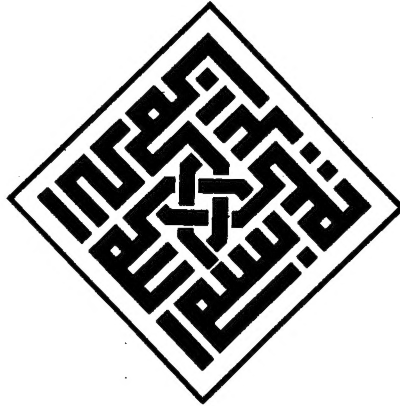
شابک : ۷-۴۳-۶۰۱۴-۹۶۴ ISBN : 964-6014-43-7

سیر العباد الی المعاد

مریم السادات رنجبر

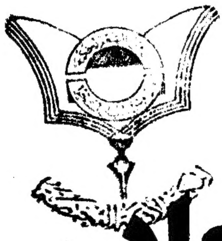
انتشارات مان





بنام بزرگ ایزد دادبخش

که ما را ز بهر دانش او دادبخش



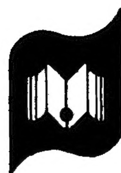
سیر العباد الی المعاد

تصحیح و توضیح

مریم‌السادات رنجبر

انتشارات مانی

۱۳۷۸



نام کتاب : سیرالعباد الی المعاد
تصحیح و توضیح : مریم‌السادات رنجبر
صفحه‌آرا : مهری عطایی
ناشر : انتشارات مانی (۰۳۱-۶۲۸۵۹۰)
تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
نوبت چاپ : اول . ۱۳۷۸
لیتوگرافی : شکیبا   چاپ : داد   صحافی : سپاهان

شابک : ۹۶۴-۶۰۱۴-۴۳-۷   ISBN : 964-6014-43-7

فهرست مطالب

عنوان | صفحه

سیرالعباد الی‌المعاد[1]

جز سنایی دگر نگفت کسی
اینچنین گوهری نسفت کسی
هست معنیش اندرون حجاب
چون عروسی زمشک بسته نقاب
(طریق التحقیق / ص ۱۷۱)

مثنوی سیرالعباد الی‌المعاد منظومه‌ای عرفانی است که شرح تکامل روح انسان را نشان می‌دهد. شاعر دراین مثنوی موضوعی فلسفی را با مدح[2] ممدوح خود که او را نمونهٔ انسان کامل می‌داند، همراه کرده و برای بیان این مطلب، بعداز مقدمه و طرح موضوع اصلی (مراحل رشد روح) به مدح وارد شده است.

آغاز چکامه خطاب رمزآمیزی به «باد» است که برخلاف مثنوی «کارنامه بلخ» تا پایان ادامه ندارد بلکه برای ورود به متن اصلی که نشان دهندهٔ سیر روح به مدارج مختلف است، با بیانی اندرزگونه پایان می‌یابد، به این صورت که باد لحظه‌ای به سخن شاعرگوش فرا دهد تا او «رمز آفرینش» خود را بیان کند:

یک زمان از زفان بینش من
گوش کن رمز آفرینش من

و باد همان نفخهٔ الهی است و حامل روح در بدن. روح به محمل نفخه سیر کرده، پس نفخه مقدم بر روح است و اینکه ابتدای مثنوی خطاب با باد است بر این اساس می‌باشد. هدف سنایی دراین منظومه این بوده که به مخاطب («باد» که به کنایه خواننده چکامه است) بیاموزد که خود را وقف

۱ـ بخشهایی از پیشگفتار برگزیده و برداشتی است از مقاله «سیری در سیرالعباد الی‌المعاد» نوشته «دِ بروین» ترجمه دکتر محمود عبادیان که درمجله «شعر» شماره‌های ۱۲ و ۱۳، سال دوازدهم (مرداد - آبان - ۱۳۷۳) درج گردیده است.

۲ـ مدح نه به آن گونه‌ای که در اشعار شعرای مدیحه سرا سراغ داریم.

وظایفی کند که مقتضای وجود اوست : « رشد دادن اخلاق و فضایل معنوی خود » . او بیان رمز آفرینش را با کلام خلاق الهی « امرِکُن » آغاز می‌کند که در واقع همان پا به هستی گذاشتن بشر است . مراحل بعداز آن بیانگر رشد جنینی (زندگی گیاهی) ، مرحله حیوانی و بالاخره بیداری روح ناطقه است که در پرتو هدایت عقل حاصل می‌شود و درنهایت به مدح ممدوح منجر می‌گردد . بخش مدحیّه نیز تقریباً یک سوم تمام منظومه را به خود اختصاص داده است .

این منظومه بطور کلی دربارهٔ وجود خاکی انسان است که بعداز طی مدارج رشد تا مرحلهٔ بیداری بالا می‌رود . اولین مرحله روح گیاهی است که در دورهٔ جنینی چون پرستاری انسان را نگهداری می‌کند . سپس روح حیوانی که بیشترین وظیفهٔ آن گردآوری اطلاعات ازجهان خارج به کمک حواس پنجگانه ظاهر و نگهداری و بهره‌مندی از آن به مدد حواس درونی است که این کار درسایه سازگاری چهارعنصر طبیعی امکان‌پذیر خواهد بود . درطی مراحل رشد و آمادگی برای پذیرش « نفس گویا » با گشودن چشم بصیرت ، موفق به یافتن راهنمایی می‌شود که درسیر مراحل عقلانی اورا ارشاد کند :

روزی آخر به روی باریکی دیدم اندرمیان تاریکی
پیرمردی لطیف نورانی همچو درکافری ، مسلمانی

این راهنما که درحقیقت همان عقل فعال است - و ازعقل کل دستور می‌گیرد - درطی سفر به‌او می‌گوید که درنهایت به « معاد » باید رسید و راه آن از طریق پشت سرگذاشتن زندگی مادی است .

ظاهراً سنایی دواثر فلسفی قبل از خود را مد نظر داشته است : یکی کتاب « آداب العرب والفرس» از ابن مسکویهٔ فیلسوف (۴۲۱ - ۳۲۵) و دیگر رسالهٔ « حی بن یقظان » ابن سینا[1] . آنچه بین این دواثر و سرودهٔ سنایی مشترک است ، آنست که هر سه متضمن سمبل‌هایی برای درک مفاهیمی است که بیان کنندهٔ رشد اخلاقی انسان دراین جهان است و الگوی مشترک آنها تمثیل « پیرمردی » به عنوان راهنمای روحانی است که درگذر از « سه مرحله » برای رسیدن به کمال ، انسان را همراهی می‌کند . با اینکه سرودهٔ سنایی با بخشی مدحی همراه است ولی تردیدی نیست که او در بیان سفر تمثیلی خود از روش ابن مسکویه و ابن‌سینا پیروی کرده و موضوعش درنهایت مانند آن دو « معاد » است .

این سیر تخیلی که نشانگر مدارج رشد و کمال انسانی است و به همراهی راهنمایی انجام می‌شود ریشه درادبیات باستانی ایران دارد و آن ارداویرافنامه است که مراحل سفر ارداویراف ، پارسای زردشتی را به عالم بالا و دیدار او را از دوزخ و بهشت نشان می‌دهد و این را می‌آموزد که انسان باید در زندگی راستی بورزد و بردینی که برای او فرستاده شده ، رفتار کند و پارسایی را بستاید ، چراکه

---

۱ - هردو کتاب عربی است .

اورمزد همهٔ کردارها ، گفتارها و پندارهای آدمی را می‌داند[۱] . در قرون بعد رساله حی بن یقظان ابن سیناست. منظور از حی بن یقظان عقل فعال است که سالک را برای رسیدن به حق راهنمایی می‌کند . اورا به سیر و سفر به دور جهان می‌برد ، سپس مراحل وصول را با گذر از دو عالم مادی و معنوی به رمز بیان می‌کند[۲] .

علاوه براینها منطق الطیرعطار و نیز رسالة الطیرشیخ اشراق است که به پیروی از «رسالة الطیر» ابن سینا نگارش شده است . درادبیات غیراسلامی (و غیر ایرانی) نیز نمونه‌ای ازاین سفر تخیلی وجود دارد و آن کمدی الهی دانته است . سرودهٔ او به سه قسمت دوزخ ، برزخ و بهشت تقسیم می‌شود. در واقع آن ، سفرنامهٔ انسانی زنده به دنیای جاوید است (مانند ارداویرافنامه) . دانته دراین سفر زندگی روحانی و سیر معنوی انسان را تا مرحلهٔ کمال و رسیدن به صفای باطن و تزکیهٔ نفس نشان داده است . درپایان که به زمین برمی‌گردد ، وظیفهٔ ارشاد و راهنمایی مردم زمینی به سوی کمال معنوی به عهدهٔ او گذاشته می‌شود .

داستان سیرالعباد نیز براین هدف استوار است که حقیقت انسان را با توجه به زندگی مادی او و نیز سیر تکاملی‌اش توضیح دهد . آنچه او توصیف می‌کند هم شامل مهارکردن هواهای نفسانی و هم شامل رشد ویژگی‌های ذاتی انسان است[۳] . باتوجه به مدحی بودن منظومه در می‌یابیم که هدف او از مطرح‌کردن مسألهٔ « معاد » و نیز ستایش مردی زاهد و عالم که از مشایخ حنفی است این بوده که برخی اصول اخلاقی و مذهبی را به خوانندهٔ خود تلقین کند و آنها را درقالب عباراتی منسجم عرضه دارد . در این راه توجه او بیشتر به تأثیر بیانی است تا معنای لفظی ، چنانکه در حدیقه نیز به منظور بیان نکته‌ای در ضرورت زهد ، معاد را در مفهوم تدارک زندگی آینده بکار برده است :

سرنگون خیزد از سرای معاد — هرکه روی از خرد نهد به جماد
هرکه اکنون دراین کلوخین کوی — از نُبی و نَبی بتابد روی
چون قیامت برآرد از کویش — روی باشد قفا ، قفا رویش

(حدیقه / ص ۳۶۴، ب ۱۷ - ۱۵)

---

۱ - ارداویرافنامه . ص ۹۵ - ۹۴

۲ - و نیز کتاب مصباح الارواح که آن نیز سفری تخیلی در مراتب نفس است که به همراهی پیری آگاه و روشن بین انجام می‌شود .

۳ - اوپانیشاد نیز رسیدن به کمال را با عبور از مادیات شروع می‌کند . در واقع می‌گوید : زندگی حج است و بشر کسی است که به حج می‌رودمبدأ سفر حالت مادی است و سرمنزل اعلی رسیدن به الوهیت است (ص ۳۰۶) . اوپانیشاد در راه جستجوی حقیقت است و تعالیم این مکتب براساس علم الهی و توحید و وجود مطلق است (ص : ۱۰۸ ، ۲۹۶ و ۳۰۵) .

اشاره به موضوع معاد دراین مثنوی گواه این است که شاعر به مفاهیمی توجه داشته که همگی بیان‌کنندهٔ وظایف اخلاقی و مذهبی انسان دراین جهان است - چنانکه در پایان ارداویرافنامه نیز بیان شده - نکتهٔ قابل توجه دیگر در سیرالعباد ، گریز شاعر از سفر خیالی به مدح ممدوح است که او را به عنوان نمونهٔ « انسان کامل » معرفی می‌کند .

با مقایسهٔ هرسه اثر ارداویرافنامه ، سیرالعباد ، کمدی الهی (و نیز نمونه‌های دیگر) در می‌یابیم که این انسان هدایت شده بوسیلهٔ پیر یا عقل یا راهنمای روحانی ، وظیفه دارد علاوه برسیر درعالم روحانی و درک حقایق و رسیدن به کمال ، خود به عنوان راهنما (همان انسان کامل) به زمین برگردد و راه روشن را به زمینیان نشان دهد .

تأمل در سیرالعباد همچنین این نتیجه را بدست می‌دهد که این مثنوی آمیخته‌ای از جنبه‌های دنیایی و مذهبی است و این ویژگی بارز و کلی شعر تعلیمی است که اغلب درآن یک آیین اخلاقی درقالب تمثیل بیان می‌شود . سنایی برای رساندن بشر به کمال ، سیر او را - بعداز بیان مراحل رشد جنینی - از معرفت چهارعنصر و گذشتن از آنها شروع می‌کند تا به افلاک راه یابد و این افلاک هرکدام نمایندهٔ گروهی از مردم و خصلت‌های آنها هستند که سالک باید آنها را نیز بشناسد و بگذرد تا به عرش اعلی که کمال مطلق است دست یابد و به جایی برسد که « آنچه اندر وهم ناید آن شود[1] » .

اگر بخواهیم مفهوم این سفر را ساده‌تر بیان کنیم باید بگوییم این سیاحت در چهار عنصر و افلاک و رسیدن به عرش (که درارداویرافنامه و کمدی الهی به صورت عبور از دوزخ ، برزخ و بهشت نمایش داده شده) سیر معنوی آدمی در روح خود او و طی مراحل این راه از غفلت و جهل و گناه تا سر منزل هشیاری ، دانایی و رستگاری است . سیری از باطن تاحق و از ظلمت تا نور و از ماده تا معنی . و هنگامی این سیر معنوی به پایان می‌رسد که آدمی با خداوند درآمیزد یعنی جزء به کل پیوندد و زمانی که چنین شود دیگر اثری از ضعف و جهل نمی‌ماند تا برای وی امکان خطایی باشد . و این همان گفتهٔ خود سنایی است که درجایی دیگر می‌گوید[2] :

---

۱ - سخن مولوی است که می‌فرماید :

... حملهٔ دیگر بمیرم از بشر / تا برآرم از ملایک پر و سر
وز ملک هم بایدم جستن زجو / کُل شیء هالک الاّ وجهه
باردیگر از ملک قربان شوم / آنچه اندر وهم ناید آن شوم

(مثنوی / دفتر سوم ، ب ۳۹۰۵ - ۳۹۰۱)

۲ - کمدی الهی ، مقدمه . ص ۱۰۹۰

بهشت و دوزخت با تست درباطن نگـر تـاتو   سقرها درجگر یابی جِـنانها در جَـنان بـینی[1]

(دیوان / ص ۷۰۸)

امابايد دانست كه در ادبيات اسلامى بيان چنين سفر خيالى احتمالاً از معراج حضرت رسول ﷺ سرچشمه گرفته است . چنانكه آن حضرت از آسمانهاى مختلف گذر كـردند و دركـات جـهنم و درجات بهشت را ديدند تا آنگاه كه به قاب قوسين رسيدند ، سنايى نيز در سفر روحانى خود از افلاك گذر كرده و هر فلكى را نمايندهٔ گروهى از مردم ديده و درنهايت به صفى رسيده كه در خرابات قاب قوسين ساكن بوده و هركدام به صفتى موصوف . او اين سفر را در جايى پايان مى‌دهد كه عاشقى از اهل اين صفوف به او مى‌گويد كه ديگر اجازهٔ بالارفتن ندارد مگر با هدايت « نورى » كه آن « نور » رهبر « اصدقا به مقعد صدق » است و نامش ابوالمفاخر محمد منصور . ازاينجا به مدح مى‌پردازد و فضايل او راكه به عنوان انسان كامل معرفى كرده برمى‌شمارد .

سنايى اين منظومه را درسن سى و سه سالگى و به منظور بزرگداشت آشنايى خود با او سروده است . بعداز آشنايى با مضمون اين اثر لازم است خصوصيات ظاهرى نسخه‌هاى آن نيز بررسى شود :

قديمى‌ترين نسخهٔ موجود براى اين تصحيح مربوط به سال ۵۵۲ و شامل ۷۱۲ بيت است كه ۲۵ بيت اول آن خطاب به « باد » است . پس از آن ابيات مربوط به معرفى نفس نباتى و روح حيوانى و سير در چهار عنصر ، سپس رفتن به افلاك تا آغاز مدح كه ۴۶۱ بيت را شامل مى‌شود و بخش پايانى كه مدحيه است و ۲۲۴ بيت را به خود اختصاص داده است . ۱۲ بيت سيرالعباد با مثنوى كارنامهٔ بلخ مشترك است و بيتى ديگر نيز كه فقط دريك نسخهٔ سيرالعباد وجود دارد[2] .

بنابه تحقيق استاد مدرس رضوى ، بعضى از ابيات اين مثنوى درحديقه هم به چشم مى‌خورد از جمله :

صورتش ابتداى قـوت روح   سيرتش انتهاى سورت نوح[3]

همچنين بيت : ۳۷۲

---

۱ - در ديوان (قصيده ۳۰۷ ، ص ۷۰۴) مى‌فرمايد :

دلا تاكى دريـن زنـدان فـريب ايـن و آن بـينى   يكى زين چاه ظلمانى برون شو تا جهان بينى

جـهانى كـاندرو هـردل كـه يـابى پـادشا يـابى   جهانى كاندرو هرجان كه بينى شادمان بينى ...

نـقاب قـوت حسـى چـو از پيش تـو بـردارنـد   اگـر گـبرى سـقريابى و گـرمؤمن جِـنان بينى

بـهشت و دوزخـت بـاتست دربـاطن نگـرتاتو   سـقرها درجگـريابى جِـنانها در جَـنان بـينى

۲ - موارد آن درپايان پيشگفتار ذكر خواهد شد .

۳ - مدرس ، ص ۱۲

متن حاضر براساس نه نسخه، به شرح ذیل، تصحیح شده است:

۱ - (کلیات سنایی) نسخهٔ سلیمانیه بغداد لی وهبی، نوشتهٔ بوسعید مودودبن قلج اصفهانی ۷ شوال ۵۵۲. برای بدرالدین ابوعلی فرزند غازی صائغ هروی. (علامت اختصاری S).

۲ - نسخهٔ افغانستان از نسخهٔ عکسی (کلیات سنایی) چاپ افغانستان (۱۳۵۶) که چاپ کنندگان آن را از قرن ۶ دانسته‌اند. (P)

۳ - (کلیات سنایی) نسخهٔ بایزید ولی‌الدین، ۶۸۴. (B)

۴ - نسخه ایاصوفیا ۲۵ شوال ۷۳۰ (A)

۵ - (کلیات سنایی) دیوان هند، نوشتهٔ گلشنی، ۸۸۴. (H)

۶ - نسخه نافذ پاشا (شرح سیرالعباد)، ۶۷۴ (N)

۷ - نسخهٔ پاریس (شرح سیرالعباد)، ۸۸۳ (E)

۸ - نسخهٔ ایاصوفیا (شرح سیرالعباد) - کاتب گلشنی هروی خوشنویس، ۸۸۵ (F)

۹ - نسخهٔ ترکیه، (شرح سیرالعباد)، بدون تاریخ (K)

تصحیح و تنظیم این مثنوی براین اساس انجام شده که قدیمی‌ترین نسخه (S) به دلیل صحت بیشترش نسبت به سایر نسخ اصل قرار گرفته و بقیه به عنوان نسخه بدل در پانویس ذکر شده است. موارد اصلاحی مربوط به کلماتی است که اشتباه بودن آنها مسلم بوده (به خصوص ازنظر املائی یا قافیه). در چهار مورد هم که به نظر رسید بیتی از قلم افتاده و ارتباط ابیات به هم خورده ازدیگر نسخه‌ها افزوده شده است. همچنین برای حفظ قدمت آن درمتن مصحح، رسم‌الخط آن دقیقاً رعایت شده (به جز اتصال حرف اضافه «به») و دیگر اینکه کلماتی از قبیل «حکمت، صدق، مثل ...» که جلوی بعضی ابیات نوشته شده، درمتن حاضر نیز درج گردیده است.

هریک ازاین نسخه‌ها مشخصاتی خاص خود دارد که به شرح زیر است:

نسخهٔ S:

۱ - به خط نسخ زیبا و خوانا نوشته شده است.

۲ - الفهای ممدود - جز یکی دو مورد - بدون مد است (مثلاً اب، افتاب).

۳ - حروف فارسی «چ، گ و پ» به شکل «ج، ک و ب» نوشته شده و حرف «ژ» درکلمهٔ «کژ و کژی» همه جا با سه نقطه آمده ولی کلمهٔ «کژدم» را درتمام موارد با «ز» نوشته که بنظر می‌رسد باید تلفظ آن «گزدم» بوده باشد. حرف (پ) نیز دریک مورد (بیت ۳۷۲) با سه نقطه است (رجوع به توضیحات بیت ۱۵۲).

۴ - « د » فارسی همه جا « ذ » است .
۵ - حرف ربط « که و چه » به صورت « کی و چی » و در موقع اتصال به صورت « ك ، چ » (هرچ، دانك ...) ضبط شده به جز دویا سه مورد که « چه و که » است .
۶ - « ی » وحدت یا نکره و بیان کسره و شناسهٔ دوم شخص افعال به شکل « ء » آمده (جز بیت ۶۱۱) مثلاً خانهٔ (خانه‌ای) و بالاء (بالای) و پیمودهٔ (پیموده‌ای) . ضمناً کلماتی که آخر آن « یی » تلفظ می‌شود به شکل « ئ » و « يْ » ضبط شده : رویْ (رویی) .
۷ - حرف اضافه « به » و « نه » نفی فعل متصل نوشته شده (جز بیت ۴۰۲) .
۸ - کلمهٔ « صد » جز در دو مورد همه جا « سذ » است .
۹ - درکنار بعضی ابیات که متضمن حکمت یا پند ... باشد ، کلمات « حکمت ، مثل ، پند .... » نوشته شده .
۱۰ - از آغاز ابیات مدیحه تا ۳۰ بیت (۵۱۹ - ۴۸۹) به ترتیب از (۳۰-۱) شماره گذاری شده که بعضی شماره‌ها خوانا نیست .
۱۱ - دومورد به جای کسرهٔ اضافه ، « ی » (کسرهٔ اشباع) استفاده کرده است (بیت ۶۸ و ۴۸۷) .
۱۲ - کلمات مرکب با « هم » را جدا ضبط کرده (هم چو ...) .

درمتن حاضر تمام موارد به جز گذاشتن مد ، جدا نوشتن حرف اضافه « به » و نوشتن حروف فارسی به شکل امروزی ، سایر موارد عیناً رعایت شده است .

نسخه P:

این نسخه مجموعه‌ای از آثار سنایی است که درسال ۱۳۵۶ در افغانستان چاپ شده و چاپ کنندگان آن را مربوط به قرن ششم می‌دانند . بعضی از آثار سنایی دراین چاپ به صورت خلاصه و برگزیده است ، اما سیرالعباد به صورت کامل چاپ شده است . مشخصات آن عبارتند از :

۱ - به خط نسخ کاملاً خوانا نوشته شده است .
۲ - اغلب کلمات بدون نقطه است و در بیشتر موارد « ـ » گذاشته شده .
۳ - ابیات (نسبت به نسخهٔ S) تقدم و تأخر دارد خصوصاً درابتدای مثنوی .
۴ - حرف « د » و کلمات « که وچه » را به شکل امروزی نوشته ، جز چند مورد « که » که به صورت (کی ، که ، ك) ضبط شده .
۵ - حرف اضافه « به » را متصل و حروف « چ ، ژ ، گ و پ » را مانند نسخهٔ S بایک نقطه نوشته.
۶ - در مورد اتصال « ی » و کسرهٔ اضافه در انواع مختلف ، مانند نسخهٔ S است .

۷ - بین بیت ۵۳۳ و ۵۳۴ ، ۷٦ بیت فاصله دارد. از بیت ۵۳۴ تا ۵۷۸ بعداز بیت ٦۳۰ است و از ٦۳۱ تا ٦۹۱ بعداز ۵۷۸ است از ٦۹٦ تا پایان مانند S است .

نسخهٔ B:

۱ - خط نسخ نه چندان خوب که دربعضی موارد قابل خواندن نیست .
۲ - ۸۷ بیت اول را ندارد .
۳ - چند مورد کلمات آخر مصرع را جا انداخته (که به جای خود در پانویس ذکر شده) .
۴ - به مناسبت جمله شکل بعضی حروف را تغییر داده مثلاً « ی » راگاهی « ی ، ی ، ے » نوشته است .
۵ - بسیاری کلمات بدون نقطه است .
٦ - عنوانهای آن بیشتراز سایر نسخ است .
۷ - « که » را به دو صورت « که و کی » نوشته .
۸ - حروف فارسی را با یک نقطه نوشته .
۹ - « چه » را موقع اتصال به دو صورت « چ و چه » (آنچه ، آنچ) نوشته و در مورد حرف « ی » وکسره نیز بعضی موارد مانند S است .
۱۰ - موارد تقدم و تأخر آن مانند P است خصوصاً از ابیات ۵۳۳ به بعد.
۱۱ - بین بیت ۲۲۲ ، ۲۲۳ و ۹۱ بیت فاصله است .

نسخهٔ A:

۱ - به خط نسخ که دربعضی موارد ناخواناست . یعنی شکل کلمه درست قابل تشخیص نیست . مثلاً بیت ۹۳ مصرع دوم (راه بس دور و تیر منی نامزد) - ضمناً این نسخه ابیات مدیحه را ندارد.
۲ - « که » را موقع اتصال « ک » نوشته .
۳ - مدّ کلمات را رعایت نکرده .
۴ - ضبط حروف فارسی و موارد مختلف « ی » وکسرهٔ اضافه مثل نسخه‌های قبلی است . تنها بعداز « الف » ، « ی » را به شکل امروز نوشته (پیرایهای) .

نسخهٔ H:

۱ - به خط نستعلیق خواناست .
۲ - کم و زیاد و تقدم و تأخر ابیات و عنوانهای آن اکثراً مانند B است .

۳ - دراغلب موارد حروف فارسی را به شکل امروز (با سه نقطه و گ) نوشته .
۴ - « که » به شکل امروز ضبط شده .
۵ - ضبط حرف « ی » و کسره اضافه مانند نسخهٔ A است .
٦ - « ب » متصل به افعال راگاهی جدا « به » نوشته .
۷ - تقدم و تأخر ابیات بین بیتهای ۲۲۱ ، ۲۲۲ و ۵۳۲ به بعد مانند نسخه‌های B و P است .

نسخهٔ N : (شرح سیرالعباد)
۱ - به خط نسخ خوب و خواناست .
۲ - ۲۵ بیت اول را ندارد ولی دارای مقدمه‌ای نسبتاً مفصل است . ابیات مدیحه را هم ندارد .
۳ - گاهی درابیات کلمه‌ای را مخالف دیگر نسخ نوشته ولی درمتن شرح درست آن را آورده است .
۴ - دربعضی موارد حرف یاکلمه‌ای را جاانداخته که اغلب بالای بیت یا درحاشیه نوشته است .
۵ - « که و چه » را به صورت‌های مختلف (ك ، کی ، چ و چه) ضبط کرده .
٦ - « د » راگاهی « ذ » نوشته و ضبط حرف « ی » در موارد مختلف مثل اغلب نسخ است .
۷ - ضبط حروف فارسی و اتصال حرف « به » مانند سایر نسخ است .
۸ - « س » و مد را دربعضی موارد رعایت کرده .
۹ - « الف » (اسب و است) متصل به کلمه است « لست » .
۱۰ - ضبط ، « ی » و کسرهٔ اضافه درحالات مختلف مانند دیگر نسخه‌هاست .
۱۱ - در چند جا افتادگی دارد .
۱۲ - در دو مورد سبک نگارش آن عوض شده ، مانند کاربرد فعلهای « برفتمانی و بگذشتمانی » (شرح بیت ۲۳۸) و جملهٔ « همچون که شکفد گل » (شرح بیت ۴۲۸) .

نسخهٔ E : (شرح سیرالعباد)
۱ - خط نستعلیق .
۲ - ۲۵ بیت مقدمه بدون شرح است بعداز آن تا حدود بیت ۳۰۰ به ترتیب شرح داده شده و ازآن به بعد بعضی ابیات را معنی نکرده وگاهی چند بیت را باهم یکجا توضیح داده است . ابیات مدیحه را نیز ندارد .
۳ - مـدّ و « س » راگاهی رعایت کرده و « که و چه » را به شکل امروزی نوشته است .
۴ - حروف « پ ، ژ » را اکثراً با سه نقطه « چ » راگاهی به شکل« ج » و « گ » به شکل « ك » و « د » را گاهی « ذ » نوشته است .

۵ - « نه » نفی فعل را جدا و « به » حرف اضافه را گاهی متصل ضبط کرده است .
٦ - ضبط حرف « ی » و کسرهٔ اضافه مانند سایر نسخ است .
۷ - قبل از هر بیت کلمهٔ « بیت » آورده است .
۸ - درقسمت شرح گاهی رعایت جمع و مفرد را نکرده است .
۹ - کلمات مختوم به « ه » را هنگام اتصال به (ی نسبت و مصدری) به شکل (تیره گی ، چرنده گی .....) نوشته .
۱۰ - در دو مورد (ج) را (چ) نوشته (« چوی » به جای « جوی » و « چوال » به جای « جوال »)

نسخهٔ F : (شرح سیرالعباد)
۱ - به خط نستعلیق است .
۲ - ۲۵ بیت اول را ندارد ولی مانند N مقدمه‌ای دارد . ابیات مدحیه را نیز ندارد .
۳ - مدّ و «س» راگاهی رعایت کرده است .
۴ - « به » حرف اضافه را متصل نوشته ولی دراتصال به فعل گاهی جداست و حروف فارسی نیز بعضی موارد به شکل امروزی است و « که » نیز به شکل امروزی است .
۵ - حالات مختلف « ی » مثل سایر نسخه‌هاست .
٦ - گاهی کلماتی و یک دو مورد تعدادی ابیات را جا انداخته است .

نسخه K : (شرح سیرالعباد)
۱ - به خط نستعلیق است .
۲ - مانند N و F دارای مقدمه‌ای است . ابیات مدحیه را مانند دیگر شروح ندارد .
۳ - کسرهٔ اضافه کلمات مختوم به « الف » و « ه » را مانند بعضی نسخ به شکل امروز نوشته (واسطهٔ - درختهای) .
۴ - قبل از هربیت کلمهٔ « قوله » افزوده است .
۵ - مدّ و «س» را اغلب رعایت کرده است .
٦ - « به » حرف اضافه را متصل و دراتصال به فعل گاهی جدا نوشته است .
۷ - حروف فارسی را اغلب به شکل امروزی نوشته است .
۸ - مانند E بعضی ابیات (بیتهای ساده) را معنی نکرده و دربعضی موارد خیلی خلاصه توضیح داده است .

از بین این نسخ، سه نسخه P، B، H بسیار به هم شبیه است هم ازنظر تعداد ابیات و هم تقدم و تأخر آنها و اگر تاریخ P صحت داشته باشد ظاهراً دو نسخه B و H از روی آن استنساخ شده است، زیرا تقدم و تأخرهای طولانی که از بیت ۵۳۳ دراین سه نسخه شروع می‌شود عین هم است (رجوع ص ۷۵ بعداز حاشیهٔ ۲) و همچنین درهر سه، ۲۷ بیت بعداز ۵۳۳ وجود دارد که درهیچکدام از دیگر نسخ نیست از اینرو همه درپایان مثنوی درحاشیه درج گردیده است.

چهارنسخهٔ شرح (N، F، K، E) نیز شباهتهایی دارند: به جز E سه تای دیگر مقدمه‌ای در شرح نفس عاقله و نفوس نباتی و حیوانی و خلاصهٔ مراحل سیر روح درچهار عنصر و افلاك و بیان خصوصیات هرکدام و چگونگی این سفر روحانی و مطالبی دیگر دراین زمینه دارد. هرسه مقدمه به هم شبیه است اما ازنظر مقدار تفاوت دارد مقدمهٔ N بسیار طولانی و مشروح است و حتی دربین آن ابیاتی از حدیقه ذکر شده، اما F و بخصوص K خلاصه‌ای از مقدمهٔ N است. ۲۵ بیت اول که خطاب با «باد» است فقط در K و E هست بااین تفاوت که E آنها را شرح نکرده و مانند N و F از آغاز نفس نامیه به شرح پرداخته است. هیچکدام ازاین چهار نسخه - همانطور که قبلاً ذکر شد - ابیات مدحیه را ندارد. شرح ابیات در N مفصل و کاملتر از بقیه است و حتی ابیات بسیار ساده را نیز توضیح داده، F بسیارنزدیک به N ولی تاحدی خلاصه‌تر وکمتر و K کاملاً خلاصه‌ای از N است و در واقع لبّ مطلب را نوشته و E ابیات اولیه را شرح نکرده، سایر ابیات را تعدادی به ترتیب و بقیه راگاهی بدون شرح و گاهی چند بیت را با هم بطور خلاصه معنی کرده و ابیات پایانی را نیز بدون شرح نوشته است.

روش کلی در تصحیح و شرح ابیات:

تصحیح براساس نسخه S انجام شده و تفاوت نسخه‌ها و ابیات اضافی سایر نسخ همگی در پانویس ذکرگردیده، یعنی تعداد ابیات سیرالعباد براساس S ۷۱۶ (۷۱۲ + ۴ بیت اضافی ⟵ ص شش) بیت است. اما در قسمت شرح، هم به دلیل اینکه بسیاری ابیات پانویس از شروح بوده و هم برای کاملترشدن ابیات، آنها نیز به متن اضافه شد که بااین کار درقسمت شرح ۷۶۴ بیت نوشته و شرح داده شده است (این ابیات اضافی درمتن شرح داخل ( ) قرارگرفته است).

شرح بیت‌ها به این صورت انجام شده که ابتدا در قسمت اول، هر بیت آمده، سپس شرح آن برطبق نسخهٔ N نوشته شده (به غیراز ۲۹ بیت اول که فقط از K است). لازم به ذکر است که اختلاف متن شروح، چه درمقدمه و چه شرح ابیات به دلیل خلاصه بودن سایرنسخ ذکر نشده مگر مواردی که N کمبود یا اشتباهی داشته و یا مفهوم نوشتهٔ دیگر نسخه‌ها متفاوت بوده، موارد آن ذکر شده است. درقسمت دوم برای توضیح بیشتر بعضی ابیات (که شرح شارح کوتاه یا نارسا بوده) و نیز برای اشاره به

تلمیحات ، ذکر آیات و احادیث ، ضرب‌المثل و معنی لغات و اصطلاحات ، مطالب لازم افزوده شده است . آیات و احادیث و مثلهای موجود ، بعضی عیناً در ابیات آمده و بعضی از مضمون بیت یا توضیح شارح استنباط شده است .

شرح بیتها تا شماره ۵۳۰ (آغاز مدحیه) براساس نسخهٔ شرح (N) انجام شده و بقیه را (به دلیل نداشتن شروح) خود توضیحی داده و به منظور مشخص بودن شرح شارح ، توضیحات این قسمت (۷۶۴ - ۵۳۱ - غیراز ۷۵۴ و ۷۵۶) در [ ] قرار گرفته است .

درپایان بخش توضیحات ، شرح ۲۷ بیت اضافی نسخه‌های P ،B ، H همراه با معنی لغات آنها ، برای تکمیل مطالب نوشته شده و ضمناً مقدمهٔ دونسخهٔ F و K برای مزید فایده در پایان کتاب، همراه با معنی لغات و اصطلاحات آن افزوده شده است. همچنین فهرست لغات ، آیات و احادیث ، ضرب‌المثلها و نیز فهرست منابع درپایان قرار دارد. شمارهٔ بیت در تمام فهرستها بر اساس شمارهٔ ابیات در قسمت شرح می‌باشد. در یکی از ابیات نیز به سخن « شبلی » اشاره شده که درجای خود ذکر گردیده است .

لازم به ذکر است که سنایی در مدح ممدوح خود در برخی ابیات بسیار اغراق کرده تا جایی که حتی صفات خدایی را نیز به او نسبت داده است و این را شاید بتوان به این گونه توجیه کرد که انسانهای کامل وجودی متحد و یگانه دارند و هنگامی که به نهایت کمال رسیدند و درحق فنا شدند دیگر هرچه از ایشان به ظهور رسد الهی است و هر توصیفی که ازایشان شود از خداوند شده است چرا که به قول مولانا :

جان گرگان و سگان از هم جداست متحد جانهای شیران خداست

پس درحقیقت ، اوکمال و والایی حق راکه در وجود انسان کامل به ظهور رسیده ، می‌ستاید . و اینک نمونه‌ای از این ابیات :

بیت : ۶۰۳ که مصرع دوم متضمن آیه « لاتأخذه سنة و لانوم » (بقره / ۲۵۵) و در مورد خداوند است و نیز ابیات ۶۲۶ - ۶۲۹ یادآور حدیث « لولاک لماخلقت الا فلاک » است که در شأن حضرت رسول آمده، دیگر ترکیب « شدیدالقوی » در بیت ۷۱۱ که درقرآن ، صفت جبرئیل است .

ابیات مشترک بین سیرالعباد وکارنامهٔ بلخ به شرح زیر ذکر می‌گردد :

۱ - مایهٔ خشکی و مقابل نم (ح ۱۴ ص ۱) (که درنسخه‌های کارنامه « نافهٔ مشک ناب و قابل نم» است) .

۲ - چند ازین گه درنگ وگاه شتاب ...			(ح ۲۳ ص ۲)
۳ - ساخته هریک ازمیان ضمیر...	بیت	۴۶۵	
۴ - همه از ناوک بلاخسته ...	بیت	۴۵۹	
۵ - قبله زیرکان ستانۀ اوست ...	بیت	۴۹۹	
۶ - رای بیدارش از طریق صواب ...	بیت	۵۱۴	(درکارنامه : عزم بیدارش)
۷ - خاصه آنجاکه راند باید خشم ...	بیت	۵۱۹	(درکارنامه : مجرم آنجا)
۸ - بوده آنجاکه بود باید گوش...	بیت	۵۲۰	
۹ - خون مردان خورد به صبح و به شام...	بیت	۵۴۲	(درکارنامه : تیغ او خون)
۱۰ - ای خجسته قدم چوفر همای ...	بیت	٦٦۰	(درکارنامه : آن خجسته)
۱۱ - ای برون برده از مراتب دم ...	بیت	٦٨١	(درکارنامه : برتر آورده)
۱۲ - سیرتت مایل محال مباد	بیت	۷۱٦	(درکارنامه : طبع تو)
۱۳ - ازخطا خامۀ تودرفتوی	بیت	۲۱	(ابیات الحاقی P، B، H)

(درکارنامه: خامه‌شان ازخطاگه فتوی) .

دراینجا برخود واجب می‌دانم از زحمات و راهنمایی‌های بی‌دریغ استاد ارجمند و گرانقدر ، جناب آقای دکتر مهدی تدین مراتب تشکر و سپاس خود را ابراز کنم . همچنین از استاد بزرگوار جناب آقای دکتر مهدی نوریان (استاد دانشگاه اصفهان) بسیار سپاسگزارم که مرا از راهنمایی‌های بسیار ارزشمند خود بهره‌مند فرمودند و نیز از استاد گرانقدر جناب آقای جمشید مظاهری (استاد دانشگاه اصفهان) که پیوسته درحل مشکلات این کتاب مرا راهنمایی و کمک فرموده ، بدون هیچ منّتی بلکه باکمال لطف و بزرگواری چهار نسخۀ این مثنوی را (N، P، F، K) نیز دراختیار این جانب قرار دادند .

از درگاه خداوند متعال سربلندی و توفیق روزافزون همۀ استادان شریف و بزرگوار را خواستارم .

مریم‌السّادات رنجبر
بهار ۱۳۷۸

سیرالعباد الی المعاد

مرحبا ای برید سلطان وش --- تخت ازآب و تاجت ازآتش[1]
ای به[2] ازخاک و خاک را فراش --- ای[3] به از آب [و[4]] آب را نقاش[5]
باغ را هم تو پشت و هم روئی --- شاخ را هم تو دایه ، هم شوئی[6]
آتش از تو چو بسدین خرمن[7] --- و آب[8] با[9] تو زمردین جوشن
۵ کنی[10] از جنبشی کی خواهی تو --- روی دریا چو پشت[11] ماهی تو[12]
جنبش تو چو مرگ بی‌باکست --- زان بهرخانهٔ رهش پاکست[13] صدق
روح را مانی ارچه پستی تو --- کس نبیند ترا و هستی تو[14]
برشوی تا[15] اثیر و ثر[16] نشوی --- بگذری بر[17] محیط و ترنشوی[18]
درگلین گور و آتشین تابوت --- جان ما را زتست قوت و قوت[19]
۱۰ محدثی[20] و گوا جلالت تست --- محدثی ، حجت استحالت تست[21] حکمت
مایهٔ[22] جنبش وقوف[23] توئی --- تختهٔ اول[24] حروف توئی
[ازتو چاکست جامه برتن گل[25]] --- چون گریبان سرو[26] ، دامن گل[27]

---

۱ - A : ای ترآب تخت و تاج آتش - P ، H ، K : ای ترا تخت آب وتاج آتش ۲ - H : پر - PE : بر
۳ - A : وای P : ای نه - E : وی ۴ - S ، P : ندارد ، ضبط از A ، H
۵ - K : ای نه ازآب و آب را نقاش × وی نه‌از خاک و خاک را فراش - EKFA : بعدازاین بیت افزوده : (ای به هنگام خوبی و زشتی × سایق ابر و قاید کشتی) - A : بجای « سایق » ، « سابق » - E : بجای « قاید » ، « قاعد » - P : جای آن بعداز بیت ۳ است .
۶ - در K جای بیت چند بیت بعد است ، در E با بیت چهار جابجاست ، در PKA بعداز این بیت افزوده : (با تو از قوت هیولانی × ستد و داد روح حیوانی) - P : بجای « روح » ، « نفس » - A : بجای « حیوانی » ، « انسانی » .
۷ - EH : شاخ از تو چو نسترین خرمن . ۸ - سایر نسخ : آب . ۹ - HA : از
۱۰ - E : کین ۱۱ - E : و پشت ۱۲ - HP : هفت بیت بعد قرار دارد .
۱۳ - A : زان بهرخانه‌اش ره پاک است - HP سه بیت بعد قرار دارد و مصرع دوم آن : زان بهرخانه‌ایت ره - K : پنج بیت بعد قرار دارد و مصرع دوم مانند H - E : بهرخانه‌ات ره پاک است .
۱۴ - A : بیت را ندارد، بجای آن: (مایهٔ خشکی و مقابل اسم × پدر عیسی و مرکب جسم) - و البته این بیت درکارنامه بلخ موجود است.
۱۵ - EA : بر ۱۶ - EKA : بر - HP : سر ۱۷ - EHP : از
۱۸ - در H : جای بیت ۷ و ۸ برعکس است .
۱۹ - در A آب : جای آن یک بیت بعد و در HK چند بیت بعد است - E : بابیت ۸ جابجاست .
۲۰ - P : مجدی - E : محدثی گوا
۲۱ - E : مجذب قوت استحالت تست - در KHPA : جای آن چند بیت بعد است، ضمناً قبل از آن آورده : (با تو همگام تست پای همه × بی‌تو هم نام تست جای همه) - P : (تا تو هم‌گام تست پای همه ...) - E : این بیت را بعداز بیت ۱۷ آورده است .
۲۲ - EKHPA : قلم ۲۳ - H : وقوت - KE : و وقوف ۲۴ - E : اول و
۲۵ - S : از تو پاکست خاک برتن‌گل - A : ازتو چاک است پاک دامن‌گل - P : ازتو چاک است پاک برتن‌گل - E : ازتو پاکست و چاک برتن‌گل - ضبط از H ۲۶ - H : سرو و ۲۷ - K : بیت را ندارد

گاه تاجی[1] ، گهی سریرشوی | گاهی[2] اخضر[3] گهی اثیر[4] شوی[5]
گاه خرپشته[6] برغدیر زنی | گه کله گوشه[7] براثیر زنی
۱۵ گه به نیسان[8] زگل نگینه کنی | گه[9] به دی زآب آبگینه کنی
تیرگل چند برنشانه[10] زنی ؟ | زلف[11] شمشاد چند شانه[12] زنی[13] ؟
چند فراش کویها باشی ؟ | چند نقاش رویها[14] باشی[15] ؟
چند گردی بسان بی‌ادبان | گرد هنگامهاء بلعجبان[16] ؟
تا کی از قوت خسان بودن ؟ | تا کی از پیک[17] نا کسان بودن[18] ؟
۲۰ گرچه سیّاح[19] کوه و جیحونی[20] | ورچه مسّاح[21] ربع مسکونی مثل
ورچه [پیموده‌ی[22]] ز[23] چالاکی | شیب [و[24]] بالاء کره خاکی[25]
برهان[26] یک ره ای فریشته[27] وش | خویشتن را زآب وز[28] آتش
لگذی براثیر و[29] دریا زن | خیمه برتارک ثریا زن[30]
یک زمان از زفان[31] بینش من | گوش کن رمز آفرینش من
۲۵ تا بدانی کی هرچ[32] رام نیند | همه جز چون توباذ[33] نام نیند[34]

---

۱ - A : تاج و گهی - P : تاجی و گاه   ۲ - سایر نسخ : گاه   ۳ - A : (ظ) اختر
۴ - A : زربر - E : غدیر   ۵ - E : ازبیت ۱۰ تا ۱۳ تقدم و تأخر دارد .
٦ - A : کے که گوشه - H : خورشید   ۷ - A : گاه خرپشته - E : کُلَه گوشه
۸ - E : بوستان
۹ - E : هم - ضمناً دوبیت الحاقی بعداز بیت دوم و سوم (رجوع : پانویس ۵ و ٦ ، ص ۱) ، دراین نسخه بعداز بیت ۱۵ قرار دارد .
۱۰ - A : (ظ) فسانه   ۱۱ - A : جعد   ۱۲ - A : (ظ) شاه   ۱۳ - K : کنی
۱۴ - P : جویها
۱۵ - H : بیت را ندارد - در A : بعداز این بیت افزوده : (چند ازین گه درنگ و گاه شتاب × چند ازین حاجتت به آتش و آب)
۱٦ - جز A سایر نسخ : بوالعجبان
۱۷ - E : چند ازین تنگ (یا : ننگ) - جز P : سایر نسخ : از ننگ
۱۸ - در H : جای بیت ۱۸ و ۱۹ برعکس است .   ۱۹ - A : سبّاح - E : متاح
۲۰ - AE : هامونی - E : گردونی   ۲۱ - EA : سیّاح
۲۲ - S : بنسوده‌یْ ، اصلاح از KPH - E : پیمودها   ۲۳ - KHP : به
۲۴ - NSFBE : ندارد ، ضبط از KHP   ۲۵ - A : بیت را ندارد - E : و کُرَهٔ خاکی
۲٦ - K : وارهان   ۲۷ - EA : فرشته - P : فریشته فش   ۲۸ - جز P سایر نسخ : از
۲۹ - PE : ندارد   ۳۰ - A : بیت را ندارد   ۳۱ - سایر نسخ : زبان   ۳۲ - A : هرکه
۳۳ - H : خون و باد ، ضمناً این بیت را اولین بیت قسمت « نفس نامیه » آورده - E : باد و نام
۳۴ - K : نماند (هردو مصراع) - NF : ۲۵ بیت اول را ندارد - P : این ۲۵ بیت بسیار تقدم و تأخر دارد .

اندرمراتب نفس نابته گوید برطریق [حس[1]] ظاهر[2]

دانک درساحت سرای کهن / چون تهی شد زمن مشیمهٔ «کُن»[3]
سوی پستی رسیدم ازبالا / حلقه درگوش ز[4] «اهبطوا منها[5]»
یافتم دایهٔ[6] قدیم نهاد / بوده[7] با جنبش فلک[8] هم زاد
گند[9] پیری چو چرخ نر[10] مایه / بی‌خبر زآفتاب و از[11] سایه
۳۰ پیشوا[12] بوده[13] نوع عالم را / دایگی کرده شخص آدم را[14]
حیوان را بمرتبه[15] و[16] مقدار / دایه و مطبخی و خوان سالار
کاولین مایهٔ[17] تناسل بوذ / جزو هآء نبات را کل بوذ — حکمت
نقش[18] نوشاذ را ازو شاذی / سرو آزاد ازو به آزادی
گلبنان زو کشیذه[19] خد[20] بوذند / سروها زو کشیذه قد بوذند
۳۵ زوکشیذه[21] و[22] گشاده[23] شد[24] ببهار / پنجه برسرو[25] و[26] چهره[27] برگلزار[28]
گوهری را کی چرخ والا کرد / جنبش او[29] بلند بالا کرد
جویهائی[30] کی خازن آبند / الف[31] و نون جمع ازو یابند[32]
گرچه[33] این دایه از[34] کرانه مرا / تربیت کرد[35] مادرانه مرا
چون گیابی‌خبر همی خوردم[36] / با گیاهم رهی[37] همی کردم
۴۰ هرزمان[38] دایه پیش هر [هستی[39]] / جلوه کردی مرا بهردستی

---

۱ - S : حُسن ، اصلاح از E
۲ - NF : نفس نامیه - A : صفت روح نامیه و ترکیب صُور انسان - PH : صفت روح نامیه - K : شرح نفس نامیه - E : درصفت نفس نامیه برطریق حس ظاهری
۳ - FH : من
۴ - EH : ندارد
۵ - E : اهبطوا منا
۶ - F : دایه یافتم
۷ - H : بود
۸ - A : مَلَك
۹ - KFHNE : گَندِه
۱۰ - EKFHN : پر - PA : بر
۱۱ - EN : ز
۱۲ - E : پیشرو
۱۳ - P : بود
۱۴ - E : دو مصرع جابجاست
۱۵ - KE : به رتبت
۱۶ - FA : ندارد
۱۷ - H : مایه و
۱۸ - F : نفس
۱۹ - سایر نسخ : گشاده
۲۰ - E : خط
۲۱ - H : کشید
۲۲ - EKFAN : ندارد
۲۳ - H : گشاد
۲۴ - N : ندارد
۲۵ - FEPH : پنجهٔ سرو
۲۶ - FAEN : ندارد
۲۷ - FHP : چهرهٔ - E : حجرهٔ
۲۸ - KH : گلنار
۲۹ - E : جنبشی را
۳۰ - H : جویهای
۳۱ - H : اول
۳۲ - درسایر نسخ بعداز این بیت افزوده : (گرچه من زاصل کودکی بودم × نزد او چوب و من یکی بودم) که در KHP : گرچه دراصل - F : گرچه زاصل - H : در مصرع دوم « و » را ندارد.
۳۳ - سایر نسخ : اینچنین
۳۴ - A : بر
۳۵ - N : داد
۳۶ - A : کردم
۳۷ - E : همرویی
۳۸ - N ، A ، F ، E : بعداز آن - K : اینچنین
۳۹ - S : دستی ، اصلاح از سایر نسخ

اولین سبزساخت‌کسوت من — بعد از آن لعل کرد[1] خلعت من بنی‌آدم

چون بریذم زسبز[2] و لعل امیذ — بازدادم یکی قماط سپید[3]

چون دریذم قماط سیمابی — دوخت بازم قباء عنابی[4]

ساخت زان پس[5] مرا[6] به مستوری — کرته‌عودی و حجره کافوری

۴۵ چون[7] درون از لباس من پرداخت — از برون حجره را غلافی[8] ساخت[9]

پس مرا ازبرای هرگون برخ — کردنه ماه جلوه برنه چرخ[10]

دست آخر چو[11] جلوه گشت[12] تمام — شربتم جامه کرد و[13] جامه طعام

حجرهٔ پرز دیوهفت سری — شش سو[14] و ۶ چار[15] بخش و پنجدری[16]

درش[17] ازسیم و[18] جزع و[19] بیجاذه — زو یکی بسته چار[20] بگشاذه

۵۰ چون قوی بیخ گشت[21] بنیاذم — پس به سوی[22] پذر فرستاذم

یافتم برکران روم و حبش — شهری اندرمیان آتش خوش

صفت روح حَیَوانی[23]

از برونش نو و[24] درونش[25] مسن[26] — [تربتش[27]] جاذب و هواش عفن

میوه[28]دارانش سرنگون ازتاب[29] — هم چوسایهٔ درخت برلب آب

رستنیهاش[30] چون[31] دل دانا — شاخ درشیب و بیخ در[32] بالا

---

۱ - N ، A ، F ، K : بافت - E : یافت - HP : داد ۲ - E : سنگ ۳ - P ، F ، E : سفید
۴ - A : بیت را ندارد ۵ - F : ندارد ۶ - A : ندارد ۷ - K : تا
۸ - H : غلامی ۹ - در H ، P ، K : جای بیت ، ۳ بیت بعداست
۱۰ - درتمام نسخه‌ها جای بیت ، چند بیت بعداست ۱۱ - N ، F ، K :که ۱۲ - N ، A ، F ، K ، E :کرد
۱۳ - N : ندارد ۱۴ - N : سر ۱۵ - P : چهار
۱۶ - E : ازبیت ۴۵ تا ۴۹ تقدم و تأخر دارد ۱۷ - KFPHNE : دری ۱۸ - N : ندارد
۱۹ - PN : ندارد ۲۰ - P : چهار ۲۱ - FHAPN :کرد - K :گشت بیخ و بنیادم - E :کرد و
۲۲ - EKHAPN : به شهر - F : پس شهر
۲۳ - KN : صفت روح حیوانی و تتایج آن - H : صفت مرکب نفس انسانی - F : صفت روح حیوانی و نتایج او درحیوان - P : صفت مراتب نفس انسانی - ضمناً درتمام نسخ عنوان قبل از بیت ۵۱ قرار دارد - E : عنوان ندارد . ۲۴ - NPHK : از
۲۵ - K : برونش ۲۶ - N :کهن (درحاشیه اضافه کرده : مسن) - E : از درونش نو بیرونش مسن
۲۷ - S : تربتت ، اصلاح از سایر نسخ - N : (ظ) ترکبش (که ، تریکش نوشته شده) ۲۸ - PH : رستنیهاش
۲۹ - HAN : باب ۳۰ - PH : میوه‌دارانش ۳۱ - FE : در ۳۲ - A : بر

۵۵ ساخته خیمهازباذ و[1] تراب ‌ ‌ ‌ میخها[2] زآتش و[3] طناب ز[4] آب[5] حکمت

ملکی با[6] دو روی[7] و[6] باده سر ‌ ‌ ‌ اصل او از دومادر و[8] دو پذر[9]

پنج سرمشرفان هامونی ‌ ‌ ‌ پنج سرمنهیان گردونی[10]

ذات اَشراف[11] و مایهٔ اِشراف[12] ‌ ‌ ‌ دادهٔ[13] علم و زادهٔ[14] انصاف

جامهٔ[15] نقش[16] و حرص و کینه و کام ‌ ‌ ‌ جان دیو و بهیمه و دذ[17] و دام[18]

۶۰ ظاهرش نور و باطنش[19] نارست ‌ ‌ ‌ از برون یکتن از درون[20] چارست

عدل ایشان بقاء پیوندست ‌ ‌ ‌ جور[21] ایشان فناء فرزندست[22]

زورش از عدل[23] مادت[24] گهرست ‌ ‌ ‌ ضعفش[25] از ظلم مادر و پذر است[26]

نقطه راچون اسیر دور کنذ[27] ‌ ‌ ‌ این[28] بریت[29] نگر کی‌جور[30] کنذ

سیرت[31] عدل[32] چیست ؟ آباذی ‌ ‌ ‌ صورت مرگ[33] چیست ؟ بیداذی تحقیق

۶۵ زردچهره خزان ز[34] اسرافست ‌ ‌ ‌ سبزجامه بهار ز[35] انصافست[22]

نکنذ جز به بیخ عدل[36] درنگ ‌ ‌ ‌ میخ[37] این خیمهاء مینا رنگ[38]

درمیان ، داذ[39] ، رایتی[40] دارذ ‌ ‌ ‌ بینذ[41] آنکس کی داذ[42] بنگارذ حکمت

---

۱ - H : برآب - E : وزآب ‌ ‌ ۲ - P : بیخها ‌ ‌ ۳ - E : ندارد

۴ - بجز K سایر نسخ : از

۵- PH : بعداز این بیت افزوده : (ساحتش کشتن و مساخت را × راحتش کشتن و جراحت را) در P مصرع اول : مساحت

۶ - A : ندارد ‌ ‌ ۷ - F : رو ‌ ‌ ۸ - N : ندارد

۹ - HAP : قبل ازاین بیت آمده : « صفت نفس طبیعی »

۱۰ - جز PH سایر نسخ : (پنج ازو منهیان گردونی × پنج ازو مشرفان هامونی) - A : از مشرفان

۱۱ - H : اسراف ‌ ‌ ۱۲ - EKFA : اسراف ‌ ‌ ۱۳ - EKN : زادهٔ ‌ ‌ ۱۴ - K : دادهٔ

۱۵ - P : خاصهٔ - سایر نسخ : خامهٔ ‌ ‌ ۱۶ - EFK : نقش حرص - P : نقش حرص کینه - N : نفس

۱۷ - K : دد و بهیمه

۱۸ - A : بیت را ندارد - سایر نسخ بجز PH بعداز این بیت افزوده : (مایه زو یافتند و [NAFE « و » ندارد] قوت و هوش × دست و چشم و زبان و بینی [E : ندارد]گوش) ‌ ‌ ۱۹ - HP : باطنش نور و ظاهرش

۲۰ - AP : از درون یک تن از برون ‌ ‌ ۲۱ - A : ظلم ‌ ‌ ۲۲ - E : بیت را ندارد .

۲۳ - F : عدل و ‌ ‌ ۲۴ - N : مادهٔ - A : مایهٔ - KF : ماده و ‌ ‌ ۲۵ - E : سقفش

۲۶ - H : (زورش از عدل مادر و پدر است × ظلمش از ضعف پدر و مادر است) - P : مصرع دوم مانند H - سایر نسخ بعداز بیت افزوده: (گه به صورت پدر شود مادر ×گاه مادر شود به چهر پدر)که در N : شود پدر و مادر - NA : مصرع دوم : چهره - FE : پهر - در HP : جای آن بعداز بیت ۵۹ است .

۲۷ - FENP :کنند (هر دو مصرع)

۲۸ - EKFN : آن - H : از ‌ ‌ ۲۹ - سایر نسخ : سرایت ‌ ‌ ۳۰ - H : چه حور

۳۱ - E : صورت ‌ ‌ ۳۲ - EA : عقل ‌ ‌ ۳۳ - EK : ظلم ‌ ‌ ۳۴ - HANP : از

۳۵ - سایر نسخ بجز A : از ‌ ‌ ۳۶ - H : عدل و ‌ ‌ ۳۷ - P : بیخ

۳۸ - E : رنگارنگ ‌ ‌ ۳۹ - A : داد و ‌ ‌ ۴۰ - سایر نسخ : راستی ‌ ‌ ۴۱ - KHPE : داند

۴۲ - H : دارد - E :که یک نظر دارد

داد[1] بی رایتی[2] الف دذ[3] بو[4] — باد بی رایتی[5] الف بذ بو
لشکراو همه برین[6] شر و شور — دیو و دذ بوذ [و[7]]وحش و مرغ[8] و ستور[9]
۷۰ [عاملانش[10]] سه نار و[11] نور و[12] ظلم — بارگیرش دو اشهب و ادهم
عاملانش[13] امل[14] نگارهمه — مرکبانش[15] سوارخوار همه
تلف عاملانش[13] داذهٔ[16] او — علف مرکبانش زاذهٔ او
حاکمش هم ندیم[17] و هم نقاش — خازنش هم حکیم[18] و هم فراش
چون مرا با امیرکون و فساد — آشنایی بداذ[19] استعداد[20]
۷۵ دیذ و[21] پذرفت و[22] مایه‌داذ و نواخت — برگ[23] وترتیب[24] نفس[25] و[26] حجره‌بساخت
چون درو حد[27] حجره را بشمرد[28] — رفت و از[29] بهر مصلحت بسپرد
چار[30] حد را به هفت[31] صاحب حلم — پنج در رابه پنج طالب[32] علم
دیذهٔ حال[33] بین[34] چوبگشاذم — چون‌ستوران[35] به خوردن[36] استاذم[37] حکمت
گلهٔ شیر و گور[38] می‌دیذم — جوق وحش[39] و ستور می‌دیذم
۸۰ همه غمناک طبع و[40] خرم دین — همه بسیار خوار و اندک[41] بین
همه راحرص[42] و[43] کام[44]، آزردن — همه رافعل[45]، خفتن و خوردن[46]
درسفر سال و ماه چون نسناس — لیک برجای هم چو گاو خراس

---

۱ - E : دادی
۲ - سایر نسخ : راستی
۳ - H : رد
۴ - KFHNPE : بود (هر دو مصرع)
۵ - KFN : راستی - HAP : قامت
۶ - KFAN : پُر از - HP : برین همه
۷ - SPN : ندارد ، ضبط از سایر نسخ
۸ - KF : مرغ و وحش
۹ - A : مرغ وحش و طیور - E : دیو دد بود وحش و مرغ و طیور - K : قبل ازاین بیت آمده : (زیرک این خرده نیک بپسندد × لیک ابله برین سخن خندد)
۱۰ - S : حاملانش ، اصلاح از سایر نسخ - E : عالمانش
۱۱ - PE : نور و نار
۱۲ - F : ندارد
۱۳ - E : عالمانش
۱۴ - E : اهل - A : (ظ) امل نگار
۱۵ - E : مردمانش
۱۶ - E : ز مادهٔ
۱۷ - H : حکیم
۱۸ - H : ندیم
۱۹ - EFHANP : آشنا کرد حاجب - K : آشنا کرد صاحب
۲۰ - E : اسعاد
۲۱ - H : دیده
۲۲ - EH : ندارد
۲۳ - A : بهرِ - P : برگِ ترتیب و
۲۴ - N : ترکیب و - A : ترهیب
۲۵ - EH : نقش - F : و نقش - K : و نفس
۲۶ - FHPAN : ندارد
۲۷ - E : چند
۲۸ - H : بشناخت
۲۹ - A : وز - E : رفت از
۳۰ - P : چهار
۳۱ - A : بحار - H : نهفت - E : جان خود را بسفت
۳۲ - E : صاحب
۳۳ - F : پاک - E : دور
۳۴ - N : من
۳۵ - A : ستوری
۳۶ - H : خورد
۳۷ - KAN : افتادم - HP : قبل ازبیت نوشته : « صفت نتایج نفس انسان » (P : انسانی)
۳۸ - EK : گور و شیر
۳۹ - E : چون و دیو و - سایر نسخ : دیو
۴۰ - P : طبع خورم
۴۱ - F : اندکی
۴۲ - A : فعل
۴۳ - F : ندارد
۴۴ - FN : کام و
۴۵ - A : پیشه
۴۶ - EKFA : خوردن و خفتن

گرچه بسیار ره نوشته بوذ | گردسرگین[1] خویش گشته بوذ[2]

من چودیو و[3] ستور و[4] چون دد و[3] دام[5] | مایل جاه[6] و خورد و خفتن و کام[7]

۸۵ گرد صحرا و کوه می‌گشتم | زان ستوران ستوه می‌گشتم[8]

راست‌خواهی مرا درآن[9] منزل | سیرشذزین[10] گرسنه [چشمان[11]] دل[12]

زانک حس[13] از برائی بالا را | مستعد بوذ نفس گویا را[14] حکمت

آن زمانی[15] کی چهره بنموذی | زین زمینم به جمله بربوذی

زین[16] همه جِسیم[17] رمان[18] کردی | در[19] زمینم بر[20] از زمان[21] کردی[22]

۹۰ باز[23] چون زی[24] نهاذ خوذ[25] شذمی[26] | باز[27] دیو و ستور و دذ شذمی

آخشیجم به[28] تحت[29] می‌راندی | فطرتم سوئی فوق[30] می‌خواندی[31]

من بمانده درین میان[32] موقوف | مقصدی[33] دور و[34] راه تند[35] و[36] مخوف

خانه پردوذ و دیذگان پر[37] درد[38] | راه پر[39] تیر و تیغ[40] و[41] من نامرد حکمت

خیره ماندم کی[42] علم و[43] زور نبوذ | راهبر[44] جز[45] ستور و[46] کور[47] نبوذ

۹۵ راهبر چون ستور [و[48]] کور بوذ | منزل خوشترتو[49] گور بوذ[50] مثل

---

۱ - A : گِرد بر گِرد ۲ - E : بودند (هر دو مصرع) ۳ - E : ندارد

۴ - EHA : ندارد ۵ - N : کام ٦ - K : باه

۷ - A : خفت و خورد طعام - E : مایل خوب خورد و راندن کام

۸ - در PH : بیت بعداز بیت ۷۹ است . ۹ - KFN : این ۱۰ - HAP : زان

۱۱ - S : چشمهٔ ، اصلاح از KA - N : هم ز زندگانی - PH : چشمی - F : زندگی زچشم وز

۱۲ - E : سیر شد گشنگی مرا ز چشم و زدل ۱۳ - E : حبس

۱۴ - B : از اول تا بیت ۸۷ را ندارد . ۱۵ - EHAB : زمانم ۱٦ - E : این

۱۷ - سایر نسخ : جُستَنَم ۱۸ - NP : زمان - HB : روان - A : نهان - F : کَران - E : کمان

۱۹ - KHPAB : از - E : بر ۲۰ - FN : پر

۲۱ - EKHAB : آسمان - F : زبان ۲۲ - HB : بردی ۲۳ - HPB : لیک

۲۴ - HPB : زین - K : در - FE : با ۲۵ - B : خود شدی

۲٦ - P : شدی (هر دو مصرع)

۲۷ - E : پای دیو - N : پای دو ، بالای آن اصلاح کرده « باز دیو و » ۲۸ - K : ندارد

۲۹ - FHE : تخت ۳۰ - E : خلق - N : فرق ۳۱ - E : دو مصرع برعکس است .

۳۲ - E : مقام مخوف ۳۳ - P : مقصد - سایر نسخ : مقصدم ۳۴ - E : ندارد

۳۵ - KA : سخت - F : دور - E : بیم ۳٦ - AK : ندارد ۳۷ - H : بر

۳۸ - F : دود ۳۹ - A : بس ۴۰ - EHBPN : تیغ و تیر - A : دور و تیر (تیره)

۴۱ - EA : ندارد ۴۲ - E : بودم چو ۴۳ - P : ندارد ۴۴ - FAE : رهبرم

۴۵ - KN : جز بر - H : چون ۴٦ - EP : ندارد ۴۷ - B : لور

۴۸ - EPS : ندارد ، ضبط از سایر نسخ ۴۹ - E : ندارد

۵۰ - EKFAN : بعداز این بیت افزوده : (نه مرا علم اجتهادی بود × نه [E : نی] برینهام اعتمادی بود) که در K : مصرع اول : علم و - مصرع دوم بزنهام

زان چـــرا گـــاه و[۱] راه بـــرگشتم — عــــاشق[۲] راه و راهـــبر گشــتم[۳]
روزی[۴] آخـــر بـــه[۵] روی بـــاریکی[۶] — دیــــدم[۷] انـــدر مـــیان تـــاریکی[۸]
پـــیرمردی لطـــیف[۹] نـــورانـــی — هــــمچو در کـــافری مســلمانی
شـــرم روی[۱۰] و لطـــیف[۱۱] و آهســـته — چست و نـغز و شگـرف و[۱۲] بـایسته[۱۳]
۱۰۰ زمـــنی[۱۴] از زمـــانه خـــوش رو[۱۵] تـــر — کــــهنی‌از بـــهار[۱۶] نـــو نـــوتر

صفت عقـل [مستفاد[۱۷]]

گـــفت‌مـــن بـــرترم زگـــوهر و جـــای[۱۸] — پـــــدرم هست کـــاردار[۱۹] خـــدای

---

۱ - E : چراگاه راهبر　۲ - E : عاشق و　۳ - HBP : بیت را ندارد - F : جای دو مصرع برعکس است .
۴ - A : دیدم - EF : روز　۵ - سایر نسخ : ز　۶ - BN : تاریکی　۷ - A : روزی
۸ - BN : باریکی　۹ - KABP : لطیف و　۱۰ - F : رو　۱۱ - E : ظریف
۱۲ - EA : ندارد　۱۳ - HBP : برجسته　۱۴ - E : ازمنی
۱۵ - B : خوش - H : خوشخوتر　۱۶ - P : زمانه

۱۷- S : مستعار ، اصلاح از سایر نسخ - KFN : « صفت نفس عاقله که او (آن) را عقل مستفاد گویند » - A : صفت نفس عاقله - در EKFN : عنوان بعداز بیت ۹۷ است و در HAB بعداز بیت ۹۶ و در P بعداز بیت ۹۵ و در سایر نسخ بعداز بیت ۱۰۰ هفت بیت دیگر افزوده شده :

(همه دیده درو[۱] و[۲] یک[۳] صفتش — همه دل ، هفت عضو و[۴] شش[۵] جهتش)
(گشته[۶] از نور صفوت[۷] قدمش — سایهٔ[۸] پشت آینه[۹] شکمش)
(سرآفاق بود و[۱۰] پای نداشت — علت جای بود و[۱۱] جای[۱۲] نداشت)
(گفتم ای شمع این چنین شبها — وی مسیحای[۱۳] این چنین تنها[۱۴])
(این چه فروجمال و[۱۵] زیبائیست — وین چه لطف و کمال[۱۶] و والائیست[۱۷])
(گاه‌جویای[۱۸] پای چون توشهی[۱۹] است — چاه[۲۰] تیره[۲۱] چه جای چون‌تومهی[۲۲] است[۲۳])
(بس[۲۴] گرانمایه[۲۵] و سبکباری[۲۶] — تو که‌ای[۲۷] ؟ گوهر از کجا داری[۲۳] ؟)

تفاوت بیتها در نسخه‌های مختلف :

۱ - EKAPN : دو و　۲ - EKAPBN : روی　۳ - N : هم
۴ - A : ندارد - P : (ظ) پنج و　۵ - E : یک　۶ - F : گشت
۷ - P : صفوت و　۸ - EFHPB : شانه　۹ - FEHPA : و آینه
۱۰ - E : ندارد　۱۱ - P : ندارد　۱۲ - E : جان
۱۳ - E : مسیحا- P : مسیحا و　۱۴ - HPAB : تبها　۱۵ - E : ندارد
۱۶ - N : کمال والائیست
۱۷ - E : کمال و آلائیست - PHAB : (این چه حُسن و کمال و والائیست × و این چه لطف [P : لفظ] و جمال و زیبائیست) - K : بیت را ندارد
۱۸ - E : گاه خیره چه پای چون　۱۹ - KHPB : شه　۲۰ - HP : جای
۲۱ - P : تیر　۲۲ - KHPB : مه　۲۳ - F : بیت را ندارد
۲۴ - HB : سر　۲۵ - B : گران و مایه - E : گران گوهر
۲۶ - KN : سبکساری　۲۷ - B : لوی - HE : بگو
۱۸ - HB : جان　۱۹ - H : کارکار

اوست کاول[۱] نتیجهٔ قدمست — کآفتاب[۲] سپیدهٔ[۳] عدمست
علت این[۴] سرا[۵] وین[۶] فرش اوست — شبهت[۷] «استوی[۸] علی‌العرش» اوست حکمت
عرش اوپای مال هردون نیست — فرش اودست‌باف[۹] گردون نیست
۱۰۵ او همی بافد از برائی شما[۱۰] — درفناء[۱۱] فنا، قباء[۱۲] بقا[۱۳]
من به فرمان[۱۴] او بماند زمن — درچنین تربت و[۱۵] هواء عفن[۱۶]
ازپی مصلحت نه ازسرجهل — مانده دربند یک جهان ناهل
ورنه کی بوذی[۱۷] آخر ارزانی — پادشازادهٔ[۱۸] به سگبانی؟ صدو
زشت نبوذ برای[۱۹] ناز[۲۰] کسی[۲۱] — هم نفس[۲۲] جبرئیل با مگسی؟ مثل
۱۱۰ ازتو پرسم[۲۳] توان[۲۴] [بُد[۲۵]] اندرتگ — باچنین[۲۶] اسب[۲۷] هم طویلهٔ سگ[۲۸]؟
گفتمش هستت[۲۹] ایچ[۳۰] از[۳۱] ینها سوذ — گفت آخر[۳۲] چه سوذ خواهد بوذ؟
گازری‌را زدست[۳۳] جوقی[۳۴] عور — یوسفی را زعشق[۳۵] مشتی کور حکمت
قدرعیسی کجا شناسذ خر — لحن داود راچه دانذ کر؟ مثل
گوهرم درغبار ره مانده[۳۶] — یوسفم درنشیب چه مانده
۱۱۵ خوش کجا باشذ ارچه دارذ[۳۷] زور — زندهٔ بادومرده دریک گور[۳۸]
[راند زین[۳۹]] سان[۴۰] هزار نکتهٔ ژرف — کی‌نه صوتش بکار[۴۱] بوذ[۴۲] نه حرف
گفتم‌ای خواجهٔ سخن پرداز — درسخن کوت حرف[۴۳] کوت[۴۴] آواز

---

۱ - E : کاوست کاول - HB : اوست اول
۲ - KA : آفتاب
۳ - E : سفیده
۴ - KHPBN : آن
۵ - ABPN : سرای
۶ - HBKFPE : و این
۷ - A : علت - K : سبب
۸ - E : استوا
۹ - A : پای بافت
۱۰ - E : او همی با فراز براء شماست .
۱۱ - سایر نسخ : سرای
۱۲ - E : بقاء
۱۳ - A : شما
۱۴ - P : قربان
۱۵ - A : ندارد
۱۶ - F : از بیت ۱۰۱ تا ۱۰۵ را ندارد
۱۷ - KF : بود
۱۸ - EKFHBN : پادشه
۱۹ - HBP : به بند
۲۰ - KN : یار - AF : بار - HBP : باز
۲۱ - KFEAN : خسی - HBP : بسی
۲۲ - A : هر زمان - F : هر نفس
۲۳ - E : برهم
۲۴ - EFN : تواند
۲۵ - S : نه ، اصلاح از PK
۲۶ - E : این چنین
۲۷ - F : است - P : اصل
۲۸ - HAB : بیت را ندارد .
۲۹ - N : هست - FE : نیست
۳۰ - EFN : هیچ - KHAPB هیچ هست
۳۱ - NA : ز
۳۲ - HBP : کاخر
۳۳ - A : مشت
۳۴ - E : مشتی
۳۵ - F : دست
۳۶ - A : ماندهٔ (هر دو مصرع)
۳۷ - F : خوش نباشد اگرچه داری - P : باشد
۳۸ - در K : جای این بیت با ۱۱۳ برعکس است
۳۹ - EKFNS : واندرین ، اصلاح از سایر نسخ
۴۰ - F : صد - E : فن - K : و اندریشان
۴۱ - F : پدید
۴۲ - سایر نسخ : بود و
۴۳ - B : حرفی - H : حرب و - KPFAN : حرف و - E : صوت و
۴۴ - KFHBE : کو

گفت کین[1] رنگها زبهر شماست[2]   حرف[3] و آواز رسم شهر شماست

حرف و صوت[4] از ولایت جهلند   هردو درصدر علم نااهلند[5] صدق

۱۲۰ ازشماشذ چو[6] شکل موی[7] سخن   وزشما شذ سیاه روی سخن

کی[8] همه[9] اصل[10] او زنیکویی[11]   می‌نبینید[12] بی[13] سیه[14] رویی

هرچ[15] مسّاح[16] اوشب و روزاست   زشت آموز[17] زندگی[18] سوزاست[19]

راه سوئ معاد باید تافت   کین[20] معاش از معاد خواهی[21] یافت[19]

ای ترا زیرایین کبوذ حصار   دستهٔ گل نموذه[22] دستهٔ[23] خار

۱۲۵ سوی شهر[24] قدم قدم [بگذار[25]]   خانهٔ استخوان[26] به سگ بگذار[27]

باخری درمجال[28] چون باشی   باسگی درجدال[29] چون باشی ؟ مثل

خرنه‌ای کاه‌دان چه خواهی کرد   سگ نه‌ای استخوان چه خواهی کرد ؟ مثل

از [نباتی[30]] ملک توانی شذ   از[31] زمین برفلک توانی شذ

چنگ[32] در[33] دامن حکیمی زن   پای برقوت[34] بهیمی زن

۱۳۰ دست ازاین خورد و خواب[35] کوته کن   گام[36] درنه حدیث در ره کن

توشهٔ[37] تو درین ره ناخوش   چون شتر مرغ نیست جزآتش[38]

آتشی نه[39] کناتوانی از[40] وست   آتشی کآب زندگانی از[40] وست

یار[41] باشم چورای داری[42] تو   دست گیرم چوپای داری تو[43] حکمت

شاخ من گیر[44] تا بری[45] گردی   پای من باش[46] تاسری گردی

---

۱ - EFHPB : «که» را ندارد - HPB : آن ۲ - B : ندارد ۳ - EF : صوت
۴ - KE : صوت و حرف ۵ - HB : بیت را ندارد ۶ - KFHBP : به ۷ - E : موی شکل
۸ - P : کو ۹ - سایر نسخ : همی ۱۰ - HPB : شکل ۱۱ - A : (ظ) مکوسی
۱۲ - FAN : می‌نبینند - EK : می‌نبیند ۱۳ - N : جز - A : نی - H : پی - F : از - E : بجز
۱۴ - N : سیاه ۱۵ - EA : که ۱۶ - E : سیّاح
۱۷ - جز HB : سایر نسخ : زشتی آموز و ۱۸ - A : نیکوی
۱۹ - HPB : جای آن چند بیت بعد است . ۲۰ - H : این ۲۱ - K : خواهد
۲۲ - E : نمود ۲۳ - AN : بستهٔ - FHBKPB : پشتهٔ ۲۴ - A : ره به سوی
۲۵ - FPS : بگزار ، اصلاح از K - NEA : بردار ۲۶ - K : پیک استخوان ۲۷ - HB : بیت را ندارد
۲۸ - E : سؤال - KPN : جدال - HB : جوال ۲۹ - EKFPAN : جوال
۳۰ - S : نبات ، اصلاح از سایر نسخ ۳۱ - بجز A سایر نسخ : وز
۳۲ - EKHPABN : دست ۳۳ - A : بر ۳۴ - E : گردن
۳۵ - HPB : خورد و خفت - K : خواب و خورد - E : خرد ۳۶ - A : پای
۳۷ - B : شهی ۳۸ - A : بیت را ندارد . ۳۹ - HPB : نی ۴۰ - H : ندارد
۴۱ - A : پای ۴۲ - K : آری ۴۳ - HB : بیت را ندارد . ۴۴ - K : باش
۴۵ - N : پری ۴۶ - HB : بوس - A : گیر

۱۳۵ من بسازم چومار پای[۱] ازدم — تو نداری دو[۲] چشم چون گزدم[۴۰]
هم بذان پای[۳] سرفراز شوی — هم بذین[۴] دیده[۵] چشم[۶] بازشوی[۷]
رغم مشتی بهیمه و دذ را — وارهان[۸] هم مرا[۹] و هم[۱۰] خوذ را[۱۱]
چون‌بدیذم[۱۲] به راه[۱۳] زرق[۱۴] خوذش[۱۵] — هودجی ساختم زفرق[۱۶] خوذش[۱۷]
سفت[۱۸] خود[۱۹] رابراق او کردم — جان خوذ را وثاق او کردم[۲۰]

صفت گوهر[۲۱] خاک[۲۲] و نتایج او[۲۳] درآدمی[۲۴]

۱۴۰ روزاول کسی[۲۵] رخ به ره داذیم — به یکی خاک توده[۲۶] افتاذیم[۲۷]
تیره[۲۸] چون روی[۲۹] زنگیان از[۳۰] رنگ[۳۱] — ساحتش[۳۲] هم چوچشم ترکان تنگ مثل
یک رمه دذ[۳۳] فتاده در تک و پوی — همه آهن دل[۳۴] خماهن[۳۵] روی
موش چون گربه طفل[۳۶] خوار درو[۳۷] — مارچون خوک ثفل‌خوار درو[۱۷]
گه‌درو[۳۸] دیو و[۳۹] سگ[۴۰] سُوارشذی — گاه‌گزدم طبیب مار[۴۱] شذی حکمت
۱۴۵ وندرو[۴۲] یک رمه سگ آسوده[۴۳] — لب زمردار[۴۴] و[۴۵] روده[۴۶] آلوده[۴۷]

---

۱ - F : پا
۲ - P : گر نداری تو
۳ - PHB : شاخ - A : پایه
۴ - سایر نسخ : بدان
۵ - HPB : پای
۶ - N : دیده
۷ - EF : جای دو مصرع برعکس است .
۸ - K : برهان
۹ - E : مراد
۱۰ - B : ندارد
۱۱ - HPB : جای بیت بعداز ۱۲۹ است .
۱۲ - F : ندیدم
۱۳ - AK : برای
۱۴ - KFEAN : ذوق - PBH : درق
۱۵ - N : خورش
۱۶ - KFE : فوق
۱۷ - N : سرش
۱۸ - KN : پشت - HPB : تن
۱۹ - E : او
۲۰ - HPB : جای دو مصرع برعکس است - A : بیت را ندارد - ضمناً سایر نسخ بعداز این بیت افزوده :
(هردو کردیم سوی رفتن رای × او مرا چشم شد من او را پای) (چشم من جسم‌را دل و جان شد × پای من‌روح را نگهبان شد)
بیت دوم فقط در HB است .
۲۱ - سایر نسخ : جوهر
۲۲ - EFN : خاکی - A : جایی
۲۳ - K : آن - NP : و آنچ نتایج اوست - F : و آنچه از نتایج اوست
۲۴ - سایر نسخ : ندارد - P : افزوده : « از شره و بخل و کینه »
۲۵ - A : چو
۲۶ - E : تیره
۲۷ - سایر نسخ بعداز این بیت افزوده : (خاکدانی هوای او ناخوش × نیمی از آب [E : خاک] و نیمی از آتش) .
۲۸ - EFBPN : شهر - KH : شهری - A : موضعی
۲۹ - A : « چون روی » را ندارد - E : موی
۳۰ - A : درو از
۳۱ - KNFB : زنگ
۳۲ - A : ساخته
۳۳ - EPKFAN : گرگ دیدم - HB : هرکه دیدم
۳۴ - سایر نسخ : دل و
۳۵ - EN : هم آهن
۳۶ - A : بچه
۳۷ - F : ازو
۳۸ - EKFAN : دد
۳۹ - HB : ندارد
۴۰ - FE : دیو او - P : دد
۴۱ - H : و مار
۴۲ - سایر نسخ : اندرو
۴۳ - A : سگ و گرگ اندرو برآسوده
۴۴ - F : آب مردار
۴۵ - P : ندارد
۴۶ - HBP : دوده
۴۷ - KA : اندوده - E : آب مردار ازو برآلوده - در KEFAN : جای آن بعداز بیت ۱۴۲ است - در A : قبل از آن آورده :
«اندرو یک رمه سگان‌انبوه × بر نشسته‌به عاقلان اندوه» - در HB : قبل از آن آورده :«صفت شره خوردن» - P : صفت‌بشره خوردن .

خوک دیذم بران[1] گره[2] سالار — عملش[3] اندک و خورش بسیار
جاذبش[4] راچو وقت خوان[5] بوذی — مطبخی دافعهٔ[6] سگان بوذی[7]
گلهٔ سرفکنده پیش[8] چوچنگ — همه واپس دونده[9] چون خرچنگ[10]
همه درویش و طبل[11] پر[12] دینار — همه ناهار و خانه پرمردار حکمت
۱۵۰ هیچ[13] ادبار، بار[14] چندان نه[15] — خانه پراستخوان و دندان نه[16]
[بهرآن[17]] تاچرا[18] نمایذ رنگ[19] — همه باسایهٔ خوذ اندر جنگ
وز[20] پی آنکه چون[21] فشانذ[22] نور ؟ — همه ازآفتاب و مه رنجور

صفت‌الحسود وَ الحسود مریض و طبع‌المرض
یابس و المرض نصفه الموت[23]

[افعیی[24]] دیذم اندرآن معدن — یک[25] سرو هفت روی[26] و[27] چار[28] دهن مثل
هردمی کزدهان[29] برآوردی — هرک را یافتی فروخوردی[30]
۱۵۵ گفتم‌ای خواجه چیست[31] این افعی ؟ — گفت‌کین[32] نیم‌کار بو یحیی
اینک[33] این مار کاروان خوارست[34] — راه خالی ز[35] بیم این مارست[36]
بی[37] من اردست یافتی برتو — نیز نوری[38] [نتافتی[39]] برتو

---

۱ - A : درآن - H : بزین - K : بدان
۲ - KEFAN : رمه
۳ - KEFAN : عقل او
۴ - PB : جاذبه‌اش - HE : جاذبه‌ش
۵ - FHBP : خان
۶ - HB : دایهٔ - FK : دافع - A : دافع مطبخ
۷ - N : جای دو مصرع برعکس است - E : بدی (هر دو مصرع)
۸ - KEFAN : همه درپیش سرفکنده
۹ - A : دویده - سایر نسخ : رونده
۱۰ - در EKFAN : قبل ازاین بیت افزوده : (خود به خود نقش دیو می‌کردی × پس [E : خود] زبیمش غریو می‌کردی) (از پی عشق [E : حرص] صورت لا را × قبله‌ای ساخته چلیپا را) ، که در KEFA : « می‌کردند » و در A : بجای « بیمش » ، «دیوش » است - PBH : بعداز بیت آورده : « صفت بخل » - در E : جای بیت‌ها بعداز بیت ۱۴۸ است .
۱۱ - KFHPAB : طبله
۱۲ - H : بر - F : ندارد
۱۳ - KA : همه
۱۴ - N : و یار - HBP : باز - A : و بار - F : و ناز
۱۵ - KN : نی (هر دو مصرع)
۱۶ - E : بیت را ندارد
۱۷ - S : بهتران ، اصلاح از سایر نسخ - E : بصران
۱۸ - A : ماجرا - E : چرا
۱۹ - F : جنگ
۲۰ - HPB : از - A : ز
۲۱ - EA : تا
۲۲ - E : نشناسد
۲۳ - KN : صفت حسد - HBP : صفت طبیعت - E : صفت حسود - A : صفت حرص و حسد در حیوان - F : صفت حسد و مذمت او
۲۴ - EFANS : افعی ، اصلاح از سایر نسخ
۲۵ - BPH : شش
۲۶ - F : رو
۲۷ - A : ندارد
۲۸ - P : چهار
۲۹ - F : دهن
۳۰ - EH : بردی - A : بیت را ندارد .
۳۱ - EKHB : کیست
۳۲ - EK : این
۳۳ - EF : دان‌که - K : این کهن
۳۴ - E : کار خور است
۳۵ - N : ندارد
۳۶ - E : است
۳۷ - H : که
۳۸ - E : برنور
۳۹ - ENS : نیافتی ، اصلاح از AB - KFHP : نتافتی

هم‌چو خوذ زشت و[1] ناخوشت کردی　　مایهٔ دوذ و آتشت کردی

هفت عضوت به چار[2] گه داذی　　چار[3] جزوت[4] به هفت[5] مه داذی　حکمت

۱۶۰ بردی[6] این افعی ازتو بهرهٔ خویش　　لیک چون بامنی ازو مندیش

کی‌یکی نورمن برو[7] سذ[8] اوست　　نظرمن درو[9] زمرذ اوست

این بگفت و دورخ[10] بدو بنموذ　　چون مرو[11] را بذیذ افعی زوذ

چون سگان پیش او[12] بخُفت و[13] بخَفت[14]　　راه ما[15] را به دُم برفت و[9] برفت

چون ازآن[16] توذه[17] رخ به‌ره داذیم　　به یکی وادی[18] اندرافتاذیم[19]

صفت صورت حَقد[20]

۱۶۵ دیو دیذم بسی درآن منزل　　چشم[21] برگردن و زبان دردل

رخ چوگام سمند با[22] سندان　　دل چوکام نهنگ با[23] دندان[24]

هم‌چو مال یتیم بیرون[25] خوش　　لیک هنگام آزمون[26] آتش　صدق

آهن[27] و سنگ هریکی بذرنگ[28]　　دل پرآتش بسان آهن و سنگ　حکمت

باهمه، فعلشان زبذگهری　　از [درون[29]] تیغ و از[30] [برون[31]] سپری

۱۷۰ چون ازآن قوم بذکنش[32] رفتم[33]　　بدگر منزلی[34] وحش[35] رفتم

صفت صورت طمع[36]

سنگ لاخی بذیذم از دوذه　　قومی از دوذ[37] دوزخ اندوذه[38]

---

۱ - A : ندارد　۲ - P : چهار　۳ـ H : که　۴ - HB : حرفت

۵ - HB : چار　۶ - HN : برد　۷ - E : بدو

۸ - AN : ضد - F : شد - سایر نسخ : صد　۹ - A : برو　۱۰ - EKFN : او و رخ

۱۱ - N : ندارد　۱۲ - KHB : ما - P : من　۱۳ - KFBA : ندارد　۱۴ - N : بتفت

۱۵ - A : او　۱۶ - K : این　۱۷ - A : جای - K : کلبه　۱۸ - A : منزل

۱۹ - EFHBPN : بیت را ندارد .

۲۰ - N : صورت حقد و مذمت آن - HPB : صفت کینه - A : عنوان ندارد - F : صفت صورت حقد و مذمت آن - EK : صفت حقد و مذمت [E : ندامت]آن - در نسخه K عنوان قبل‌از بیت ۱۶۴ است .　۲۱ - E : دیده

۲۲ - EKHAPB : بر　۲۳ - EPB : بر [یا : پر] - A : در - FH : پر　۲۴ - B : سندان

۲۵ - E : برون　۲۶ - E : آزمودن　۲۷ - K : آتش　۲۸ - EKAFN : بدورنگ

۲۹ - S : برون ، اصلاح از سایر نسخ　۳۰ - NE : تیغ وز - KAPB : تیغی از

۳۱ - S : درون ، اصلاح از سایر نسخ　۳۲ - N : کیش

۳۳ - FAPBE : رفتیم (هر دو مصرع) - K : رستم　۳۴ - EKN : منزل　۳۵ - A : وخوش - E : اندرون

۳۶ - N : صورت طمع و مذمت آن - HB : صفت حسد - AK : صفت طمع و مذمت آن - F : صفت صورت طمع و مذمت آن - P : صفت طمع - E : صفت صورت طبع و حدیث آن　۳۷ - E : دود و　۳۸ - F : آلوده

وحشان[1] سیه[2] چوماغ[3] و چومیغ — توده برتیغ که چوگوهر تیغ[4] حکمت

همه پرباد همچو نای انبان[5] — همچنو[6] بادو[7] گردن و سه[8] دهان[9]

کپیانی[10] درو دونده به تگ — سرودمشان به شکل[11] گربه و سگ

۱۷۵ باذپیمای و کر[12] چونای و چوچنگ[13] — سرد و زرد و گران چومرداسنگ مثل

همه سرچشم گشته نرگس وار — همه تن دست رسته[14] همچو چنار

همچو آن[15] هردو در[16] نشیب و فراز — هردو [را[17]] کرده پیش خلق[18] فراز[19]

تیز بینان[20] کند[21] چشم همه — تیره رویان[22] خیره [خشم[23]] همه

دیدهاشان به [وعده[24]] همچو نگین — آب خورشان زروئی همچو زمین

۱۸۰ دیده[25] برچشمهاء حرمت شوی — روی[26] بردیدهاء روزی جوی[27]

تن نازک بسان نی‌کردم[28] — تاچنین[29] کوه زیرپی کردم[30]

مانده گشتم زپای[31] واز[32] دیده — شانه نو بوذ و موی شولیده[30] حکمت

باز[33] دندان کنان از[34] آن صحرا — برسیذیم[35] تا[36] لب دریا[37]

من زتری[38] درآن[39] مهیب مقر[40] — خشک ماندم چو[41] راه دیدم تر[42]

---

۱ - EAN : وحشیان - KFPHB : وحشیانی ۲ - EFA : دو سه ۳ - P : باغ

۴ - N : بوده برتیغ و که چوگوهر و تیغ - HBP : همه برتیغ - E : طامع و دل سیه چو زاغ و چو زیغ - A : بوده گه تیغ گاه گوهر تیغ - KF : بوده گه تیغ و گه ... - KEFPAN : بعداز این بیت افزوده : (همه ساکن چو حس بی‌خبران × همه جنبان به یکدگر نگران) که در مصرع دوم بجای « جنبان » AP : « حیران » و به جای « یکدگر » ، N : « یکدیگر » . ۵ - E : نهان

۶ - KAN : هریکی - E : همچو او ۷ - سایر نسخ : سه ۸ - سایر نسخ : دو

۹ - HB : بیت را ندارد ۱۰ - F : کپیان اندرو - E : که بیان اندرو ۱۱ - KFAN : بسان

۱۲ - KEN : همچو - P : کژ

۱۳ - A : باد پیما چو نای و کر چون چنگ - F : باد پیما و کر چو نا و چو چنگ ۱۴ - بجز F سایر نسخ : گشته

۱۵ - KAN : همچنان ۱۶ - A : از ۱۷ - S : با ، اصلاح از HPB - A : چشمها

۱۸ - PBH : پیش خلق کرده

۱۹ - HPB : دراز - KNF : پایها سوی قبله کرده دراز - E : پایها کرده سوی قبله دراز

۲۰ - N : بینان و - A : جان - HBP : کند بینان ۲۱ - B : تازه - H : تیره - P : و تیز

۲۲ - EN : رویان و ۲۳ - HABNS : چشم ، اصلاح از EKPF

۲۴ - S : رعده ، اصلاح از BH - KFAN : رغده - P : نزغده ۲۵ - HPB : روی

۲۶ - PBH : چشم ۲۷ - KEFAN : بیت را ندارد ۲۸ - A : کرده (هر دو مصرع)

۲۹ - HBP : من آن - A : چنان ۳۰ - EKFAPN : قبل ازاین بیت آورده : (یک رمه باشگونه(۱) و مدهوش × کرده در کار کفش عورت(۲) پوش) [۱ - KE : پاشگونه - P : بازگونهٔ ، ۲ - A : کارکوش عقرب] این بیت در P بعداز ۱۷۲ است

۳۱ - F : پا ۳۲ - EANP : وز - K : و وز ۳۳ - E : ژالیده - KFHP : ژولیده

۳۳ - H : تاز ۳۴ - A : در ۳۵ - A : برگذشتیم ۳۶ - BH : با

۳۷ - BH : قبل از بیت آورده : صفت جواهرات و آنچ نتایج اوست ازکسل و غفلت - P : بیت را ندارد .

۳۸ - A : بری ۳۹ - K : بدان ۴۰ - S : و مفر ، اصلاح از KFHBP - N : مفر - A : سفر

۴۱ - E : مانده چو ره

۴۲ - EFNP : قبل ازبیت آورده : صفت جوهر آبی [P : آب] و آنچه [E : ندارد] نتایج اوست [E : او] .

۱۸۵ گفت همره کی یک سخن بشنو | آنگهی[۱] دل قوی کن و درشو[۲]
[با[۳]] تو زانجا کی مکر بدخواهست[۴] | زین[۵] سه منزل سه دیو هم[۶] راهست
گرنخواهی همی مغاکی را | بند برنه سه دیو خاکی را
گر[۷] [بجوئ[۸]] همی زغرق امان | هرچ زینجاست[۹] هم بذینجا[۱۰] مان[۱۱]
چون ازین مایه[۱۲] صاف گشتی چست | آنگهی پای تو شماری[۱۳] تست
۱۹۰ پیش ازآن کان طریق ببریدم | زان جوان بخت پیر[۱۴] پرسیدم
که‌مرین[۱۵] خطه را بذین خط[۱۶] [پست[۱۷]] | هست خصمی[۱۸] ؟ بلند گفتاهست

صفت کیوان[۱۹]

خصم[۲۰] این[۲۱] هندویست[۲۲] دوراندیش | خرفی[۲۳] سذ[۲۴] هزار سالش بیش
گرچه دهقانیء[۲۵] چنین[۲۶] دارذ | حجره[۲۷] برچرخ هفتمین دارذ
گرچه جلد[۲۸] ست گاه[۲۹] دهقانی | ورچی چیر[۳۰] ست وقت[۳۱] مهمانی[۳۲]
۱۹۵ لیک چون درکف آورذ شاهین | رخ ترش گردد[۳۳] و[۳۴] علف شیرین
هم[۳۵] سجیّت[۳۶] ، مزاج او با[۳۷] مرگ | لیک زو[۳۸] کار[۳۹] زندگی[۴۰] با برگ

---

۱ - K : وانگهی
۲ - F : رو - سایر نسخ بعداز بیت افزوده : (گرهمه راه نیل [HB : نیک] شد به درست × غم مخور موسی و عصا باتست)
۳ - S : تا ، اصلاح از سایر نسخ
۴ - E : گهر بد خواست
۵ - S : یر زین ، که روی کلمه اول ظاهراً خط زده شده
۶ - K : در راه
۷ - A : ور - K : ورت
۸ - S : نجوئ ، اصلاح از سایر نسخ - P : بجوییی ز - K : باید
۹ - BH : آنجاست - P : « ز » را ندارد .
۱۰ - BH : بدانجا
۱۱ - EFN : بیت را ندارد .
۱۲ - B : ما و - A : صاف پاک
۱۳ - E : سماوی
۱۴ - E : نیز
۱۵ - HB : هرکه این
۱۶ - N : راکه برخطست - FE : راکه پرخطر است - HBK : را برین خط پست - A : کین برین خطست -
۱۷ - S : تست ، اصلاح از HBPK
۱۸ - E : قصر
۱۹ - HB : صفت زحل - F : صفت زحل یعنی کیوان و آنچه نتایج اوست - P : صفت زحل که صاحب این ولایتست ، ضمناً جای آن قبل ازبیت ۱۹۱ است - E : صفت زحل و نتایج او
۲۰ - E : گفت
۲۱ - K : او
۲۲ - E : هندوست
۲۳ - EH : حرفی - F : حرفی و
۲۴ - سایر نسخ : صد
۲۵ - E : دهقان - KFHN : دهقانی - AB : دهقانیی
۲۶ - KFNE : اینچنین
۲۷ - A : خانه
۲۸ - PBH : چیر - E : خار
۲۹ - E : کار
۳۰ - HBP : جلد - E : چیز - F : چیره
۳۱ - A : گاه - E : کار
۳۲ - سایر نسخ : چوپانی
۳۳ - EKFAN : نرخ گردد ترش
۳۴ - EKFAN : ندارد
۳۵ - EFAN : همه
۳۶ - EFAN : سختی - HB : مزاج مساح - P : مزاج بسیج
۳۷ - KAN : را
۳۸ - KHAPB : ازو
۳۹ - N : ندارد
۴۰ - N : زندگانی - سایر نسخ : زندگان

تیزدست است و کند پای[1] و حرون　　زشت روی[2] و پلیذمایه[3] و دوُن

صفت رطوبت[4] و نتایج او درحَیَوان[5]

من چو از پیرنکته بشنیدم　　درشدم یک جهان جوان دیدم
همه دیوانه جنس[6] و[7] شیذا، نه[8]　　همه دربند و بند[9] پیذا، نه[10]
۲۰۰ همه بی‌آگهی چو موش ازخاذ　　همه[11] سرمست همچو شاخ[12] از باذ[13]
همه رنجور[14] و[15] هیچ کاری نه[16]　　همه حمال و[17] هیچ باری نه[16]
همه حیران و لیک[18] نز[19] علمی　　همه ساکن[20] ولیک[21] نز[22] حلمی
همه لب[23] برگشاده هم چو صدف　　همه سردرکتف[24] کشان چو کشف
هم[25] چو فرعون شوم[26] گردن کش　　زده نقبی[27] ز[28] آب در[29] آتش　مثل
۲۰۵ تنشان همچو ساحت ساحل　　دلشان همچو باطن باطل
همچو خرگوش خفتهٔ[30] بیذار　　همچو مصروع ماندهٔ[31] بی‌کار[32]　مثل
ورچه[33] زین گونه[34] بی‌شره بوذند　　قابل[35] نقش بند شه بوذند[36]
هر نهنگی درو چو کوه بلند　　همه حاکم‌کش[37] محدث[38] بند[39]
وان[40] نهنگان درو به امرخذیو　　می‌نخوردند جز فرشته و دیو[41]

---

۱ - EFN : پا - A : پای حرون　　۲ - KF : رو - E : خوروی
۳ - E : بکینه مایهٔ - N : بلند مایهٔ - B : پلید ماه - A : پلید و مایه - H : پلید و ماذه - KF : بلند پایه
۴ - S : رطوبت اِن ، اصلاح از سایر نسخ
۵ - E : صفت رطوبت آبی و تتایج او - N : و آنچه نتایج اوست - HPB : صفت کسل و غفلت - A : صفت رطوبت - F : آنچه نتایج اوست در حیوان - K : نتایج آن　　۶ - HPB : کیش　　۷ - K : ندارد
۸ - N : نی (بدون اینکه آنرا خط بزند بالای آن نوشته « نه » درهر دو مصرع) - PK : نی (هردو مصرع) - HB : شیدایی -
۹ - H : پند　　۱۰ - BH : پیدایی　　۱۱ - H : همچو　　۱۲ - HB : خاک
۱۳ - در EKFN بعداز این بیت افزوده : (همه با پایهای آلوده × همه با مغزهای آموده [EN : آسوده - K : پالوده])
۱۴ - EK : درکار　　۱۵ - H : ندارد　　۱۶ - N : نی (و بالای آن نوشته « نه ») - HBP : نی
۱۷ - AH : ندارد　　۱۸ - E : ولیکن　　۱۹ - N : نه - E : نه ز - A : نه از
۲۰ - F : کسلان - E : حیران　　۲۱ - HB : ولی - E : ندارد
۲۲ - N : نه - E : نه ز - HA : نه از　　۲۳ - PBH : همه لبها - A : همه را لب
۲۴ - H : کنف - AB : کنف　　۲۵ - HPB : همه　　۲۶ - KFPNE : شوم و
۲۷ - P : نطفی - BH : نفطی - E : نقشی - F : نفثی　　۲۸ - HPB : از　　۲۹ - H : بر
۳۰ - FA : خفته و　　۳۱ - A : مانده و　　۳۲ - KF : مانده بی پرگار - E : سرد ماندهٔ کار
۳۳ - HABP : گرچه　　۳۴ - E : نقش　　۳۵ - N : قایل
۳۶ - B : بودن - HB : قبل از بیت و P بعداز آن آورده : « فصل »　　۳۷ - سایر نسخ : کش و
۳۸ - H : مخدب　　۳۹ - F : پند　　۴۰ - E : این - A : زان
۴۱ - سایر نسخ بعداز بیت افزوده: (چون گذشتیم خود زمنزل حوت × او و من همچو موسی و تابوت) [در مصرع اول: PF : گذشتم - EFHABP : از آن منازل - E : دون - مصرع دوم : KA : من و او - E : هارون - در PBH جای آن با بیت ۲۱۰ جابجاست]

۲۱۰ من ورا مرکب او مرامونس — هردو پویان[1] چوماهی و یونس[2]
چو[3] از آن[4] راه تربرون[5] راندیم[6] — خشک برجایگه فروماندیم[7]
زانک[8] مرخیمه راطناب نماند — پی سپر[9] بیش خاک و آب نماند[10]
گفتمش برهوا شدن خطرست — نیست این کارپای ، کار سر[11]ست
وهم ما[12] فعل پر[13] تواند کرد ؟ — پای ما کار سرتواند کرد ؟
۲۱۵ گفت کندر[14] توراستی زینهاست[15] — کژی[16] توهم از تری[17] اینهاست[18]
مرد چون تر[19] شوذ[20] چنان[21] گردذ — تیر چون تر[22] شوذ کمان گردذ مثل
کوهی ازچوب خشک درگردذ — کژکند کودکی چو تر گردذ[23]
مردم ترمخنث[24] آرذ رنگ[25] — آینه ترشوذ چو گیرذ[26] زنگ[27] حکمت
جزو[28] اینها به کل ایشان[29] ده — تاشوی[30] راست همچو ناوک و زه
۲۲۰ چون کمانی نماند رای ترا — پر برآیذ[31] چوتیر [پای[32]] ترا[33]
آنچ اوگفت همچنان[34] کردم — پس ازآن جایگه روان کردم[35]
روی دادیم[36] سوی[37] بالا زوذ — او ومن[38] همچو کرکس و نمروذ
چون تمام[39] آن طریق[40] ببریذم[41] — آنگه ازپیر خویش پرسیذم[42]
کین ولایت کراست ؟ گفت آنرا — کی[43] برید[44] است و پیک[45] سلطان را

---

۱ - K : جویان - E : او و من همچو - A : من و او همچو — ۲ - E : دو مصرع برعکس است
۳ - سایر نسخ : چون — ۴ - E : ازین — ۵ - E : فرا — ۶ - HABP : راندم
۷ - HABP : ماندم — ۸ - HBP : زانچه
۹ - EAN : بیشتر - سایر نسخ : بی سپر بیش - KH : پیش - P : سش (بدون نقطه) - NAB : بیش
۱۰ - F : بیت را ندارد — ۱۱ - KBPN : پر - H : تر — ۱۲ - E : با — ۱۳ - H : تر
۱۴ - E : اندر — ۱۵ - KN : دین هاست — ۱۶ - F : کژئیی در تو - K : تری
۱۷ - N : بدی — ۱۸ - HB : پیداست - F : زینهاست — ۱۹ - E : کژ
۲۰ - K : پیر شد — ۲۱ - FP : جبان - K : خمان
۲۲ - K : تر ، ولی بالای آن نوشته «کژ» - E : کژ — ۲۳ - EKFAN : بیت را ندارد
۲۴ - HBP : زمحنت — ۲۵ - KF : مرد تا تر نشد نیارد [F : نگیرد] رنگ
۲۶ - EKFN : بگیرد - HPB : که گیرد - A : برآرد — ۲۷ - E : ژنگ — ۲۸ - E : جزء
۲۹ - EFHPAB : اینها - K : یکی به کلشان - N : مانند K است ولی بالای آن نوشته «کل اینها»
۳۰ - P : شود — ۳۱ - HB : بر پراند — ۳۲ - S : رای ، اصلاح از سایر نسخ
۳۳ - F : بیت را ندارد — ۳۴ - F : من چنان — ۳۷ - F : دراین نسخه ازاین بیت تا چندین بیت بعد بسیار تقدم و تأخر دارد
۳۵ـ F : در این نسخه از این بیت تا چندین بیت بعد بسیار تقدم و تأخر دارد. — ۳۶ - KFA : دادم
۳۷ - KF : بسوی — ۳۸ - EKFAN : من و او — ۳۹ - A : این کلمه پاک شده است
۴۰ - HPB : هوا — ۴۱ـ KHB : بپریدم - E : ببریدیم
۴۲ـ E : پرسیدیم - HB : بعداز این بیت آورده : (کای نکو رای و پرخرد که تویی × فاضل سرّ نیک و بد که تویی)
۴۳ - F : کاین — ۴۴ - A : پدید — ۴۵ - KFAN : است ملک - E : «و» را ندارد

صفت ماه[۱]

۲۲۵ طبع اوهم چوآب[۲] سرد و[۳] تراست — لیک از[۴] آتش بسی رونده‌تر[۵] است[۶]
ملک اوگه پس[۷] است و گه پیش[۸] است — زانک[۹] اوگه کمست و گه بیش است[۱۰]
او[۱۱] بفرسایذ این نفرسایذ[۱۲] — این[۱۳] بیفزایذ[۱۴] آن[۱۵] نیفزایذ[۱۶]
اینک[۱۷] این شهر درشمار ویست — خاصه اکنون‌کی کار ، کار ویست
اوبگفت[۱۸] این و راه ببریذیم[۱۹] — زآتش و آب قلعهٔ دیذیم[۲۰]
۲۳۰ قلعهٔ در[۲۱] جزیرهٔ اخضر — و[۲۲] اندر و جاذوان صورت گر[۲۳] مثل
سرشان چون سرستوران چُست — پایشان[۲۴] هم چوپای موران سُست
اژدها سر [بُدند و[۲۵]] ماهی دم — لیک تنشان چو صورت[۲۶] مردم[۲۷]
تنشان همچو باغ خرم و خوش — پایشان زآب[۲۸] ، فرقشان[۲۹] زآتش[۳۰]
کهن[۳۱] ازسحر ، نوهمی کردند — [زشتها[۳۲]] رانکوهمی کردند
۲۳۵ این[۳۳] نموذی زگلخنی[۳۴] باغی — وان[۳۵] [تذروی[۳۶]] نموذی[۳۷] از زاغی[۳۸]
گرهی‌پنجه کرده چون سر [شست[۳۹]] — گرهی‌ماهی[۴۰] [رعاده[۴۱]] بدست[۴۲]

---

۱ - FAN : قمر - K : فلک قمر - HBP : عنوان قبل ازبیت ۲۲۴ است - P : صفت ماه‌کی صاحب این ولایتست
۲ - F : باد ۳ - P : ندارد ۴ - KHB : ز ۵ - A : او وزنده‌تر
۶ - E : عنوان ندارد و نیز از بیت ۲۲۵ تا ۲۲۸ بعداز بیت ۲۳۴ قرار دارد ۷ - A : کم
۸ - A : بیش ۹ - HB : زآنچه ۱۰ - A : لیک اوگاه نوش وگه نیش است
۱۱ - EKFN : کان ۱۲ - KFAN : بفرساید ۱۳ - EN : کان - HABP : او - F : وان - K : آن
۱۴ - A : نیفزاید ۱۵ - سایر نسخ : این ۱۶ - KFN : بیفزاید
۱۷ - EKHB : این که - FA : آنکه ۱۸ - N : این بگفت او ۱۹ - KFPN : ببریدم
۲۰ - KFPN : دیدم - E : قلعه را دیدم - A : بیت را ندارد ۲۱ - K : بر ۲۲ - KFAN : ندارد
۲۳ - N : قبل از بیت آورده : صورت شهوت و آنچه نتایج اوست - P : صفت جوهر باد و آنچ نتایج اوست از حرص و شهوت ، ضمناً جای آن قبل ازبیت ۲۲۸ است - A : صفت شهوت - F : صفت شهوت حیوانی و نتایج آن درمردم - K : صفت شهوت و آنچه نتایج اوست - دراین نسخه چند بیت تقدم و تأخر دارد . ۲۴ - N : پای ایشان چو
۲۵ - NS : پدید ، اصلاح از سایر نسخ - F : « و » ندارد ۲۶ - سایر نسخ : بصورت
۲۷ - KANE : این بیت با ۲۳۱ جابجاست ۲۸ - سایر نسخ : آب و ۲۹ - F : خونشان
۳۰ - HB : قبل ازبیت آورده : صفت جوهر باد - P : صفت شهوت ۳۱ - F : کهنهٔ سحر
۳۲ - FS : رشتها ، اصلاح از سایر نسخ - N : رستها ۳۳ - EA : آن ۳۴ - E : گلخن
۳۵ - A : وین ۳۶ - S : بدری ، اصلاح از سایر نسخ
۳۷ - HB : نمودی بدوی - E : نمود - KP : نمودی تذروی
۳۸ - HBP : جای بیت با ۲۳۴ جابجاست ۳۹ - S : مست ، اصلاح از HP - B : (ظاهراً) مست
۴۰ - HPB : ماغیی ۴۱ - BPS : رغاده ، قیاسی اصلاح شد - H : رفاده ۴۲ - KFANE : بیت را ندارد

یک جـهان داعـیهٔ[1] [مـتی[2]] دیـدم — قـبله‌شان[3] اوعـیهٔ[4] مـنی دیـدم
کـرده[پـیدا ز[5]] بـهـرغوغا را — حـجرهٔ خـلوتی[6] زلیـخا را

صفت گوهر هوا[7]

کـرده‌از نـوعها دراو پـیکر[8] — پس[9] هـمه جـفت جـفت ، ماده و نـر[10]
۲۴۰ بـیش[11] دیـدم زقـطرهٔ ژاله — انـدرو[12] سـامری و گـوساله
هـرچ از سـیم وزر هـمی دیـدند — چـون خـدایش هـمی پـرستیدند
هم درآن قلعه[13] حوض[14] [تنگی[15]] بوذ — وانـدران[16] حـوضشان نـهنگی بـوذ[17]
بـرکشیذه و کشـندهٔ نـاخوش[18] — سـرسوئی آب[19] ، دم سـوئی آتش
دَم[20] او قـوت نـفس[21] دیـوان بـوذ — دُم او دام عـمر[22] حـیوان بـوذ
۲۴۵ هـرچ در دام او درافـتاذی — دَم او سـوئ دُم فـرستاذی[23] حکمت
خوردنیش[24] ایچ[25] پر [گـداز[26]] نشذ — یک زمـانش زفـر[27] فـراز[28] نشذ
هـر زمـان حـلق[29] بـاز تـرکردی — دم و[30] بـالا درازتـر کـردی[31]
گـرچـه اورا چـو[32] مـرگ بـرگ نـبوذ — خـور[33] او هـیچ کـم زمـرگ نـبوذ
چـون عـلی[34] ازتـفی[35] دلیـرشذی — هـم‌چو[36] خـصمش زخـاک سیر شـذی صدق

---

۱ - P : دایهٔ — ۲ - S : می ، اصلاح از سایر نسخ — ۳ - HB : قبله‌سان - A : قبلسان
۴ - F : زاویهٔ — ۵ - E : قبلهٔ کرده - S : پندار ، اصلاح از سایر نسخ
۶ - A : ساخته - سایر نسخ : خلوت
۷ - N : صفت جوهر هوایی و آنچه نتایج اوست - HB : صفت شهوت - E : صفت جواهر و تولد و نتایج او برطریق حرم - A : صفت جوهر هوایی - F : صفت جوهر هوایی و آنچه نتایج اوست درحیوانی - K : ندارد - P : صفت حرص
۸ - E : شهوت وآز اندرو بنگر — ۹ - FAN : همه را
۱۰ - HBP : بیت را قبل از عنوان آورده — ۱۱ - H : تنش — ۱۲ - HB : من درو
۱۳ - A : حوض — ۱۴ - N : حوض و - A : حلقه
۱۵ - S : نبکی ، اصلاح از P - سایر نسخ : سنگی — ۱٦ - E : وندران ، A : هم درآن
۱۷ - BH : بیت را ندارد — ۱۸ - سایر نسخ : حلق او هفت بود و [P : « و » ندارد] دندان شش
۱۹ - جز E سایر نسخ : آب و — ۲۰ - A : دام — ۲۱ - E : نفس قوت
۲۲ - S : عمر و ، اصلاح از سایر نسخ - A : روح — ۲۳ - FE : بیت را ندارد — ۲۴ - EKFAN : خوردنش
۲۵ - B : آنچ - EKFAN : هیچ - H : آنچه — ۲٦ - KFNS : گذار ، اصلاح از BHPE - A : گوار
۲۷ - K : دهن - E : دهان — ۲۸ - N : قرار — ۲۹ - H : حلق تاز بر - E : خلق
۳۰ - KHN : ندارد - E : لب بالا — ۳۱ - A : سرسوی دم فرازتر کردی
۳۲ - E : ز — ۳۳ - F : خورد او - E : خوردنش — ۳۴ - EA : نبی
۳۵ - FNK : نبی - H : ز آتش از - PB : ز آتش ار - EA : علی — ۳٦ - K : همه

۲۵۰ ماهی جم[1] کهینه[2] مزدورش — مارموسی کمینه[3] گنجورش حکمت

چو[4] من[5] آن کارو کام[6] او دیذم — راست خواهی چنان[7] بترسیذم[8]

کی تنم همچو دل شذ از خفقان — دیذه مانند رخ شذ از یرقان

خواست او[9] تا کندسوئی من رای — گفت همره کی برسرش نه پای

کی گر او[10] چند مایهٔ زشتی است — اندرین منزل او ترا کشتی است[11]

۲۵۵ سراو[12] چون [زمین پست[13]] تواست[14] — پای برنه کی دست دست تو[15] است[16]

به پیی[17] بسته کن دهانش[18] را — پای تو قفل بس، زبانش[19] را[16]

گفت او چون[20] پناه خوذ دیذم[21] — پشت[22] او شاه راه خوذ دیذم[16]

برسرش[23] رفتم و [نترسیذم[24]] — آمدم تا دم و بپرسیذم[25]

کی که[26] بود این کی سخت هالک بوذ[27] — گفت کین[28] مستحث[29] مالک بوذ

۲۶۰ زین[30] به شکرند[31] ساکنان اثیر — زین[30] به برگند خازنان سعیر

صفت هرمزد[32]

وین[33] خرابات جمله از[34] چپ و راست — طرفه‌تر[35] آنک پارسائی راست

پارسایان[36] همه زدست وی‌اند[37] — همه[38] زهاد هم نشست وی‌اند[39]

---

۱ - FH : خم   ۲ - KEAN : کمینه   ۳ - KA : کهینه   ۴ - FHBPN : چون

۵ - N : مر - A : من چو آن   ۶ - KFPHBN : کام و گام - E : کام کام

۷ - N : ازو - E : بجان

۸ - E : از بیت ۲۳۵ تا ۲۴۹ کاملاً تقدم و تأخر دارد، همچنین از ۲۵۰ بدنبال بیت ۲۴۲ است و بعد ۲۵۱ و بعد بقیه ابیات.

۹ - KAP : تا او - E : تا افکند   ۱۰ - AN : که اگر چند - P : کی چه او

۱۱ - HB : بیت را ندارد   ۱۲ - N : آن   ۱۳ - BHPS : بسوی پشت، اصلاح از EKFN

۱۴ - E : ترست - N : تراست (هردو مصرع)   ۱۵ - EP : تراست   ۱۶ - A : بیت را ندارد

۱۷ - E : نوبتی تشنه - N : نوبتی - HB : بتنی - F : (ظ) تو برو - K : تو به پی   ۱۸ - HPB : زبانش

۱۹ - HBP : دهانش   ۲۰ - HBP : را   ۲۱ - P : کردم (هردو مصرع)

۲۲ - EFKN : سفت   ۲۳ - HB : بر سر   ۲۴ - HS : بترسیدم، اصلاح از سایر نسخ

۲۵ - KFEAN : آنگه (وانگه) از پیر خویش پرسیدم - H : تا بدم رفتم و ...   ۲۶ - A : بدست

۲۷ - A : اوست (هردو مصرع)   ۲۸ - بجز A : سایر نسخ : این - P : کی این

۲۹ - FHA : مستحب   ۳۰ - F : زو   ۳۱ - A : شکرانه

۳۲ - سایر نسخ : صفت مشتری [E : افزوده : سعد اکبر و نتایج او]   ۳۳ - A : این - E : زین

۳۴ - E : در   ۳۵ - HPB : این عجب ترکه

۳۶ - HPB : که همه قاضیان - F : پادشاهان - E : پارسایی   ۳۷ - E : نبند (هردو مصرع)

۳۸ - A : اهل   ۳۹ - K : جای دومصرع برعکس است

راعی[۱] هرچ اهل [تخت[۲]] است او[۳]   داعی[۴] هرچ[۵] نیک [بخت[۶]] است او

بارگیر[۷] [قوای[۸]] نفسانیست   لیک[۹] هم طبع روح حیوانیست[۱۰]

۲۶۵ من[۱۱] شنیدم جدا شدم ز نهنگ   [دره‌ای[۱۲]] پیش چشمم[۱۳] آمد تنگ

صفت آتش و آنچ ازو زاید[۱۴]

[دره‌ای[۱۲] بس مهیب و ناخوش بود   گزدمو مار و کوه و[۱۵] آتش بود[۱۶]]

تیره رایان[۱۷] تیزهُش دروی   خیره رویان[۱۸] خیره کش‌در وی[۱۹]

هم درو[۲۰] جاذوان[۲۱] دیونگار   هم درو[۲۲] کوه[۲۳] کوه گزدم و مار

جاذوان از حمیم و قطران مست   حربه و[۲۴] تیغ آتشین در[۲۵] دست[۲۶]

۲۷۰ نقش[۲۷] نیکوتباه می‌کردند   رویهاشان سیاه می‌کردند[۲۸]

گه پری را چو دیو می‌کردند   گه چون غولان[۲۹] غریو می‌کردند[۳۰]

پیش ما کوه بوذ از[۳۱] آتش و دوذ   کی ازو[۳۲] کوه می[۳۳] دونیمه نمُوذ حکمت

زیر او[۳۴] جز مغاکو[۳۵] چاه[۳۶] نبوذ   وز[۳۷] برش تابه ماه راه نبوذ

---

۱ - HBP : داعی   ۲ - S : نحتست ، اصلاح از سایرنسخ - F : بخت

۳ - جزء AN : سایر نسخ : اوست (هردو مصرع)   ۴ - EHB : راعی

۵ - HB : هرکه - K : هرچه ، ولی بالای آن نوشته «که»   ۶ - S : تخت ، اصلاح از سایر نسخ

۷ - P : بارگیرش   ۸ - NES : قوی ، اصلاح از HBP - KF : قوام - A : قوی و

۹ - HBP : زانچه

۱۰ - در HB بعداز این بیت افزوده : (پشت دانش ز رای اوست قوی × تو به دانش به نزد اوگروی) - P : افزوده (داد و خطه است احتشام اورا × سعد اکبر شدست نام او را)

۱۱ - EKFAN : چون - HBP : این

۱۲ - KFHBES : ذره‌ای ، اصلاح از NAP - در بیت ۲۶۶ : HBE : ذرهٔ   ۱۳ - A : طبعم

۱۴ - KFN : صفت جوهر آتشی و آنچه تابع اوست (در حیوان) - AHB : صفت جوهر آتش (آتشی) - P : صفت جوهر آتش و آنچ تابع اوست از خشم وکبر - E : صفت جوهر آتش و تابع - در E عنوان بعداز بیت ۲۶۷ قرار دارد - در HPB : عنوان قبل از بیت ۲۶۵ است   ۱۵ - FAP : ندارد - E :کوه و مار و

۱۶ - S : بیت را ندارد ، ضبط از سایر نسخ - در KFAN : جای آن دو بیت بعداست - E : جای بیت بعداز ۲۶۸ است

۱۷ - HB : رویان - P : رویان و   ۱۸ - HB : رایان - P : رایان و

۱۹ - KFAN : بیت راندارد   ۲۰ - سایر نسخ : اندرو   ۲۱ - N : جاودان

۲۲ - E : وندرو - سایر نسخ : و اندرو   ۲۳ - N :کوه و   ۲۴ - A : حربهٔ کوه

۲۵ - N : بر   ۲۶ - HB : بیت را ندارد   ۲۷ - F : عیش   ۲۸ - A : بیت را ندارد

۲۹ - A : ز دیوش - E : دیوان   ۳۰- سایر نسخ : اندرو   ۳۱ - FA : ز - E : ندارد

۳۲ - A : از آن   ۳۳ - HBP :که همی چرخ ازو   ۳۴ - HB : آن

۳۵ - N : ندارد   ۳۶ - A : خاک   ۳۷ - A : ز - K : از

پیرچون دیذ ترس و انده[1] من — گفت هین «لاٰ تَخَفْ وَ لاٰ تَحْزَنْ»
۲۷۵ گرت بایذ کزین مکان[2] برهی — این[3] بخور تا همین زمان برهی[4]
بخور اکنون زبهر دارو را — گزدم و مار و دیو[5] و جاذو را
کین غذا قوت نهانی[6] تست — چشمهٔ آب[7] زندگانی تست
زین[8] همه خوردنی درایـن بنیاذ — این هنی‌تر، بخورکی نوشت[9] باذ
گفتم این را[10] گرفتم ار بخورم[11] — کُه گرفتست[12] راه، چون گذرم؟
۲۸ گفت جان[13] زین حدیث بی‌غم کن[14] — این[15] همه کم شوذ[16]، تواین کم کن[17]
در دلم پند او چو محکم شذ — این[18] همی[19] خوردم، آن[20] همی[19] کم شذ[21]
آخرالامر از این[22] گرامی خوان[23] — پیش رویم[24] نه این بماند[25] نه آن
کوه را چون زلقمه[26] ره کردم — زیرآن کُه نکو[27] نگه[28] کردم حکمت

صفت بزرگ منشی[29]

هرچهی بود سد[30] هزار دروی[31] — دد و دیو و ستور[32] مردم روی[33]
۲۸۵ درکشیذه[34] به خدعه مردم را — سپری کرده شکل مردم را[35]
چاه پردوذ و آتش[36] و سر، باز — می‌برآمد زهرچهی[37] آواز

---

۱ - EP : اندوه
۲ - F : مقام
۳ - KFN : زو - HBP : زین - E : رو بخود
۴ - A : بیت را ندارد
۵ - EA : مارکوه جادو - P : کوه جادو - سایر نسخ : کوه و جادو
۶ - E : و نهائی
۷ - N : ز آب
۸ - سایر نسخ : از همه
۹ - P : نوش تو
۱۰ - A : گفت این را و گفتم
۱۱ - H : نخورم
۱۲ - سایرنسخ : ره گرفتست کوه [E : کوه - H : وکوه]
۱۳ - A : دل
۱۴ - E : غم کم کن
۱۵ - EKANP : آن
۱۶ - H : آن همی خوردم این همی
۱۷ - سایر نسخ بعداز بیت افزوده: (چون مرا پند او بگوش آمد × گرچه چون زهر بود نوش آمد) که مصرع اول در EFKAN : « این [E: آن] همه کم شود چو کوش آید [E : آمد] - در مصرع دوم F : خون زهره - E : چون زهره و »
۱۸ - NBKP : آن
۱۹ - FN : همه
۲۰ - KBNP : این
۲۱ - A : آن چو خوردم همین دگر کم شد - H : آن همه کم شود تو این کم شد
۲۲ - KHAPB : آن
۲۳ - HBP : خان - F : آخرالامر آن گرامی جان - K : گرانی خوان
۲۴ - EKA : چشمم
۲۵ - EAN : بماند و - E : بعداز بیت افزوده : (این بگفت که راعی کلّه علویان منم × و آن گفتی خدای سفلیان منم)
۲۶ - EN : به لقمهٔ کردم - A : چونکه لقمهٔ - F : به لقمه ره
۲۷ - F : درو
۲۸ - A : نظر
۲۹ - HB : صفت کوه - EF : صفت تکبر و بزرگ منشی - P : صفت کبر - در HB عنوان قبل ازبیت ۲۸۳ است .
۳۰ - PB : و صد - سایر نسخ : صد
۳۱ - KFABN : درو - E : دراو
۳۲ - EN : ستور و
۳۳ - KFAEN : رو
۳۴ - P : درکشنده
۳۵ - EKNFA : بیت را ندارد .
۳۶ - H : دود آتش - E : آتش سر
۳۷ - EHPB : یکی

این همی گفت جاه جاه منست — وآن همی گفت راه راه منست
این همی گفت کاخ من حرم[1] است — وآن همی گفت باغ من ارم است
اینت گفتی[2] شبان این[3] رمه‌ام — وانت گفتی[4] خذای این[3] همه‌ام
۲۹۰ در سرافکنده[5] هریک از راهی — درچنان[6] چاهی[7] این چنین جاهی
گفتم این کشور مهیب کراست ؟ — زین طرف بیشتر نصیب کراست[8] ؟
گفت یک[9] نیمه شاه انجم را[10] — وان دگر صدر چرخ[11] پنجم را
پاذشا[12] را برین بلند حصار — این وکیلست آن[13] سپه سالار
این[14] کنند لقمهٔ لئیمان خوش — و آن[15] خورانذ کریم را آتش[16]
۲۹۵ چون رخم زان حدیث[17] اوبشکفت — آنکه از[18] دیذه پیربامن گفت
کان[19] همه ده[20] کی دیذی ازچپ و راست — همه هیزم کشان دوزخ راست
زین پس ازشرب عدن[21] کن مستی — کی زهیزم کشی[22] سقرجستی[23]
لیک ماندست پارهٔ میشو[24] — هم کنون[25] رخ به ماننمایذ ضو
کردم[26] آخرز [ناز[27]] گفتاری — که بس از[28] راه تیره[29] ؟ گفت آری
۳۰۰ زآدمی این[30] حدیث محدث نیست — شب روی[31] کارهر مخنث نیست[32] صدق
شب نبیند کسی کی درطلبست[33] — کی همه[34] [سوز[35]] او چراغ شبست حکمت

۱ - AP : خرم ۲ - A : این همی گفت ۳ - F : آن ۴ - A : وان همی گفت
۵ - K : سر درافکنده ۶ - EA : چنین ۷ - F : چاه - P : جایی - E : جای
۸ - EKFAN : قبل ازبیت آورده : (شکلشان چون به چشم او دیدم × زان خسان لاجرم بپرسیدم) که درمصرع دوم EFK : لاجرم زان خسان - EA : بترسیدم - و HB بجای این بیت چنین آورده : (بار دیگر زپیر دانا من × باز پرسیدم از ره (و) مأمن) - HPB : بعداز بیت افزوده : صفت آفتاب و بهرام - E : صفت شمس و مریخ . ۹ - F : ندارد
۱۰ - KFAN : راست (هردو مصرع) ۱۱ - EKFAN : وان دگر (دیگر) نیمه صدر
۱۲ - E : پادشه - N : پادشاه - HBP :که ملک - A : پادشاهست . ۱۳ - سایر نسخ : و آن
۱۴ - K : آن ۱۵ - K : وین ۱۶ - A : بیت را ندارد .
۱۷ - P : از آن حدیث - HB : از حدیث
۱۸ - P : آن - جز HBP سایر نسخ : آن جهان [E : چنان] دیده - E : دو مصرع برعکس است
۱۹ - P :کی این - HB :کاین ۲۰ - A :کان بدیدی - E : ره که دید - سایر نسخ : ره
۲۱ - EN : عذب ۲۲ - KAN :کش
۲۳ - سایر نسخ : رستی - EKFAN : بعداز بیت افزوده : (ای شده برفرود خود مالک × رستی از (A : می نترسی ز) چاه (N : چاه و) دوزخ و مالک) [E : مصرع دوم : رستی از دوزخ و هالک] ۲۴ - EKFN : از شو - A : ضو
۲۵ - A : زانکه هم ۲۶ - E :کرده
۲۷ - NS : نار ، اصلاح از P و متن شرح N - B : بار - A : زیاده - H : باز - F : زبان - K : بار
۲۸ - EK : است ۲۹ - EKFA : پیر ۳۰ - A : زین ۳۱ - E : شب و روز
۳۲ - EKFAN : بعداز بیت افزوده: (عاشقی راکه برگ خواری نیست × شب جز (N : چو) از بهر پرده‌داری (E : برد و باری) نیست) - در A : جای آن با بیت ۳۰۰ برعکس است . ۳۳ - B : شی نه بیندکسی در - H : شی نه چند
۳۴ - N : خود از - EKFHABP : خود آن ۳۵ - S : سور ، اصلاح از سایر نسخ - F : سوزش

عاشقان کان[1] چراغ درگیرند — پردهٔ شب زپیش برگیرند
لیکن[2] ار[3] چه شبست و تاریکست — دل قویدار[4] صبح نزدیکست
تا[5] بگفت این چو[6] بنگرستم خوذ — صبح دیدم زکوه[7] سربرزذ
۳۰۵ شاذ گشتم کی[8] دیذه شذ بینا — برج [دروازه[9]] دیدم ازمینا
گفتم این راه چیست ؟ گفتا راست — پای[10] حد زمانه تا[11] اینجاست[12]
روکی زکنون[13] به جان[14] پیوستی — که ازاین[15] رستهٔ[16] خسان رستی[17]
مژده‌مژده[18] کی از[19] چنین[20] تحویل — جستی[21] از [زخم تیغ[22]] عزرائیل[23]
پس نهادیم هردو چون گردون — پی زدروازهٔ زمانه[24] برون[25]

صفت مراتب نفس انسانی[26]

۳۱۰ چون گذشتم[27] از[28] آتشین دربند — طارمی دیدم آبگون و[29] بلند
اندر و سذ[30] هزار صف برنا — خوش دل و تازه روی و[31] نابینا

---

۱ - N : ندارد - A : چون - E : که
۲ - N : لکن - FHAB : لیک
۳ - A : گر - F : اگر
۴ - A : پرده‌دار که
۵ - F : او
۶ - A : و
۷ - BHP : شرق
۸ - سایر نسخ : چو
۹ - S : ده‌اودو - EA : برج و دروازه ، اصلاح از سایر نسخ
۱۰ - F : سر
۱۱ - A : بی حذر مانده راه تا
۱۲ - HB : آنجاست
۱۳ - سایر نسخ : که اکنون
۱۴ - سایر نسخ : به خلد
۱۵ - EFAN : که از آن - K : چون از آن
۱۶ - AEF : رشتهٔ - B : دسته
۱۷ - E : بعداز بیت افزوده : (از زمین چون زمانه بنوشتیم × تا زحد زمانه بگذشتیم)
۱۸ - N : مژدهٔ مژدهٔ
۱۹ - KN : کز
۲۰ - HB : چنان - K : اینچنین
۲۱ - سایر نسخ : رستی
۲۲ - PS : تیغ زخم ، اصلاح از سایر نسخ
۲۳ - EKFAPN : بعداز این ، دو بیت افزوده : (برگذشتی[1] زباب[2] عاریتی[3] × و آمدی[4] در قباب[5] عافیتی)
(کانکه را[6] سعی و عمر[7] کرکس بود × ملک‌الموت پشه‌ای[8] بس بود)
[که اختلاف نسخه‌ها دراین دوبیت چنین است : ۱ - F : درگذشتی ۲ - F : بام - P : راه ۳ - A : عافیتی ۴ - PF : آمدی
۵ - N : فنای - P : سرای - E : قباء - F : قبای ۶ - AN : از ۷ - AN : سعی عمر - F : عمر سعی - E : کانکه ساعی عمر
۸ - E : پشهٔ] - P : تنها بیت اول را دارد و بعداز بیت ۳۰۶ است و همچنین PKEAN : این بیت را نیز افزوده :
(ای گذشته زبند (A : بند و) گلخن و (EP : « و » ندارد) گو × گلشن اینک (E : این است) درون گلشن شو)
۲۴ - H : زمان ۳۷- HN : بیرون - ضمناً KFAPN : بعداز این بیت افزوده :
(آن (A : این) زمین چون زمانه (P : تمام) بنوشتم × تا (A : پس) زحد زمانه بگذشتم) ، البته جای آن در P : بعداز بیت ۳۰۵ است و در بقیهٔ نسخ بعداز بیت ۳۰۸ است .
۲۶ - N : افزوده : و صفت فلک قمر و صفت زنادقه و معطله - BH : صفت ارواح مختلف - P : صفت ارواح ادیان - E : صفت مراتب انسانی قمر- دراین دو نسخه جای عنوان بعداز بیت ۳۱۰ است - F : صفت فلک قمر و مراتب نفس انسانی و صفت زنادقه و معطله - K : صفت مراتب انسانی و صفت فلک قمر و صفت زنادقه و معطله - صفت نفس انسانی و فلک معطله .
۲۷ - HAB : گذشتیم
۲۸ - EKFN : ز
۲۹ - F : ندارد
۳۰ - سایر نسخ : صد
۳۱ - A : ندارد

نـــه زتــقصیر[1] [تــحتشان[2]] خــبری — نـــه زتـــوفیق[3] فـــوقشان[4] اثـــری
از کـــم انـــدیشگی چـوجنبش[5] چـرخ — ســـره[6] و زیـــف[7] نـزدشان[8] یک نـرخ
هـــمه کـــوتاه دیـــده لیک ازنـــاز — پـــایها ســـوئ قـــبله کـــرده[9] دراز مثل
۳۱۵ چــون زپـای آن[10] مـقر[11] ، بسـربردم[12] — رخت زی[13] مــنزلی[14] دگــر[15] بــردم[16] مثل

صفت ارباب تقلیـد[17]

انـــدرو حـــلقه حـلقه مـردم[18] کـهل — دیـــده شـــذ[19] جـمله یکـدگر را اهـل
جانشان دوذ[20] و چشمشان[21] شرری[22] — قـبله‌شان نـفس[23] ، دینشان سمری[24]
هـمه افـزون رضـا و انـدک خشـم[25] — هـــمه بـــاهشت قـبله و یک چشـم
چــون ازآن مـرحـله گـذر کـردم[26] — روئ زی[27] مـــنزلی[28] دگـــر کـــردم

صفت طبایعیـان[29]

۳۲۰ مـــردمان دیـــذم انـــدرو بســیار — چشـــمهاشان دو ، قـــبلهاشان چـار[30]

---

۱ - E : تحصیر
۲ - FEHS : تختشان ، اصلاح از سایر نسخ - A : بحسان
۳ - EKFHBNP : توفیر
۴ - N : فرقشان
۵ - AN : گردش
۶ - HA : سر
۷ - P : زلف
۸ - EKFN : بد به نزدشان - A : انف و دهانشان
۹ - F : کرده سوی قبله
۱۰ - E : ز پایان - F : به پا این - KA : به پای آن
۱۱ - EAN : سفر - H : خبر - K : مقام - B : چون زنادان بسر
۱۲ - EHAPB : بردیم (هردو مصرع) - K : بسپردم
۱۳ - K : در - E : زین
۱۴ - KEHN : منزل - HB : عالمی - P : عالم
۱۵ - E : دیگر
۱۶ - HB : بین بیت ۲۲۲ و ۲۲۳ ، ۹۱ بیت فاصله دارد و از بیت ۲۲۳ تا ۳۱۴ تماماً پشت سرهم و از بیت ۳۱۵ به بعد در دنبالهٔ بیت ۲۲۲ قرار دارد.
۱۷ - N : صفت فلک عطارد و صفت مقلدان یعنی عامهٔ خلق - E : صفت فلک عطارد - H : صفت مغلطه ، ضمناً عنوان قبل ازبیت ۳۱۵ است - BP : صفت معطله - A : صفت فلک عطارد و مقدار آن - KF : صفت فلک عطارد و (صفت) مقلدان - F : مقلد آن یعنی عامه
۱۸ - E : مرد
۱۹ - EKFAN : دیده‌شان
۲۰ - E : جانشان و دو چشمشان
۲۱ - A : دیده‌شان - K : جسمشان
۲۲ - A : اثری
۲۳ - EKFANP : نفس و - HB : نقش و
۲۴ - P : و دینشاشمره‌ی
۲۵ - HBP : اندک رضا و افزون خشم - E : چشم
۲۶ - EHABP : کردیم (هردو مصرع)
۲۷ - N : ز - KA : در
۲۸ - KNP : منزل
۲۹ - FAN : صفت فلک زهره و (صفت) طبایعان - HB : صفت طبیعیان - E : صفت فلک زهره - K : صفت فلک زهره و طبایع آن
۳۰ - A : قبله‌هاشان دو ، چشمهاشان چار - F : چشم ایشان دو بود و قبله چهار - P : چشمهاشان و - E : « دو » ندارد

همه دربند چار[۱] جنگ انگیز[۲] همه را قبله چار[۳] رنگ آمیز[۴]
چون [از] ین[۵] اهل جهل برکندم به دگر مقصدی[۶] درافکندم
مردمان دیدم اندرو همه دون دیده‌شان هم[۷] چوقبلشان افزون[۸]

صفت ستاره‌پرستان[۹]

جانشان تیره بوذ و[۱۰] رخ چونگار[۱۱] قبلشان هفت بوذ[۱۲] چشم[۱۳] چهار[۱۴]
۳۲۵ همه نزدیک خوذ بلند شذه قبله‌شان هفت نقش بند[۱۵] شذه
زان [چوبگذشتم[۱۶]] آمذم به نظر به دگر [منزلی[۱۷]] نگارین‌تر[۱۸]
کی‌درو[۱۹] سذ[۲۰] هزار نوشه[۲۱] بوذ دیذه‌شان[۲۲] هفت[۲۳] و قبلشان ده بُوذ

صفت اَیمهٔ ظن[۲۴]

همه سلطان و لیک با رندان همه قاضی و لیک در[۲۵] زندان
بیشتر[۲۶] آب جوی[۲۷] لیکن[۲۸] شور بیشتر[۲۶] دُر فروش لیکن[۲۸] کُور
۳۳۰ خوب[۲۹] دیذار و[۳۰] تیره هوش همه زهر خوار و[۳۰] شکر فروش همه[۳۱]
همه پست[۳۲] دراز عمرچون[۳۳] کون همه کوتاه دیذه چون فرعون

---

۱ - P : چهار ۲ - A : جنگ‌آمیز - HPB : رنگ آمیز ۳ - P : چهار - A : جمله
۴ - HBP : نقش‌انگیز ۵ - S : چون زین ، اصلاح قیاسی - EFKNA : دل چو زین - HBP : دل چو زان
۶ - HBP : منزل ۷ - A : دیده‌هاشان چو قبله‌ها
۸ - درسایر نسخ جای بیت بعداز عنوان است
۹ - HB : عنوان ندارد - P : صفت ستاره شناسان - سایر نسخ : صفت فلک آفتاب و (صفت) منجمان
۱۰ - P : ندارد ۱۱ - N : کار ۱۲ - KFANP : بود و ۱۳ - EAK : دیده
۱۴ - HB : بیت را ندارد - P : با بیت بعد جابجاست ۱۵ - A : نقش بند و بند
۱۶ - S : زان گذشتم - N : زآنچ بگذشتم - اصلاح از سایر نسخ
۱۷ - S : مطلبی ، اصلاح از سایرنسخ - KN : منزل ۱۸ - EKAN : نو آیین تر - F : گرامی‌تر
۱۹ - HBP : کاندرو - K : اندرو ۲۰ - سایر نسخ : صد ۲۱ - HB : نو شده
۲۲ - A : دیده‌ها ۲۳ - EKFN : هشت - A : چار
۲۴ - EKFN : صفت فلک مریخ و صفت اَئمهٔ ظن ، یعنی گمانیان (کرامیان) بی یقین [E : عبارت دوم را ندارد] - A : صفت فلک مریخ - دراین پنج نسخه عنوان قبل از بیت ۳۲۷ است - HB : صفت منجمان - P : صفت اهل ظن و پندار .
۲۵ - F : با ۲۶ - E : پیشتر ۲۷ - بجز A سایر نسخ : آبدار
۲۸ - N : لکن (مصرع اول) - A : ولیکن ۲۹ - K : خواب
۳۰ - P (در مصرع اول) و HB : ندارد - K : و تیزهوش (مصرع اول) ۳۱ - FN : بیت را ندارد
۳۲ - بجز PK : سایر نسخ : پست و ۳۳ - سایر نسخ : چو

همه چون او به یک ره[1] و یک خوی[2] — « مالکم[3] من آله غیری » گوی[4]

نامهٔ برنخوانده[5] زیشان کس — همه عنوان نامه دیذه[6] و بس مثل

همه را کرده مست و[7] سوداپز[8] — سایه و جنبش[9] قباله رز[10]

۳۳۵ به[11] [کلیذی[12]] دری همی داذند — به کلاهی سری همی داذند[13]

مهرهامی[14] به عرض[15] درسفتند[16] — وانگه[17] از روی لاف می‌گفتند

کانک[18] مارا نیافت[19] جزگم نیست — وانک زین[20] شهر نیست مردم نیست مثل

چون[21] ازآنجای رخ[22] به[23] ره کردیم[24] — به دگر طایفه نگه[25] کردیم[26]

صفت [قَرایان[27]]

تنشان زیر و[28] دل زبردیذم — قبله‌شان روی یکدگر[29] دیذم

۳۴۰ مردمان دیذم اندرو جمعی — روشن و تیره ذات چون[30] شمعی[31]

اصل خوذ را فدای خوذ [کرده[32]] — خویشتن را [غذائ[33]] خوذ [کرده[34]]

آفتابی به زهرهٔ داذه[35] — گوهری را[36] به مهرهٔ داذه[37]

بسته برخوذ زعیش[38] عافیتی — همه پیرایهاء عاریتی[39] صدق

---

۱ - E : ره بک - HP : ده - B : در ۲ - HP : جوی - E : خو ۳ - A : مالک - H : هالکم

۴ - E : گو ۵ - K : هیچ نامه نخوانده ۶ - A : خوانده

۷ - FHPBN : ندارد - K : همه را مست کرده ۸ - EHB : سودابر

۹ - F : جنبش و سایه - KBNP : جنبش سایهٔ - E : جنبش مایه و - سایر نسخ جنبش سایه و

۱۰ - EHB : زر ۱۱ - P : ندارد ۱۲ - S : کلیذ ، اصلاح از سایر نسخ - H : گدایی

۱۳ - E : جای دو مصرع برعکس است ۱۴ - EKFAN : مهره بر - HBP : شبه بر

۱۵ - K : عوض ۱۶ - سایر نسخ : همی سفتند ۱۷ - HBP : آنگه

۱۸ - F : آنکه ۱۹ - N : بنافت ۲۰ - HB : آن کزین - EP : آنک ازین

۲۱ - F : چو ۲۲ - H : رو ۲۳ - AN : ندارد

۲۴ - KHBN : کردم (هر دو مصرع) - A : می‌کردیم ۲۵ - A : گذر

۲۶ - HBP : بین بیت ۳۳۷ و ۳۳۸ ، ۱۱ بیت فاصله است - E : از بیت ۳۳۸ تا ۳۷۹ را ندارد

۲۷ - S : قَرابان ، قیاسی اصلاح شد - P : مرائیان - KFN : صفت فلک مشتری (و صفت) مرائیان یعنی خودنمایان - در F عنوان قبل ازبیت ۳۳۸ است - BH : رهبان - A : عنوان پاک شده ۲۸ - F : ندارد

۲۹ - N : یکدیگر - در KF جای بیت بعد از ۳۴۱ است ۳۰ - F : چو

۳۱ - HBP : جای بیت ۳۳۹ و ۳۴۰ برعکس است ۳۲ - FS : کردم (هردو مصرع) ، اصلاح از KHBP

۳۳ - S : غذی - F : خذای - اصلاح از سایر نسخ ۳۴ - AN : بیت را ندارد

۳۵ - K : دادی (هردو مصرع) - A : دادهٔ ۳۶ - N : ندارد ۳۷ - H : بیت را ندارد

۳۸ - N : عکس - HBPA : عشق ۳۹ - F : بیت را ندارد

بادو معشوق[۱] نماز می‌کردند — به دو قبله نماز می‌کردند[۲]

۳۴۵ شمع بوذند هریک اندرسُور — از درون پنبه و[۳] ازبرون سو[۴] نور[۵]

آن مکان چون به دیده بسپردم — رخت زی[۶] منزلی[۷] دگر بردم[۲]

دیذم از روشنی معاینه من — منزلی برمثال آینه[۸] من[۹]

صفت معجبان[۱۰]

اندرو صذ هزار حورا وش[۱۱] — ترو تابان بی آب و بی[۱۲] آتش[۹]

همه درکام دل موافق خویش — همه معشوق خویش و عاشق خویش

۳۵۰ همه ازمردمان جدا مانده — همه دربند خویش[۱۳] [وا[۱۴]] مانده

زانک هرجا کی بنگریذندی[۱۵] — جز ز[۱۶] دیذار خوذ ندیذندی[۱۷]

همه را قبله هم بریشان[۱۸] بوذ — همه[۱۹] را دیذه[۲۰] هم[۲۱] دریشان بوذ[۲۲]

قبله‌شان نور[۲۳] بوذ و[۲۴] لیک اسفل — دیذه‌شان چار[۲۵] بوذ لیک احول

آنک راجای ازآینه[۲۶] چینیست — بی‌گمان[۲۷] پیشه خویشتن بینیست حکمت

۳۵۵ هرک را[۲۸] آینه[۲۹] یقین باشذ — گرچه خوذ بین خذای بین باشذ[۳۰] صدق

بگذشتیم[۳۱] هردو روشن بین — زین[۳۲] چنین منزل و هزار چنین[۳۳]

---

۱ - NP : معشوقه ۲ـ F : بیت را ندارد ۳ - P : وز - سایر نسخ از ۴ - P : سوی

۵ - FHB : بیت را ندارد ٦ - K : بالای « زی » نوشته « در »

۷ - KAN : منزل - HBP : مرحله ، ضمناً جای بیت دراین سه نسخه بعداز بیت ۳۳۷ است ۸ - K : آئینه

۹ - F : بیت را ندارد

۱۰ - N : صفت فلک زحل و صفت معجبان یعنی خویشتن پرستان - HB : صفت ستاره شناسان - A : صفت فلک زحل - F : عنوان ندارد - K : صفت فلک زحل و معجبان و خودپرستان - در تمام نسخ جای عنوان قبل ازبیت ۳۴۷ است .

۱۱ - HBP : حورافش ۱۲ - A : چو آب و چون ۱۳ - N : خویشتن

۱۴ - S : او ، اصلاح از سایرنسخ ۱۵ - H : بنگرندبدی ۱٦ - HBP : که

۱۷ - H : ندیدبدی - جز BPH : سایر نسخ بیت را ندارد ۱۸ - F : بدیشان ۱۹ - A : جمله

۲۰ - بجز F سایر نسخ : قبله ۲۱ - N : ندارد

۲۲ - سایر نسخ بعداز این بیت افزوده : (همه در [F : بر] رای خود همی زادند [P : راندند] × بوسه برپای خود همی دادند) (از خبرنه از [FN : ندارد] سر معاینهٔ × قبله‌شان گشته روی آینهٔ) ، بیت دوم در HBP نیست و در P جای اولی قبل از بیت ۳۵۱ و در BH بعداز آن است .

۲۳ - A : روی ۲۴ - بجز A سایر نسخ : ندارد

۲۵ - P : چهار ۲٦ - A : هرکه را قبله زآینه - سایر نسخ هرکه را قبله آینه ۲۷ - FHBP : لاجرم

۲۸ - H : وانکه آئینهٔ - سایر نسخ : وانکه را ۲۹ - NK : آئینه

۳۰ - در F : تمام ابیات این قسمت مقدم و مؤخر است . ۳۱ - KAN : پس گذشتیم - FP : برگذشتیم - HB : برگذر چشم

۳۲ - HBP : از

۳۳ - در BH جای بیت بعداز بیت ۳۴۴ است - در P بعداز ۳۴۵ است - F : قبل ازبیت آورده : صفت فلک‌البروج و جمهور مقلدان - H : بعداز بیت آورده : سؤال کردن - P : سؤال کردن از پیر - B : عنوان پاک شده است - K : صفت فلک‌البروج و صفت مقلدان که در عالم ملکوتند .

چون بدیذم هزار گونه نماز — پیرخوذ را سوال کردم باز[1]

کی‌کیانند[2]، پایشان برچیست؟ — زین تعبد[3] به دستشان[4] درچیست؟

بس نکو روی[5] و دل ربای[6] و خوشند — زهره طبعند و آفتاب فشند[7]

۳۶۰ گفت اینها[8] کی خوب چهره‌ترند — چشم زخم جمال بوالبشرند

صفت جمهور مُقَلِّدان[9]

گرچه بیرون زجنبش فلکند — ره نشینان حضرت ملکند[10]

ور[11] چه مسعود روی منحوس‌اند — ورچه مطلق نهاذ، محبوس‌اند

گاه مشغول و[12] گاه معذورند[13] — گاه مختار و گاه مجبورند[14]

برهمه مشکل آفرینش‌شان — قبلهٔ گشته حد[15] بینش‌شان

۳۶۵ هرچ نزدیک این[16] صف از دینهاست[17] — همه[18] زندان[19] هریکی زینهاست

بامنی مهرشان[20] طلب چه کنی؟ — دربهشتی، حدیث شب چه کنی[21]؟ تحقیق

توچو مردان کشیذه[22] نهمت[23] باش — واندرین ره کشیذه[24] همت باش پند

هر زمان آتشی همی افروز — قبله و قبله جوئی[25] را می‌سوز

خاصه این منزلی کی درپیش است — ره زن سذ[26] هزار درویش است

۳۷۰ ساحتش[27] منبسط[28] و[29] هواش درست — تلهٔ[30] سذ[26] هزار عاشق سست

منزل[31] دل ربای[32] جان آویز — مردمانی[33] درو نگارانگیز

---

۱ - P : بیت را دوبار نوشته است

۲ - NF : کین کیانند - HABP : کین کیانند و - K : کین کدامند و — ۳ - H : تعبدی

۴ - N : به دست ایشان — ۵ - F : رو — ۶ - KHFB : دل ربا - A : دلربای خوشند

۷ - بجز N سایر نسخ : وشند — ۸ - F : کاینها

۹ - N : صفت فلک‌البروج و صفت جمهور و مقلدان که درعالم ملکوتند - A : صفت فلک‌البروج و مقلدان عالم ملکوت - PBH : عنوان ندارد

۱۰ - K : بیت را ندارد — ۱۱ - جز KN سایر نسخ : گر

۱۲ - N : ندارد — ۱۳ - HB : گاه معذور وگاه مغرورند — ۱۴ - AP : بیت را ندارد

۱۵ - A : قبله کرده به حد - F : قبله کرده زحد — ۱۶ - KAN : آن

۱۷ - F : هرچه نزدیک از صف دنیاست — ۱۸ - HBP : دانکه — ۱۹ - N : زندان و

۲۰ - KN : شهرشان — ۲۱ - HB قبل ازبیت و P بعداز آن آورده : صفت فضیلت (P : وصیّت) پیر

۲۲ - P : کشنده — ۲۳ - FH : تهمت - BN : بدون نقطه است — ۲۴ - HBP : گشاده - K : بلند

۲۵ - K : جای — ۲۶ - سایر نسخ : صد — ۲۷ - FA : تربتش - H : ساحلش

۲۸ - A : جاذب — ۲۹ - KHBP : ندارد — ۳۰ - HBNP : قبله - سایر نسخ : قوت

۳۱ - KFHBP : منزلی — ۳۲ - AN : دل ربای و - KF : دل ربا و — ۳۳ - P : مردمان

شاخ کاینجا[۱] رسید بر[۲] بنهد[۳] — مرغ کاینجا[۱] پرید[۴] پربنهد
چون بدیذی رکاب[۵] سست مکن — عزم بوذن درو[۶] درست مکن
پای برفرق استقامت زن — آتش[۷] اندردم[۸] اقامت زن[۹]
۳۷۵ همه‌اندرز من ترا[۱۰] زینست[۱۱] — کی‌تو طفلی و خانه[۱۲] رنگین است پند
گر[۱۳] ندانی[۱۴] نگه کن از دورش — تا درافتی[۱۵] به حیرت[۱۶] از نورش
بنگر ستم به[۱۷] روی تعظیمی — دیدم ازنور[۱۸] پاک‌اقلیمی[۱۹]
من و او زوذ[۲۰] سوئ[۲۱] شه[۲۲] راندیم — خیره درنور[۲۳] او فروماندیم

صفت نفس کلی[۲۴]

دیدم آن پاذشاه[۲۵] بی چون را — علت اختران[۲۶] گردون را
۳۸۰ عادلی ، عالمی[۲۷] ، خرذمندی — خوش حدیثی و نیک پیوندی
مدرک [و[۲۸]] هیچ حس و جسمی نه — مبصر [و[۲۸]] هیچ حد و[۲۹] قسمی نه[۳۰]
صورتش علم[۳۱] و[۳۲] خویشتن‌داری — سیرتش رامش و[۳۲] کم آزاری
مرجع نورهاء عالم خاک[۳۳] — صدف گوهر ایمهٔ پاک
سخت[۳۴] بسیاربخش[۳۵] لیکن علم[۳۶] — نیک[۳۷] بسیار خوار[۳۸] لیکن حلم[۳۹]

---

۱ - FHBP : کانجا ۲ - K : سر ۳ - A : بنهاد (هر دو مصرع)
۴ - FP : رسید ۵ - P : رکیب ۶ - A : دران ۷ - KN : واتش
۸ - K : تن ۹ - FA : بیت را ندارد ۱۰ - FA : به تو ۱۱ - سایر نسخ : این است
۱۲ - HBP : جامه ۱۳ - HBP : ور ۱۴ - F : نداری ۱۵ - KN : بمانی
۱۶ - HBP : تا به حیرت نیفتی . ۱۷ - KAN : ز ۱۸ - A : روی
۱۹ - F : بیت را ندارد - HBP : قبل ازبیت آورده : صفت نفس کل (P : کلی) ۲۰ - HBP : هردو
۲۱ - KN : نزد ۲۲ - A : ده ۲۳ - N : تو - H : روی
۲۴ - KFN : صفت فلک‌الافلاک یعنی (و) نفس کل و صفت روحانیان - A : عنوان پاک شده - E : صفت نفس کل
۲۵ - سایر نسخ : پادشاه ۲۶ - K : اختران و ۲۷ - جز P سایر نسخ : عالمی ، عادلی - E : عاملی ، عاملی
۲۸ - S : ندارد ، ضبط از سایر نسخ ۲۹ - H : ندارد
۳۰ - EPFHAB : جای دو مصرع برعکس است - KN : (مدرک و هیچ حد و قسمی نه × مبصر و هیچ حس و جسمی نه K [: نی]) - E : مدرکی هیچ ، مبصری هیچ - جای بیت درتمام نسخ دو بیت بعد است . ۳۱ - FA : عدل - E : حلم
۳۲ - EHNP : ندارد ۳۳ - A : جای « خاک و پاک » در دومصرع برعکس است .
۳۴ - FA : نیک ۳۵ - E : خوار لیک ۳۶ - EKFN : حلم - A : و اندک حلم
۳۷ - KFN : سخت ۳۸ - N : خو - E : دان لیک
۳۹ - EKFN : علم - A : خوان و اندک علم - باتوجه به بیت بعد و نیز شرحها بهتراست جای « علم و حلم » برعکس باشد .

۳۸۵ گرچه بسیار خوار[۱] نادانست | اوچو[۲] می‌بیش خورد[۳] به دانست
بهراصلاح صورت من و تو | اویکی بود لیک[۴] رویش دو[۵]
رویْ[۶] از بهرعلم[۷] سویْ پذر | رویْ[۶] از بهر[۸] فعل سویْ صُور
آن[۹] یکی پرزگوش لیکن[۱۰] هوش | این[۱۱] یکی[۱۲] پرزبان و[۱۳] لیک از نوش
دریکی حال ازین[۱۴] دو[۱۵] سو [بشکفت[۱۶]] | هم سخن گفت و هم سخن پذرفت
۳۹۰ پیش او ازبرای کسب[۱۷] شرف | زده چندین هزار عالم صف
همه بی‌دست و بی‌قدم پویان[۱۸] | همه[۱۹] بی‌کام و بی‌زبان گویان
همه[۱۹] ازحس وز[۲۰] خیال برون | همه باقی و بی چگونه و چون
همه را قبله بر[۲۱] جبلت خویش | همه را دیذه[۲۲] سویْ علت خویش
یک صفش ره روان و[۲۳] مرحومان[۲۴] | خیمه‌شان[۲۵] دیذهاء[۲۶] معصومان
۳۹۵ یک صفش[۲۷] راهبان و قسیسان | بارگی[۲۸] بالهاء[۲۹] قدیسان
هم درو[۳۰] صادران لشکر[۳۱] غیب[۳۲] | هم درو واردان [کشور[۳۳]] غیب[۳۴]
هم درو عاملان[۳۵] صورت فرع | هم درو عالمان[۳۶] سورت[۳۷] شرع[۳۸]
درصفی[۳۹] ساکنان[۴۰] پوینده | در دگر[۴۱] خامشان گُوینده

---

۱ - N : خور - EKFHA : خوار و
۲ - HABP : هرچه او - F : او چه
۳ - N : خورد و
۴ - B : بود و بذ - PH بود و بود
۵ - A : بیت را ندارد
۶ - FA : روی
۷ - E : علم و
۸ - A : ندارد
۹ - EA : این
۱۰ - A : ولیک - سایر نسخ : لیک از
۱۱ - KHBNP : وین - FEA : وان
۱۲ - EFHBPA : دگر
۱۳ - N : ندارد - E : ولی خاموش
۱۴ - سایر نسخ : ازان
۱۵ - N : دور - BH : دوسر - P : دوسر - FA : دورخ - K : دو روی - E : دو سه
۱۶ - S : نشکفت ، اصلاح از سایر نسخ - K : شکفت
۱۷ - P : کسب و
۱۸ - E : جویان
۱۹ - N : هم
۲۰ - KEFHBP : واز
۲۱ - A : همه برقبلهٔ - B : قُبله
۲۲ - EHBP : قبله
۲۳ - KFHN : ندارد
۲۴ - EHBP : مظلومان
۲۵ - H : خیمه زو
۲۶ - B : دیدها - E : دو بیت ۳۹۴ و ۳۹۵ چنین است :

(یک صفش ره روان و مظلومان | یک صفش راهبان قسّیسان)
(خیمه‌شان دیده‌هاءمعصومان | بارگی بارهاء قدیسان)

۲۷ - BP : در صفی - H : درصف
۲۸ - HBP : در صفی - K : تارک
۲۹ - HBP : نالهای
۳۰ - F : درأن ، ولی بالای آن اصلاح کرده « درو »
۳۱ - جز HBP سایر نسخ :کشور
۳۲ - E : عیب
۳۳ - EHBPS : حضرت ، اصلاح از F - KAN : لشکر
۳۴ - در HBPE : جای دو مصرع برعکس است
۳۵ - A : عالمان
۳۶ - E : صادران
۳۷ - EHBP : سیرت - KFA : صورت
۳۸ - در سایر نسخ جای دو مصرع برعکس است - در HBPE : جای بیت ۳۹۶ و ۳۹۷ با دو بیت قبلی برعکس است .
۳۹ - KFAN : یک صفش - H : درصف
۴۰ - HBP : سالکان
۴۱ - E : ذکر

هریکی[1] درنطق می‌سفتند / بامن و او به خلق[2] می‌گفتند

۴۰۰ کین همه تعبیه زبهر شماست / هردو[3] باشیذ شهر[4] شهر شماست

کیسهٔ خواستم که بردوزم[5] / باشم آنجا[6] و دانش[7] آموزم

نزد این[8] قوم خواستم تن زد / پیر درحال[9] بانگ برمن زد

کی نه گفتم ترا کچون اوباش / مختصر چشم و[10] بذ[11] پسند مباش ؟

گرچه زین سومُقدر[12] فرشند / دانک زان[13] سو[14] مُقدر عرشند

۴۰۵ گرچه چرخ و زمان[15] ممالک اوست / آنک استاذ[16] اوست مالک[17] اوست[18]

درمحیطی ، به گرد جوی مپوی / آب‌داری ، به خاکروی مشوی (مثل)

ناقصی ، از پی تمامی را / عبره کن عالم[14] اسامی را[19] (حکمت)

چون پذر [داری[20]] از[21] پسربگذر / برلب کوثر آب شوُر مخور[22] (صدق)

ازپی صیت و[23] قیل و قالی[24] را / چی کنی ملک بی کمالی[25] را (پند)

۴۱۰ شهر پردوست خواهی آنجا[26] پوی / مغز بی پُوست خواهی آنجا[26] جُوی[27]

ازپی آنک اصل بینش اوست / مالک کل آفرینش اوست[28]

صفت عقل [کل[29]]

پاذشاهی کی بعد «کن» کان اوست / اصل کون و نتایج[30] [جان[31]] اوست

پاذشاهی کی[32] امربنیت[33] اوست / راعی راعیان رعیت اوست

---

۱ - HBP : در صفی — ۲ - E : جلوه — ۳ - E : هردو را — ۴ - N : ندارد
۵ - F : برو دوزم — ۶ - E : اینجا — ۷ - HBP : حکمت
۸ - HBP : هم بدانجای - ENFKA : نزد آن — ۹ - HP : در زمان پیر - B : در زمان بانگ
۱۰ - FABP : ندارد — ۱۱ - A : بر — ۱۲ - EKFAN : مدبّر — ۱۳ - N : آن
۱۴ - F : ندارد — ۱۵ - سایر نسخ : زمین — ۱۶ - E : اوشاد (ظ : اوستاد)
۱۷ - HBP : سالک - F : هالک — ۱۸ - در EKFAN : جای بیت ۴ بیت بعد است
۱۹ - در BH : از این بیت به بعد در دنبالهٔ بیت ۳۱۴ قرار دارد (رک : حاشیهٔ ۱۲ بیت ۳۱۵)
۲۰ - S : دارد - BPH : دیدی ، اصلاح از سایر نسخ — ۲۱ - F : ای
۲۲ - در HBP : جای بیت بعداز ۴۰۵ است — ۲۳ - جز A سایر نسخ : ندارد
۲۴ - E : قال و قیلی — ۲۵ - E : بی عدیلی — ۲۶ - E : اینجا
۲۷ - HBP : بیت را ندارد ، ولی بعداز بیت ۴۸۵ آورده - FE : پوی
۲۸ - در F جای دو مصرع برعکس است - در HB جای بیت بعداز عنوان است - E : ملک کل جمله آفرینش اوست
۲۹ - EKFN : صفت عقل کل و (صفت) کروبیان - S : فعال ، اصلاح از HABP — ۳۰ - HBP : نتیجه
۳۱ - N : دان - FKS : کان ، اصلاح از EAHBP — ۳۲ - E : ندارد
۳۳ - FEN : بدیت - A : دبت - P : سنت

۴۱۵ تخت[1] فرمان و تحت[2] فرمان اوست / اصل قربان[3] و اهل قربان[3] اوست

برتراز غایت و[4] تناهی[5] اوست / خامهٔ دفتر الهی اوست

هیچ‌کس را برو[6] بدایت نیست / ملک او را چنو[7] نهایت نیست

او و[8] ابداع تا بپیوستند / در دروازهٔ عدم بستند

مقصد[9] عزم[10] اولیا[11] تا[12] او / ستذ و داذ[13] انبیا با او

ملک[14] خویش را به فرمان اوست / زانک[15] درملک ، خویشتن دان اوست[16]

۴۲۰ نیک‌خواهش[17] زنیک[18] خواهش پاک / بارگاهش[19] زبارگاهش[20] پاک

واهب نطق و کاتب منشور / مبدع امر و مبدع مأمور[21]

نه چوافلاک و[22] انجمش انجام / نه زبر[23] جنبش و[22] نه زیرآرام

ساخته امر[24] باری از بختش / از ازل تاج وز[25] ابد تختش

باچنین قدرت کمال و قدم[26] / همه لطف و تواضعست و کرم[27]

۴۲۵ ورچه[28] مغلوب[29]، علت سخن است / ورچی خاموش ، ترجمان کُنست

پردها دارد از شرف[30] درپیش / زیرهر پرده یک جهان درویش

صفت عقل کلی[31]

صف اول کی پردهٔ [عین[32]] اند / در خرابات قاب[33] قوسین‌اند

گاه درعلت مجاهده‌اند / گاه درمجلس مشاهده‌اند

---

۱ - FNBP : تحت
۲ - KN : تخت - A : بخت - E : هست محکوم تحت فرمان
۳ - سایر نسخ : قرآن
۴ - NAKE : ندارد - F : تو
۵ - F : شاهی
۶ - F : بدو
۷ - N : خبر - A : بدو - K : چو او - E : حد و
۸ - E : ندارد
۹ - HBP : مقصد و
۱۰ - KEFAN : عزّ
۱۱ - H : انبیا (و در مصرع دوم : اولیا)
۱۲ - EFKAN : با
۱۳ - EFAN : مسند داد
۱۴ - FH : ملکت - E : دفتر ملک را
۱۵ - E : آنک
۱۶ - A : بیت را ندارد - سایر نسخ جای بیت بعداز ۴۱۵ است
۱۷ - H : نیک خواهی
۱۸ - FP : ننگ
۱۹ - N : در هردو جا (ظ) بازگاهش
۲۰ - F : بارِ کاهش
۲۱ - F : بیت را ندارد
۲۲ - H : ندارد
۲۳ - P : نزبرش - HB : نه زبرش
۲۴ - F : از امر
۲۵ - KFHBP : و از
۲۶ - سایر نسخ : قدرت و کمال قدم
۲۷ - HBP : بیت را ندارد
۲۸ - سایر نسخ : گرچه
۲۹ - سایر نسخ : معلول (« معلول » ترجیح دارد ، هم اینکه معلول حق است و هم برای تناسب با « علت »)
۳۰ - HBP : صفت
۳۱ - HB : صفت نفس کل - P : صفت فقرا - سایر نسخ : عنوان ندارد
۳۲ - S : غیب ، اصلاح از سایر نسخ
۳۳ - FHA : قاب و

گاه در [سکر[۱]] و گاه در صحواند — گه دراثبات و گاه درمحوند

۴۳۰ همه ، هم[۲] بادهاند و[۳] هم مستند — همه[۴] هم نیستند و[۳] هم هستند

کرده [برذاتشان[۵]] هزار عمل — نقش بندان کارگاه ازل[۶]

پس تو این[۷] پایگاه بگذاری — سربذین[۸] کُلبها[۹] فرود آری

خیز پی برسرجبلت نه — رخ سوئی پیشگاه[۱۰] جلت[۱۱] نه

باخری[۱۲] درسوال تانشوی — به[۱۳] جوی[۱۴] در جُوال[۱۵] تانشوی[۱۶] پند

۴۳۵ همت ازگفت او چُو[۱۷] نو کردم — باز[۱۸] از[۱۹] آنجای قصد رو[۲۰] کردم[۲۱]

آن مکان بردلم چو دشمن شذ — در زمان من بمانده[۲۲] اومن شذ[۲۳]

چون ازآن اصل و[۱۹] مایه فرد شذم — طفل بوذم هنوز[۲۴] مرد شذم

چون[۲۵] دگرشکل گشت بنیاذم — رخ دگرباره سوئی ره داذم

سالها گشتم ازسرای[۲۶] نظر — گرد این[۲۷] پردهاء[۲۸] پهناور

۴۴۰ گاه دل شمع راه غیرت[۲۹] بوذ — گاه جان غرق بحر[۳۰] حیرت بوذ

گه به بغداذ و گه به بادیهٔ — گه به فردوس و گه به هاویهٔ[۳۱]

گاه کردی مرا چو [سیر[۳۲]] بناز[۳۳] — گاه در پرده ماندمی چو پیاز[۳۴]

گاهی[۳۵] از لطف بسط مست[۳۶] شذم — گاهی[۳۵] از زخم[۳۷] قبض بست[۳۸] شذم[۳۹]

چون [۴۰]ازین[۴۱] جامها[۴۲] بریذم[۴۳] من — به یکی پردهٔ رسیذم[۴۴] من[۴۵]

---

۱ - S : شکر ، اصلاح از سایر نسخ — ۲ - K : با — ۳ - P : ندارد

۴ - K : زانکه — ۵ - S : نزدایشان ، اصلاح از KHB - FNA : در ذاتشان — ۶ - E : بیت را ندارد

۷ - FHBP : آن — ۸ - H : برین — ۹ - H : دینها

۱۰ - EKFN : بارگاه - A : کارگاه — ۱۱ - HAB : علت - EK : خلّت - P : حلّت

۱۲ - A : سگی — ۱۳ - سایر نسخ : با — ۱۴ - A : خری - E : سگی

۱۵ - N : درو حال — ۱۶ - HBP : بیت راندارد — ۱۷ - E : چه — ۱۸ - A : پس - E : هم از آنجا

۱۹ - H : ندارد — ۲۰ - A : ره - F : دو - K : او

۲۱ - HBP : قبل از بیت آورده : صفت سکان [P : سالکان] طریقت - FA : قبل ازبیت آورده :
(خرنهای کاهدان چه خواهی کرد × سگ نهای استخوان چه خواهی کرد) ، که تکرار بیت ۱۲۷ است .

۲۲ - HB : بماندم - EKP : نماندم — ۲۳ - FA : بیت را ندارد — ۲۴ - N : هنوز و

۲۵ - F : چو — ۲۶ - سایر نسخ : برای — ۲۷ - HBP : آن — ۲۸ - A : خیمهای

۲۹ - P : عبرت — ۳۰ - A : راه — ۳۱ - در HBP : جای بیت با بیت ۴۴۰ برعکس است

۳۲ - S : شیر ، اصلاح از سایر نسخ — ۳۳ - KBPN : نیاز - EA : و پیاز

۳۴ - E : بناز — ۳۵ - جز EF سایر نسخ : گاه — ۳۶ - E : مست هست

۳۷ - PBH : قهر — ۳۸ - KH : پست - FN : درشرح بیت « پست » نوشته

۳۹ - HBP : جای دو مصرع برعکس است - E : گاه از فیض پست شدم — ۴۰ - P : گاه - F : چو

۴۱ - HBP : از آن - A : مرین — ۴۲ - EKFN : دامها - HBP : پردها - A : دامگه

۴۳ - KN : پریدم - A : دریدم - F : رهیدم — ۴۴ - K : پرده در رسیدم

۴۵ - HB بعداز بیت افزوده : (پردهٔ ذات او سراسر نور × بودن پرده ، پرده را مستور)

صفت سالکان طریقت[۱]

۴۴۵ ساکنان[۲] دیدم اندرو پویان — « رب زدنی تحیراً »[۳] گویان

همه درنیستی به قوت هست — قابل و قایل[۴] « بلی » و « الست[۵] » تحقیق

چشمشان[۶] تا[۷] ولایت آدم — اسمشان[۸] تا نهایت عالم

دربقا از بقا فنا گشته — از چرا و چرا[۹] جذا گشته[۱۰]

جسته از چنگ خدمت حیوان — رسته از ننگ[۱۱] قدمت[۱۲] و[۱۳] حدثان[۱۴] صدق

۴۵۰ نیست گشته همه ز[۱۵] عزت[۱۶] هست — علم بی‌نیازی اندردست[۱۷]

خمشانی[۱۸] زجان به آیین‌تر — ترشانی[۱۹] زشهد شیرین‌تر[۲۰] مثل

معتکف درسرای راز همه — پُر نیازان[۲۱] بی[۲۲] نیاز همه[۲۳] تحقیق

صفت ارباب توحید و عبودت[۲۴]

صف دیگر کی خاص‌تر بودند — بی‌دل و دست و پای[۲۵] و سر بودند[۲۳]

فارغ از صورت مواد[۲۶] همه — برتراز کثرت و[۲۷] تضاد همه[۲۳]

۴۵۵ « ماعبدناک » اجتهاد[۲۸] همه — « ماعرفناک » اعتقاد همه[۲۳]

جسته از قسمت مایین[۲۹] والوف — رسته از زحمت حدوث[۳۰] و حروف[۳۱]

چشم[۳۲] وحدت[۳۳] بدیده[۳۴] جسم[۳۵] یکی — علم آدم بخوانده[۳۶] اسم[۳۷] یکی

---

۱ - HB : صفت زهد و معرفت - P : صفت اهل معرفت - E : عنوان ندارد   ۲ - F : سالکان

۳ - EA : تحیری   ۴ - EKPH : قابل و قابل   ۵ - HPB : جای آن ۸ بیت بعد است

۶ - KHB : جسمشان   ۷ - F : با   ۸ - KFAN : رسمشان

۹ - KN : از چرا وزچون - HBP : در جزا از جزا   ۱۰ - A : بیت را ندارد   ۱۱ - E : شک

۱۲ - N : قدمهٔ - F : خدمت - K : قدمه   ۱۳ - EFAN : ندارد   ۱۴ - HB : بیت را ندارد

۱۵ - ABHFP : به   ۱۶ - N : عزب - A : قوت - K : غیرت

۱۷ - HBP : این بیت را بعداز بیت ۴۴۵ آورده   ۱۸ - B : خمشان - A : خامشانی - F : جسمیانی - E : خامشان

۱۹ - E : ترشکان   ۲۰ - N : بیت را ندارد - HBP : جای آن ۴ بیت بعد است   ۲۱ - E : نیازند و

۲۲ - F : با - P : و بی   ۲۳ - N : بیت را ندارد

۲۴ - AHBP : « و عبودت » را ندارد - KF : و عبودیت - EN : عنوان ندارد   ۲۵ - EKFA : پا

۲۶ - EHBAP : و مراد - KF : و مواد   ۲۷ - K : ندارد

۲۸ - FA : جای « اجتهاد » و « اعتقاد » برعکس است .   ۲۹ - E : مابین الوف - F : مأتین

۳۰ - F : حدود و - A : حدیث و - E : حدیث حروف ، در این نسخه جای این بیت با قبلی برعکس است .

۳۱ - KN : بیت راندارد   ۳۲ - جز F سایر نسخ : جسم   ۳۳ - KN : محدث - E : دانش

۳۴ - سایر نسخ : ندیده   ۳۵ - جز F سایر نسخ : چشم

۳۶ - F : ندیده - سایر نسخ : نخوانده   ۳۷ - KN : علم

جان فروشان بارگاه عدم — خرقه پوشان خانگاه[۱] قدم

همه ازناوک[۲] بلا خسته[۳] — همه ازننگ خویش وارسته[۴]

۴۶۰ بنده ، لیکن‌چوسایهٔ عنقا — زنده[۵] لیکن چو صخرهٔ صمّا[۶]

مسعبد[۷] خاک کوی بِل[۸] کرده — معقد[۹] آب روی سِل کرده[۱۰]

خورده یک باده بر[۱۱] رخ ساقی — هرچ باقیست کرده در[۱۲] باقی[۱۳]

طوق داران[۱۴] او نبشته[۱۵] زشوق — « فلک الحکم[۱۶] » کله برطوق[۱۷]

«یفعل اللّه مایشا» از[۱۸] هوش — ساخته بنده وار حلقهٔ[۱۹] گوش[۲۰]

۴۶۵ ساخته هریک ازمیان ضمیر — از « قل اللّه ثم ذرهُم[۲۱] » بیر[۲۲]

جان ایشان میان آن کُبرا — دفتر نقش « انتم الفقرا[۲۳] »

همه ازروی افتقار و وله — « لا » شده درکمال « الا اللّه[۲۴] »رتبه‌محمد

نور دیدم درو رونده[۲۵] یکی — هم چوماهی نشسته[۲۶] برفلکی[۲۳] قبول

کی همی کرد ازآن مسافت دور — خرقه پوشان[۲۷] به[۲۸] تابشی[۲۹] پر[نور[۳۰]]

۴۷۰ پیش روی[۳۱] آوریذه[۳۲] راه [درشت[۳۳]] — قلبها[۳۴] کرده پا کاز پس پشت[۳۵]

پیش اوره گشاده می‌کردند — و اصفیا[۳۶] را پیاده می‌کردند[۳۷]

---

۱ - N : جایگاه - EFHABP : خانقاه
۲ - A : زخم تیر غم - F : زخم تیغ غم
۳ - جز A سایر نسخ : جسته
۴ - HBP : بیت را ندارد ۵ - H : دیده
۶ - در EKFAN : جای آن قبل از بیت ۴۵۷ است
۷ - B : بعد - H : بعدد ۸ - HBP : تل
۹ - HB : منفذ - P : منقد ۱۰ - EKFAN : بیت را ندارد - در PBH : بعداز بیت ۴۶۵ است
۱۱ - PBH : با - A : در ۱۲ - N : ندارد
۱۳ - در PBH : جای آن ۶ بیت بعد است - در سایر نسخ بعداز بیت ۴۵۷ است
۱۴ - سایر نسخ : طوق‌دارانش بر ۱۵ - E : نشسته - FA : نوشته
۱۶ - HB : فلک‌الحمد جمله را - FA : فلک‌الامر - P : فلک‌الحمد
۱۷ - سایر نسخ قبل از بیت آورده : (در [F : بر]کمال مقدر تقدیر × چار [P : چهار - H : جان] تکبیر کرده بر [F : در] تکبیر [P : تدبیر]) ۱۸ - E : ز ۱۹ - F : حلقه به گوش
۲۰ - E : قبله‌ها راست کرده از گوش
۲۱ - S : بدون نقطه است ولی بدلیل مسلم بودن « ذرهم » در [ ]گذاشته نشد .
۲۲ - FN : تیر - E : شیر - درسایر نسخ جای آن با بیت قبل برعکس است ۲۳ - N : بیت را ندارد
۲۴ - FAN : بیت را ندارد ۲۵ - E : رنده ۲۶ - سایر نسخ : رونده
۲۷ - FHB : حرفهاشان - KAP : خرقهاشان ۲۸ - HBP : از ۲۹ - K : تابش او
۳۰ - S : نُور ، اصلاح از سایر نسخ - EN بیت را ندارد ۳۱ - F : رو ۳۲ - FHB : آورنده
۳۳ - KBHS : درست ، اصلاح از EFAP ۳۴ - سایر نسخ : قبلها ۳۵ - N : بیت را ندارد
۳۶ - P : اولیا - E : واصفان
۳۷ - جز EKP سایر نسخ : بیت راندارد - در P : با بیت ۴۷۰ جابجاست

من درآن[۱] ره رو و درآن[۲] منزل — خیره ماندم نه دیده ماند نه[۳] دل[۴]

خواستم تا درآن طریق شوم — تا[۵] [برنگی[۶]] ازآن فریق[۷] شوم[۴]

عاشقی زان صف[۸] سقیم[۹] صحیح — پیشم آمذ خموش لیک[۱۰] فصیح[۴]

۴۷۵ دست برمن نهاذ[۱۱] گفت‌بایست[۱۲] — هم برین جای[۱۳] کی‌جای[۱۴] جای تونیست

ای به پرواز برپریده بلند — خویشتن را رها شمرده زبند

بازپرسوی[۱۵] « لایجوز » و[۱۶] « یجوز » — رشته[۱۷] دردست[۱۸] صورتست هنوز

تاتو در زیربند[۱۹] تألیفی — تختهٔ نقش کلک[۲۰] تکلیفی مثل

پس برین[۲۱] روی[۲۲] رای نتوان زد — شرع را پشت پای[۲۳] نتوان زد

۴۸۰ کی‌درین[۲۴] عالم از[۲۵] روش کشش است — چون برفتی[۲۶] ولایت چشش است[۲۷]

خوذ به خوذ ره فرا[۲۸] نداند کس — ره‌براشخاص[۲۹] ، وحدت آمذ و[۳۰] بس[۳۱] پند

رهنمای تو آنک آن[۳۲] نورست — نیک نزدیک لیک[۳۳] بس دورست

او رهاند ترا ز[۳۴] فکرت خویش — او رساند ترا به فطرت[۳۵] خویش

پی‌اوگیر[۳۶] تا به صدق[۳۷] رسی — دم اودار[۳۸] تا به حدق[۳۹] رسی[۴۰]

۴۸۵ کوست[۴۱] از دیدهٔ حقیقت و[۴۲] حدق[۴۳] — رهبر اصدقا به « مقعد صدق[۴۴] »

---

۱ - FA : اندرین — ۲ - HBP : رهرو و چنان - A : رهروان درآن - K : رهروان آن - E : من دران راه وندران

۳ - EHB : نه دیده و نه - KA : ماند و نه — ۴ـ N : بیت را ندارد — ۵ - P : با - E : بابکی تن

۶ - S : بریکی ، اصلاح از HPB — ۷ - FA : بایکی یار ازآن رفیق - K : مگر زان یکی

۸ - F : صفت — ۹ - EFA : سقیم و — ۱۰ - A : و لیک — ۱۱ - سایر نسخ : نهاد و

۱۲ - N : مه‌ایست - HB : مایست - K : نه‌ایست - E : مه‌یست

۱۳ - KN : اندرین صف - EFA : هم برین صف - HB : بدینجا گه - P : درین جایگه — ۱۴ - HBP : ندارد

۱۵ - A : بر سیر — ۱۶ - E : ندارد — ۱۷ - N : رسته — ۱۸ - HB : ندارد

۱۹ - E : در بند زیر — ۲۰ - FA : بند — ۲۱ - KF : بدین — ۲۲ - H : ندارد - E : رای رای

۲۳ - E : شست و پای - A : پشت و پای — ۲۴ - FHBP : دوم - KEN : درآن

۲۵ - N : ندارد - E : آرزوی — ۲۶ - HBP :گذشتی - E : برستی

۲۷ - A : بیت را ندارد — ۲۸ - A : پیش ره - F : پیشی و - K : بدو

۲۹ - K : رهبرش خاصِ - EFN : رهبر اشخاص — ۳۰ - A : ندارد — ۳۱ - HB : بیت را ندارد

۳۲ - FHA : از — ۳۳ - EA : ولیک — ۳۴ - N : از - K : به — ۳۵ - A : مقصد

۳۶ - E : دراو گیر - جز A سایر نسخ : دار — ۳۷ - سایر نسخ : حدق

۳۸ - جز NK سایر نسخ : دراو گیر - E : پی او دار — ۳۹ - سایر نسخ : صدق

۴۰ - در FA : جای بیت ۴۸۳ و ۴۸۴ بعداز ۴۸۸ است - E : جای این بیت با بیت ۴۸۵ برعکس است .

۴۱ - A : اوست - P :کی اوست — ۴۲ - جز K سایر نسخ : ندارد

۴۳ - EA : صدق

۴۴ - E : رهبر سالکان به مقصد صدق - HBP : قبل ازاین بیت آورده :

(شهر پردوست خواهی آنجا پوی × مغز بی پوست خواهی آنجا پوی)

این همه زشت بود[۱] نغز آنست — این[۲] همه پوست بود[۱] مغز آنست تحقیق
او تواند نمود مرجانرا — بی[۳] نقابی[۴] حروف ، قرآن را
کاندرین روزگار[۵] مسالک[۶] اوست — چشم باز اندرین ممالک اوست[۷]
گفتم آن نورکیست ؟ گفت آن نور — بوالمفاخر محمد منصور[۸]
۴۹۰ واعظ عقل[۹] و حافظ تنزیل — محرم عشق و محرم تأویل[۱۰]
خیل طالوت را سکینهٔ حلم — امت نوح را سفینهٔ علم
سیف حقی کتا کشیده شذست — دست باطل زحق بریده شذست
قابل تابش نبوت اوست — لوح محفوظ شرع[۱۱] و سنت اوست
اوست مفتاح گنج خانهٔ جود — اوست مصباح آسمان وجود[۱۲]
۴۹۵ روح برمرکب عنایت اوست — عقل درمکتب هدایت اوست
ظاهر طاهرش مدبر برّ — خاطر عاطرش مفسّر سرّ
آنک نارذ چنو صنایع[۱۳] دهر — نیز درهیچ شهر قاضی شهر[۱۴]
صورتش دیو را پری وش[۱۵] کرد — سیرتش مغزنافه را خوش کرد
قبلهٔ زیرکان ستانهٔ اوست — گنج معنی کتاب خانهٔ اوست
۵۰۰ ملکان صبح صادقش دانند — مفتی مشرقش ازآن خوانند[۱۶]
حزمش[۱۷] آنگه کی[۱۸] قرعه گرداند — « الحذر الحذر » همی خواند
باز عزمش چو آمذ اندر تاز[۱۹] — « الظفر ، الظفر » دهذ آواز[۲۰]
خنجر از روی خشم برنکشذ — سپرازهیچ خصم درنکشذ[۲۱]
تیغ برکفر برکشذ علمش — سپر ازعارنفکند[۲۲] حلمش
۵۰۵ زخمش ازبهر شرع و دین باشذ — سیف چون حق بود چنین باشذ
زایذ[۲۳] از خشم او صلاح و ثبات — هم ازآن سان[۲۴] کی از قصاص حیات

---

۱ - FE : بود و
۲ - EKFAN : وین
۳ - F : با
۴ - HBPN : بی نقاب - FA : معانی - E : نقاب وحروف
۵ - B : ندارد - H : راه مرد
۶ - سایر نسخ : سالک
۷ - N : بیت را ندارد
۸ - در HB قبل ازبیت آورده : آغاز تخلص - P : تخلص - در S از این بیت تا ۳۰ بیت بعد را شماره گذاری کرده که زیاد مشخص نیست.
۹ - P : خلق
۱۰ - KEFAN : ازاین بیت تا بیت ۷۰۷ را ندارد
۱۱ - H : و شرع
۱۲ - در HBP : جای بیت با بیت قبلی برعکس است .
۱۳ - HP : متابع - B : منابع
۱۴ - HBP : از ۴۹۳ تا ۴۹۷ تقدم و تأخر دارد
۱۵ - P : فش
۱۶ - HBP : جای « دانند » و « خوانند » برعکس است .
۱۷ - B : حرمش - H : عزمش
۱۸ - H : ندارد
۱۹ - HB : تاب - P : ناز
۲۰ - HB : بودش خطاب
۲۱ - HB : بیت را ندارد
۲۲ - HP : بفکند
۲۳ - B : داند - H : راند
۲۴ - PHB : راست چونان

حلم او تحت[1] حد پستیهاست … علم او تاج سد[2] هستیهاست

داغ حرمان اوست بربیداذ … زان زبیداذ کس[3] نباشذ شاذ

داذ اورا چوباذ وقت نظر … خواهی ازپای خوان و خواه ازسر[4]

۵۱۰ دست اگر درعطا نبردستی … همچو حرصش سخا [بمردستی[5]]

چون سخا را ازوست مایه و سوذ … کی ازو بی‌نیاز خواهذ بوذ

بنیت و غیبتش[6] درین عالم … برتر آمذ ز « ارحم و ترحم »

خلق را زان بیان[7] بی‌تقصیر … جان غنی گشت و[8] کان و گنج فقیر

رای بیذارش[9] از طریق صواب … یک جهان[10] خصم را کنذ درخواب

۵۱۵ چون حسد نزد عقل[11] کاسد نیست … زانک[12] محسود هست[13] حاسد نیست

حسَدش برکذام دذ باشذ ؟ … آنک محسود او خرذ باشذ[14]

چون نباشذ هوا مددکی کنذ ؟ … چون ندارذ حسد[15] حسدکی کنذ حکمت

از در او برند درآفاق … [نسخهاء[16]] مکارم[17] الاخلاق

خاصه[18] آنجا کی رانذ بایذ خشم … همچو نرگس بدیذه[19] باده چشم

۵۲۰ بوذه آنجا کبوذ[20] بایذ گوش … همچو سوسن به ده زبان خاموش

صدر او ترجمان اومیذست[21] … قدراو سایه‌بان خرشیذست

بوذه درمجلس از گُهر سفتن … گشته‌برمنبر از دعا گفتن

صورتش ابتداء قوت روح … سیرتش انتهاء سُورت نوح

درسخا پاسخ طبیبانست … درسخن سید خطیبانست

۵۲۵ چونش[22] هنگام قال و قیل بوذ … کاتب‌الوحی جبرئیل بوذ

علم دین تابذو سپرد بقا … جهل رحلت گزیذ سوی فنا

لفظ اوهست در سُوال و جواب … شکری هم چوآب[23] ایمن ازآب

تانشد باز درج یا قوتش … مختصر بوذ عقل را قوتش

چون برآمذ چو گوهر[24] از دوطریق … خوانذ سلطانش افسر دو [فریق[25]]

---

۱ - HB : تخت (بدلیل تناسب با « تاج » مناسب‌تر است) - P : حد تحت - HB : حد تخت   ۲ - HBP : قد
۳ - HBP : بدو هیچکس   ۴ - HBP : بیت را ندارد   ۵ - S : نمردستی ، اصلاح از HBP
۶ - P : غنیتش   ۷ - P : بنار   ۸ - P : ندارد   ۹ - HB : پندارش
۱۰ - HBP : عالمی   ۱۱ - HB : خلق   ۱۲ - HBP : زانچه   ۱۳ - P : هست و
۱۴ - HBP : بیت را ندارد   ۱۵ - HBP : جسد   ۱۶ - S : سخنها ، اصلاح از HBP
۱۷ - H : مکارم و اخلاق   ۱۸ - HBP : عاصی   ۱۹ - HBP : ندیده   ۲۰ - BH : که بوده
۲۱ - HB : اتیدست   ۲۲ - H : خویش   ۲۳ - HBP : آب و   ۲۴ - P : جواهر
۲۵ - S : طریق ، اصلاح از HBP

۵۳۰ عشق او نعره‌ای چنان خوش زد — کآتش اندر دماغ آتش زد[۱]

او همی علم عشق به [راند[۲]] — خبر از راه پیک[۳] به داند

پند[۴] او[۵] اصل استقامت ماست — حکم او حاکی قیامت ماست

چون قدر درسخا ریا نکنذ — چون قضا در [قضا[۶]] خطا نکنذ

هرکه را چشم عقل باشذ کور — علم بر وی چو پر بوذ برمور

۵۳۵ ای همه صلح و هیچ جنگی نه — ای همه صدق[۷] و هیچ رنگی نه

مرد را از نفاق زایذ رنگ — زرکی[۸] خالص بوذ نگیرذ زنگ[۹] مثل

تاتو درملک جان درآمذه‌ای — زیرپرملک بر[۱۰] آمذه‌ای

باوفای[۱۱] تودین عقیم بماند[۱۲] — باسخای[۱۳] تو دُرّیتیم بماند

[ملک تو پاسبان احرارست — کلک تو دیده‌بان[۱۴] اسرارست]

۵۴۰ [کلک پر[۱۵] آبت آتشین مارست — خاکخوارست و باد رفتارست[۱۶]]

چون سیه شد سر زراندودش — آتش اندرجهان زنذ دوذش

خون مردان خورد به صبح و به شام — شیرخواره کی دیذ خون آشام

تا زعنبر دهان خود پرکرد — شبه را گنج خانهٔ دُر کرد

نوک او درسخا و پیروزی[۱۷] — شذ کلیذ[۱۸] خزانهٔ[۱۹] روزی حکمت

۵۴۵ پخته[۲۰] را خامهٔ تو خام کنذ — صبح را هیبت[۲۱] توشام کنذ

به قبول توجان گرامی شذ — [تیر[۲۲]] بینا به عقل رامی شذ

هرک نزدیک تو روا[۲۳] نشوذ — به[۲۴] فضاء عدم روا[۲۵] نشوذ

وانک بیرون نهذ زامر[۲۶] توپی — ذرها [دِرّها[۲۷]] شوذ بروی

زَهرهٔ[۲۸] زُهره ازپی آنست — کی برو ازتو داغ حرمانست

۵۵۰ به قبول تو گردلیر شوذ — زَهرهٔ کاویان[۲۹] چوشیر شوذ[۳۰]

---

۱ - HBP : بیت را ندارد
۲ - HPS : داند ، اصلاح از B
۳ - HB : نیک
۴ - HBP : عدل
۵ - B : اوست
۶ - S : قضا ، اصلاح از HBP
۷ - P : حدق
۸ - سایر نسخ : چو
۹ - H : رنگ
۱۰ - H : در
۱۱ - سایر نسخ : لقا
۱۲ - سایر نسخ : نماند (هر دو مصرع)
۱۳ - سایر نسخ : بقای
۱۴ - P : دیدبان
۱۵ - HB : با
۱۶ - S : بیت ۵۳۹ و ۵۴۰ را ندارد ، ضبط از سایرنسخ
۱۷ - HB : بهروزی - P : بهره‌وری
۱۸ - P :کلیدان خانهٔ
۱۹ - H : خزانه و
۲۰ - P : تخته
۲۱ - HB : هیأت
۲۲ - S : پیر - HBP : تیز ، اصلاح قیاسی
۲۳ - B : رونه شود
۲۴ - سایر نسخ : در
۲۵ - H : رونه شود - P : روانه شود (هردو مصرع)
۲۶ - سایر نسخ : حدّ
۲۷ - S : ذرها ، اصلاح از سایر نسخ
۲۸ - P : بی زهر
۲۹ - سایر نسخ :گاو زر
۳۰ - سایر نسخ : جای بیت ، دو بیت بعد است

[نقش[۱]] خُلق تو بر زبان اسد | ناف آهو کند دهان[۲] اسد
به ریا هیچ سور سُورت[۳] نیست | درسخن هیچ زور[۴] زورت نیست
چرخ را با سخات نام نماند | طبع آتش[۵] برتو خام بماند[۶]
تاعطای تو بخشش دُر شد | حرفهای طمع میان بُر[۷] شد — مثل
۵۵۵ روکی گم نام شد نیاز ازتو | ممتلی معده گشت آز از تو
گرچه این لطف کردهٔ تو برآز[۸] | لیکن آن به کی ازکریمی[۹] باز
معدهٔ آز[۱۰] چون بپردازی | گلشکرهم زلطف[۱۱] خودسازی
تا نمودی جمال روشن را | نوشی و نیش، دوست[۱۲] و دشمن را — حاسدان
دشمنت هست درصف اول | ضال هم چون ستور « بل هم [اضل[۱۳]] »
۵۶۰ جمع کردست[۱۴] از پی خنده | چرخ مشتی ازین پرا کنده — مثل
تا بدانی[۱۵] کی بهترند چنان[۱۶] | خشک مغزند ازان ترند چنان
حاسدت[۱۷] راکی ازدر خواریست[۱۸] | سرخ رویی زسر نگوساریست[۱۹]
چرخ را برکسی کی محرم نیست | زین چنین ریش[۲۰] خندها کم نیست — حکمت
دشمنانت آنچ ماذه، آنچ[۲۱] نرند | همه حمال هیزم سقرند
۵۶۵ دیده دارند لیک خیره چوطمع | مغز دارند لیک تیره چو شمع
پیش تویک عدو[۲۲] درنگ نکرد | چو[۲۳] قضا صف کشید و جنگ نکرد
[درهٔ[۲۴]] ذرهٔ[۲۵] چه درد[۲۶] کنذ ؟ | سپه پشهٔ چه گرد کنذ ؟ — صدق
سپر از هیچ خصم نفکندی | سایه‌بانهاء سینه‌شان کندی[۲۷]
زان زخصمان همی[۲۸] نترسیذی[۲۹] | کز اُحُد فتح مکه می‌دیذی
۵۷۰ برتو زابلیس کی نشیند[۳۰] گرد | کت سرافیل زیر پر پرورد

---

۱ - S : نفس ، اصلاح از سایر نسخ — ۲ - HB : دماغ — ۳ - سایر نسخ : شرّ و شورت
۴ - سایر نسخ : زرق و — ۵ - سایر نسخ : با آتش تو — ۶ - سایر نسخ : نماند — ۷ - H : پر
۸ - سایر نسخ : ورچه نیکوست ، این کرم برآز — ۹ - سایر نسخ : لطافت — ۱۰ - P : آب
۱۱ - سایر نسخ : خلق — ۱۲ - سایر نسخ : نوش و نیشی محبّ و
۱۳ - S : بر ، اصلاح از سایر نسخ — ۱۴ - سایر نسخ : کرده است
۱۵ - سایر نسخ : ندانی — ۱۶ - B : چنانک — ۱۷ - HB : حاسدان
۱۸ - HB : خاریست - P : خارست
۱۹ - P : نگوسارست - B : سرنکوکاریست - H : نگونساری است — ۲۰ - H : ندارد
۲۱ - PB : وآنچ — ۲۲ - H : عدو و — ۲۳ - سایر نسخ : چون
۲۴ - HPBS : ذرهٔ ، اصلاح قیاسی — ۲۵ - P : درّه‌ای — ۲۶ - سایر نسخ : که گرد
۲۷ - B : کردی — ۲۸ - سایر نسخ : خود — ۲۹ - HB : بترسیدی — ۳۰ - BP : نشستی

به دل ازهیچ حاسدی مندیش / مشک در[1] هیچ خاکدان متریش[2]

کی کنذ خوذ زبهرکین[3] توپاک[4] / باذ گیرذ[5] دوعارضش راخاک

کانک[6] [عونش[7]] ز[8] سعی کرکس بوذ / ملک‌الموت پشهٔ بس بوذ مثل

گنجها دادهٔ ثنا یابی / رنجها دیذهٔ جزا یابی

۵۷۵ راه بی‌زحمت و[9] تعب نبوذ / ماه بی‌عقدهٔ ذنب نبوذ پند

زیرک از[10] رنج بی‌خرد نرهذ[11] / جسم[12] نیکو زچشم بذ نرهذ مثل

نفس کل چون گل عدو بسرشت[13] / نام او برفراز یخ بنوشت[14]

تاچو خورشیذ دینت روی نموذ / نفس او را[15] نه مایه دیذ[16] نه سوذ

[با[17]] حسود[18] توخواند[19] اسطقسات / « کاکثرواذکرهاذم[20] اللّذات »

۵۸۰ زنده با کینهٔ توحی نبوذ / ورچه[21] موجود گشت شی نبوذ حکمت

گرتو[22] موجودی او[23] بری باشذ / هم چو معدوم[24] اشعری باشذ[25] مثل

حاسد ار باتو درنعیم شوذ / درمسامش عرق حمیم شوذ

نایب توبس است درجسدش / اژدهاء حسود هم حسدش

ای درآموخته معانی را / مردبیران آسمانی را

۵۸۵ بر تویک روز باز ناز نکرد / برتو انگشت ، کس دراز نکرد[26] حکمت

نامذت برگذرگه تقدیر / هیچ تردامنی گریبان‌گیر

جز بآز آفرین نیازت نیست / جز به خُلق حمید[27] آزت نیست

خوذ جزینت مباد کآز[28] بُوذ / کآز آبستن ازنیاز بُوذ[29]

نه قضا بهرنام و نان کردی / بل کی[30] این شغل[31] بهرآن کردی

---

۱ - P : بر ۲ - BH : مشک هیچ زی خاکدان بهریش - P : مبریش ۳ - H : دین

۴ - P : ترپاک ۵ - سایر نسخ : گردد ۶ - سایر نسخ : آنک

۷ - S : عمرش ، اصلاح از سایر نسخ ۸ - سایر نسخ : به ۹ - سایر نسخ : ندارد

۱۰ - HB : ار ۱۱ - HB : ندهد ۱۲ - سایر نسخ : روی ۱۳ - HB : عدوت سرشت

۱۴ - P : بنبشت ۱۵ - سایر نسخ : نقش یخ ۱۶ - سایر نسخ : ماند

۱۷ - S : تا ، اصلاح از سایر نسخ ۱۸ - سایر نسخ : عدو(ی) ۱۹ - H : خواندهٔ تو

۲۰ - BH : هادم ۲۱ - سایر نسخ : گرچه ۲۲ - BH : چه ۲۳ - HB : از

۲۴ - HB : داود ۲۵ - P : بیت را ندارد ۲۶ - سایر نسخ : بیت را ندارد

۲۷ - P : حمیده - HB : آفرین ۲۸ - H : کار

۲۹ - H : او یکی و دلش هزار بود - درسایر نسخ بعداز این بیت افزوده :

(مردم آزور چو نار آمد (HB : بود ، هردو مصرع) × او یکی و دلش هزار آمد) - در H : مصرع دوم مانند مصرع دوم بیت ۵۸۸ است .

۳۰ - سایر نسخ : لیکن ۳۱ - B : ندارد - H : راز

۵۹۰ تایکی چشم جور[1] بردوزی — قاضیان را قضا بیاموزی
تاز حکم تو عقل درتکلیف — ادب [القاضیء[2]] کنند تألیف
شمت عدلت[3] ازپی دین را — مغزبین[4] کرد مغز تنین را
بذل بی [ذلتی[5]] همی توکنی — عدل بی علتی همی توکنی — تمکن
کین[6] دگرها اگرچه فاروقند — [به سروبن[7]] لفیف و[8] مفروقند
۵۹۵ داذ[9] شذ فوق و تحت بنیاذت — [گوییی[10]] نقش داذ شذ داذت
سیرت داذ چیست ؟ آباذی — صورت مرگ چیست ؟ بیداذی — حکمت
زردگونه خزان زاسرافست — سبز چهره بهار زانصافست
درمیان داذ راستی دارذ — بیند آنکس کی داذ بنگارذ
داذ بی راستی الف دذ بو — باذ بی قامت الف بذبو[11]
۶۰۰ عدل از[12] پیش بس[13] گداخته بوذ — جِرمش[14] از صدر دین نه ساخته[15] بوذ — مثل
چون ترا یافت باز[16] در بالش — آمذ از بالش تو دربالش[17]
ساعتی بادل تو همبرشذ — سایه‌بان زمانه جانور شذ
نکنی بهرخواب هیچ بسیچ — زان کجا[18] جان جان نخسبذ هیچ — حکمت
شحنهٔ راه دین صلابت تست — روح شرع نبی خطابت[19] تست
۶۰۵ کاهذاز هیبتت همی دوزخ — همچو ز[20] افسون وهمیان آزخ
صدرحکم تو ذروهٔ فلکست — پیش‌کار[21] تو اندرو[22] مَلَکست
حجتم برکسی کی کس باشذ — بدرو شمس و هلال[23] بس باشذ
خازنان[24] رموز مصطفوی[25] — وارثان خزانهٔ نبوی[26]
ای ندیذه چوخویشتن دگری — درنشابور و مرو و بلخ[27] و هری
۶۱۰ باهمه عالم ارتو بنشینی — عالمی و اللّه ارچو خوذ بینی

۱ - سایر نسخ : زور
۲ - S : القاضی ، اصلاح از سایر نسخ
۳ - سایر نسخ : عقلت
۴ - سایر نسخ : دین
۵ - S : زلتی ، اصلاح از سایر نسخ
۶ - سایر نسخ : این
۷ - S : بسروابن ، اصلاح از سایر نسخ
۸ - P : ندارد
۹ - سایر نسخ : دادهٔ
۱۰ - S : گوی ، اصلاح از سایر نسخ
۱۱ - سایر نسخ : از ۵۹۶ تا ۵۹۹ را ندارد ، ضمناً این ابیات دراوایل منظومه ، (ابیات ۶۴ تا ۶۸) نیز آمده است .
۱۲ - سایر نسخ : ازین
۱۳ - P : و بس
۱۴ - سایر نسخ : آزش
۱۵ - P : بتاخته - HB : شناخته
۱۶ - B : ازدر
۱۷ - HB : نالش
۱۸ - HBP : زانچ جانی (B : جان) و
۱۹ - سایر نسخ : مثابت
۲۰ - B : همچون - HB (ز) را ندارد
۲۱ - H : پیشگاه
۲۲ - سایر نسخ : زاندرون
۲۳ - سایر نسخ : جلال
۲۴ - H : خازنانی
۲۵ - HPB : زدودهٔ مطوی
۲۶ - HPB : تقوی
۲۷ - HBP : بلخ و مرو

توکنون هم چومه نتافته‌ای[۱] — تو هنوز از فلک چه یافتهٔ

باش تاچرخ مرقد تو شوذ — باش تا عرش مسند تو شوذ[۲]

باش تا[۳] پای در بُراق آری — روی زی[۴] خطهٔ عراق آری

باش تا ازپی تمامی را — جان‌دهی رفتگان شامی را

۶۱۵ باش تا مادت هوا و نفاق — بازگیری زعرق اهل عراق[۵]

باش تا برگری زچهره و نام[۶] — زحمت شام را زمغرب و شام

گر[۷] ببینند نیز ما حضری — بصریان از بصیرتت اثری

گر[۸] تو دربصره درس نحو کنی — بصر[۹]ازاهل بصره[۱۰] محو کنی

چون دراحکام اسم و حرف شذی[۱۱] — تا[۱۲] به فعل و زمان و صرف[۱۳] شذی

۶۲۰ خیره گردند هم چوجان ازجسم[۱۴] — نیست گردند چون الف دربسم

چون [بدانست[۱۵]] فضل توهرکس — چون [بدیذند[۱۶]] عجز خوذ هرخس[۱۷]

منش[۱۸] خویش چست برتوکنند — نحو اعمی درست برتو کنند

چی[۱۹] شناسذ ترا جهان ملول ؟ — چو خبرنذ[۲۰] حلیمه را ز رسول ؟ حکمت

جان چه دانذ کی قهرمانش کیست ؟ — کان‌چه دانذکی درمیانش چیست ؟

۶۲۵ خر ندانذ چو[۲۱] دانش تر و خشک — نزد او بار او چه پشک و چه مشک[۲۲] مثل

ازل اول کی این جهان داذت — آن چنان[۲۳] محترم فرستاذت

کزپی‌اختر سعادت تو — وزپی خدمت ولادت تو

اولین برج زین[۲۴] حصارکبوذ — تا کمر برنبست رخ ننموذ

شذ کمربند هم درین دهلیز — هم‌چو [جوزا[۲۵]] زپیش ، حورا [نیز[۲۶]] مثل

۶۳۰ چون نبوذ از[۲۷] تو آز را رنگی — داذ مالت به چنگ[۲۸] خرچنگی[۲۹]

---

۱ - HPB : گرچه مانند ماه تافته‌ای
۲ - HB : بیت را ندارد
۳ - B : ندارد
۴ - HB : زین
۵ - HBP : بیت را ندارد
۶ - HP : بهرهٔ بام - B : چهرهٔ بام
۷ - PHB : تا
۸ - P : کی
۹ - HBP : بصره
۱۰ - HBP : نحو
۱۱ - HB : شوی (هردو مصرع)
۱۲ - HB : یا - P : بدون نقطه « با »
۱۳ - HBP : ظرف
۱۴ - P : چشم
۱۵ - S : ندانست ، اصلاح از HPB
۱۶ - S : ندیذند ، اصلاح به قیاس مصرع قبل و باتوجه به فعل سایر نسخ « بینند »
۱۷ - HPB : خود بینند عجز خود زان پس
۱۸ - HPB : بینش
۱۹ - HBP : چون
۲۰ - HBP : مر
۲۱ - HPB : ز
۲۲ - HPB : مشک و چه پشک
۲۳ - HPB : همچنین
۲۴ - HPB : ازین
۲۵ - S : جورا ، اصلاح از سایر نسخ
۲۶ - S : چیز ، اصلاح از سایر نسخ - P : همچو جوزا رئیس جوزا نیز - HB : همچو جوزا زپیش جوزا نیز
۲۷ - HPB : چون ندیدست
۲۸ - HPB : دست
۲۹ - HBP : بعداز بیت افزوده : (حلم و علم (P : علم و حلم) اندرین زمانه تراست × درس و ترس اندرین میانه تراست) - P : بیت دیگر افزوده : (علم دین از برای دین باید × تو چنینی و اینچنین باید) (علم کز بهر کاخ و راغ بود × همچو مر دزد را چراغ بود)

برکشیذ[1] آن[2] دل [محتبب[3]] تو　　　از دو عالم عنان مرکب تو
از تواضع درین جهانی تو　　　ورنه بیرون از آسمانی تو[4]
تن و جان هردو آن جهان چه کنند ؟　　　خروعیسی برآسمان چه کنند ؟ حکمت
ار[5] عنان سوی آسمان تابی　　　تاچو[6] خورشید برجهان تابی
۶۳۵ آتش اندر مجاز و تلقین زن　　　آب تحقیق بررخ دین زن
ای به صف نعال مختصران　　　وی به انکار سوی من[7] نگران[8]
گرچه باما درین قرونست[9] او　　　ازهمه قرنها فزونست[10] او
تانگوئ کی جزبرمانیست　　　خانه اینجاست[11] خواجه اینجانیست صدق
ای غلام نقال منقولان[12]　　　فارغ از چهرهای معقولان[13]
۶۴۰ چون ندیذی شبی سلیمان را　　　توچه دانی زبان مرغانرا حکمت
توچه دانی کی زیرهر بندی　　　جان جویای[14] هر خرذمندی
میچه بیند به[15] دیذهٔ ترتیب　　　زیراین پردهاء بی ترکیب
توبرین[16] تختهٔ فریب و هوس　　　نقش ایمان و کفردانی بس[17]
توچه دانی کزین چه میجویم[18]　　　خواجه دانذ کی من چه میگویم[19]
۶۴۵ ای زتو چشمها بکرده[20] فراز　　　روی پوشیذگان عالم راز
من به اسب و ستام و جامه ترا　　　تهنیت کی کنم چوعامه ترا
فلکی[21] را زکوکبی چه لطف　　　قلزمی[22] را ز زورقی چه شرف[23]
کعبه را جامه کردن ازهوس است　　　پاک بینی[24] جمال کعبه بس است
تو ازین جامه گرت نایذ[25] خشم　　　تو[26] برهنه بهی چو مردم چشم
۶۵۰ تو بذین [مخرقه[27]] کجا مانی　　　من چه گویم تو خوذ نکو دانی

---

۱ - P : برکشد　　۲ - H : از
۳ - BPS : محبت - H : محنب ، اصلاح قیاسی - این کلمه در دیوان مسعود سعد نیز بکار رفته است :
(در هر زبان به دانش ممدوح × در هر دلی به جود مُحَبَّب) « مسعود / ج ۱ ، ص ٦٧ ، ب ۱۵ »
۴ - HBP : بیت را ندارد　　۵ - HBP : زان　　٦ - B : چه　　۷ - HBP : ما
۸ - HBP : از بیت ٦۳۳ تا اینجا تقدم و تأخر دارد .　　۹ - H : فزونست　　۱۰ - HPB : برونست
۱۱ - HBP : اینجا و　　۱۲ - HBP : نقاب منقولات　　۱۳ - HPB : معقولات
۱۴ - P : گویای - HB : گویاست　　۱۵ - HPB : ز　　۱٦ - HB : بدین
۱۷ - HB : وبس　　۱۸ - HB : میجویی　　۱۹ - P : کنون برو گویم - HB : که تر چه میگویی
۲۰ - HPB : نکرده　　۲۱ - P : فلک　　۲۲ - P : مرومی　　۲۳ - HB : بیت را ندارد
۲۴ - HPB : پای بیتی لباس　　۲۵ - H : باید　　۲٦ - HPB : هم
۲۷ - S : محرقه ، اصلاح از HPB

تو [چه[1]] مردان زهد و زه[2] باشی — یا چی درخورد این دوده باشی[3]

وانک[4] او شاه بخردان باشد — کی سما کارهٔ دذان باشد

کی کند جز حریص[5] نادانی — گردنی درسر گریبانی[6] مثل

تو درین عالم فریب و مجاز — هم غریبی و هم غریب نواز[6]

۶۵۵ زنده کردی امیذ را به وفا — قبله کردی سرخس را به [سخا[7]]

ای[8] برای زیارتت به[9] گروه — مکه خالی شذه[10] سرخس انبوه

تاجی ازعلم هرخطیبی را — بختی[11] ازحلم هر غریبی را

بکشی رنج[12] وقت نازهمه — چارگانی[13] کنی نمازهمه

کانک[4] زین سان[14] بهشتی آرایذ — هرک درشذ درو برون ناید

۶۶۰ ای[15] خجسته قدم چو فر [همای[16]] — وی نکو میزبان چو فضل خذای

تامرا خوان[17] تو به چنگ نشذ — کارنای و[18] گلو چو چنگ نشذ

ازعطای تو ملک جوی شذم — وز[19] ثنای تو راست گوی شذم

گفت[20] توکارساز فرع آمذ — کرد[21] تو مقتدای شرع آمذ

چاکر[22] گفت[23] تست گفتارم — شاکر[24] دست تست [دستارم[25]]

۶۶۵ سرمن یافت زان کف و گفتار — ازدرون مغز وز[26] برون دستار

من به مدح تو سروری گشتم — من به دینار[27] تو سری گشتم

هرکسی[28] را به مرتبه و مقدار — سربوذ پیش و پس بوذ دستار[29]

جزمرا با[30] تو اندرین کشور — پیش دستار بوذ[31] آنگه سر

ازپی شکرت ای سراحرار — ازمن اینک[32] فصیح‌تر دستار

۶۷۰ شکرمن گفتن[33] از زبان هوس است — شکرمن را[34] زبان شکر بس است

---

۱ - S : چو ، اصلاح از HPB
۲ - H : ره
۳ - HBP : از بیت ٦۴۷ تا اینجا تقدم و تأخر دارد
۴ - HBP : آنک
۵ - P : حریص و
٦ - HB : بیت را ندارد
۷ - S : وفا ، اصلاح از HBP
۸ - HBP : از
۹ - HBP : ز
۱۰ - HPB : شد و
۱۱ - HBP : تختی
۱۲ - HBP : پنج
۱۳ - P : چهارگانی
۱۴ - HPB : پس
۱۵ - P : آن
۱٦ - S : خدای ، اصلاح از BPH
۱۷ - BP : خان
۱۸ - HBP : ندارد
۱۹ - HB : در
۲۰ - BP : کف
۲۱ - HBP : گفت
۲۲ - HBP : شاکر
۲۳ - HBP : کف
۲۴ - HBP : چاکر
۲۵ - S : گفتارم ، اصلاح از HBP
۲٦ - HBP : از
۲۷ - HBP : ز دستار
۲۸ - HBP : همه کس
۲۹ - HBP : سر بود اول آنگهی (B : وانگهی) دستار
۳۰ - HBP : کز
۳۱ - HBP : بود دستار اول
۳۲ - HBP : اینک ازمن
۳۳ - HB : گفتم
۳۴ - HBP : هم

پایم آن روز گر[1] سوی توشتافت — سراو هم چوشمع جانی[2] یافت

آمدم بازتا چنان گردم — کی[3] چو خرشیذ جمله جان گردم[4]

به دولفظ نکو کی بشنوذی[5] — یک [جوواندر[6]] فلک بیفزوذی[7]

زاغ را چون همای فرداذی — لاشه را همچو باشه پرداذی

۶۷۵ به تو صاحب ولایتی گشتم — وز[8] قبول تو آیتی گشتم

باقبول توجاه کم نایذ[9] — چون سرآمذ ، کلاه کم نایذ   مثل

گرچه زین گونه دُر توانم سفت — پیش توکی سخن توانم گفت

اگراز[10] لطف سوی من نگری — عقل و جانم بجملگی ببری[11]

چون همه جزوها بکل پویذ — چاردیوار چون سخن گویذ[11]   حکمت

۶۸۰ [که[12]] عطارد برتو روزسلام — هست مأخوذ لکنه تمتام[13]

ای برون برده ازمراتب دم — قدم از پردهٔ حدوث و قدم

دانک جستم ترا[14] به دیدهٔ حال — زآخشیخ [و[15]] سپهرسی و سه[16] سال

پردهٔ هردوان شکافته‌ام — مرترا هردو جا[17] نیافته‌ام[18]

جز[19] اثر می‌نبینم از رویت — چه کنم‌پس جزانک درکویت

۶۸۵ نز[20] پی عبرتی همی پویم — وز سرحیرتی[21] همی گویم

ای نگردیذه[22] برتو دور صفات — پرده بسته ز[23] آینه فکرات

مرمرا آب شذ زحیرانی — آتش دیگ[24] روح حیوانی

پس چو[25] دورست راه تا برتو — ازپی کسب جاه بردر[26] تو

کارازین خوبتر کذام کنم — خویشتن[27] بندهٔ تونام کنم   صدق

۶۹۰ ازهمه عالمت گزین دانم — کورباشم[28] گرت جزین دانم[29]

---

۱ - HBP : که
۲ - P : شرع خانی
۳ - HBP : تا
۴ - B : این بیت را یک بار هم بعداز بیت ۶۶۷ آورده
۵ - HBP : بشنودم
۶ - S : خواندر ، اصلاح قیاسی - HBP : در اندر هنر
۷ - HBP : بیفزودم
۸ - PB : از
۹ - HB : نشود (هر دو مصرع)
۱۰ - P : کی گر از
۱۱ - HB : بیت را ندارد
۱۲ - S : گر ، اصلاح از HBP
۱۳ - HBP : و سرسام
۱۴ - HBP : من ترا جسته‌ام
۱۵ - S : ندارد ، ضبط از HBP
۱۶ - P : دو
۱۷ - HBP : تا (H : با) چنین در درو
۱۸ - H : نتافته‌ام
۱۹ - HBP : چون
۲۰ - HBP : بر
۲۱ - BP : غیرتی - H : سرعتی
۲۲ - HBP : نکو دیده
۲۳ - HBP : بر
۲۴ - HBP : رنگ
۲۵ - HBP : نیک
۲۶ - HBP : پرور
۲۷ - HB : خویش را
۲۸ - P : بادم
۲۹ - HB : وز همه مردمت بهین دانم

برحسودت چو دیده بگمارم | سگ به ازمن گرش به سگ دارم[1]

زین سپس مدحتت چودین دارم | به سرتو کی درسر این دارم

چون کمان گرگمان نگردانم | تو ز زه کن زه گریبانم

خواجه باشم به بندگی نرسم | تانمیرم به زندگی نرسم (حکمت)

۶۹۵ کانک را زندگی بقا برگست | حاجب بارایین بقا مرگست[2]

درثناء تو مرد مزد نه ایم | پاک بازیم مهره دزد نه‌ایم

ازتو زین دُر بها نباید خواست | کین‌همه عقدها ازآن دریاست[3] (مثل)

گرکژی رسم بی [نیازان[4]] است[5] | نقش بد شرط پاکبازانست

تو مراباش جاه کم نایذ[6] | چون سرآمذ[7] کلاه کم نایذ

۷۰۰ [درسخن نرم باش بامن تو | درسخا گرم باش بامن تو[8]]

با[9] تو گرمی رهی به برگ بوذ | گرم چون قلب گشت مرگ بوذ

کارت‌ایزد همه نکوکردست | با[10] من آن کن کبا[10] تو او کردست[11] (مثل)

آخر ازبهر رغم[12] انجمنی | چو[13] توی را نکو بوذ چومنی

شذ مراهم چو شصت[14] ماهی کار | همچو دریام[15] کن به صذ دینار

۷۰۵ زین قدر کارمن[16] فراهم‌گیر | کاه‌برگی زکاه دان کم‌گیر

بده ای هم توخصم[17] هم توشفیع | خواهی ازخاص[18] ، خواهی ازتوزیع

همه خوشی و ناز نتوان[19] کرد | چون نکو بوذ شعر و[20] معطی مرد ؟

تا خرذ گوهر سخن سفتست | به خذا[21] ار[22] کسی چنین گفتست[23]

آنک[24] این[25] خواند شاعرش دانم[26] | وانک دانست ساحرش خوانم[27]

---

۱ - HBP : بعداز این بیت افزوده : (از چو من بنده چاکری باید × وز تو آزاده پروری باید) در B دوبار بیت را نوشته .

۲ - HBP : از بیت ۶۹۲ تا اینجا را ندارد

۳ - HBP : بیت ۶۹۷ و ۶۹۶ جابجاست

۴ - S : نمازان ، اصلاح از HBP

۵ - HBP : نیست (هردو مصرع)

۶ - HB : نشود (هردو مصرع)

۷ - H : آید

۸ - S : بیت را ندارد ، ضبط از HBP

۹ - P : تا

۱۰ - P : بر

۱۱ - HB : بیت را ندارد

۱۲ - H : زعمی - B : زعم

۱۳ - HBP : چون

۱۴ - HBP : شست

۱۵ - P : درياب

۱۶ - HBP :کارمن زین قدر

۱۷ - HBP : خصم و

۱۸ - BP : خاص و

۱۹ - BP : بتوان

۲۰ - HBP : چو بود شعر بکر و

۲۱ - KAP : خدای

۲۲ - F : گر

۲۳ - HBN : بیت را ندارد - HBP : این بیت را افزوده :

(من چه گویم که خود ز روی قیاس × نیک دانی ز فربهی آماس)

۲۴ - FNA : هرکه

۲۵ - F : بر - K : آن

۲۶ - KAN : خوانم

۲۷ - BKFAN : دانم - نسخه‌های KFAN از بیت ۴۹۰ تا ۷۰۷ را ندارد و دوبیت ۷۰۹ و ۷۰۸ نیز جابجا هستند . این نسخه‌ها ابیات ۷۱۰ به بعد را نیز ندارند . E : از ۴۹۰ تا پایان (۷۱۶) را ندارد .

۷۱۰ بهرایـن نظم در بن دریا   آب مأخوذ [شذ[1]] باستسقا حکمت

شعرمن درتو خوذ [نیایذ سست[2]]   کی‌شدید القوی [شمایل[3]] تست

روکه شذ ختم در زمین و زمن   حکمت[4] شرع و شعر برتو و من[5]

عرضت از[6] عرض دین مقید باذ   جزوت از عقل کل مؤید باذ

نزد[7] عقل ازشرف مکانت باذ   همچو جان عمر جاوذانت[8] باذ

۷۱۵ منهی رازها بیان تو باذ   معطی آزهابنان تو باذ[9]

سیرتت مایل محال مباذ   صورتت قابل زوال مباذ

تمت بحمدالله و منه والصلوة علی محمد واله[10]

---

۱ - S : بشذ ، اصلاح از BP - H : شده

۲ - S : نیاید بست ، اصلاح از B - P : نیاید جست - H : نیامد ست   ۳ - S : شایل ، اصلاح از HBP

۴ - H : حکمت و

۵ - HBP : این بیت را افزوده :

(شاعرانی که طالب مزدند × زین سپس دُر زنظم من دزدند)   ۶ - B : آن

۷ - H : پر ز   ۸ - B : جادوانت   ۹ - P : بیت ۷۱۳ و ۷۱۴ جابجاست

۱۰ - S : در پایان مثنوی افزوده : (تمت بحمدالله و منه والصلوة علی محمد واله - PF : ندارد - BH : نوع دوم از دیوان حکیم تمام شد و آن سیرالعباد الی المعاد بود و بعد ازین کارنامه کی از بلخ [H : « از بلخ » ندارد] بطرنین فرستاد [H : فرستاذه بود] نبشته شود انشاء [B : ان شا - H : ارسال] اللّه تعالی و آن [H : این] نوع سه ام [H : سوم] از سخن حکیم سنایی [H : سنائیست] نوراللّه قبره - A: تم‌الکتاب بعون اللّه سبحانه و تعالی فرغ عن اتمامه فی الخامس و العشرین من شهرالمبارك شوال شهور سنه ثلثین و سبعمائه رحم اللّه لتالیفه صاحبه وکاتبه و قاریه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات آمین - K : تم‌الکتاب و الحمدلله وحده - N : تم کتاب سیرالعباد بعون الله تعالی و حسن توفیقه فی اواخر صفر ختم بالظفر سنه اربع و سبعین و ستمایه .

در نسخه‌های HBP از بیت ۵۳۳ تا پایان تقدم و تأخر بسیار و با فاصله‌های طولانی وجود دارد به این شرح :

بین بیت ۵۳۳ و ۵۳۴ در P ۷٦ بیت و در BH ۷۳ بیت فاصله است که ازاین تعداد ۲۷ بیت از P و ۲٦ بیت از HB در S وجود ندارد (که در پایان این قسمت افزوده خواهد شد) و بقیه در S ، ابیات ۵۷۹ تا ٦۳۰ است . از بیت ۵۳۴ تا ۵۷۸ بعداز ٦۳۰ است و از ٦۳۱ تا ٦۹۱ بعداز ۵۷۸ است. این سه نسخه ابیات ٦۹۲ تا ٦۹۵ را ندارد و از ٦۹٦ تا پایان مانند S است .



۲۷ بیت موجود در HPB :

شد چو دیبا [H : دنیا] ز دست فرّش فرش   گشت زیبا زپای عزّش عرش

پیشش [HB : پیش] آن سرکی درخزینه بود   چون چراغ اندر آبگینه بود

عمر او را زبهر افزودن   پیشه بخشیدن است و بخشودن

معنی جسم دیده بود [B : بوده] از دور   بوالمفاخر محمّد منصور

زان چو [HB : چه] ترکیب خود فراهم کرد   الفی از نگارخود کم کرد

شد بدین چند حرف خرسند [H : خورسند] او   تا شود درشمارهم چند او

مواجهه [*HB* : ایضا فی مدحه]

ای ز درگاه کدخدای ثنات [HB : نبات] رفته تا صدر غایة [HB : غابت] الغایات
برتو خود را [H : خودر] زبهر کسب محل جلوه کرده [HB : کردند] مخدرات ازل
پست کرد از برای مرقد را فرّقد تو فرّ فرقد را [P : فرقد فرّ توم فرقد را]
پیش صدر تو چون پرستاران طوق دارند طیلسان داران
هرچه اندر نقاب قوّت بود خاطرت از خرد بعقل [ظ : به فعل] نمود
بی تو انگور می توان گفتن باتو معدوم شی توان گفتن[1]
نه ازل بیش چون تو خواهد کاشت نه‌ابد چون تونیز [HB:نیز چون تو] خواهدداشت
پدر با بصر توی [B : تو ای] کین را پسر بی بدل توی [B : توای] دین را
از تو دارند صد هزار فتوح وارد و صادر طبیعت روح
غیرتی هست رغم اعدا را برتو مر [P : بر] امهات و آبا را
تا نزایند چون توی [P : توای] در دین این سترون شدست [P : شده] و آن عنّین
نه به عالم چوتو [P : چنو] خردمندست نه فلک را به از تو فرزندست
بی‌تو چشم زمانه خیره بود ماه بی آفتاب تیره بود
ازتو زنده است گاه حکمت ودین علم پیشین و شرع باز پسین
ازخطا خامهٔ تو درفتوی همچو نامهٔ قیامت یحیی
پایهٔ منبر تو برفلک است انبهی مجلس تو از [H : پر] ملک است
پند تو بردل شمیدهٔ گبر همچو برگل سرشک دیدهٔ ابر
خلق بیدار شد به نوبت تو از خروش خروس دعوت تو
زانک تا [H : با] این خروس پربفشاند خفته جز بخت حاسد تو نماند
مگس اکنون به قوت ملک است زهره‌اکنون مهینهٔ فلک‌است [HB :بیت را ندارد]
تا هم از طبع تو طلب نبود زُهره را زَهرهٔ طرب نبود

۱ - در مصرع اول نیز بهتر است « با » باشد .

شـــرح ابيـــات

مقدمه شارح
(نسخه N)

بسم الله الرحمن الرحیم

[الحمدلله حق حمده و الصلوة علی محمد نبیّه و عبده[1]] ، بدانک این نفس عاقله مارا که کمال جسم ماست ، اورا دوقوتست که بعضی از حکما از آن دوروی عبارت کنند و بعضی ازآن دونظر و اشارت [و[1]] چنان گویند که ازآن دونظر یک نظر باعالم صورت ماست که آنرا عالم سفلی گویند و یک نظر با عالم ملکوتست که آنرا عالم علوی گویند . پس این نظر را کهباعالم سفلی است « قوت عامله » گویند ، یعنی قوت کارکننده و آن نظر که باعالم علوی است « قوت عالمه » گویند یعنی قوت دانا و دانش دهنده . پس این عالم صورت ما کهکالبدْست مستفید است از قوت عامله و مدبّر و محرّ کو یست و قوت عامله مفید و مدبّر و محرّ کعالم صورت ماست و همچنین قوت عامله مستفیدست از قوت عالمه و مدبّر و محرّ کو یست و قوت عالمه مفید و مدبّر و محرّ کقوت عامله است و همچنین قوت عالمه مستفیدست از عقل فعال که ورای چهار عنصرست و مدبّر و محرّ کو یست و عقل فعال ، مفید و مدبّر و محرّ کقوت عالمه است و همچنین عقل فعّال که ورای چهار عنصر و طبایع است در زیر فلک قمر و مستفیدست ازعقل فلک قمر و مدبّر و محرک و یست و عقل فلک قمر مفید و مدبّر و محرک عقل فعال است و همچنین عقل فلک قمر مستفیدست از عقل فلک عطارد ، مدبر و محرک ویست و عقل فلک عطارد مفید و مدبر و محرک عقل فلک قمرست و همچنین عقل فلک عطارد مستفیدست از عقل فلک زهره ، مدبر و محرک ویست و عقل فلک زهره مفید و مدبر و محرک عقل فلک عطارد است و همچنین عقل فلک زهره مستفیدست از عقل فلک آفتاب و مدبر و محرک ویست و عقل فلک آفتاب مفید و مدبر و محرک عقل فلک زهره است و همچنین عقل فلک آفتاب مستفیدست از فلک مریخ و مدبر و محرک ویست و عقل فلک مریخ مفید و مدبر و محرک عقل فلک آفتابست و همچنین عقل فلک مریخ مستفیدست از عقل فلک مشتری و مدبر و محرک ویست و عقل فلک مشتری مفید و مدبر و محرک عقل فلک مریخ است و همچنین عقل فلک مشتری مستفیدست از عقل فلک زحل و مدبر و محرک ویست و عقل فلک زحل مفید و مدبر و محرک عقل فلک مشتری است و همچنین عقل فلک زحل مستفیداست از عقل فلک البروج و مدبر و محرک ویست و عقل فلک البروج مفید و مدبر و محرک عقل فلک زحل است و همچنین عقل فلک

---

۱ - K ، N : ندارد ، ضبط از F (تمام مواردی که در شرح در [] قرارگرفته اگر اصلاحی یا افزوده از نسخه‌ها نباشد، قیاسی افزوده شده است).

البروج مستفیدست از عقل فلک الافلاک که ویرا نفس کل خوانند و مدبر و محرک ویست و عقل فلک الافلاک مفید و مدبر و محرک عقل فلک البروج است و همچنین عقل فلک الافلاک مستفید از عقل کل و مدبر و محرک ویست و عقل کل مفید و مدبر و محرک عقل فلک الافلاک است و آن جمله افلاک و عناصر و طبایع و موالید و همچنین عقل کل، مستفید [است[1]] از فیض باری، تبارک و تقدس، و مدبر و محرک ویست و باری، تبارک و تعالی مفید و مدبر و محرک عقل کل است و آن جمله محرکات که درحکم وی‌اند.

صفت عقلها و فلکها

[فصل[2]] :

پس چنان دان که اول موجودی که موجدالاشیا، تبارک و تقدس‌پدیذ آورد[3] از ناچیز، بی‌واسطه عقل کل بوذ که یاذ کرده شد. پس بواسطهٔ عقل کل عقلی دیگر پدپد آورذ که اورا نفس کل گویند و آنگاه بواسطه عقل کل و نفس کل، عقلی و نفسی دیگر پدیذ آورذ و بواسطه [آن[2]]، عقل و نفس فلک البروج را با کواکب‌او پدیذ آورذ و آنگه بواسطهٔ عقل و نفس فلک البروج، عقلی و نفسی دیگر پدیذ آورذ و بواسطه آن، عقل و نفس فلک زحل را با کواکب‌او پدیذ آورد و آنگه بواسطهٔ عقل و نفس فلک زحل، عقل و نفسی دیگر پدیذ آورذ و بواسطه آن، عقل و نفس فلک مشتری را با کواکب‌او پدیذ آورد و آنگه بواسطهٔ عقل و نفس فلک مشتری، عقلی و نفسی دیگر پدیذ آورذ و بواسطه آن، عقل و نفس فلک مریخ را با کواکب‌او پدیذ آورذ و آنگه بواسطه عقل و نفس فلک مریخ، عقلی و نفسی دیگر پدیذ آورذ و بواسطه آن، عقل و نفس فلک آفتاب را با کواکب‌او پدیذ آورذ و آنگه بواسطه عقل و نفس فلک آفتاب، عقل و نفسی دیگر پدیذ آورذ و بواسطه آن، عقل و نفس فلک زهره را با کواکب‌او پدیذ آورذ و آنگه بواسطه عقل و نفس فلک زهره، عقل و نفسی دیگر پدید آورد و آنگه بواسطه آن، عقل و نفس فلک عطارد را با کواکب‌او پدیذ آورذ و آنگه بواسطه آن، عقل و نفس فلک عطارد عقلی و نفسی دیگر پدید آورذ و به واسطهٔ آن عقل و نفس فلک قمر را با کواکب‌او پدیذ آورد و آنگه بواسطه عقل و نفس فلک قمر، عقلی و نفسی دیگر پدیذ آورذ و آنگه بواسطه آن، عقل و نفس این چهار عنصر را پدیذ آورذ، یعنی خاک و باذ و آتش و آب و آنگه بواسطه عقل و نفس این چهار عنصر، عقول و نفوس فراوان پدیذ آورذ و بواسطه آن عقول و نفوس فراوان ازاین چهار عنصر، سه موالید پدیذ آورذ، چون جمادات و نبات و حیوانات، درسه درجهٔ دون و میان و کامل.

---

۱ - N : ندارد، ضبط از K ، F ۲ - N : ندارد، ضبط از K

۳ - K : اول موجودی که ازمبدأ فیاض فایض شد.

اول درجهٔ [جمادات[1]] دون، چون سنگ و آهن و مانند آن، و دوم درجه میان، چون مس و قلعی و مانند آن و سیوم درجه کامل چون سیم و زر و لعل و یاقوت و مانند آن و آنگه بواسطه جمادات همچنین نبات را پدیذ آورذ: دون و میان و کامل. اول درجه دون، چون نبات خرد و ضعیف که دربیابانها رویذ بی‌تخمی، و درختهای کوچک که درکوهها رویذ بی‌تخمی. و درجه دوم میان، چون درختهای سیب و زردآلو و شفتالو و [آلو[1]] و مانند آن، و سیم درجه کامل، چون درختهای انار و خرما و نی‌شکر و مانند آن. و آنگه بواسطه نبات همچنین حیوانات را پدیذ آورذ [درسه درجه[2]] دون و میان و کامل. اوّل درجه دون، چون کرم و صدف و چوب‌خواره و مانند آن که از آب و گیاه پدیذ آورذ بی‌تخمی و مجامعتی، و دوم درجه میان، چون دیگر حشرات زمین. چون موش دشتی و مار و سوسمار و مانند آن، و سیم درجه کامل چون اسب و استر و شتر و مانند آن و جانوران که دربحر و دربرّ باشند، چون [بوزینه بحری[3]] که صورت ایشان به صورت آدمیان نزدیکست و آنگه بواسطه حیوانات همچنین صورت ظاهر مردم پدیذ آورذ، درسه درجه دون و میان و کامل. اول درجه دون، چون کُرد[4] و قفچاق و مانند [ایشان[5]]، و دوم، درجه میانه، چون اولیا و علما و حکما و مانند ایشان، سیم درجه کامل چون انبیا و رُسل و مانند ایشان. پس [آنچ که[6]] آخر کمال درجهٔ جماداتست اول قوت دون حیوانیست و آنچ آخر کمال قوت درجه حیوانیست، اول قوت دون انسانیست، و آنچ آخر کمال‌قوت درجهٔ انسانیست، اول قوت دون روحانیست و آنچ آخر کمال قوت درجهٔ روحانیست، اول قوت و قدرت باری است، جلّ جلاله و قوت و قدرت باری را، سبحانه و تعالی، نهایت و غایت نیست.

پی منه بانفاق بردرگاه — به توکل روند مردان راه (A)
زین مسافت دودستِ عقل تهیست — و آن مسافت خذای داند چیست (B)
ربع مسکون چواز طریق شمار — شد به فرسنگ بیست و چارهزار (e)
تو اگر واقفی به صرف صروف — بدلش کن به بیست و چار حروف (F)
ساعت شب چوضمّ کنی باروز — هم بوذ بیست و چارآدم سوز (g)
سخن حق چو درشمار آیذ — عدد حرف بیست و چار آیذ (H)
نیمی از بحرجان دو انزده دُرج — نیمی از چرخ دین دوانزده برج (K)
نزدآنکس که دیذ جوهر خوذ — چه قبول و چه رد، چه نیک و چه بذ (N)
ازبرای خرد سخنور کو — وردت این بس که لاهوالاّهو[7] (P)

---

۱ - N: ندارد، ضبط از K   ۲ - ندارد، ضبط از F، K   ۳ - FN: بوزینه و بحری - اصلاح از K

۴- F: کُرج   ۵ - N: ندارد، به قیاس جمله‌های بعد اصلاح شد

۶ - N: که آنچ، اصلاح قیاسی   ۷ ـ این ابیات تنها در « N » وجود دارد - همه آنها از حدیقه است :- A: ص ۱۱۷ - B: ص ۱۱٦ - e، F، g - H ص ۱۱۹ - بیت e به جای « چار » « چهار » و F « صرف و صروف » و H بجای « سخن » « کلمه » و بجای « آیذ»، « آمد » است - K: ص ۱۲۰، بجای « دو انزده » « دوازده » است - N: ص ۹۴ - P: ص ۱۱۹ - ولی مصرع اول چنین است: « از ورای خرد سخن زوگو ».

فصـــل دوم : در پدیذآوردن سفر روحانی و جسمانی

ببایذ دانستن که عالم دواست : یکی جسمانی و یکی روحانی ، و سفرکردن هم بردو گونه است : یکی سفر جسمانی و یکی سفر روحانی . اما سفر جسمانی به جسم شایدکردن و اگرچه روح شرطست باوی ، و روح را بی‌جسم سفر جسمانی مستحیل بوذ و نیز سفر روحانی به روح شایدکردن و اگرچه جسم شرطست باوی ، و جسم اگرباروح بوذ ، سفر روحانی نتوان کردن و بی‌روح، جسم را سفر مستحیل بوذ زیرا که جسم بی‌روح جمادی بوذ و نیز بدانک جسم را درسفر جسمانی دوپایی باید تا بذان ، سفر جسمانی توان کردن و همچنین روح را درسفر روحانی ، عقل و معرفت باید تابدان سفر روحانی بتوان کردن ، وجسم را تادوپای [قوی‌و درست نبود[1]] سفر جسمانی نتوان کردن و همچنین روح را ، تاعقل و معرفت قوی و روشن نبود ، سفر روحانی نتوان کردن، و جسم را درسفر جسمانی ، غذا بکار بایذ ، چون طعام و شراب ، زیرا کی بی‌این دو ، جسم را ، سفرجسمانی کردن و به مقصد خود[2] [رسیذن ، نتوان[3]] و همچنین روح را درسفر روحانی ، غذا بکار بایذ ، چون عقل و معرفت ، وتا روح را این دو نبود ، سفرروحانی نتواند کردن و به مقصد خوذ نرسذ و چنانکه درسفر جسمانی مقامات و منازل و اقالیم است که آنرا به تدریج و ترتیب [توان[4]] بریدن ، و تا آن مقامات که درمنزل اول بوذ [به نرود[5]] به پای و نبیند به چشم و نشناسذ به عقل ، به دیگر منازل نتوانذ رسیذن ، تا برجمله منازل گذر نکند و همه را چنین نبیند و نبُرد و نشناسذ ، به اقلیم دیگر نتواند رسیدن ، و همچنین برین نسق و ترتیب تا آنگاه که درعالم جسمانی برآیذ و همه در زیرپای آرذ ، و نیز درسفر روحانی ، روح را منازل و مقامات و اقالیم است و عوالم است که آنرا به تدریج و ترتیب توان بریذن و تا آن مقامات که درمنزل اول بوذ بنه بُرد به قدم همّت ، و بنبیند به دیدهٔ عقل ، و نشناسذ به نور معرفت ، به دیگر منازل نتواند رسیذن ، و تا برجمله منازل گذر نکند و همه را نبُرذ و بنبیند و نشناسد به عوالم [دیگر[6]] نتوانذ رسیذن ، و همچنین برین[7] نسق و ترتیب ، تا آنگه که درعالم روحانی برآیذ و در زیر تصرف عقل خوذ آرذ ، مگر

---

۱ - N : « قوی نبود و درست » ، اصلاح به قیاس جمله بعد

۲ - ازجمله « جمادی بوذ ... خود » ، در F : قابل خواندن نیست .

۳ - N : « نتوان رسیدن » ، به دلیل وجود « کردن » قبل ازآن ، به این صورت اصلاح شد

۴ - N : ندارد ، ضبط از F ، K   ۵ - N : بنه برود ، قیاسی اصلاح شد .   ٦ - N : ندارد ، ضبط به قیاس جمله‌های قبل

۷ - از جمله « درزیر پای ... برین » در F قابل خواندن نیست .

باری ، جلّ جلاله که هرگز نتواند بروی محیط گشتن . پس اگرکسی خواهد که سفری کند از « اسفل السافلین » که وی عالم خاکست تا به « اعلی علیین » که وی عالم پاکاست ، چنان بایذ که ابتدای سفر روحانی ، نخست ازعالم جسم خوذ کند که ویرا « عالم صغیر » گویند و از درون و بیرون جسم خوذ جولان کند به تأمل و نظر و استدلال ، و طواف کند گِردِ این چهار طبع که درجسم وی مرکب شده است ، چون سردی و خشکی که وی جزویست از خاک ، و چون سردی و [تری[۱]] که وی جزویست از آب ، و چون گرمی و [تری[۱]] که وی جزویست از باذ ، و چون گرمی و خشکی که وی جزویست از آتش و همچنین نظرکند درین ، روشن و آنچ نتایج این چهارعنصرست ، چون کبر و حسد و حقد و طمع و بغض و بخل و شهوت و عُجب ، زیرا کهاین جمله که یاذ کردیم بااین نتایج او عالمیست و درهریکی ازین فروذ آمذن منزلیست و درهریکی ایستاذن و تفکر کردن مقامست . پس چنان بایذ که این مسافر روحانی یعنی عقل درهریکی از اینها که یاذ کرده شد ، منزلی سازد و [درو[۲]] فروذ آیذ و مقام کند و هریکی را بشناسذ به صورت و صفت و برهمه واقف شوذ و همه را درتحت تصرف عقل خوذ آرذ و آنکه قدم همت ازاین عالم صغیری که آنرا جسم گفتیم درعالم کبری نهد که آنرا عالم طبایع گویند ، یعنی خاکو باذ و آب و آتش ، و این عالم طبایع علت و مسخِر عالم صغیری است و عالم صغیری یاذ کرده شد که معلول و مسخَّر ویست . پس اول منزل که درعالم کبری اورا پیش آیذ عنصر خاکیبوذ ، چنان بوذ که درو فروذ آیذ و منزل سازد و مقام کند و نیک درو تفکر کند بهنظر و استدلال و آنرا به صورت و طبیعت نیک ببیند و بشناسد و درزیر تصرف عقل خوذ آرذ ، و آنکه قدم همت ازین عنصر خاکیدرعنصر آبی نهد و درو فروذ آیذ و منزل سازد و مقام کند و نیک درو تفکر کند بهنظر و استدلال و آنرا به صورت و طبیعت نیک [ببیند[۳]] و بشناسذ و در زیر تصرف عقل خوذ آورذ و آنکه همت ازین عنصر آبی درمنزل عنصر باذی نهد و درو فروذ آرذ[۴] و منزل سازد و مقام کنذ و نیک درو تفکر کند بهنظر و استدلال و آنرا به صورت و طبیعت نیک ببیند و بشناسذ و در زیر تصرف عقل خوذ آرذ و آنکه قدم همت ازین منزل باذی درمنزل عنصر آتش نهذ و درو نیز فروذ آیذ و منزل سازذ و مقام کند و نیک درو تفکر کند بهنظر و استدلال و آنرا به صورت و طبیعت نیک ببیند و بشناسذ و درزیر تصرف عقل خوذ آرذ و آنکه قدم همت ازین عالم طبایع درعالم نتایج این چهارعنصر نهذ ،یعنی سه موالید، چون جمادات و نبات و حیوانات و درهریکی ازایشان جذا گانه فروذ آیذ و مقام کند و هریکی را جذا گانهبشناسذ و ببیند بهنظر و استدلال درسه [درجه[۵]] هریکی ،

---

۱ - N : ترمی ، اصلاح از F و K
۲ - N : در ، اصلاح به قیاس جملههای بعد .
۳ - N : ببینند ، به قیاس جملههای قبل اصلاح شد .
۴ - « آیذ » مناسبتر است .
۵ - N : ندارد ، ضبط از F

دون و میان و کامل ، چنانک پیش ازین شرح داذه شد ، و هرسه را نیک ببیند و بشناسذ و درتحت تصرف عقل خوذ آرذ و بدینها که یاذ کرده شد ، عالم عناصر است یعنی عالم کون و فساد که آنرا چهار طبایع گویند ، چون گرمی و سردی و خشکی و تری ، و آنکه قدم همت ازین عالم چهارعنصر و چهار طبایع درعالم افلاک نهد که آنرا طبیعة‌الخامسه گویند ، یعنی طبیعت پنجمین ، زیرا کـه درآن عالم افلاک ازین چهار عنصر و چهار طبع هیچ نیست و درو کون و فساد نیست و اورا عالم علوی گویندو عالم ملکوت گویند و عالم [امرش[1]] گویندو ازین عالم ما که عالم عناصر و طبایع است جمله معلول و مسخَر ویست و او علت و مسخِر این عالم عناصر و طبایع است . پس این قدم همت و عقل درآن عالم افلاک نهذ که آنرا عالم علوی گویند .

اول منزل که درعالم ملکوت پیش آیذ ، فلک قمر بوذ کـه او نـخستین فلکها و بـذین عـالم نزدیک‌ترست. پس چنان بایذ که درو فروذ آیذ و منزل سازذ و درو مقام کند و نیک تفکر کند به‌نظر و استدلال درو و درکوا کب‌او ، و آن رانیک ببیند و بشناسذ و درزیر تصرف عقل خوذ آرذ و آنگه قدم همت ازمنزل فلک قمر که آنرا آسمان نخستین گویند در منزل فلک عطارد نهذ و درو نیز فروذ آیذ و منزل سازذ و درو مقام کند و نیک تفکر کند به‌نظر و استدلال درو و در کوا کب‌او ، و آنرانیک ببیند و بشناسذ و درتحت تصرف عقل خوذ آرذ و آنگه قدم همت از منزل فلک عطارد که آنرا آسـمان دوم خوانند درمنزل فلک زهره نهذ و درو نیز فروذ آیذ و منزل سازذ و درو مقام کند و نیک تفکر کند به‌نظر و استدلال درو و درکوا کب‌او و آن را نیک ببیند و بشناسذ و درتحت تصرف عقل خوذ آرذ و آنگه قدم همت از منزل فلک زهره که آنرا آسمان سیم خوانند در منزل آفتاب نهذ که آسمان چهارم است یعنی آفتاب را و درو نیز فروذ آیذ و منزل سازذ و مقام کند و نیک تفکر کند به‌نظر و استدلال درو [و[2]] در کواکب‌او و آن را نیک ببیند و بشناسذ و درتحت تصرف عقل خوذ آرذ و آنگه قدم همت ازمنزل فلک آفتاب درمنزل فلک مریخ نهد و درو نیز فروذ آیذ و منزل سازذ و درو مقام کند و نیک تفکر کند به‌نظر و استدلال درو و درکوا کب‌او و آنرا نیک ببیند و بشناسد و درتحت تصرف عقل خوذ آرذ و آنگه قدم همت از منزل فلک مریخ که آنرا آسمان پنجم گویند ، در منزل فلک مشتری نهذ و درو نیز فروذ آیذ و منزل سازذ و مقام کند و نیک تفکر کند به‌نظر و استدلال درو و درکوا کب‌او و آن را نـیک بـبیند و بشناسذ و درتحت تصرف عقل خوذ آرذ و آنگه قدم همت ازمنزل فلک مشتری که آنرا آسمان ششم گویندورمنزل فلک زحل نهذ و درو نیز فروذ آیذ و منزل سازذ و درو مقام کند ونیک تفکر کند به‌نظر و استدلال درو و درکوا کب‌او و آنرا نیک ببیند و بشناسذ و درتحت تصرف عقل خوذ آرذ و آنگه قدم همت از منزل فلک زحل که آنرا آسمان هفتم گویند در منزل فلک البروج نهذ و درو نیز فروذ آیذ و منزل

۱ـ N : امردش ، اصلاح از F ۲ – N : ندارد ، به قیاس جمله‌های قبل افزوده شد

سازذ و درو مقام کند و نیک تفکر کند به‌نظر و استدلال درو و در کواکب‌او و آنرا نیک ببیند و بشناسذ و درتحت تصرف عقل خوذ آرذ و آنگه قدم همت از منزل فلک البروج که آنرا آسمان هشتم گویند درمنزل فلک‌الافلاک نهذ که آنرا نفس کل گویند و فلک اطلس نیز گویند، از برای آنکه وی ساده است و درو هیچ نفس[1] کوکب نیست و این جمله [نفسهای[2]] عاقله فلکی و زمینی، همه فیض اویند و همه اجزا آیذ از وی واو کل همه است و درو نیز فروذ آیذ و منزل سازد و درو مقام کند و نیک تفکر کند به‌نظر و استدلال درو و درصفای او و آن را نیک ببیند و بشناسذ و درتحت تصرف عقل خوذ آرذ و آنگه قدم همت از منزل فلک‌الافلاک که آنرا آسمان نهم گویند درعالم عقل کل نهد که آنرا چونی و چگونگی نیست و حد و نهایت نیست و درو نیز فروذ آیذ و منزل سازد و مقام کند و نیک تفکر کند به‌نظر و استدلال درو و درپاکی‌او [و[3]] منزهی و بی‌چگونگی و چونی او و کمال عظمت و کبریای او و آنرا نیک ببیند و بشناسذ و آنگه قدم همت ازعالم عقل کل درعالم وحدت باری تعالی و تقدس نهذ، آن پادشاه که چونی و چگونگی ندارذ و همه اوست [و[3]] ورای همه اوست و همه درزیر تخت[4] تصرف قدرت او جلّ جلاله و [تقدست اسمآؤه[5]] و الحمدُلله ربّ العالمین حکیم سنایی قدس سرّه، این معانی را از اوّل تابه آخر به‌نظم آورده است، دربیتی چند که آنرا کنوز و رموز گویند و «سیرالعباد الی المعاد» نیز خوانند و ابتداء آن خطاب با بادست که «برید» عبارت از اوست[6]:

(۱) مرحبا ای برید سلطان وش   تختت ازآب و تاجت از آتش

باد چون سخن گوینده را به سمع شنونده می‌رساند وی را «برید» خوانند و ازجهت سرعتش درسیر «پیک» و ازجهت قدرتش برکارهای وی «سلطان» و آتش را چون بالای وی است تاج او گویند و آب چون زیروی است، تخت او.

(۲) ای به‌از خاک‌و خاک‌را فراش   ای به‌از آب [و] آب را نقاش

باد ازجهت علوّ مکان او به نسبت باآب و خاک‌و ازجهت علوّ مرتبه به اعتبار قوت به مبدأ بهتراست ازآب و خاک. برآب نطفه نقش جانور به واسطه باد پیدا می‌شود، پس ازاین جهت نیز نقاش است.

⟵ توضیحات

(۳) (ای به هنگام خوبی و زشتی   سایق ابرو قاید کشتی)

---

۱ - F: نقش
۲ - N: نقشهای، اصلاح از F
۳ - N: ندارد، ضبط از F
۴ - «تحت» مناسبتر است.
۵ - N: تقدس اسماه: اصلاح از F ، K
٦ - ازجملهٔ «حکیم سنایی ....» از نسخه K آورده شده - شرح ابیات ۱ تا ۲۹ تنها براساس این نسخه است.

اگرابر را و کشتی را برطریقه و به وقت وی راند و کشد، هنگام خوبی بود و اگرنه‌زشتی. وجهی دیگر [اینکه] باد که عبارت از نفحه الهی است، اگرکشتی صورت انسان را ازساحل دریای دنیا به سلامت به دریای عقبیٰ رساند و به مقصود رساند هنگام خوبی بود و اگردر راه شکسته شود، هنگام زشتی بود و هم باد سایق ابرعنایت است. آنرا که باران فیض او قبول کند، هنگام خوبی بود.

(۴) باغ را هم توپشت و هم رویی   شاخ را هم تو دایه، هم شویی

اشجار باغ را پشتی، ازجهت تربیت باطن و رویی ازجهت تربیت ظاهر و دایهٔ شاخی از جهت پرورش و شویی ازجهت آنکه حمل درختان ازجهت توست.

⟵ توضیحات

(۵) (باتو از قوت هیولانی   ستد و داد روح حیوانی)

یعنی این نفس که هردم ازهوا به دل می‌رسد از برای تسکین حرارت غریزی، به قوت هیولیٰ گاه‌صورت باد قبول می‌کند و گاه صورت آتش.

(۶) آتش ازتو چو بسّدین خرمن   و آب باتو زمردین جوشن

از بسّد مراد مرجان سرخ است، یعنی آتش به تو چون تودهٔ مرجان سرخ می‌نماید و چون آب به تو متحرک شود به جوشن زمردین می‌نماید.

(۷) کنی از جنبشی که خواهی تو   روی دریا چوپشت ماهی تو

بیت درشروح نیست ⟵ توضیحات

(۸) جنبش توچو مرگ بی‌با کست   زان به هرخانه‌ای رهش پا کست

یعنی چنانچه مرگ نظر درصلاح و فساد کس نکند، باد نیز در وقت حرکت نظر به فساد جزوی و صلاح او نکند درحالت شکستن و خراب‌کردن بناها و کشتی‌ها، و چنانچه مرگ را ازهیچ موضع منع نتوان کرد، باد را نیز منع نتوان کرد.

(۹) روح را مانی ار چه پستی تو   کس‌نبیند تورا و هستی تو

باد ازجهت لطافت به روح می‌ماند و ازاین جهت است که حس بصر ادراکاو را نمی‌کند.

(۱۰) برشوی تا اثیر و ثرنشوی   بگذری برمحیط و ترنشوی

یعنی از اثیر بالاتر نشود به طبع [در شرح بجای «ثر»، «بر» است] زیرا که‌مکان طبیعی وی دون اثیر است.

⟵ توضیحات

(۱۱) درگلین گور و آتشین تابوت   جان ما را زتست قوّت و قوت

یعنی روح حیوانی را درگور کالبد و تابوت دل ، قوّت و قوت بواسطهٔ باد است . قوّت از راه نفس ، تسکین حرارت غریزی را و قوت ازآن وجه که بی‌تربیت باد غذای جانور صورت نبندد چون یکی از جملهٔ عناصر ، وی است .

(۱۲) مُحدِثی و گوا جلالت تست   مُحدَثی ، حجّت ، استحالت تست

تو پدیدکننده‌ای زیرا که صور و موالید جهان به واسطهٔ توپیدا می‌شود و برمُحدِثی توجلالت و بزرگی توگواست و مُحدَثی و استحالت تو برمُحدَثی توگواهست زیرا که برفاعل قدیم استحالت و تغییر از حالی به حالی محالست .

⟵ توضیحات

(۱۳) (باتوهمگام توست پای همه   بی‌تو همنام توست جای همه)

اشارت است به آنکه هیچ جانور بی‌آمد شد نَفَس که تسکین حرارت غریزی می‌کند گام نزند و چون این نفس منقطع شود روح حیوانی به باد پیوندد و ازجملهٔ وی گردد .

⟵ توضیحات

(۱۴) مایهٔ جنبش وقوف تویی   تختهٔ اول حروف تویی

یعنی اشیا به توکه بادی ، متحرکست ، حیوان به طبع و جماد به قهر . وقوف عبارت از سکون اشیاست و تخته اول حروف تویی به واسطه آنکه هوا حروف را به سمع سامع می‌رساند ، پس حامل اول حروف باد باشد .

⟵ توضیحات

(۱۵) [ازتو چا کست‌جامه برتن گل]   چون گریبان سرو ، دامن گل

بیت درشروح نیست ⟵ توضیحات

(۱۶) گاه تاجی ، گهی سریرشوی   گاهی‌اخضر گهی اثیر شوی

یعنی چون ازجهت فوق است ، تاج است و ازاین جهت که ازجانب تحت است ، تخت ، و چون مستحیل به آب شود اخضر و چون مستحیل به آتش شود ، اثیر شود .

⟵ توضیحات

(۱۷) گاه خرپشته بر غدیر زنی   گه‌کُله گوشه براثیر زنی

غدیر حوض بزرگست ، یعنی گاه خرپشتهٔ موج به واسطه او برروی آب پیدا می‌شود و گاه کُله گوشه‌رفعت براثیر می‌زند به واسطه آنکه طرف محیطش مماس مقعّر[1] اثیر است .

---

۱ - افلاک جمله کره‌هاست و بعضی محیط به بعضی مانند قشر پیاز و جمله او یک کره است و آن را عالم خوانند ، بعضی به نُه قسمت کنند و محدّب هرفلکی ، مقعر آن دیگر است . (عجن / ص ۱۷)

(۱۸) گه به نیسان زگل نگینه کنی　　　گه به دی زآب آبگینه کنی

نگینه اشارت به انواع ریاحین است که به تربیت باد پیدا می‌شود و آبگینه اشارت به یخ است که درماه دی به واسطه برودت ازجهت باد درآب پیدا می‌شود.

⟵ توضیحات

(۱۹) تیرگل چند برنشانه زنی ؟　　　زلف شمشاد چند شانه زنی ؟

گل‌را به تیرتشبیه کرد [چون] غنچه شکل پیکان دارد.

(۲۰) چند فرّاش کویها باشی ؟　　　چند نقاش رویها باشی ؟

فرّاش کویها به واسطه آنست که فرش معلومات و مسموعات در مجرای اعصاب گوشها به واسطه اصطکاکوی است و نقاش رویها به واسطه آنست که هرنقش که برروی موالیدست از گوش و چشم و بینی و دهان و هر مجوّفی که هست ازوست.

(۲۱) (چند ازین گه درنگ و گاه شتاب ؟　　　چند ازین حاجتت به آتش و آب) ؟

بیت درشروح نیست ⟵ توضیحات

(۲۲) چند گردی بسان بی‌ادبان　　　گرد هنگامه‌های بلعجبان ؟

بی‌ادبان آنهااند که روی از مقصد و مقصود خود برتافته‌اند و به بازیچه دنیا مشغولند و بوالعجبان اشارت به افلاکو انجم است و ارکان که به لعبتان صورموالید جهان بازی می‌کنند و این معنی تنبیه است نفس انسان را. یعنی پیرامن این هنگامه‌ها گشتن کاربی‌ادبان است که پشت به مقصد و مقصود خود کنند و روبه بازیچه اینها آرند که همه بند و حجابست.

(۲۳) تا کی‌از قوّت خسان بودن ؟　　　تا کی‌از پیک ناکسان بودن ؟

یعنی تا کی‌قوّت روح حیوانی‌دهی به تسکین حرارت غریزی و چند به رسانیدن سخن این به سمع آن مشغول باشی.

(۲۴) گرچه سیّاح کوه و جیحونی　　　ورچه مسّاح ربع مسکونی

(۲۵) ورچه [پیموده‌ایی] زچالاکی　　　شیب [و] بالای کرّهٔ خاکی

(۲۶) برهان نیک ره ای فریشته وش　　　خویشتن را از آب و زآتش[1]

یعنی منفعت توعام است به بالا و پست، چنانچه سیّاح و مسّاح که درجهان می‌گردند از بهردیدن عجایب و نفع رسانیدن به خلایق، و تو که بادی، اگرچه به چُستی و چالاکی‌و سرعت خود فراز و نشیب خاکرا پیموده [ای]، چون ازعالم بالا خبرنداری، همان باد خاکساری‌که بودی. باد راازجهت لطافت فریشته وش‌خوانند.

---

۱ - این سه بیت درشرح هرکدام جداجدا معنی شده ولی چون موقوف المعانی هستند، به دنبال هم نوشته و معنی شد.

⟵ توضیحات

(۲۷) لگدی براثیر و دریا زن	خـسیمه بـرتارک ثـریّا زن

از اینجا مفهوم شد که خطاب فرشته وش با نفس انسان است ، به جهت آنکه مکان طبیعی باد میان آب و آتش است . پس نتواند که خیمه برتارک ثریّا بزند .

⟵ توضیحات

(۲۸) یک زمان از زفان بینش من	گـوش‌کـن رمـز آفـرینش مـن

(۲۹) تابدانی که هرچـه رام نـیند	همه جـز چـون تـوباد نـام نـیند

یعنی هرکه مستعدّ این اسرار و احوال و رموز آفرینش نیست به بی‌حاصلی بادست .

⟵ توضیحات

اندر مراتب نفس نابته گوید برطریق [حسّ] ظاهـر

(۳۰) دان که درساحت سرای کـهن	چون تهی شد زمن مشیمه « کُن[۱] »

(۳۱) سوی پستی رسیدم ازبـالا	حـلقه درگـوش ز « اهـبطوامـنها »

بدان که آنجا « ساحت سرای کهن » فراخی عالم علوی می‌خواهد یعنی که سرای آخرت ، آنکه او را عالم ملکوت گویند و عالم فریشتگان و ارواح پا کـنیز گویند و « مشیمهٔ کن » درلغت[۲] آن پرده باشد که کودک‌درمیان او بود درشکم مادر ، ولیکن آنجا مشیمه عبارتی است ازامر باری سبحانه و تعالی و معنی این ، چنان باشد، یعنی که چون به من امر برسید که از عالم بلند به عالم پستی‌رو[۳] و از عالم پا کسفری کن بسوی عالم خا ک.بدان که اینجا سوی پستی رسیدم ، آن می‌خواهد که ازعالم علوی به عالم سفلی رسیدم و « حلقه درگوش » آن می‌خواهد ، یعنی که نه به اختیار خویش به عالم سفلی فرورو و سفری کن به سوی عالم خا ک تا گذری‌کنی برآسمان تا عالمها را زیرپای کنی ، چون عالم نبات و عالم حیوانات و عالم مردم .

⟵ توضیحات

(۳۲) یافتم دایه‌ای قدیم نهاد	بوده با جـنبش فـلک هـمزاد

و اینجا دایهٔ قدیم نهاد زمین را می‌خواهد ، زیرا که این زمین دیرینه است و بسیار سال و دایهٔ

---

۱ - F ، N : قبل ازشروع بیت آورده : سیرالعباد الی‌المعاد ، ازگفتار خواجه حکیم سنایی (رحمة‌الله علیه و نَوّرَ قَبرَهُ و قَدّسَ روُحَه ، آغاز کتاب) ، معنی نفس نامیه ، نفس زیادت شونده باشد و مراتب او از حالی‌به حالی گردیدن و از درجه‌ای به درجه‌ای رسیدن . - F : قسمت داخل پرانتز را ندارد . - E : معنی نفس نامیه ، زیادت شونده باشد و او ازحالی به حالی گردیدن بود .

۲ - E : نعمت	۳ - E : رود

همه[1] ، اوست ، چون نبات و حیوانات و مردم ، زیرا که همه را او می‌پروراند درکنار و ازوست آمد نشان و باز بدوست بازگشتشان و قدیم نهاد را معنی گفتیم یعنی کهن و دیرینه [و اگرچه آفریده است و پدیده آورده[2]] و آنچه می‌گوید بوده با جنبش فلک همزاد ، یعنی زمین را و فلک را دریک حال پدید آورده [اند[3]] زیرا که دریکی بی‌وجود دیگری فایده نبود .

← توضیحات

(۳۳) گند پیری چو چرخ نرمایه — بی خبر زآفتاب و ازسایه

گنده‌پیریعنی دیرینه و بسیار سال براو آمده و پرمایه [درشرح « پرمایه » آمده] یعنی مایه ترکیب موالید عالم ازوست چون جمادات و نبات و حیوانات و مردم و آنچه می‌گوید بی‌خبر زآفتاب و زسایه ، یعنی جماد بی‌عقل و بی‌روح که اورا نه زندگانی است و نه دریافتن چیزی .

← توضیحات

(۳۴) پیشوا بوده نوع عالم را — دایگی کرده شخص آدم را

یعنی که این زمین پیش از موالید عالم بوده است و جمادات و نبات و حیوانات و مردم بعداز او بوده‌اند زیرا که‌همه از او پدید آمده و هم اوست که فرزند آدم را درکنار داشته و پرورده ، همچون فرزندی که مادرش پرورده باشد درکنار خویش .

← توضیحات

(۳۵) حیوان را به مرتبه و مقدار — دایه و مطبخی و خوانسالار

یعنی که جمله جانوران را درخورد و مرتبه و اندازه ایشان پرورده و طعام دهنده [است] به کمال.

← توضیحات

(۳۶) کاولین مایهٔ تناسل بود — جزوهای نبات را کل بود

یعنی که این زمین است که مایهٔ تناسلِ بود و زادِ حیوانات و مردم است و هم اوست که جزوهای نبات پاره‌اند و او کل ایشانست .

← توضیحات

(۳۷) نقش نوشاد را ازو شادی — سرو آزاد ازو به آزادی

یعنی درختهای خرد که ازابتدا درباغ بیارایند و باغ را بدان سبزی خود بیارایند ازآن آرایش او از زمین است و آن درختان دیگر که بلندتراند که ایشان را سرو گویند از راستی و نیکویی ، ایشان را

---

۱ - E : و اگرچه محدث است دایهٔ هموهست و دیرینه است .

۲ - افزوده از F

۳ - N : اید ، اصلاح از F

ازو آزادی است ، یعنی که پرورش ایشان بدان نیکویی ، هم ازاوست .

⟵ توضیحات

(۳۸) گلبنان زوکشیده خد بودند　　　سروها زوکشیده قد بودند

یعنی سبب گشادگی [درشرح بجای « کشیده » ، « گشاده » آمده] گلبنان و تازگی ایشان هم از اوست . قد وبالای راست سروها و سبب گشادگی گلبنان و رنگ گلها و سبب راستی و کشیدگی قد سروها همه ازاوست .

⟵ توضیحات

(۳۹) زو کشیده و گشاده شد به بهار　　　پنجه بر سرو و چهره برگلزار

یعنی ازاو کشیده شد قد و بالای سروها و از او گشاده شد رنگ و چهره گلها درگلزارها .

⟵ توضیحات

(۴۰) گوهری را که چرخ والا کرد　　　جنبش او بلند بالا کرد

و مقصودش ازاین نیز هم زمین است زیرا که این زمین گوهر کثیف است و چیزهایی که رستنی است ، جنبش آن ازو بود و [زمین بواسطهٔ تأثیر چرخ هرچه ازوی می‌روید[1]] آنرا به بلندی می‌رساند ، چنانکه درختی را ببینی که اصلش در زمین بود و فرعش درآسمان . ازآن جنبش که خواست ، این خواست ، زیرا که‌این چیزها به حقیقت پاره‌اند از او که ایشان را می‌پرورد درکنار و به بلندی می‌رساند .

(۴۱) جویهایی که خازن آبند　　　الف و نون جمع از و یابند

خازن آب یعنی حافظ آب [و] الف و نون یعنی راست و کج . مقصودش ازاین آنست که جویهایی که‌برزمین روانست ، یکی راست می‌رود و یکی کژ به گردآن در می‌گردد و این همه به واسطه زمین است . پس چون نیکو بنگری به عقل ، آن جوی که راست می‌رود چون الف و آن جوی که کژ درمی‌گردد همچون نون ، هردو را رفتن به دریاست . پس هم الف و هم نون چندان پیدااند که به دریا نرسیدند ، چون که به دریا رسیدند ، جمعیت حاصل آید ، الف و نون یکی باشد . و آنچه گفت که جویها که خازن آبند ، معنی آن بود که خزانه‌های آب ، ایشان نگه می‌دارند که اگربقای ایشان نبودی ، آب درصحرا پرا کنده‌شدی و جمع نبودی [و می‌شاید که مراد از جویها ، انواع نبات باشد و الف و نون به کژی و راستی آن[1]] .

[معنی دیگر : اگرگویند جویهاء که خازن آبند معنی چنان بود که الف و نون جمع ازاو یابند یعنی الف و نون درجماعت جمادات راست نیاید چون سنگان و کلوخان و مانند آن ، اما برنبات و حیوان

---

۱ - این قسمت از K افزوده شده

نشیند چون درختان و اسبان و مردمان. الف و نون اینجا جمع می‌شود و این به وجود زمین حاصل می‌آید. اگراو نبودی این هیچ نبودی[1]].

(۴۲) (گرچه من زاصل کودکی بودم نـزد او چـوب و مـن یکـی بـودم)

و اینجا [از] منی خود نفس انسانی را می‌خواهد که چون ازآسمان به زمین آمد اول تأثیرات او درجمادات بود که آنرا به تدریج پدید آورد، چنانکه یادکردیم و آنکه درنبات و آنکه درحیوانات و آنکه درمردم. پس آنچه می‌گوید گرچه من زاصل کودکی بودم، یعنی ناقص بودم زیرا که پوشیده بودم به حجب عناصر و طبایع و نزد زمین من و چوب هردویکی [بودیم[2]] زیرا که این زمین جماد بود و جماد جان و عقل ندارد لاجرم فرق [نتواند[3]] کردن میان جماد و حیوان. چون چنین بود من که ازعالم حقیقت بودم و چوب که ازعالم صورت بود، هردو به نزدیک زمین یکی بودیم ازبی‌خبری او.

(۴۳) گرچه این دایه ازکرانه مرا تـربیت کـرد مـادرانـه مـرا

(۴۴) چون گیا بی‌خبر همی خوردم بـا گـیا هـمرهی هـمی کـردم

و مقصودش از دایه هم زمین است یعنی که این زمین [از[4]] کرانه مرا چنین درمیان آورد و مرا پرورش داد، چنانکه مادران مهربان پرورش دهند فرزندان خویش را، و مقصودش از [چون گیا بی‌خبر همی خوردم ...] این [است[5]] که مادهٔ گوشت و پوست منی بود و مادهٔ منی خون بود ومادهٔ خون گیا بود. یعنی که ابتدا که فرمان آمد و من که نفس انسانی بودم به زمین آمدم، ابتدای گذرمن برگیا بود و خورش [و[5]] قوت طبع من او بود که آنرا می‌خورم و از خـوردن آن بـی‌خبر بـودم و همچنین با گیاهمرهی همی‌کردم و هم ازآن بی‌خبر، زیرا که غذای طبع من و همراهی او، رستنیها بود.
←— توضیحات

(۴۵) هرزمان دایه پیش هر [هستی] جـلوه کـردی مـرا بـه هـردستی

و ازاین آن می‌خواهد که ابتدای آدمی، اول چهار طبع بود و آنکه نبات بود که بواسطه این چهار طبع بروید[6] و آنکه چون مردم آن نبات را بخورد درپشت مردم خون گردد و آنکه آن خون دیگر باره منی شود و آنکه آن منی دیگر باره خون شود و آنکه گوشت پاره شـود و آنکـه آن گـوشت پـاره استخوان شود و آنکه آن استخوان به گوشت و پوست پوشیده شود و صورت تمام درو پیدا آید و آنکه جان درو پیدا آید. این همه معنی آنست که می‌گوید که بعداز آن دایه پیش هرهستی جلوه کردی مرابه هردستی، [هستهای[7]] او این چیزهااند که پیش ازایـن یـاد کـردیم و دسـتهاء آن قـوتها را

۱ - این قسمت از E افزوده شده
۲ - N : بودم، اصلاح از F
۳ - N : نتوانند، اصلاح از F
۴ - N : را، اصلاح از F
۵ - N : ندارد، ضبط از F
٦ - E : افزوده: « و آنگه حیوان که به خود مایه اوگردد و آنگه مردم حیوان بخورند در وی خون شود .»
۷ - K ،F ،N : دستها، اصلاح از E

می‌خواهد که درایشان بود که از قوت گیا به قوت خون [می‌آید[۱]] و از قوت خون به قوت منی آید و از منی به دگرقوتها ، چنانکه یاد کرده شد .

⟵ توضیحات

(۴۶) اولین سبز ساخت کسوت من   بعداز آن لعل کرد خلعت من

اولین سبز ساخت کسوت من ، یعنی گیاه ، بعداز آن لعل بافت [درشرح بجای « کرد » ، « بافت » آمده] خلعت من ، یعنی خون .

⟵ توضیحات

(۴۷) چون بریدم زسبز و لعل امید   بازدادم یکی قماط سپید

یعنی که چون ازهردو گذشتم ، از نباتی و خونی ، یعنی آنکه دیگر باره خون منی گشت .

⟵ توضیحات

(۴۸) چون دریدم قماط سیمابی   دوخت بازم قبای عنّابی

یعنی که چون ازمنی درگذشتم ، یعنی آنکه دیگر باره منی را در رحم خون گردانید .

(۴۹) ساخت زآن پس مرا به مستوری   کرته عودی و حجره کافوری

و ازاین آن می‌خواهد که چون ازین همه درگذرد ، خانه‌ای شد استخوانی ، زیرا که حجره خانه بود و کافوری آن می‌خواهد که استخوان سپید بود همچون کافور و کرته عودی آن می‌خواهد که بالای [استخوان پوست[۲] و] گوشت بود و خانه استخوانی را که‌ازو حجرهٔ کافوری عبارت کرده شد چنان به گوشت پوشیده شده باشد که تن به قبا ، و مقصود ازین آنست که نخستین پوشش آدمی گیاست و بعداز آن [خون[۳]] است و بعداز آن منی است و بعداز آن دیگر باره خون است و بعداز آن گوشت پاره است و بعداز آن استخوان است و بعداز آن گوشت و پوست است در پوشانیده ، و بعداز آن حیات است که این غلاف از [برای[۲]] او می‌بایست تا معلوم باشد [که[۲]] یعنی [مقصود او[۲]] نفس عاقله [است[۲]] .

⟵ توضیحات

(۵۰) چون درون ازلباس من پرداخت   از برون حجره را غلافی ساخت

وازین آن می‌خواهد که چون درون من ازآن پوششها که پیش ازین یاد کرده شد ، پرداخت ، بتدریج یکی از پس دیگری ، آنگه ازبیرون نیز این خانه استخوانی را غلافی ساخت ، یعنی این پوست بیرونی که درپوشانیده است .

(۵۱) پس مرا از برای هرگون برخ   کردنُه ماه جلوه برنُه چرخ

---

۱ - N : می‌آمد ، اصلاح از F   ۲ - N : ندارد ، ضبط از F   ۳ - N : خوان ، اصلاح براساس شرح بیت ۴۷

وازاین آن می‌خواهد که درین [نُه[1]] ماه ، نه فلک و هفت سیاره برو بگذرد و نظرکند تاجمله بهرهایی که او را [در[1]] فلک کرده بودند [بدو[1]] رسانند و بدان که هرماهی ازفلک ، کودک را درشکم مادر نظر از ستاره‌ای بود . اول چون منی بود ، نظر زحل بود زیرا که طبع منی سرد و خشک بود چون طبع زحل ،و چون خون [= علقه] گردد به‌نظر مشتری خون گردد ، زیرا که طبع خون گرم و تراست چون طبع مشتری و چون گوشت پاره [= مضغه] گردد ، به‌نظر مریخ گوشت پاره گردد زیرا که طبع گوشت‌گرم و خشک است چون طبع مریخ و چون صورت تمام گردد و جان درو درآید به‌نظر آفتاب گرددزیرا که آفتاب مدبر همه ستارگان است چنانکه جان مدبر همه تن است و چون طراوت و قوتی بعداز جان درو درآید ، آن به‌نظر زهره بود زیرا که‌زهره به طبع سرد و ترست و ازو طراوت و رطوبت خیزد و چون حرکتی و جنبشی درو پیدا آید که درشکم مادر می‌گردد و نقل می‌کند ازاین جانب بدان جانب ، آن به‌نظر عطارد بود زیرا که‌او ستاره‌ای است بادی و طبع او دراصل گرم و تراست لاجرم که طبع او حرکت[2] و جنبش درکودک پیدا آورد و اورا می‌گرداند درشکم مادر ازاین جانب بدان جانب و بعدازین نظر همه ستارگان ، نظر ماه بود و او به طبع سرد و تراست و زود روتر ازهمه است ، لاجرم کودک را درحرکت قوی‌تر گرداند و اگرچنانکه قوتی بیشتر بود ازرحم مادرش بیرون آورد ، و بیشترآن بود که نزید ، پس اگربیرونش نیارد و حرکت او قوی‌تر نگرداند ، چنانکه یاد کردیم ، به سرماه هشتم دیگر باره نوبت نظر بازحل افتد که لاجرم اگربه‌هشتم ماه زاید نه کودک زید و نه مادرش ، زیرا که زحل ستاره نحس است و طبع او طبع مرگ دارد زیرا که سرد و خشک است و اگرچنانکه درهشتم ماه نزاید درنهم ماه دیگر باره نوبت نظر بامشتری افتد و او ستاره سعدست و طبع او گرم و نرم [درالتفهیم : گرم و تر - ص ۳۶۷] است [و[1]] طبع زندگانی دارد ، لاجرم کودک چون به نه ماه زاید ، بزید و به سلامت بود ، هم او و هم مادرش .

(۵۲) دست آخر چو جلوه گشت تمام شــربتم جــامه کــرد و جــامه طــعام

وازین آن می‌خواهد که کودک درشکم مادر ، چون پدید خواهد آمدن ، ابتدا ازمنی پدید آید و ازخون حیض ، و خون حیض در رحم مادر ببندد از گرد برگرد کودک و او را اندرون جای شود و آن چون جامه‌ای باشد او را ، چون کودک از شکم مادر بیرون آید آن خون حیض رنگ بگرداند و آن سرخی او سپیدی شود و همچون منی که سپیدی او سرخ گردد و خون شود ، سرخی خون نیز همچنین سپید گرددو شیر شود و آنگه از راه بالا سوی پستانها آید تا ازپستان شیرصافی بیرون آید که غذای کودکازآن بود [پس چون به حقیقت بنگری یک چند جامه کودک آن بوده[1]] باشد که اکنونش‌شربت است و شربت اکنونش‌همانست که جامه [آن‌وقت[3]] بود .

۱- N : ندارد ، ضبط از F ۲- N : از حرکت ، اصلاح از F ۳- N : (ظ) از قننه ، اصلاح از F

(۵۳) حجره‌ای پر زدیو هفت سری　　شش سو و چاربخش و پنج دری

وازین آن می‌خواهد که این تن آدمی که هفت اندام دارد، همچون دیوی است که هفت سر دارد و ازشش سو، آن می‌خواهد که شش جهت دارد همچون عالم و چهاربخش آنکه ازچهارطبع است و پنج دری آنکه پنج حس دارد، چون چشم و گوش و بینی و دهان و دست. [ویا اینکه] [دیوان قوای روح حیوانی و هفت سراشارت به هفت اخلاق ذمیمه است و ...[1]].

⟵ توضیحات

(۵۴) درش ازسیم و جزع و بیجاده　　زویکی بسته چار بگشاده[2]

وازین آن می‌خواهد که این پنج حس یکی دهان است و او اغلب آن باشد که به هم بود و چشم و گوش‌و بینی و دست پیوسته گشاده باشند زیرا که این چهار هرگز به هم نشود، مگر چشم که وقت وقت ازقوت طبیعی لحظه‌ای برهم زده شود.

⟵ توضیحات

(۵۵) چون قوی بیخ گشت بنیادم　　پس به سوی پدر فرستادم

وازین آن می‌خواهد که چون درشکم مادر بناهای [تن[3]] جمله قوی گرداند، پس از رحم مادر بیرون آید و به دنیا درآید که شهر پدر اوست و شهر پدر را معنی آن بود، یعنی که امّهات که پدر اصلی همگنان ایشانند[4].

⟵ توضیحات

(۵۶) یافتم برکران روم و حبش　　شهری اندرمیان آتش خوش

وازاین آن می‌خواهد که چون به حقیقت بنگری نفس ناطقه همچون روم است و نفس نامیه همچون حبش، که نفس ناطقه از عالم نورانی است، به سبب آن وی را روم خواند و نفس نامیه از عالم ظلمانی است به سبب آن وی را حبش خواند و نفس حیوانی درمیان این هردو است، و نیز چون بنگری دنیا برکنارهٔ روز و شب است زیرا که‌روم، روز را می‌خواهد و حبش، شب را و شهر، دنیا، و آنچه می‌گوید که درمیان آتش، آن می‌خواهد که خاک‌و آب و بادهمه درمیان آتش‌اند و آتش گرد همه

---

۱ - افزوده شده از K

۲ - به‌نظر می‌رسد اگر ترتیب ابیات ازبیت ۵۰ تا ۵۴ براساس N باشد یعنی (۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۱ و ۵۲) درست‌تر است.

۳ - N: ندارد، ضبط از F

۴ - شاید تعبیر F از مصرع دوم بهتر باشدکه: « پدر نخستین وی آدم بود، اول‌کس او بودکه دراین عالم آمد، ازجهت آن شهر پدر خواند»

- E: « وازاین آن می‌خواهدکه آدم پدراول بود و دنیا شهر او ».

درآمده است و فلکها گرد آتش درآمده و نیز روا باشد که این شهر، تن خویش را می‌خواهد که اودر میانه روز و شب است و شب و روز بردو کناره اویند و [و[1]] درمیان آتش است یعنی روح حیوانی، چنانکه فلک‌الاثیر که عنصر آتش است گرد عالم عناصر، و آنچه گفت که شهری اندرمیان آتش خوش، مقصود او ازین خوشی آنست که دنیا شیرین است در دلها و سبز و خوش است بر دیده‌ها.
← توضیحات

صفت روح حَیَوانی

(۵۷) ازبرونش نو و درونش مسن   [تربتش] جاذب و هواش عفن

وازین آن می‌خواهد که خواهی تن مردم‌گیر و خواهی عالم که از برونش تازه و نواست، زیرا که بیش روزگاری نیست که پدید آمده است، یعنی تن آدمی و از درونش کهن و دیرینه، زیرا که‌از طبایع است و طبایع کهن‌تر است از ترکیب و این ترکیب که می‌گوید، خاکرا می‌خواهد درعالم و نتایج خاکی‌دربنی‌آدم، و آنچه می‌گوید که جاذبست آن می‌خواهد که پیوسته فرزند آدم را به خود می‌کشد و جذب می‌کند، خواهی که آن که می‌کشدش در زندگانی به نتایج خود، چون حسد و حرص و طمع و خواهی آن که به مرگ او را به خود می‌کشد یعنی که بازگشتش باز بااو بود به عاقبت و هوای عفن آن می‌خواهد که هوای او یکسان نیست که ساعتی گرم و خشک است و ساعتی سرد و خشک، و چونکه چنین باشد عفن شود و عفن به پارسی هوای پوسیده باشد که مردم را سخت زیان دارد.

(۵۸) میوه‌دارانش سرنگون ازتاب   همچو سایهٔ درخت برلب آب

وازاین آن می‌خواهد که خواهی درعالم و خواهی درتن بنی‌آدم همه رستنی‌های او سرنگون بود، یعنی سربه نشیب و بیخ او دربالا، چون سایه درختی که درآب بینی که چون درآب نگری همچنان بینی.
← توضیحات

(۵۹) رستنیهاش چون دل دانا   شاخ درشیب و بیخ دربالا

یعنی که رستنیهاش نیز همچون دل دانا برعکس بود زیرا که‌شاخ او درنشیب بود و بیخ او دربالا، مثال دل دانا که شاخ [دانش[2]] از درونش بود [و بیخ او از بالا[1]]

← توضیحات

(۶۰) ساخته خیمه‌ها زباد و تراب   میخها زآتش و طناب زآب

---

۱ - N: ندارد، ضبط از F   ۲ - N: ندارد، ضبط از F، K

وازاین آن می‌خواهد که شکل ظاهر که آنرا [تن[۱]] گویند جمله از چهارطبع است اما آنچه ازو کثیف‌تراست و آن ازآب و خاکاست و آنچه ازاو لطیف‌تر ، روح حیوانی است و آن ازهوا و حرارت است .

← توضیحات

(۶۱) (ساحتش گشتن و مساحت را — راحتش کُشتن و جراحت را)

بیت درشروح نیست ← توضیحات

(۶۲) ملکی با دو روی و باده سر — اصل او از دو مادر و دو پدر

یعنی روح حیوانی درتن ملکی است که همه تن رعیت اوست و از دومادر و دوپدر آمده است . یعنی که از چهار طبع ، و اصل او از لطافت این چهار اخلاط است که نتایج چهار طبع‌اند ، چون صفرآ و سوداَ و بلغم و خون که جمله تن ازیشان مرکب است یعنی که از کثافت ایشان و روح حیوانی از بخار لطافت ایشان مرکب است و این روح حیوانی که ملک همه تن است و او را دو روی است و ده سر ، ازین دو روی ، رویی درباطن و رویی با ظاهر ، و [از[۱]] آن ده سر ، ده حس می‌خواهد ، پنج از آن درباطن و پنج ازآن باظاهر . پس ازآن دوروی [رویی[۲]] با حسهای باطن تعلق [دارد[۱]] و [رویی[۳]] با حسهای ظاهر ، که آن [روی درونی[۳]] تعلق به قوتهای خیالی و وهمی و حفظی و فاکره‌و حس مشترک دارد و ازروی بیرونی [تعلق[۱]] به قوتهای حسهای بیرونی دارد ، چون بینایی و شنوایی و بویایی و چشایی و پساوایی .

(۶۳) پنج سرمشرفان هامونی — پنج سرمنهیان گردونی

یعنی که آن پنج حس درونی چون قوت حس مشترک و قوت خیال و قوت و هم و قوت فکر و قوت حفظ ، منهیان گردونی‌اند یعنی آگاه‌کنندگان‌اند که این پنج حس درونی[۴] به واسطه عقل از کارهای عالم علوی خبرکنند و این پنج حس بیرونی که پیش ازاین نامهاشان یاد کردیم مشرفان هامونی‌اند یعنی خبردهندگان [اندازکارهایی که دراین عالم رود[۱]] تا بگویند با حسهای درونی ، تا حسهای درونی باعقل خبر دهند و نیز عقل از چیزهای آن جهانی با حسهای درونی خبر می‌دهد تا حسهای درونی با حسهای بیرونی خبر می‌دهد . پس این پنج حس بیرونی به واسطه آن پنج حس درونی ، خبرهای عالم سفلی به عالم علوی می‌رسانند و آن پنج حس درونی به واسطه این پنج حس بیرونی خبرهای عالم علوی به عالم سفلی می‌رسانند .

۱- N : ندارد ، ضبط از F — ۲ - N : روی او ، اصلاح از F — ۳ - N : دو روی ، اصلاح از F

۴ - F : بیرونی

⟵ توضیحات

(۶۴) ذات اَشراف و مایهٔ اِشراف   دادهٔ علم و زادهٔ انصاف

وازاین آن می‌خواهد که این نفس حیوانی را که‌او پادشاه دَه حس است و آن جمله تن اصلش ذات بزرگیهاست زیرا که ده حس درونی و بیرونی به سبب او بدین دانشها می‌رسند [واو مایه علم و آ گاهی‌و اطلاع و نظر داشتن برچیزهاست[1]] و علم[2] و انصاف نیز بواسطه او پدید می‌آید.

⟵ توضیحات

(۶۵) جامهٔ نقش و حرص و کینه و کام   جان دیو و بهیمه و دد و دام

[درشرح بجای « جامه » ، « خامه » آمده و چنین معنی شده] : وازین آن می‌خواهد که مثال او چون مثال قلم است که بدو نقشها زنند و نیز قلم است که نفس حرص و کینه و کام را بدان قلم نقش می‌کنند و جان دیو و بهیمه و دد و دام همه وی است و مقصود او ازین آن است که اصل همه تن و آنچه نتایج اوست ، نفس حیوانی است و همچنان که اوجان آدمی است ، جان همه شیاطین و بهایم و سباع و وحوش است زیرا که‌درین جان ، آدمی و حیوانات دیگر انبازند و آن جانی که آدمی را بود خاص و ایشان را نبود ، انسانی است و چنانکه روح حیوانی قلم نقش حرص و کینه و دام است ، روح انسانی نیز خامه نفس روحانی معرفت و حکمت و علم و عقل است.

⟵ توضیحات

(۶۶) (مایه زو یافتند و قوت و هوش   دست و چشم و زبان و بینی و گوش)

یعنی که این پنج ، مایه قوت بینایی و شنوایی و بویایی و چشایی و بساوایی ازو یافتند چنانکه چشم ، قوت بینایی و گوش قوت شنوایی و بینی قوت بویایی و زبان قوت چشایی و دست قوت بساوایی ، و خلاصه این سخن آن است که این پنج حس راجمله ، قوّت دانستن و دریافتن [چیزها[3]] همه از اوست.

(۶۷) ظاهرش نور و باطنش نار است   از برون یک تن از دورن چار است

و مقصودش ازین آنست که این نفس حیوانی مایه همه تن است و هرچه دراوست ، و این نورهایی که ازبرونست ، چون لطافتی که درچشم است که بدان بینایی حاصل می‌آید و یکی درگوش است که بدان شنوایی حاصل می‌آید و آنچه دربینی است که بدان بویایی حاصل می‌آید و آنچه درزبان است که بدان چشایی حاصل می‌آید و آنچه دردست است که بدان بساوایی حاصل می‌آید و

---

۱ - درشروح چون به جای « اِشراف » ، « اسراف » آورده ، اینگونه معنی کرده که : « ولیکن باین مایه اسرافهاست زیراکه همهٔ بدیها ازوی می‌خیزد » ، ولی مصرع دوم صحت « اِشراف » را بیشتر تأیید می‌کند - این جمله برداشتی از شرح E است.

۲ - F : عالم انصاف   ۳ - N : چیزهای - F : خبرها

غیرجمله ازوست . پس چون نگه کنی این روح حیوانی چون پادشاهی است از درون و شعاع او ازبرون و مثال این چون خانه‌ای باشد که درآن خانه ، پنج دریچه باشد ، هر پنج گشاده و آنگه شمعی از درون خانه نهاده باشد درشب تاریک ،و می‌افروزد . بی‌شک نورآن و شعاع آن شمع ازین پنج دریچه بیرون می‌زند ، چنانکه هرچه ازبیرون باشد جمله ، به واسطه این نور چیزها می‌بینند و شکی نیست که این نفس حیوانی از برون یک تن است و لیکن از درون ازچهارست یعنی از چهار طبع .

⟵ توضیحات

(۶۸) عدل ایشان بقای پیوندست جورایشان فنای فرزند است[1]

و [از[2]] این عدل و جور آن می‌خواهد که چون چهارطبع بایکدیگر موافق باشند ، مردم را بقا بود بی‌بیماری و بی‌مرگ . چون با یکدیگر مخالف شوند [از[3]] ایشان بیماری و مرگ خیزد . پس چون نیکو بنگری به عقل ، بیماری و مرگ از مخالفت این چهارطبع است و زندگانی و تندرستی مردم از موافقت ایشانست و این عدل و جور هردو عبارت است از موافقت و مخالفت طبایع و از موافقت ، عدل عبارت آمد و ازمخالفت ، جورکه هرگه که ایشان بایکدیگر موافق باشند ، درتن مردم عدل پدید آید از موافقت ایشان و آن تندرستی بود بی‌بیماری و زندگانی بی‌مرگ ، و هرگه که بایکدیگر مخالف باشند ، درتن مردم جور پدید آید ازمخالفت ایشان و آن بیماری بی تندرستی بود و مرگ بی‌زندگانی .

⟵ توضیحات

(۶۹) زورش از عدل مادت گهراست ضعفش ازظلم مادر و پدر است

وازین آن می‌خواهد که هرگاهی که این چهار طبایع با یکدیگر سازگار و قوی باشند ، آن نشان عدل بود، لاجرم که تن قوی و نیرومند بود و هرگاهی که ایشان بایکدیگر ناسازگار و ضعیف باشند آن نشان جور بود ، لاجرم که تن ضعیف و بی قوّت بود و ایشان ما را چون مادر و پدراند که هرگاهی که عدل کنند با مابه موافقت ، ما را ازیشان بقا بود و چون جور کنند با مابه مخالفت ، مارا ازیشان فنابود .

(۷۰) (گه به صورت پدر شود مادر گاه مادر شود به چهر پدر)

بدان که ازین آن می‌خواهد که گاهی جوهر خاکی‌غالب شود و جوهر [بادی[4]] مغلوب و گاهی جوهرآبی غالب آید و جوهرآتشی مغلوب و چون چنین باشد ، گاهی مادر ، پدر شود و گاهی پدر ، مادر شود.

(۷۱) نقطه راچون اسیر دورکند این بریّت نگرکه جورکند

---

۱ - E : بیت را ندارد ولی شرح کمی ازاین بیت ذیل بیت ۶۷ آمده است .
۲ - N : ندارد ، ضبط از F
۳ - قیاسی افزوده شد
۴ - N : ناری ، اصلاح از F ، K

وازین آن می‌خواهد که این مخالفت ایشان نه تنها ذات ایشان است بلکه ایشان اسیر دوران فلک‌اند که هرگاهی که اجرام سماوی را بایکدیگر نظر نامحمود افتد از تأثیر ایشان درتنها جور و فساد پدید آید [درشرح‌بجای « بریت » ، « سرایت » آمده] و ازآنجا بیماری و مرگ خیزد و بایکدیگر مخالف شوند .

⟵ توضیحات

(۷۲) سیرت عدل چیست ؟ آبادی صورت مرگ چیست ؟ بیدادی

یعنی سیرت عدل آبادانی جهان است و صورت مرگ ویرانی جهان است .

⟵ توضیحات

(۷۳) زرد چهره خزان زاسرافست سبزجامه بهار زانصافست[1]

وازین آن می‌خواهد که پاییز ازآن [جهت[2]] زرد می‌شود که اسراف مخالفت طبع است و بهار از آن سبز می‌شود که اَعدال [مطابق نسخه F « اعتدال » درست است] موافقت طبع است .

(۷۴) نکند جزبه بیخ عدل درنگ میخ این خیمه‌های مینارنگ

وازین آن می‌خواهد که اگرنه‌عدل داور خلق بودی این خیمه‌های مینارنگ یعنی این فلکها یک ساعت بنماندندی بلکه همه برهم افتادندی و ویران شدندی .

⟵ توضیحات

(۷۵) درمیان ، داد ، رایتی دارد بیند آنکس که داد بنگارد

یعنی این فلکها را داد و راستی [درشرح بجای « رایتی » ، « راستی » آمده] درمیان است و ازآن برپای‌اند و لیکن آن داد و راستی آنکس بیند که درجان او داد و راستی نگاشته بود.

⟵ توضیحات

(۷۶) داد بی‌رایتی الف دد بو بادبی رایتی الف بدبو[3]

وازین آن می‌خواهد که از « داد » چون « الف » راستی بیندازند ، دد بود و از « باد » چون « الف » راستی بیندازند بد بود .

⟵ توضیحات

(۷۷) (زیرک این خرده نیک بپسندد لیک ابله برین سخن خندد[4])

بیت درشروح نیست ⟵ توضیحات

---

۱ - E : بیت را ندارد ولی شرح آن را ذیل بیت ۷۲ آورده و برای ۷۲ توضیحی ننوشته است .

۲ - N : جهان - F : ندارد - K : ازجهت

۳ - ابیات ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۵ و ۷۶ مجدداً دراواخر منظومه (ابیات ۶۳۹ - ۶۴۲) تکرار شده است .

۴ - این بیت تنها در K است ولی بدون شرح و توضیح

(۷۸) لشکر اوهمه برین شر و شور   دیو و دد بود [و] وحش و مرغ و ستور

وازین آن می‌خواهد که چیزهایی که ازنفس حیوانی پدید می‌شود صورت ایشان درقوتهای خیالات ظاهر می‌شود [چون[۱]] حسد و غضب و شهوت و طمع و حرص و حقد [و[۲]] هریکی ازاینها چون [در[۳]] قوت خیالات درآید ، چون گاو و خر و گرگ و سگ و دیو و پری بود.

← توضیحات

(۷۹) [عاملانش] سه نار و نور و ظلم   بـارگیرش دواشهب وادهم

ومقصودش ازین عاملان ، سه چیز [است[۴]] ، یکی حرارتی درونی و یکی روشنایی بیرونی و سیم تاریکی‌ها [ی طبع] که درمیان این هردواست و بارگیرش دواشهب وادهم یعنی روز و شب که این دواند که بارگیر اویند.

(۸۰) عاملانش امل نگار همه   مرکبانش سوارخوار همه

و [از[۲]] این عاملان آن می‌خواهد که کاراین سه عامل[5] که پیش ازاین یادکرده شد آن است [که[۲]] پیوسته در دل مردم امید نهند و اورا وعده‌های دروغ می‌دهند که چنین و چنانت خواهد بودن و کار مرکبانش یعنی اشهب وادهم آن است که پیوسته سوارانش را می‌خورند یعنی که برایشان همی گذرندو عمرایشان سپری همی کنند . پس آن سه همیشه امل نگارانند و این دوپیوسته سوار خوارانند .

(۸۱) تلف عاملانش دادهٔ او   علف مرکبانش زادهٔ او

یعنی تلف و علف عاملانش و مرکبانش همه ازاو پدید می‌آید [یعنی این همه را منشأ و منبع ، نفس حیوانی است[۶]] .

(۸۲) حاکمش هم ندیم و هم نقاش   خازنش هم حکیم و هم فراش

وازین حاکم و خازن ، حس اندرونی و بیرونی می‌خواهد که اگرحاکم و خازن اویند که ازراه ایشان احکام اندرونی و بیرونی پیدا می‌آید ، هرگز صفات محمودهٔ ایشان ، بی‌صفات مذمومه نبود و اینجا [از[۷]] حاکم‌حواس بیرونی را می‌خواهد [و خازن حواس درونی[۲]] که گاهی این حاکم‌نقاش شود ، چون که حکم به قوت خیالی دهد و گاهی آن خازن فراش شود چون که حکم به حس بیرونی دهد. [در K این چنین توضیح داده شده : مراد از حاکم‌حواس ظاهری است که برمحسوسات حکم می‌کنند و اکتساب‌صور می‌کنند و برقوای باطنی که خازن عبارت ازیشان است ، نقش می‌کنند] .

---

۱ - N : وچون ، اصلاح از F
۲ - N : ندارد ، ضبط از F
۳ - N : دو ، اصلاح از F
۴ - N : می‌خواهد ، اصلاح از F
۵ - E : عالم
۶ - N : ندارد ، ضبط از K
۷ - N : ندارد - F : ازاینجا ، اصلاح قیاسی

(۸۳) چون مرا باامیر کون و فساد آشنایی بداد استعداد

(۸۴) دید و پذرفت و مایه داد ونواخت برگ و ترتیب نفس و حجره بساخت

بدان که اینجا، امیرکون و فساد، چهارطبع را می‌خواهد. حاجب استعداد[۱] [درشرح بجای «بداد»، «حاجب» آمده] نهاد ترکیب تن را می‌خواهد. یعنی که چون این نهاد ترکیب تن مرا باچهار طبع آشنایی داد و نزدیک گردانید [و[۲]] نیک و بد تن را و جمله مایه تن را از درونی و بیرونی، یعنی هرچه می‌بایست [بداد[۳]] و برگ و ترتیب درونی و شکل بیرونی بساخت.

(۸۵) چون درو حد حجره را بشمرد رفت و ازبهر مصلحت بسپرد

(۸۶) چارحد را به هفت صاحب حلم پنج در را به پنج طالب علم

یعنی که چون طبایع که امیرکون و فسادست، درها و حدهای حجره تن جمله بشمرد و آنکه ایشان را از برای مصلحت حجره، به دیگران بسپرد و او رفت. یعنی که چهارجهت تن را بسپرد به [هفت[۴]] خداوند بردباری، یعنی هفت اندام، زیرا که‌ایشان بردباران و بی‌زیانانند و هرگز کسی را نیازارند و پنج در رابه پنج طالب علم بسپرد یعنی دوچشم را به بینایی و دوگوش را به شنوایی و دو بینی را به بویایی و دوکام را به چشایی و دو دست را به پساوایی، زیرا که‌این پنج درطالب علم‌اند چنانکه آن هفت اندام، صاحب حلم‌اند.

← توضیحات

(۸۷) دیدهٔ حال بین چو بگشادم چون ستوران به خوردن استادم

یعنی که چون دیده سر را بگشادم بنگریدم و بدیدم که همچون ستوران می‌خوردم و به جز خوردنم کاری دیگر نبود.

(۸۸) گلّهٔ شیر و گور می‌دیدم جوق وحش و ستور می‌دیدم

یعنی که درخویشتن صفت درندگی می‌دیدم چون صفت شیران و صفت خرندگی می‌دیدم چون گوران، یعنی که درمن صفت دیوان بود [در شرح به جای «وحش»، «دیو» آمده] چون تلبیس و تخلیط و زرق و صنعت [چارپایان[۵]] بود، چون خوردن و آشامیدن و گشنی کردن.

(۸۹) همه غمناک‌طبع و خرم دین همه بسیار خوار و اندک بین

بدان که مراد ازین غمناک، تیره طبع و بدطبع بود و مراد ازخرم دین مباحی و فراخی [کام[۶]] است، یعنی همه را [خورش[۷]] بسیاراست و دریافتن و شناختن نه.

---

۱ - E: استدعات
۲ - N: یعنی که، ولی چون دوبیت باهم معنی شد بجای آن «و» گذاشته شد.
۳ - N: بزاد، اصلاح از F (شاید هم منظور «به زاد» باشد)
۴ - N: چهار، اصلاح از F
۵ - N: چارپان، اصلاح از F
۶ - N: دام، اصلاح از F، K
۷ - N: خوارش، اصلاح از F، K

(۹۰) همه را حرص و کام ، آزردن هـمه رافـعل ، خـفتن و خـوردن

همه را حرص و کام و آز بود و آزار خلق [درشرح بعداز « کام » ، « و » آمده] و همه را آرزوی خور و خواب .

⟵ توضیحات

(۹۱) درسفر سال و ماه چون نسناس لیک بـرجـای هـمچو گـاو خـراس

یعنی که همیشه در روش [اند] چون رسن تاب که اگرچه می‌رود لکن واپس می‌رود و نیز اگر درسفر بودند و می‌رفتند ، دیگرباره چون گاو خراس هم برجای بودند زیرا که‌سفر گاو خراس چنان باشد که سالها و ماهها سفر می‌کند و لیکن آن سفر او گردبرگرد سرگین خود بود و ازآن سوی‌تر نشود.

⟵ توضیحات

(۹۲) گرچه بسیار ره نوشته بـود گـردسـرگین خـویش گشته بـود

و مراد اوهم دراین بیت چنانست که درآن بیت نخستین که گاو خراس اگرچه راه بسیار نوشته بود ، چون نگه کنی گردبرگرد سرگین خویش گشته باشد .

(۹۳) من چو دیو و ستور و چون دد و دام مـــایل جـاه و خـورد و خـفتن و کـام

یعنی که من درآن نهاد تاریکی طبع فرومانده بودم چون دد و دام و ستور و میلم جز به طعام و شراب و جماع نبود و چون دیومیلم جز به تلبیس و تخلیط نبود ، لاجرم میان من و ایشان هیچ فرقی نبود .

(۹۴) گرد صحرا و کوه مـی‌گشتم زان سـتوران سـتوه مـی‌گشتم

یعنی که درجهان می‌گشتم ، ساعتی به صحرا و ساعتی به کوه ، و ازآن ستوران اندرونی ستوه و عاجز می‌گشتم .

(۹۵) راست خواهی مرا درآن منزل سیرشد زین گرسنه [چشمان] دل

یعنی اگرازمن حدیث راست می‌خواهی من درچنان مقام و منزل چنان شدم که دل و دیده من از زندگانی [در شرح به جای « گرسنه چشمان » ، « زندگانی » آمده] سیرشد که یک لحظه نمی‌خواستم چنان زندگی ، الآمرگ .

⟵ توضیحات

(۹۶) زانکه حس از برای بالا را مـسـتعد بـود نـفس گـویا را

یعنی ازبرای آنکه[1] این حسهای درونی وبرونی مرا ازبرای نفس گویا ساخته بودند ، یعنی نفس

---

۱ - N : یعنی که ازبرای آنکه که ، اصلاح از F

عاقله ، و حقیقت این ، چنان باشد که مثل نفس عاقله چون مثال صیادست و مثل حواس اندرونی و بیرونی [چون دام[۱]] و داهول و مثل تن چون حمال که دام و داهول بردارد و شک نیست که صیاد و دام و داهول ازبرای آن باید تا بدان صید کنند . پس نفس عاقله صیادست و معرفت صید وی است یعنی علم و حکمت ، و محسوسات چون دام و داهول وی‌اند و تن چون حمال دام و داهول است . پس آنچه گفت که حس از برای بالا را مستعد بود ، نفس گویا را ، یعنی که این حس که اورا دام و داهول گفتیم، از برای نفس عاقله ساخته [بودند[۲]] .

(۹۷) آن زمانی که چهره بنمودی | زین زمینم به جمله بربودی

یعنی که هرگاهی که نفس عاقله نظر [به[۳]] من کردی و اندرون من روشن گردانیدی مرا اززمین بربودی و به عالم علوی بردی ، چنانکه ذره‌ای بااین نهاد [بنماندی[۴]] .

(۹۸) زین همه حسّیم رَمان[۵] کردی | در زمینم براز زمان کردی

یعنی مرا درآن حال چنان گردانید که این چیزهای سفلی هیچ نجستمی به جز علوی و دراین عالم سفلی مرا براز[۶] عالم علوی گردانیدی .

(۹۹) بازچون زی نهاد خود شدمی | باز دیو و ستور و ددشدمی

یعنی که هرگاه که بانهاد خود گشتم بااین عالم محسوسات ، دیگر باره یار گاو و خر و دد و دیو شدمی .

(۱۰۰) آخشیجم به تحت می‌راندی | فطرتم سوی فوق می‌خواندی

یعنی که طبایعم به تحت می‌راندی ، یعنی که دراین عالم سفلی‌ام سفلی می‌گردانیدی و ازحقیقت اصلم به بلندی می‌خواندی ودرعالم علویم ، علوی گردانیدی .

⟵ توضیحات

(۱۰۱) من بمانده درین میان موقوف | مقصدی دور و راه تند و مخوف

یعنی که من درمیان علوی و سفلی بمانده بودم ، ساعتی بدین جانب نگران و ساعتی بدان جانب و آنچه بدو قصد خواستم کردن ازمن دور بود و راه که درپیش من بود سخت دشخوار و ترسناک بود.

---

۱ - N : ندارد ، ضبط از F ، K   ۲ - N : بود ، اصلاح از F   ۳ - N : ندارد ، ضبط از F ، K

۴ - N : بنمایدی ، اصلاح از F ، K

۵ - این کلمه در S « رٓمان » نوشته شده یعنی حرف اول ظاهراً « ز » است ولی این به ظاهرنقطه ، بیشتر شبیه علامتی است که کاتب روی بعضی حروف می‌گذارد . مثلاً سه بیت بعد درمصرع دوم « مقصدی دورٓ » همین علامت را دارد . ضمناً نقطه « زمان » در مصرع دوم و کلاً تمام نقطه‌ها درمتن نشان دهنده تفاوت شکل نقطه بااین علامت «٧» است . بنابراین « رمان » درست است نه « زمان » .

۶ - F : برآن

(۱۰۲) خانه پردود و دیدگان پر درد   راه پــــرتیر و تــیغ و مــن نــامرد

وازاین آن می‌خواهد که خانه نهاد من سیاه بود و دیده سرنابینا. زیرا که هرگز درخانه سیاه و تاریک، دیده هیچ نبیند و نیزراه من پراز تیغ و تیر، یعنی ازخار و خاشاک صفت مذمومه و من نامرد بودم که درمن مردی [حقیقی[1]] نبود.

(۱۰۳) خیره ماندم که علم و زور نبود   راهــــبر جز ســتور و کــور نــبود

یعنی [متحیّر[2]] ازآن مانده بودم که نه دانشم بود و نه مردی و زور، ورهبر من نبود مگر کور و ستور. یعنی این صفات مذمومه که از درون و بیرون من بود.

(۱۰۴) راهبر چون ستور [و] کور بود   مــــنزل خـــوشتر تـــو گـــور بـــود

یعنی که چون کسی را رهبر، ستورخانگی باشد و گور دشتی [درشرح مصرع اول را «ستور و گور»، ذکرکرده] منزل او به حقیقت گور بود و مقصود او ازین آنست که این صفات مذمومه دل را بمیراند و دل درمیان ایشان چون زنده‌ای بود درگور تنگ و تاریک.

⟵ توضیحات

(۱۰۵) (نه مرا علم اجتهادی بـود   نــه بــرایــنهام اعــتمادی بـود)

یعنی که مرا درآن حالتِ جاهلی[3]، از دانش و جهدکردن به دانش آموختن هیچ نبود و نیز براین صفتهای مذمومه‌ام هیچ اعتمادی نبود زیرا که‌ایشان همه نامعتمد بودند.

⟵ توضیحات

(۱۰۶) زان چراگاه‌و راه برگشتم   عــــاشق راه و راهــــبر گشـــتم

یعنی که ازآن منزل بهایم و سباع و وحوش و ازآن چراگاه‌ایشان روی بگردانیدم زیرا که‌راه و راهبری دیگر روی به من نمود ازجهان روشن و پاک. چون من آن راهبر را بدیدم، عاشق آن راه و راهبر گشتم که او همی نمود.

(۱۰۷) روزی آخر به روی باریکی   دیــــدم انــــدرمیان تـــاریکی

(۱۰۸) پیرمردی لطیف نـورانـی   هـــمچو درکـافری، مسـلمانی[4]

یعنی مثال من درآن وقت همچنان بود [که کسی[5]] درشب تاریک خوش خفته باشد، ناگهان‌او رابیداری، بیدار کند. چون برخیزد و میان آن تاریکی بسیار، روشنایی تاریک بیند که سراز مشرق برزند. این روشنایی درمیان آن تاریکی همچنان [پدید[6]] آمد تامن آنرا به دیده سربدیدم به عیان.

---

۱ - N: حقیقتی، اصلاح از F   ۲ - N: ندارد، ضبط از F   ۳ - F: حاصلی (هردو بامعناست)

۴ - E: قبل ازاین بیت آورده: «صفت نفس عاقله که آن راعقل مستفاد گویند بدان که عقل مستفاد عقل فایده خواهنده است ازبرای آنکه چون مرد عاقل مستفید بود، عقل مستفاد او بود همچنانکه مریدی که او را بود پیری که مراد او بود او را راه نماید».

۵ - N: که کسی که، اصلاح از F   ۶ - N: شد، اصلاح ازF

وأللّه اعلم و احکم . بدانکه اینجا پیرمرد ، عقل را می‌خواهد و مرادش از لطیف آنست که لطافتش سخت به کمال است . هیچ ترکیب اندر وی نیست بلکه او بسیط و روشن است زیرا که او جوهری است ازجنس جوهر فرشتگان و او درمیان جسم تیره ، همچنان است که مسلمانی درمیان کافری.
←— توضیحات

(۱۰۹) شرم روی و لطیف و آهسته چست و نغز و شگرف و بایسته

بدانکه اینجا مراد او[۱] ازشرم روی آنست که هرکجا که شرم نبود بی‌تمیزی و بی ادبی بود و هرکجا عقل کامل بود آنکس ادیب و متمیّز بود و آهستگی دراو آنست که کارهای به شتاب نکند که هرکجا که شتاب کاری است ، آن جنون و شیطنت باشد و نغزآن باشد که سخت نیکو بود و چست آن بود که دراوهیچ سستی و کسالت نبود و معنی بایسته آن بود که آسمانیان و زمینیان را درخور بود زیرا که‌هیچکس را ازاو گریز نبود و هرکه رااو نبود آنکس نه خالق را داند و نه خلایق را .

(۱۱۰) زمنی از زمانه خوش رَوتر کهنی ازبهار نو نوتر

بدانکه این زمن ، مبتلا بود و ازاین مبتلایی نه‌آن می‌خواهد که عقل به هیچ جای می [نتواند[۲]] رسیدن ،یعنی که پای صورت ندارد و لیکن از گردش فلک تیزروتر است و روش او نه [روش[۳]]مکان و مکانیات[۴] باشد که روش او نگرش و بینش چیزها باشد بی‌آنکه ازمکانی به مکانی رود ، و آنچه گفت‌کهنی ازبهارنو نوتر ، آن می‌خواهد که سخت دیرینه است و لیکن آن دیرینگی او را ازحال خویش نگرداند و پیرش نکند همچون بهار را طبع زمستان که ازغلبه بلغم بود و او از[۵] بهار نوتر و تازه‌تر است زیرا که‌بهار رابا[۶] آن همه [نیکوییش[۷]] هم بگرداند و وقتی دیگر تابستان بر وی غلبه گیرد و گرمی‌و تری وی را به گرمی و خشکی بدل کند و عقل هرگز بنگردد زیرا که‌بهار را ضدّی بود که او را ازحال خود بگرداند .

(۱۱۱) (همه دیده درو و یک صفتش همه دل ، هفت عضو و شش جهتش)

بدان که اینجا نیزهم صفت نفس عاقله می‌کند که اویک صفت دارد و آن یک صفت همه دیده و بینایی بود و او راهفت اندام و شش جهت بود یعنی که این قالب را که‌ازبرای اوست هفت اندام دارد و شش جهت ،چنانکه یاد کردیم .

(۱۱۲) (گشته از نور صفوت قدمش سایهٔ پشت آینه شکمش)

یعنی که این نفس عاقله چنان نورا نیست و صافی که [از[۸]] روشنی و صفوت دیرینگیش ، سایه

---

۱ - N : مراد ازشرم روی او ، اصلاح قیاسی
۲ - N : بتواند ، اصلاح از F
۳ - N : ندارد ، ضبط ازF
۴ - F ، K : مکانیان
۵ - N : او رااز ، اصلاح از F
۶ - N : به ، اصلاح از F
۷ - N : نیکویش ، اصلاح از F
۸ - N : آن ، اصلاح از F

پشت آینه شکم اوست. یعنی که اگر [به[۱]] مثل کسی درپشت او نگه کنداز روشنی شکم اورا ببیند و خلاصه این سخن آنست که اوجمله نور محض است که اگردرپشت او نگری گویی همه شکم است و اگردرشکم اونگری گویی که همه پشت است بلکه هردو یکی است و هیچ فرقی نیست.

(۱۱۳) (سرآفاق بود و پای نداشت علت جای بود و جای نداشت)

یعنی که این نفس عاقله سرهمه آفاق و عالم و عالمیان است و اورا پای نبود یعنی که نهایتش نبود و برجای[۲] بود که از او پدید آمد و اورا جای نبود زیرا کهمحتاج به جای جسم و جسمانی نبود و او جوهری است روحانی، ازجای بی‌نیاز.

⟵ توضیحات

(۱۱۴) (گفتم ای شمع این چنین شبها وی مسیحای این چنین تنها)

(۱۱۵) (این چه فرّ و جمال و زیبائیست؟ وین چه لطف و کمال و والائیست؟)

یعنی که او را گفتم که ای روشنایی این چنین [تاریکیهای[۳]] نهاد من و ای‌عیسی این چنین بیماریهای جسم من، این[۴] چه روشنی و نیکویی و ظریفی است و این چه کرم و بزرگی و بلندیست؟

⟵ توضیحات

(۱۱۶) (گاه جویای پای چون توشهی است چاه تیره چه جای چون تو مهی‌است؟)

یعنی که تخت طالب آنست که چون توشاهی پای همت بروی نهد. چاه سیاه و تاریک چه جای چون توماهی روشن است؟

(۱۱۷) (بس گرانمایه و سبکباری توکه‌ای؟ گوهر ازکجاداری؟)

وازین آن می‌خواهد که اورا گفتم که توصفت قدس و کبریا داری و بااین همه قدس و کبریا درتو سبکباری است یعنی که همه تواضع و کرمی و درتو هیچ کبری نیست. مرانگویی که توکیستی و گوهرتوکجا و کیست و ازکجاست؟

صفت عقل [مستفاد]

(۱۱۸) گفت من برترم زگوهر و جای پدرم هست کاردار خدای

بدان که معنی عقل مستفاد عقل فایده خواسته[۵]، بود از برای آنکه چون مراد عاقل مستفید عقل مستفاد او بود همچنان که هرجا که مرید بود، او را پیری بود که مراد وی بود که او را راه می‌نماید.

---

۱ - N: ندارد، ضبط از F ۲ - F: نهایت جای ۳ - N: تاریکها، اصلاح از F

۴ - N: یعنی که این ... بدلیل اتصال دوجمله « یعنی که » حذف شد. ۵ - F: فایده خواهند

یعنی که من برترم و بزرگتر ازآنم که مرا گوهری یاجای باشد که گوهر و جای کسی را بود که او چون گوهر و جای ، کثیف و جسمانی بود. مرا گوهر و جای کی بود که پدر من عاقل و کاردار خدای است ، یعنی که جمله کارهای خدای به حکم پدرمن است و هیچ کاری خدای تعالی نکند بی‌واسطه و میانجی پدرم، زیرا که دوعالم را به واسطه پدرم پدید آوردو پدرم را بی‌واسطه ازخود پدید آورد و نام پدرم عقل کل است .

⟵ توضیحات

(۱۱۹) اوست کاول نتیجهٔ قدمست کآفتاب سپیدهٔ عدمست

اوست که اول نتیجه‌ای است که ازقدم پدید آمد و اوست که اول سپیده دمی است که ازآفتاب قدم برعدم بدمید و جهان را به روشنایی قدم خود بزدود و عدم او را به وجود بدل گردانید .

(۱۲۰) علت این سراو این فرش اوست شبهت « استویٰ عَلَی العرش » اوست

یعنی اوست که بهانه دوعالم است زیرا که‌هم عرش و هم فرش ازو پدیدآمدو اوست که مانند استوی علی العرش [است[۱]].

⟵ توضیحات

(۱۲۱) عرش او پای مال هردون نیست فرش او دست‌باف گردون نیست

یعنی که هیچ دونی عرش اورا پای نمالیده است که بر عرش او پای همت شریفان رود نه پای همت دونان و فرش او را دست طبیعت گردون نبافته است چنانکه این فرش را که جسمانیانش برسرآیند ، یعنی زمین .

⟵ توضیحات

(۱۲۲) اوهمی بافداز برای شما درفنای فنا، قبای بقا[۲]

واین را معنی آنست که اوست که ازعالم بقا فیض او همی‌آید به سوی عالم فنا تا شمارا ازعالم فنا به فیض خود سوی عالم بقا می‌کشد .

⟵ توضیحات

(۱۲۳) من به فرمان او بمانده زمن درچنین تربت و هوای عفن

وازین آن می‌خواهد که ازبرای مصلحت جسمانیان عقلها را مدبر جسم کرده‌اند تا هرعقلی برجسمی محیط باشد و تدبیر آن جسم همی‌کند و مفسدت جسم را به مصلحت بدل همی‌کند و او

---

۱ - N : اوست ، اصلاح از K   ۲ - F : ازبیت ۱۱۵ تااینجا را ندارد

جسم راهمچون چراغی است که چهره همه نهانیها را بدو بشاید دیدن. پس حکیم از برای آن گفت[۱] که من به فرمان او یعنی به فرمان پدرم عقل کل مبتلا ماندهام درچنین جای و هوای پوسیده که دیر [پای[۲]] ندارد.

(۱۲۴) ازپی مصلحت نه از سرجهل — مانده دربندیک جهان نااهل

یعنی که مبتلایی من و فروماندن من دراین جسم نه [ازسر[۳]] جهل است و عجز، الا از برای مصحلت جسم و جسمانیان و عالم و عالمیان را [تا[۴]] چشم و چراغ باشم ایشان را تا ازتاریکی جهالت و غفلت ایشان را به روشنایی علم و حکمت آورم. نه ازسرنادانی من با این مشتی نااهل ماندهام و درچنین خرابهای مدبر گشتهام یعنی تدبیرکننده، زیرا که جایی که تاریکی بود نور آنجا درخوردست و هرجا کهویرانی بود گنج گرانمایه آنجانهند.

(۱۲۵) ورنه کی بودی آخر ارزانی — پادشازادهای به سگبانی؟

یعنی [اگر[۵]] نه ازبرای مشتی تاریکان بودی، چومن شه زادهای به سگبانی [کی[۵]] ارزانی بودمی[۶].

(۱۲۶) زشت نبود برای نازکسی — هم نفس جبرئیل با مگسی؟

واین سؤال است که میکند که چه گوییاز برای دونی و زبونی [درشرح بجای « نازکسی »، « یارخسی » آمده] زشت نبود که جبرئیل پا کهمنفس مگس پلید شود؟ یعنی نفس ناطقه جبرئیل پا ک، و مگس جسم دون و تیره را میخواهد.

← توضیحات

(۱۲۷) ازتو پرسم توان [بد] اندرتگ — باچنین اسب هم طویلهٔ سگ؟

یعنی ازتو سؤال میکنم که براق نورانی و روحانی و ربّانی درتک و پوی هم طویلهٔ سگ پلید و مردار تواند بودن، و این جایگاه مراد از براق نورانی هم، نفس عاقله را میخواهد و ازسگ پلید، قوت غضبی را میخواهد.

← توضیحات

(۱۲۸) گفتمش هستت ایچ ازینها سود — گفت آخر چه سود خواهد بود؟

(۱۲۹) گازری را زدست جوقی عور — یوسفی را زعشق مشتی کور

یعنی که او را گفتم که وی راهیچ سودی نیست ازین صفات که با تواند؟ گفتا مراچه سود خواهد

---

۱ - N: گفت که گفت که، اصلاح از F
۲ - N: نای، اصلاح از K - F: دیرنپاید
۳ - N: اسیری، اصلاح از F، K
۴ - N: با، اصلاح از KF.
۵ - N: که، اصلاح از F، K
۶ - F، K: بودی

بودن ازین مشتی خس جاهل و دون ، و شریفی را از وضیعی چه سود بود؟ من سود را چه کنم که من سود دهنده‌ام نه سود خواهنده.[1] مرا ازایشان چه سود خواهد بود؟ بنگرتا گازری را ازگروهی برهنگان چه سود بود و یوسفی را ازعشق مشتی نابینا چه سود بود؟

← توضیحات

(۱۳۰) قدر عیسی کجا شناسد خر؟ لحن داوود را چه داند کر؟

یعنی که مرتبت و منزلت عیسی هرگز کجا شناسد خر و آواز خوش داود هرگز کجاداند شنود کر؟ یعنی که من چون گازرم که گروهی برهنگان از من پوشیده شوند و چون یوسفم که گروهی نابینا ازمن بینا گردند و چون عیسی‌ام که گروهی خران به من مردم شوند و چون داودم [که[2]] گوشهای‌کر به من شنوا گردند.

← توضیحات

(۱۳۱) گوهرم درغبار ره مانده یوسفم درنشیب چه مانده

یعنی مثل من همچون گوهر روشن است که برسر راه افتاده باشد و در زیرخاک [راه[3]] تیره پنهان شده باشد و همچون یوسفی که درین چاه سیاه ناپیدا گشته باشد.

(۱۳۲) خوش کجا باشد ارچه دارد زور زنده‌ای بادو مرده دریک گور

یعنی هرگز کی خوش باشد که زنده با دو مرده دریک گور بود و اگرچه زنده قوت و زور بسیار دارد و بدان که این زنده عقل را می‌خواهد و دو مرده نفس حیوانی و نفس [طبیعی[4]] را می‌خواهد و گورکثیف جسم را می‌خواهد.

(۱۳۳) [راند زین] سان هزار نکته ژرف که نَه صوتش بکار بود نه حرف

یعنی که چنین که یاد کرده شد هزاران هزار نکته نغز معنی‌داربامن گفت که نه صوتش بکار می‌بایست و نه [حرف[5]] زیرا که صوت و حرف، جسمانی را بکار [آید[6]] که تا او را کامو دهان و لب و زبان و حلق نبود سخن نتواند گفتن که دیگری را مفهوم گردد، اما روحانی را بدین حاجت نیست.

(۱۳۴) گفتم ای خواجهٔ سخن پرداز درسخن کوت حرف کوت آواز؟

یعنی که پرسیدم او را که‌ای خواجه سخندان [در[5]] سخنت حرف کو و آوازت کجاست؟ این بامن بگو.

(۱۳۵) گفت کاین رنگها زبهر شماست حرف و آواز رسم شهر شماست

---

۱ - N : یعنی که مرا ... ، بدلیل اتصال دوجمله « یعنی که » حذف شد.
۲ - N : ندارد ، ضبط از F
۳ - N : شاه را ، اصلاح از F
۴ - N : طبعی ، اصلاح از F
۵ - N : ندارد ، ضبط از F ، K
۶ - N ، F : باید ، اصلاح از K

یعنی که جواب داد مرا که‌این حرفها ازبرای شما کرده‌اند زیرا که‌شما بدان حاجتمندید و رسم شما و شهر شما چنانست . یعنی که این شهر جسم شما راز صوت و حرف نگریزد و محال باشد که ازجسم سخن در وجود آید که او راحرف و صوت نبود .

(۱۳۶) حرف و صوت از ولایت جهلند — هردو درصدر علم نااهلند

یعنی که صوت و حرف ازعالم علم نیند الاّ ازعالم جهل که آن عالم صورت است زیرا که‌این عالم علم ،معنی و حقیقت است و درعالم معنی و حقیقت صورت و مجاز نگنجد زیرا که‌صورت[1] و حرف نشاید که درعلم آید از برای آنکه ایشان نزدیک علم نااهلند و نااهل پرجهل باشد و روا نباشد که نااهل باعلم در صدر نشیند .

←── توضیحات

(۱۳۷) ازشما شد چوشکل موی سخن — وزشما شد سیاه روی سخن

یعنی که چون شما جسمانی آمدید ، سخن شماهم جسمانی آمد مانند شکل مویتان یعنی سیاه، که هرچه ازجسمانی آید هم جسمانی آمد . چون شما سیاه روی آمدید یعنی سیاه رویان دل ، سخن شما هم سیاه روی آمد .

←── توضیحات

(۱۳۸) که همه اصل او زنیکویی — مینبینید بی سیه‌رویی

یعنی که به هیچگونه نتوانید که معنی اورا که آن اصل اوست ببینید و دریابید بی سیه‌رویی [که[2]] تاروی صورتش راشعرسیاه نپوشانید روی حقیقت [سفیدی[3]] اورا نتوانید دیدن .

(۱۳۹) هرچه مسّاح اوشب و روز است — زشت‌آموز زندگی سوز است

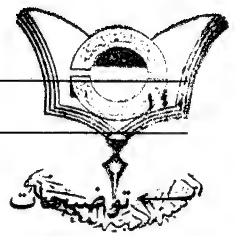
یعنی که هرچه اورا مسّاح ، شب و روز باشد ، او را نبود به جز زشتی‌آموزی و زندگی سوزی ، یعنی که همی‌پوشاند عقل اورا تا لاجرم زشت گفتار و زشت کردار همی‌گردد و چون بسیار بروی همی‌گذرد سال و ماه او بسیار کشد[4] ، لاجرم که عمراورا بسر همی‌آرند . پس بدین دلیل هم زشتی‌آموزد و هم زندگی سوزد .

(۱۴۰) راه سوی معاد باید تافت — کاین‌معاش ازمعاد خواهی یافت

یعنی که تدبیر آن بایدکردن که سفری کنی به سوی عالم جان ، تاازعالم صورت به عالم معنی شوی و چیزهای مجاز جمله تورا حقیقت شود ، زیرا که توزندگانی خوش و نعیم دائم ازعالم جان‌خواهی یافت و معاد نامی است از نامهای [آن[5]] عالم .

---

۱ - ظاهراً « صوت » مناسبتر است . ۲ - N : ندارد ، ضبط از K ۳ - N : سیند ، اصلاح از F
۴ - F : همی کنند ۵ - N : ندارد ، ضبط از F



← توضیحات

(۱۴۱) ای ترازیر این کبود حصار　　دستهٔ گل نموده دستهٔ خار

(۱۴۲) سوی شهر قدم‌قدم [بگذار]　　خانهٔ استخوان به سگ بگذار

یعنی که ای آنکه تورا زیر چرخ ازرق دسته گل چنان نموده‌اند که بسته خار ، و معنی این آن بود که‌تاآدمی درزیر فلک است هرچه زی اونیک است آن بدبود و هرچه زی اوبد است آن نیک بود زیرا که‌این عالم دورنگی است درو هیچ گلی بی‌خار نیست و هیچ نبیدی بی‌خماری نیست . برخیز[1] و سفری کن و سوی شهر قدم ، قدم‌بگذار و این خانه مردار رابگذار . یعنی کالبد جسمانی به سگان غضب و حقد فروگذار و تو به عالم پا کروکه پا ک، پا کراشاید و پلید ، پلید را شاید .

← توضیحات

(۱۴۳) باخری درمجال چون باشی ؟　　باسگی درجدال چون باشی ؟

یعنی باخری درجدال چون توانی بودن [درشرح بجای « مجال » ، « جدال » و بجای « جدال » ، « جوال» آمده] و باسگی درجوال چون توانی‌بودن و خر و سگ این جایگاه ، حرص و خشم رامی‌خواهد و جوال ، کالبد را می‌خواهد .

← توضیحات

(۱۴۴) خرنه‌ای ، کاهدان چه‌خواهی کرد ؟　　سگ نه‌ای ، استخوان چه‌خواهی کرد ؟

وازاین آن می‌خواهد که چون خرنه‌ای ، کاهدان جسمانی چه‌خواهی کردن ؟ زیرا که نفس شهوانی[2] [مانندخر[3]] است و جسم تو همچون کاهدان[4] او ، و شهوت چون کاه بسیاراو و نفس غضبی همچون سگی است و حطامات دنیا همچون استخوان[5] مردار . [در F : این بیت بعداز ۴۷۳ تکرار و چنین شرح شده است : یعنی ا گرچون دراز گوش نادان نیستی دربند کاهدان جسم و طبیعت چرا فرو مانده‌ای و [ا گر] سگ درنده نیستی استخوان سخت عالم سفلی چرا می‌شکنی ؟ پس به ترک جسم و طبیعت و عالم سفلی گو تا همه روح محض شوی و به معنی و معرفت تمام رسی] .

← توضیحات

(۱۴۵) از [نباتی] ملک توانی شد　　از زمین برفلک توانی شد

یعنی ا گرجهدکنی توانی که به قوت عقلی ازعالم نبات درگذری و به عالم حیوانات آیی و ازعالم حیوانات درگذری و به عالم انسانیت آیی و ازعالم انسانیت درگذری به عالم ملکوت روی و از عالم ملکوت به عالم وحدانیت روی .

---

۱ - N : یعنی برخیز .... ، بدلیل اتصال دوجمله « یعنی » حذف شد .
۲ - N : شهواتی ، اصلاح از F
۳ - N : ندارد ، ضبط از F
۴ - N : کاهدانی ، اصلاح از F
۵ - N : استخوانی ، اصلاح از F

⟵ توضیحات

(۱۴۶) چنگ در دامن حکیمی زن پای برقوت بهیمی زن

یعنی که دست را [در[1]] دانش درزن که او ورای طبع توست و پای را به زیرطبع چهارپای زن که اندرنهاد توست ، تا ازعالم بهیمی به عالم فرشتگان روی .

⟵ توضیحات

(۱۴۷) دست ازاین خورد و خواب کوته کن گام درنه حدیث در ره کن

یعنی که دست را اندر شرف دانش زن و ازعالم بهیمی دست بدار که شرف دانش پایگاه فریشتگان است و علف غذای چهارپایان است و گام همت در سرای قدم نه و حدیث در ره کن‌که اگر اینجا حدیث کنی ،آن حدیث حجاب تو گردد و تو را از راه باز دارد .

⟵ توضیحات

(۱۴۸) توشه تو دراین ره ناخوش چون شترمرغ نیست جز آتش

یعنی که اندرین منزل توشه تو آتش بود همچون غذای شترمرغ و مراد از راه ناخوش صفات مذمومه است [که غذای تو ازآن است و این آتش تفکراست به عالم وحدت[2]] .

(۱۴۹) آتشی نه که ناتوانی ازوست آتشی کآب زندگانی ازوست

وازاین آن می‌خواهد که چون مرد درعالم تفکر افتد ، آتشی درنهاد او پدید آید که هرچه مادون حق است جمله بسوزاند و او را بی‌خود گرداند و این نه آن آتشی بود که از او ناتوانی خیزد که آتش جسمانی جز هلاک بار نیارد و آتش روحانی جز آب زندگانی ندهد و هرچه ازآن آب بچشد به آشامیدن آن خوفرا کند جاوید چون خضر زنده ماند . نبینی که چون شترمرغ را غذا آتش کردند و با آن خو فرا کرد اگرچه آتش جسمانی بود او را توانایی و تندرستی داد . آخر کمتراز شترمرغی نشاید بودن که اگرجسم او آتش صورت خورد روح نویابد و هرکه آتش فکرت خورد از[3] عالم فکرت به عالم حقیقت شود و چون به عالم حقیقت شد ، چون پسر منصور حلاج اناالحق[4] زند بی‌آنکه جسم او را ازآن خبر بود .

(۱۵۰) یار باشم چو رای داری تو دست گیرم چوپای داری تو

وازاین آن می‌خواهد که من یارتو باشم اگرچنانکه تورای و هوس‌داری و قصد این راه توانی کردن‌و همچنین دست گیرم اگرپای داری که بامن بتوانی دویدن نه پای صورت بلکه پای همت و حقیقت ، زیرا که‌پای صورت از رفتار زود باز ماند که آن از پوست است و پای حقیقت ازکار نماند که

---

۱ - N : از ، اصلاح از F ۲ - افزوده از E ۳ - N : تا از

۴ - N ، F : اناالحق

آن از دوست [است[۱]].

(۱۵۱) شاخ منگیر تا بری گردی   پای من باش تا سری گردی

یعنی که دست را درشاخ من درزن که من درختی‌ام در اندرون دل تو رسته ، بیخ آن اندرون دل توست و شاخ آن ورای عرش است . اگرخواهی که برترآیی و بلندگردی ، دست درشاخ من درزن تا تورا از اسفل‌السافلین به اعلی‌علّیین رسانم و همچنین پای من باش تا تورا سرور همه سروران گردانم‌من .

(۱۵۲) من بسازم چومار پای از دم   تو نداری دوچشم چون گزدم

یعنی که من تورا پای دهم ازخود که آنرا پای همت گویند [همچون[۲]] مار که خود را از دم پای داد . همچنین تو چشم نداری همچون کژدم ، من تورا نیز دیده [دهم[۳]] که به روشنایی آن دیده دوجهان بینی و هرچه دراوست .

(۱۵۳) هم بدان پای سرفراز شوی   هم بدین دیده چشم بازشوی

یعنی که چنانت پای دهم که تو بدان پای سرفراز گردی و چنانت دیده دهم که تو بدان چشم بازشوی .

(۱۵۴) رغم مشتی بهیمه و دد را   وارهان هم مرا وهم خود را

یعنی که کوری مشتی چهارپای و دد را ، مرا و خود را از ننگ خود و ننگ ایشان برهان ، و مراد ازین چهارپای و دد ، صفات مذمومه است .

(۱۵۵) چون بدیدم به راه زرق خودش   هودجی ساختم زفرق خودش

یعنی که چون اورا برطریق ذوق [درشرح به جای « زرق » ، « ذوق » آمده] خود بدیدم ، یعنی آنکه چون سخن نیکویی [او بشنیدم[۴]] دل و جان مرا آن سخن به کمال او خوش آمد ، لاجرم از فرق سرخود ، او را مهدی ساختم تا اوبدان فرود آمد . یعنی که حقیقت خود را به حقیقت وی دادم تا دراو فرود آمد و مقام ساخت .

⟵ توضیحات

(۱۵۶) سفت خود را براق او کردم   جان خود را وثاق او کردم

یعنی که پشت [خود[۵]] را براق او گردانیدم و جان خود را خانه او گردانیدم و مراد او اینجا ازپشت ، [دل‌است[۶]] ، یعنی که دل را مرکب او ساختم تا بروی نشست و جان خود را حجره او ساختم تا دراو فرود آمد .

---

۱ - N : اوست ، اصلاح از F   ۲ - N : همچنین ، اصلاح از F   ۳ - N : هم ، اصلاح از F
۴ - N : بخشیدم ، اصلاح از F   ۵ - N : او ، اصلاح از F   ۶ - N : راست ، اصلاح از F

(۱۵۷) (هردو کردیم سوی رفتن رای او مرا چشم شد من اورا پای)

یعنی که هردو عزم سفرعالم ملکوت کردیم و هنگام رفتن من پای او گشتم تا به من می‌رفت و او چشم من گشت تا بدو می‌دیدم ، یعنی که او بی‌آلت بود ، من او را آلت دادم و من بی‌حقیقت بودم اومرا حقیقت داد .

(۱۵۸) (چشم من جسم را دل و جان شد پای من روح را نگهبان شد)

بیت درشروح نیست ← توضیحات

صفت گوهر خاک و نتایج او درآدمی

(۱۵۹) روز اول که رخ به ره دادیم به یکی خاک توده افتادیم

یعنی که چون ما ابتدا کردیم ، نخست به توده خاکی‌افتادیم ، روی دل را بدان آوردیم ، دیده دل را بازگشودیم و نیک نگریدیم . بدان که این توده خاک‌آن سردی و خشکی می‌خواهد که درتن مردم مرکب است واو از عنصر خاک‌مرکب شده است [درجسم[1]] مردم ، چنانکه پیش ازاین یاد کردیم و ازاو حرص و طمع و آز خیزد .

(۱۶۰) (خاکدانی هوای او ناخوش نیمی ازآب و نیمی از آتش)

یعنی که خاکدانی‌یافتم که هوای اوناخوش است ، زیرا که‌ناخوشتر از خشکی و سردی چیزی نیست ازآنکه طبع سودا ، طبع مرگ دارد و خاصه که طبع آتشی باوی ممزوج باشد و طبع آبی و طبع بادی نیز ، زیرا که‌هرجا که سردی و خشکی بود از گرمی و خشکی و گرمی و [تری[2]] و سردی و تری چاره نبود و هرکجا که این چهار طبع مخالف باشد لاشک هوای [او[3]] ناخوش باشد .

(۱۶۱) تیره چون روی زنگیان از رنگ ساحتش همچو چشم ترکان تنگ

یعنی که شهرجسم [درشرح بجای « تیره » ، « شهر » آمده] که این طبع سردی و خشکی در او بود، مانند روی زنگیان بود از زنگبار [در شرح بجای « رنگ » ، « زنگ » آمده . N: « رنگ » است ولی درمتن شرح « زنگ» آورده - مصرع را باید چنین معنی کرد : روی او ازجهت رنگ چون روی زنگیان بود] که اصل مولدایشان [است[4]] . یعنی که آنچه طبع خاکی‌است از سرد و خشک است و طبع سودا دارد و سودا جزسیاهی نبود و چون این سردی و خشکی که طبعی سودا دارد درین شهر بود که او راجسم همی‌گوئیم لاجرم آن شهر چون روی زنگیان بود از زنگبار ، از سیاهی ولایت ایشان که اورا

---

۱ - N : چشم ، اصلاح از F ۲ - N ، F : ترمی ، اصلاح قیاسی ۳ - N ، F : ندارد ، ضبط از K
۴ - N : ندارد ، ضبط از F

زنگبار گویند و خلاصه سخن آنست که این سردی و خشکی که دراین شهرجسم است همچون زنگی است و شهرچون زنگبار و ساحت وی را باچشم ترکان مانند کرد از برای آنکه طبع سردی و خشکی هیچ وسعت و فراخی [نبود[1]].

(۱۶۲) یک رمه دد فتاده درتک و پوی همه آهن دل خماهن روی

یعنی که حرصهای حریصان [دیدم[2]] مانند گرگان [بجای « یک رمه دد »] درنهادایشان درتک و پوی افتاده و دلهای ایشان ازسختی حرص چون آهن سخت گشته و روی‌های ایشان ازبی‌آبی چون پولاد [بجای « خماهن » ، « هم آهن » آمده] سخت. یعنی که ازعلت حرص نه دردل اندیشه و رقتی بود و نه به روی ایشان شرمی و وقار.

(۱۶۳) موش چون گربه طفل‌خوار درو مارچون خوک ثفل‌خوار درو

واین ، ازین صفت خداوند حرص است زیرا که اگرچه موش پلیدیها خورد اما چون گربه ازغایت حرص ، بچه خویش بخورد و این بچه خوردن گربه ازکمال حرص است و این به مثل چنان باشد که درنهاد آدمی حرص [را[3]] موش بچه‌خوار دیدم چون گربه ، اگرچه موش هرگز بچه نخورد و مار را ثُفل‌خوار دیدم از غایت حرص چون خوک و اگرچه هرگز مار ثفل نخورده ، و خلاصه این سخن آنست که [از[3]] کمال حرص ، نهادایشان چون گربه طفل‌خوار شده بود و مار حرص نهادایشان چون خوک ثفل‌خوار شده.

(۱۶۴) گه درو دیو و سگ سوارشدی گاه‌گزدم طبیب مار شدی

یعنی که درین توده خاک می‌دیدم قوت خیالی که صفت دیوانست و قوت خشم که صفت سگان است ،که گاهی این‌قوت خیالی که صفت دیوانست طبیب قوت غضبی گشتی و گاهی قوت خشم که صفت سگانست ، طبیب قوت خیالی گشتی ، زیرا که‌تا شکل خشم درقوت متخیله پدید نیاید ، قوت غضبی برنخیزد.

(۱۶۵) واندرو یک رمه سگ آسوده لب زمردار و روده آلوده

یعنی که ازحرص بسیار باآن گرگان پیشین یک رمه سگ نیز دیدم که لب ایشان آلوده بود ازخون مردار ،واین مثلی است که حکیم زد ازبرای خداوند حرص. یعنی که مثل ایشان چون مثل سگ و گرگ است که ایشان عادت کرده باشند به مردار خوردن ، زیرا که سگ نیز هم ازجنس گرگ است و درمیان ایشان فرق بیش ازاین نیست که سگ شهری است ، آموخته بامردم و گرگ کوهی است ، وحشی گشته،اما به خوردن مردار هردو یکی است.

(۱۶۶) خوک دیدم برآن گُرُه سالار عملش اندک و خورش بسیار

---

۱ - N : شود ، اصلاح از F ۲ - N : بذم ، اصلاح از F ۳ - N : ندارد ، ضبط از F

یعنی که سالار آن گرگ و سگ و گربه و موش ، خوک دیدم که دانش [بجای « عملش » ، « عقل او » آمده] او اندک بود و خورش او بسیار ، بدانکه خوک را برسگ و گربه و موش از برای آن سالار کرد که‌حرص خوک بیشتراز حرص ایشان است . یعنی که ایشان را که‌حرصشان کمتربود رعیت بودند و خوک که حرص او ازهمه بیشتر بود سالار همه بود .

(۱۶۷) جاذبش را چو وقت خوان بودی مطبخی دافعهٔ سگان بودی

یعنی که قوت دافعه مطبخی سگان بودی ، و شرح این ، آنست که در اندرون معده مردم قوتهاست که‌هریکی را طبیعتی و خاصیتی دیگرست . اول قوت جاذبه است . یعنی قوت طعام کشنده به معده و آن آنست که طعام را به معده درکشد که اگرآن قوت نبودی ، هرگز طعام به معده نرسیدی و دیگرباره بازپس گشتی و دوم ، قوت دیگر آنست که آنرا قوت ماسکه گویند . یعنی قوت طعام گیرنده درمعده و آن ، آنست که چون طعام به معده رسد او را بگیرد و درمعده بدارد ، و اگرآن قوت نبودی هرگز طعام درمعده قرار نگرفتی و سیم ، قوت دیگر آنست که آنرا قوت دافعه گویند ، یعنی قوت دفع‌کننده ثفل و آن ، آنست که چون طعام را معده بپزاند و به خون و غیرآن پخش کند بر رگها و پی‌ها و هریکی را نصیبیی ازآن بدهد ، آنکه ثفل بماند . قوت دافعه از برای آنست که آن ثفل گندیده را بیرون اندازد و اگرآن قوت نبودی ، ثفل درشکم مردم بماندی و آنکه بیم هلاک بودی . پس حکیم شرح آن قوتها می‌گوید که درمعده مردم‌اند که حرص در معده به صورت خیال چون خوک است که بررمه گربه و موش و سگ و گرگ سالارست ، عقلش اندک و خورش بسیار تابدان حد که قوت جاذبه او رایعنی قوت طعام کشنده اورا به معده چون وقت خوان نهادن بودی ، معده آن طعام می‌پختی و برجمله احشاء اندرون قسمت می‌کردی و ثفلش را به قوت دافعه می‌سپردی و قوت دافعه آن ثفل را ازسوی زیر بیرون می‌انداختی از برای آن سگان . و خلاصهٔ این سخن ، آنست که قوت جاذبه ، طعام به معده می‌کشیدی و درمعده می‌پختی و قوت دافعه به سگان می‌انداختی از راه زیر . پس چون به حقیقت درنگری ،جاذبه و دافعه ازبرای میزبانی سگان است .

(۱۶۸) گله‌ای سرفکنده پیش چوچنگ همه واپس دونده چون خرچنگ

یعنی که همه سر درپیش فکنده بودند و به خوردن مردار مشغول شده و همه به صورت چون خرچنگ بودند که ازپی هستی همیشه کژرود و بازپس رود .

← توضیحات

(۱۶۹) (خود به خود نقش دیو می‌کردی پس زبیمش غریو می‌کردی)

یعنی که قوت حرص به خودی خود از غایت حرص دراندرون معده نقش دیو می‌کردی . یعنی که

از [روی[1]] حقیقت قوت خیالی نقش حرص ، مانند نقش دیو بود و آنگه چون نفس عاقله درآن نقش دیو کرده خویش می‌نگریدی ، دیگر باره ازترس و بیم [او[2]] فریاد کردی .

(۱۷۰) (ازپی عشق صورت لارا   قبله‌ای ساخته چلیپارا)

یعنی که ازبرای عشق صورت دوستی مال[3] « لا » صفت ایشان بود که هرگز « نَعَم » نگفته‌اند که چون کسی ازیشان سؤال کردی همیشه صفت ایشان « نه » بودی و هرگز « آری گفتن » صفت ایشان نبود ، لاجرم که مال را ازعین بخل چلیپایی ساخته بودند ، او را قبله خویش کرده ، واین مذمت بخل و بخیلان است .

← توضیحات

(۱۷۱) همه درویش و طبل پردینار   همه ناهار و خانه پرمردار

یعنی که دستهای ایشان ازمال دنیا تهی و دل و جان ایشان به صورت خیال پراز [دینار[4]] و همه طالب مردار و خانه خود پراز مردار .

← توضیحات

(۱۷۲) هیچ ادبار ، بارچندان نه   خانه پراستخوان و دندان نه

یعنی که جان و دل ایشان پراز مردار و ایشان را عقل آن نه که آنرا از مردار پا ککنند و این غایت [مذمتست[5]] .

← توضیحات

(۱۷۳) [بهرآن] تاچرا نماید رنگ   همه باسایه خود اندرجنگ

بدان که این صفت حسد حسودان است ، چنانکه آن پیشین صفت حرص و حریص است ، زیرا که ابتدا حسدهم از غایت حرص پدید می‌آید که ازغایت حرص مرد حسود چنان شود که ازبرای مردار دنیا همیشه با سایه خویش درجنگ باشد که چرا رنگ نماید .

(۱۷۴) وزپی آنکه چون فشاند نور ؟   همه ازآفتاب و مه رنجور

و مقصود ازین آنست که حسود پیوسته باقضا و قدر درجنگ باشد که چرا این روشن است و آن چرا[6] تاریک است و این چرا گرمست و آن چرا سردست و اورا چرا داد و مرا چرا نداد و این لفظ که حسود پیوسته ازآفتاب و مه رنجور بود آنست که گوید چرا این جامه سوزاند یعنی آفتاب و چرا[7] آن کتان‌پوساند یعنی ماه .

---

۱ - N : وی ، اصلاح قیاسی
۲ - N : اورا ، اصلاح از F
۳ - N : مال که ، اصلاح از F
۴ - F ، N : مردار ، اصلاح از K
۵ - N : مذمومه ، اصلاح از F
۶ - N : چرابر ، اصلاح از F
۷ - N : و آن چرا آن ، اصلاح از F

صفت‌الحسود وَ الحسود مریض و طبع المرض یابس والمرض نصفه الموت

(۱۷۵) [افعیی] دیدم اندرآن معدن   یک سر و هفت روی و چار دهن

یعنی حسد که وی چون افعی است که عاقبت خداوند خویش، حسود را [فرو برد[1]]، و آنچه گفت که‌اورا یک سرست یعنی که اصل وی یک سرست، و هفت روی، یعنی هفت فلک، و چهار دهن یعنی چهار طبع. و بدان که اینجا سریست بزرگ که به حقیقت حسد خود چه چیزست و چرا باید که وی را رویها و دهانها، افلاک و طبایع [بود[2]]. بدان که این جایگاه حسد را همت خبیثه نهاد که آنرا مرد حسود بردیگران گمارد و به غایت، همگی خود بدیشان دهد. لاجرم که آن همت خبیث او [از[3]] طبایع و افلاک بگذرد، چنانکه افلاک و طبایع درآن حال مسخرهمت وی شود تا او آن کس را که محسود وی بود هلاک کند. چشم بدهم از تأثیر قوت همت خبیث مردم است و جادوی هم ازتأثیر همت خبیث مردم است و شک نیست که اگرکسی‌را همت پاک باشد و آن همت پاک دربیمار بندد، درست شود و اگر کسی‌را، همت خبیث بود و آن همت در درست بندد بیمار شود و باشد که بمیرد. پس چونکه به حقیقت بنگری، همت خبیث چون به کمال رسد از طبایع و افلاک بیرون می‌شود و ایشان را به بدی می‌جنباند تا درآن محسود او تأثیر کند و او را هلاک کند و ازاینجا بود که رسول گفت - صلی الله علیه و سلّم -: « کادالحسدُ اَن یغلبَ[4] القدر » گفت: نزدیک است حسد که برقضا و قدر [غلبه[5]] کند. و دراین، سخن بسیارست که اگر به شرح آن مشغول شویم از مقصود بازمانیم و گروهی ازحکما می‌گویند که آنچه که افعی دیدم درآن معدن، [از[5]] آن افعی، طبیعت متضاد خواست، یعنی چهارطبع که ایشان ضد یکدیگراند که هرگاهی که این چهار طبایع مخالف و مختلف شوند از غلبه اختلاف ایشان مرگ خیزد، لاجرم که حکما چنین گفته‌اند که این چهارطبع مختلف درآن حال که اختلاف ایشان ازحد بیرون شود آلت چهارمیخ عزرائیل‌اند[6]. پس به قول بعضی از حکما [اصل[5]] این افعی هفت روی[7] و یک سرو چهار دهن، اما اصل طبیعت کلی و هفت فلک و چهار طبع بود زیرا که آن یک سرش طبیعت کلی است و هفت روی او هفت فلک است و چهار دهن او چهار طبع است.

(۱۷۶) هردمی کزدهان برآوردی   هرکه را یافتی فروخوردی

وسرّ این فروخوردن افعی حاسدان را آنست که حسود مدام اندرغم و درد و اندوه بود، از برای آنکه چرایکی را مال و نعمت است و مرا رنج و محنت و ازین سبب آتشی درنهاد وی پدید آید و او را

---

۱ - N: فروبارد، اصلاح از F
۲ - N: بودند، اصلاح از F
۳ - N: را، اصلاح از K، F
۴ - E: یقلّب
۵ - N: ندارد، ضبط از F
٦ - N: اندر، اصلاح از F
۷ - N: روی را، اصلاح از F

[به[۱]] بیماری کشد و چون بیماری او به غایت شود به مرگش کشد.

(۱۷۷) گفتم ای خواجه چیست این افعی؟ گفت کاین نیم کار بویحیی

و شرح این پیش ازاین خود دادیم که حسد آتشی است که دردل حسود برافروزد و اندرتن و دل و جان او کار می‌کند به روزگار دراز تا آنکه تن او بیمار کند و به عاقبت وی را به مرگ کشد و اما آنچه گفت‌که این افعی نیم‌کار بویحیی است، بویحیی اینجا ملک‌الموت را می‌خواهد و حقیقت ملک‌الموت نفس کل است که جمله نفسهای عاقله که جانهای مرد مانند، جزوهااند از او، پس هرکه خواهد که این جانها را که‌جزوهااند از او، آن جسمها را جدا کندبه واسطهٔ اجرام سماوی که عالمهای صورت وی‌اند و به واسطه عناصر و طبایع آتشی درنهاد ایشان درآورد که آن آتش را آتش حسد گویند، به تدریج همی سوزاند تا ازآن سوز بیماری پدید آید و [از[۱]] آن بیماری مرگ، و بدانکه دراصل نفس کل هیچ حسد نیست ازبرای آنکه نفس کل را به هیچ حال ممازجت و مشارکت نیست و آن نفسهای عاقله را به اجسام مشارکت است، لاجرم نفس کل به واسطه آن اجرام کل خویش، یعنی فلک درنفسهای عاقله که ایشان اجزااند از وی، حسد می‌زاید تا بعضی از نفسهای عاقله حاسد می‌گردند و حسدی که درایشان پدید می‌آید چون به حقیقت بنگری از تأثیر کل است که نام اوملک‌الموت است و ستدن جانها به حکم وی است. پس ازاین سبب، نفس جزو، نیم‌کار نفس کل بود که اورا نام، ملک‌الموت است و کُنیت، بویحیی، و معنی نیم‌کار آن بود که آتش حسد را دراو [می‌افروزد[۲]] به واسطه افلاک‌و طبایع تا آنگه که وی را به بیماری کشد و ازبیماری به مرگ رساند. پس ابتدای حسد، هنوز نیم‌کار بویحیی بود و چون او را به مرگ کشد آنگاه بویحیی کارخویش تمام کرده [بود[۳]].

⟵ توضیحات

(۱۷۸) اینک این مار کاروان خوارست راه خالی زبیم این مارست

یعنی که این است آن مار که بسی اجسام طبع را بی‌ارواح کرده است و بسی قافله‌ها را که راه گذر ایشان به عالم کون و فسادست فرو خورده است و این راه از آن تا به منزل خالی است که هر تردامنی بدین راه نتواند گذشتن مگر کسی که من [همراه[۴]] وی باشم که پیشتر از آنکه افعی وی را فروخورد، من همراهی وی کنم و به منزلش رسانم و چون به منزل رسیده بود به هیچگونه از افعی باکندارد.

(۱۷۹) بی من اردست یافتی برتو نیز نوری [نتافتی] برتو

یعنی که اگرتورا تنها، بی من در راه یافتی، دیگر هرگز تو روشنائی ندیدی جزاز ظلمت، و هلاک گردی.

---

۱ - N: ندارد، ضبط از F ۲ـ N: می‌آویزاند ـ اصلاح از K , F ۳ - N: شود، اصلاح از F

۴ - N: همواره، اصلاح از F

(۱۸۰) همچو خود زشت و ناخوشت کردی　　مـــــایهٔ دود و آتشت کـــــردی

یعنی که تویی تو ، ازتو بستدی و خودی خود به تو دادی و این خوشی تو به ناخوشی خویش بدل کردی تا همچون وی ناخوش گشتی .

(۱۸۱) هفت عضوت به چارگه دادی　　چـار جـزوت بـه هـفت مه دادی

یعنی که هفت اندام تورا که ایشان چهار جزواند از چهار عنصر خاکو آب و باد [و[1]] آتش ، ازهم فرو گشودی و بدان چهاراصل بدادی تا خشکیت به خاکبازگشتی و سردیت به آب و [تریت[2]] به باد و گرمیت به آتش و آنگه آن چهار جزوت را یعنی چهار طبع مرکب را به هفت مه دادی . یعنی فلک و هفت ستاره .

← توضیحات

(۱۸۲) بردی این افعی ازتو بهرهٔ خویش　　لیک چـــون بـــامنی ازو مـــندیش

یعنی که اگرهمراهی من نبودی ترا ، این افعی بهره خویش ازتوبه تمامی بستدی ، چنانکه اورا بایستی ولکن چون بامنی و [همراه[3]] توأم ، تو ازو هیچ باکمدار .

(۱۸۳) که یکی نورمن براو سذ اوست　　نـــــظرمن دراو زمّــــرد اوست

یعنی که یکی نور ازانوار من که براو تابد او را چون صد نور است و یک نظرمن که براو افکنم اورا چنان بود که چشم افعی را زمّرد . نظرمن اورا چنان بترکاند که زمرد چشم افعی را .

← توضیحات

(۱۸۴) ایـن بگـفت و دو رخ بـدو بـنمود　　چـــون مـــراورا بـــدید افـــعی زود

(۱۸۵) چون سگان پیش او بخُفت و بخَفت　　راه مـــــارا بـــــه دم بـــرفت و بـــرفت

یعنی که چون این سخن راتمام کرد ، روی به افعی نمود و نیز درو نگاه کرد . چون افعی وی را بدید [بدان[4]] فرّ و زیبایی اوهم درحال که نور رخ او بدید[5] ، به روی اندرافتاد و به خاکدرغلتید و به دم راه ما را پاکبکرد و پشت بگردانید ، و این مثلی است که حکمازده‌اند و فایدهٔ این آن بود که چون صورت حرص و حسد ، نور عقل و معرفت بدیدند ، درحال نیست گشتند و ناپدید شدند و السّلم .

← توضیحات

(۱۸۶) جون ازآن توده رخ به ره دادیم　　بـــه یکـــی وادی انـــدرافـــتادیم

(این بیت در F ، N نیست و K نیز آنرا معنی نکرده است) .

---

۱ - N : ندارد ، ضبط از F　　۲ - F ، N : ترمیت ، اصلاح قیاسی　　۳- N : همواره ، اصلاح از F

۴ - N : آن ، اصلاح از F

۵ - N : یعنی که درحال .... ، چون معنی دوبیت به دنبال هم آورده شد ، این قسمت حذف گردید .

صفت صورت حقد

(۱۸۷) دیو دیدم بسی درآن منزل چشم برگردن و زبان در دل

بدان که اینجا دیو، صورت کینه را می‌خواهد که اندر ذات دل منطبع شده باشد، زیرا که‌حقود را پیوسته حقد اندردل پنهان بود، و آنچه گفت زبانش در دل، آن باشد که پیوسته دشنام می‌دهد به دل، مرآن کس را که‌کینه دارد، و آنچه گفت چشم او برگردن بود، آن باشد که گردن ازآن کس می‌پیچاند و روی از وی می‌گرداند ازکمال کینه.

(۱۸۸) رخ چوگام سمند با سندان دل چوکام نهنگ با دندان

یعنی که روی مرد کینه‌دار همچون پای اسب بود درآن هنگام که درسندان نهند از برای نعل و میخ کوفتن، و مقصود ازاین نعل زدن، آنست که اسب را هیچ وقتی صعبتر از آن نبود، لاجرم آن وقت را دشمن دارد و نخواهد. همچنین مرد کینه‌دار، روی او از بعضی کینه که دردلش بود چنان گرددکه روی اسب درآن هنگام که او را نعل و مسمار زنند، و دل وی باآن کس که دردلش کینهٔ وی است، همچوکام نهنگ بود با دندان، یعنی که کسی که [در[1]] کام نهنگ افتد در زیر دندان [او[1]]، هنگام هلاکت‌او باشد.

←— توضیحات

(۱۸۹) همچو مال یتیم بیرون خوش لیک هنگام آزمون آتش

یعنی که مرد کینه‌دار از برون چون مال یتیم خوش بود. اما هنگام زخم زدن چون آتش تیز بود که جان و دل را بسوزاند. یعنی که مرد کینه‌دار کینه را در دل پنهان‌دارد و ننماید و به‌ظاهر زبان با خصم خویش می‌گوید تا آنگه که فرصت یابد. چون فرصت یافت تا گاه‌زخمی زند.

←— توضیحات

(۱۹۰) آهن و سنگ هریکی به درنگ دل پرآتش به‌سان آهن و سنگ

یعنی که آهن و سنگ از دوگونه ضد است [درشرح بجای «به درنگ»، «به دورنگ» آمده]، یکی به رنگ‌و یکی به طبع زیرا که‌شک نیست که طبع و رنگشان به خلاف یک دیگرست و بااین همه هردو به سختی و پرآتشی یکی‌اند، همچنین دل مرد کینه‌دار سخت است، چون سنگ و آهن ازبی‌رحمتی و پرآتش است همچون سنگ و آهن ازکینه و حقد.

[نسخه K: مصرع اول را چنین معنی کرده: دل مردکینه‌دار باهریکی از آتش و سنگ ازدوگونه مشابهت دارد ...].

---

۱ - N: ندارد، ضبط از F

⟵ توضیحات

(۱۹۱) باهمه ، فعلشان زبد گهری   از [درون] تیغ و از [برون] سپری

یعنی که ایشان[۱] از بدفعلی و بداصلی بامردم پیوسته دو روی باشند از درون ازگونه‌ای واز برون ازگونه‌ای ، ازیرا که‌درون ایشان چون تیغ تیز باشد و ازبرون خود را چون سپرنمایند تاایشان را ایمن کنند ، زیرا که‌تیغ هلاک‌کننده بود و سپرنگاه دارنده . آن یکی را از درون پنهان کنند و این یکی را از برون آشکار .

(۱۹۲) چون ازآن قوم بدکنش رفتم   بـــه دگـــرمنزلی وحش رفـــتم

یعنی که چون ازآن قوم بدکردار بگذشتم به منزلی دیگر رسیدم بتراز آن و ناخوش‌تر ازآن .

صفت صورت طمع

(۱۹۳) سنگلاخی بـدیدم از دوده   قـــومی از دود دوزخ انـــدوده

بدانکه ازبرای آن ، طمع را به سنگلاخ مانند کرد که سنگلاخ خانه‌ای بود درمیان سنگ خارا و دوده و سیاهی و تیرگی بود دراو ، و مراد او ازین ، آنست که طمع درمرد طامع چون خانه‌ای بود از سنگ خارا سیاه و تیره ، ازبرای آنکه مرد طامع مدام روی دل را سیاه کرده بود و شرم و [ننگ[۲]] با گوشه‌ای‌نهاده ، و آنکس که صفت او این بود ، بی‌شک باطن او ازدود دوزخ اندوده بود زیرا که‌همت پا کخودرا از درون بدین حطامات دنیا همی انداید وروی جان و دل پا کخود را به سیاهی و تاریکی می‌انداید .

⟵ توضیحات

(۱۹۴) وحشان سیه چوماغ و چومیغ   تـوده بـرتیغ کُـه چـو گـوهر تـیغ

یعنی که طامع را روی دل سیاه و تیره است همچون ماغ و میغ ، و بدان که ماغ ، مرغی باشد سخت سیاه و میغ ابرسیاه بود برهم نشسته . ومعنی این آن باشد که طمع از درون دل طامعان چون مرغ و ابرسیاه بود برهم نشسته ، تاریکی از بالای تاریکی و ایشان جمله ، به صورت تیغ باشند ، یعنی گلو بُرندهٔ مردم درباطن ، و اگرچه گوهر و تیغ به ظاهر روشن بود ، اما درباطن گلو بُرنده بود .

⟵ توضیحات

(۱۹۵) (همه ساکن‌چو حسّ بی‌خبران   هـمه جـنبان بـه یکـدگر نگـران)

یعنی که جمله‌ازخود بی‌خبر باشند چنانکه [حس[۳]] از محسوس ، زیرا که‌هرگز بینایی خود [را[۳]]

---

۱ - N : فعل ایشان ، اصلاح از F   ۲ - N : نیک ، اصلاح از F   ۳ - N : ندارد ، ضبط از F

در نتواند یافتن الا که مرد بینا چیزها را به واسطهِ او دریابد[1] و نیز طامعان همه جنبان باشند، اما نه به فکرتی و حیرتی [ازآن[2]] دنیا، الاّ مگر به دیدن در رویهای یکدیگر.

(۱۹۶) همه پرباد همچو نای انبان   هم چنو با دوگردن و سه دهان

یعنی که درایشان به جز طمع چیزی دیگر نبود و آن چون بادی بود، لاجرم تن‌های ایشان چون نای ابنان پرباد، با سه گردن و دو دهان و [ازاین سه[2]] گردن، گردانیدن این یک گردن می‌خواهد ازروی طمع ازجانب راست و چپ و پیش، و دو دهان، یکی دهان باطن و یکی دهان ظاهر صورت که آن برروی بود، هردو را گشاده برابر چیزهای کسان.

←—— توضیحات

(۱۹۷) کپیانی دراو دونده به تگ   سرودمشان به شکل گربه و سگ

یعنی که مثل طمع طامعان درباطن‌های ایشان چون مثل بوزنگان دونده بود به تگ و سران بوزنگان مانند گربه و سگ بود، یعنی که طامعان به نزد عقلا برمثال بوزنگان باشند و آن طمع ایشان درنهاد ایشان برمثال سگ و گربه باشد به حقیقت[3].

←—— توضیحات

(۱۹۸) باد پیمای و کرچونای و چوچنگ   سرد و زرد و گران چو مرداسنگ

یعنی که چون سخن طامعان از روی طمع باشد همه بی‌فایده و بی معنی همچون باد بود، لاجرم هرسخن که ازروی طمع می‌گویند، جمله باد پیمودن بود و ایشان باد پیمایان، و نیز دردل مردم همیشه گران باشد و سرد و زرد همچون مرداسنگ که این هرسه خاصیت دروی است به حقیقت.

←—— توضیحات

(۱۹۹) همه سرچشم گشته نرگس‌وار   همه تن دست رسته همچو چنار

یعنی که همه، سرایشان چشم گشته بود چون نرگس، زیرا که‌نرگس را خود سرنبود، همگی اوچشم بود، زیرا که‌همگی سرطامعان چشم گشته بود به نگریدن درچیزکسان و همه تن ایشان دست رسته بود که پیوسته همگی ایشان دربند [ستدن[4]] باشد. واینجا مثال دست ایشان بادرخت چنار کرد که اورا همه تن، دست گشته بود و مثل سرایشان با نرگس زد که او همه چشم بود بی‌سر. و خلاصهٔ این سخن آنست که طامعان خود سرندارند الاّ همه چشم و خود تن ندارند الاّ همه دست، زیرا که‌به جز به طمع نگریدن و به طمع ستدن، ایشان را کاری نیست و مهمی نه.

---

۱ - F : افزوده « و همچنین شنوایی خود را درنتواند یافتن، جزآنکه مرد شنوا به واسطه او دریابد ».

۲- N : ندارد، ضبط از F

۳ - E : افزوده : « سخن ایشان بسان سگ و گربه بی‌حساب، لاجرم هرسخن که از روی طمع بود همه هرزه و بی‌فایده چنانکه بانگ سگ بود ».

۴ - N : شدن، اصلاح از F

(۲۰۰) همچو آن هردو ، درنشیب و فراز　　هردو [را] کرده پیش خلق فراز

یعنی که همچون دست و چشم ایشان درنشیب و فراز پایها را پیش خلق دراز کرده باشد ازکسل و کاهلی ، یعنی که همچنان که چشم ایشان همه به دیدن چیز بود و همه سرایشان ازبرای اینکار چشم گشته‌بود [پای[1]] ایشان هم ، چون دست گشته بود از برای ستدن یعنی که چنانکه چشم و دست به خلق دراز کرده بودند[2] ، پایهای ایشان نیز [درشرح بجای « هردو را کرده » ، « پایهای کرده » آمده] هم صفت دست و چشم گشته بود ازبرای طمع .

← توضیحات

(۲۰۱) تیز بینان کند چشم همه　　تیره رویان خیره [خشم] همه

یعنی که طامعان تیزبین باشند به طمع که ایشان را به چیز کسان بود و لیکن کند چشم باشند هنگام دیدن حقایق ، و رویهای دل ایشان پیوسته [تیره[3]] بود لاجرم ازین سبب خیره خشم‌اند که به هرزه خشم گیرند .

(۲۰۲) دیده‌هاشان به [وعده] همچونگین　　آبخورشان زروی همچو زمین

یعنی که دیده‌های ایشان همچونگین فروزان بود و تیزنگران بود بدانکس که ایشان [را[3]] وعده کرده‌بود به چیزی و رویهای ایشان بی‌آب بود همچون زمین خشک به هنگام تابستان گرم .

← توضیحات

(۲۰۳) دیده برچشمهای حرمت شوی　　روی بردیده‌های روزی جوی

شروح این بیت را ندارد ← توضیحات

(۲۰۴) (یک رمه باشگونه و مدهوش　　کرده‌درکار ، کفش عورت پوش)

یعنی که آن یک گروه طامعان باشگونه ، یعنی بی‌رای و مدهوش ، یعنی بی‌خبراز خود [باشند[4]] و کرده درکار کفش عورت پوش ، یعنی حقیقت را به مجاز داده ، [آبروی که عورث پوش است می‌دهند و کفشی که آلوده نجاسات طمع است می‌ستانند[5]] .

(۲۰۵) تن نازک بسان نی‌کردم　　تا چنین کوه زیرپی کردم

یعنی که ازمیان دل برون کردم آن طمعی را که آن برمن از ثقل و گرانی چون کوهی بود . لاجرم تن خویش را ضعیف کردم و لاغر کردم مانند یک نی ، تاچنین کوهی [ثقیل[3]] و گران زیر [پی[3]] توانستم آوردن به قوت عقلی .

(۲۰۶) مانده گشتم زپای و از دیده　　شانه نوبود و موی شولیده

---

۱ - N : دست ، اصلاح براساس جمله بعد　　۲ - N : بودند و ، اصلاح از F

۳ - N : ندارد ، ضبط از F　　۴ - N ، F : ندارد ، ضبط از K　　۵ - افزوده از E

یعنی که مانده گشتم ازبریدن آن کوه گران ، زانکه اول به‌آن خو فرا کرده بودیم ، موی شولیده این باشد. و عادت دیگر نوکردن دشوار بود ،شانه نو این باشد و این شانه و موی مثلی است از عادت نوباعادت کهن . و بدانکه اینجا مراد [از[۱]] کوه‌بریدن ، طمع بریدن ازخلق ، و مانده گشتن ازپای وز دیده ، یعنی از روش و بینش . شانهٔ نو ، عادت نو و موی شولیده ، عادت کهن .

(۲۰۷) باز دندان کنان ازآن صحرا — بـــــرسیدیم تـــــالب دریـــا

یعنی که به کام و نا کام‌ازآن صحرای خالی برسیدیم تا کناره‌دریای آبی [یعنی[۱]] جوهر رطوبت.

(۲۰۸) من زتری درآن مهیب مقر — خشک مـــاندم چـو راه دیـدم تـر

یعنی که من ازتردامنی درآن جای هیبت نا ک، خشک ، به جایگاه فروماندم چون آن راه‌تر بدیدم از بیم غرق گشتن .

(۲۰۹) گفت همره که یک سخن بشنو — آنگـــهی دل قـــوی کـــن و درشـــو

یعنی که آن پیرکه مراد من بود گفت که یک پند از من بشنو و آنکه چون شنیده باشی دل قوی کن و گستاخ‌واردر رو، یعنی دراین دریا .

(۲۱۰) (گرهمه راه نیل شد به درست — غم مـخور موسی و عـصا باتست)

یعنی که ا گرهمه‌راه رودنیل گشته است ازآن با ک مدار که موسی و عصای او باتو همراه است ، همچنانکه موسی عصا را برمیان [رودنیل زد تا راههای خشک پدیدآمد ، در[۱]] میان آب، باتو نـیز پیری است چون موسی و دانشی دارد ، چون عصا . آن دانش را برتن دریا زند و آن راخشک گرداند تاتو برآن بگذری و از غرق گشتن امان یابی به قوت آن پیر.

← توضیحات

(۲۱۱) [با] تو زآنجا که مکر بد خواهست — زیـــن ســه مـــنزل سـه دیـو هـمراهست

یعنی ازآن روی که حیله دشمن تست،زین سه منزل که درپیش تست باتو دریـن راه سـه دیـو همراه خواهدبودن و مقصود ازاین سه دیو ، نتایج جوهرآبی و بادی و آتشی می‌خواهد .

(۲۱۲) گرنخواهی همی مغا کی‌را — بـند بـرنِه سه دیـو خـا کـی‌را

یعنی که ا گراین عالم مغا کی‌را [نمی‌خواهی[۲]] ، تدبیر توآنست که آن سه دیو خا کی‌را بندبرنهی تا ازاین مغا کبرهی .

(۲۱۳) گر [بجویی] همی زغرق امان — هرچـه زیـنجاست هـم بـدینجا مـان

(شرح از K) یعنی ا گرتورا غرض ، نجات کلی است یکبارگی ازجمله هواهای مذمومه ببر و آنها را بدینجارها کن .

۱- N : ندارد ، ضبط از F
۲ - N : نمی‌خواهد ، اصلاح از F

(۲۱۴) چون ازین مایه صاف گشتی چست آنگـــهی پـــای تـــو سُـــماری تست

یعنی که چون ازین مایه نهاد خود صافی و چست شدی، آنگهی تورا خود کشتی بکار نیاید که قدم همت توکشتی شود.

→ توضیحات

(۲۱۵) پـیش ازآن کـان طـریق بـبریدم زان جـــوانـــبخت پـــیر پـــرسیدم

(۲۱۶) که مرین خطه رابدین خط [پست] هست خـــصمی ؟ بـــلند گـــفتاهست

یعنی که پیش ازآنکه ازجوهرخا کی‌بگذرم ازآن پیر جوانبخت پرسیدم، یعنی سؤال کردم که[1] این ولایت که بدین جانب بود که بگذشتیم خداوندی هست ؟ گفتا بزرگ هست.

→ توضیحات

صفت کیوان

(۲۱۷) خصم این هندویست دور اندیش خـــرفی ســـدهزار ســـالش بـــیش

بدان که این هندو، زحل را می‌خواهد. یعنی که خداوند این ولایت خا کی‌زحل است و او هندواست، یعنی که تیره [و[2]] سیاه فام است و طبع سودا دارد و مرگ، وازاین عالم ماسخت دورست زیرا که برهفتمین فلک است و کسی که زحلی باشد فعل اندیش بود. اما زحل بی عقل است که خبرنمی‌دارد که ازو چه آید، زیرا که‌خبر، نفس عاقلهٔ او راست، نه اورا، و اوچون جسم است، مصوّر ساخته از برای نفس عاقله، همچون که اجسام مصوّر از برای نفسهای عاقله دیگر. و این زحل سخت دیرینه است، چنانکه صد هزار سالش بیش است.

(۲۱۸) گرچه دهقانی چنین دارد حـجره بـرچـرخ هـفتمین دارد

یعنی که ا گرچه آن جوهرخا کی‌را که شرح دادیم، خداوندی چنین دارد، خانه او چرخ هـفتمین است.

(۲۱۹) گرچـه جلدست گـاه دهـقانی ورچـــه چـــیرست وقت مـهمانی

(۲۲۰) لیک چون درکف آورد شاهین رخ تـرش گـردد و عـلف شـیرین

یعنی که ا گرچه به هنگام دهخدایی جلدست که کار دیه نیکو توانـد سـاخت و ا گـرچـه بـه وقت چوپانی [درشرح‌بجای «مهمانی»، «چوپانی» آمده] چیرست که کار رعیت خویش نیکو تواند کردن،

---

۱ - N: یعنی که، به علت اتصال دوبیت «یعنی» حذف شده است.
۲ - N: ندارد، ضبط از F

بااین[1] همه چیرگی و جلدی، او چون به خانه زهره به برج ترازو درآید و آن را درزیر دست خویش آرد درآن وقت همهٔ نرخمها [درشرح بجای « رخ »، « نرخ » آمده] گران شود و همه علفها شیرین گردد، یعنی که درعالم قحط پدید آید.

⟵ توضیحات

(۲۲۱) هم سجیّت مزاج او بامرگ　　لیک زوکار زندگی با برگ

یعنی که جمله طبایع و مزاج او را سختی مرگ بود [درشرح بجای « هم سجیّت »، « همه سختی » آمده] یعنی که طبع او طبع مرگ دارد ولیکن بااین همه، اگرچه طبع مرگ دارد ازاو کار بسی‌آید که آن با برگ و باساز [بود[2]] یعنی آن کسانی را که خداوند طالعشان او بود، کارایشان ازاو به نظام بود.

⟵ توضیحات

(۲۲۲) تیزدست است و کندپای و حرون　　زشت روی و پلید مایه و دون

یعنی که دست فعل او تیزاست، یعنی زودگیراست و پای روش اوسخت کُند است، یعنی که دیررو است و حرون است یعنی که بدفعل است و زشت روست یعنی تیره فامست، و بلندست [درشرح بجای « پلید»، « بلند » آمده] یعنی که ازبالای شش ستاره است و مایه دون است، یعنی که همه دونان منسوبند بدو و مایه ایشان اوست زیرا کها گربلنداست، دون پرور است.

صفت رطوبت و نتایج او درحَیَوان

(۲۲۳) من چواز پیرنکته بشنیدم　　درشدم یک جهان جوان دیدم

یعنی که چون از پیرسخن باریک بشنیدم، پای ازآن خشکی درتری نهادم، یعنی از عنصرخاکی به عنصرآبی درآمدم و دراو یک جهان جوان دیدم.

(۲۲۴) همه دیوانه جنس و شیدا، نه　　همه دربند و بند پیدا، نه

یعنی که همه از جنس دیوانگان بودند و لیکن دیوانه نبودند و همه دربند بسته بودند و لکن بندشان پیدا نبود. و مقصود ازین آنست که صفت کاهلان می‌کند که ایشان از کاهلی به دیو مانندانند که‌خود را ازین سو بدان سو می‌افکنند همچون دیو و کاهلی درنهادایشان چون [بندی[2]] بود ناپیدا که‌قضا برایشان نهاده بود تا کمترتوانند جنبیدن از کسل و کاهلی.

(۲۲۵) همه بی‌آگهی چوموش از خاد　　همه سرمست همچو شاخ ازباد

---

۱ - N : یعنی که بااین ....، به دلیل اتصال دوبیت، « یعنی که » حذف شد

۲ - N : ندارد، ضبط از F

یعنی که همه بی‌خبر بودند چنانکه موش ازخاد[1] و خاد نام مرغی است. یعنی که چنانکه موش را آگهی‌نبود ازآن مرغ، که به حقیقت نداند که آن مرغ چیست و ازکجاست، ایشان نیز همچون او ازجمله حقایق بی‌خبر بودند. همه سرمست ازکسل و کاهلی، چنانکه شاخ درخت مست بود از [باد[2]] و نیز از باد بی‌خبر بود که چندانکه باد اورا می‌جنباند اورا ازآن هیچ خبر نبود.

← توضیحات

(۲۲۶) (همه باپای‌های آلوده همه با مغزهای آموده)

یعنی که همه با همتهای ناپاک‌و همه با عقلهای آمیخته با طبایع.

← توضیحات

(۲۲۷) همه رنجور و هیچ کاری نه همه حمال و هیچ باری نه

واین مثلی است که حکیم زد ازبرای کاهلان که ایشان پیوسته دررنج کاهلی باشند، بی‌آنکه کاری کرده‌باشند. یعنی که ماندگی درایشان باشد اما نه ازکاری الآ ازکسل و کاهلی و همه همچنان باشند که‌کسی چیزی گران [برداشته[3] باشد] اما نه از [حمالی[4]] الآ ازکسل. [K درباره مصرع دوم چنین گفته: همچنان باشند که باری گران برداشته باشند و بارایشان جزکاهلی نباشد].

(۲۲۸) همه حیران و لیک نزعلمی همه ساکن و لیک نزحلمی

یعنی که همه فرومانده و سرگردان و لیکن نه ازعلمی و دانشی، الآ در [غم[5]] آنکه چون برخیزند از برای طعام و شراب که نمودند، وهمه آرمیده بجای ولکن ازکسل نه ازبردباری [و[2]] وقار بلکه ازکسل و کاهلی.

(۲۲۹) همه لب برگشاده همچو صدف همه سر درکتف کشان چوکشف

واین نیز مثلی است که حکیم آورده است از برای کسل و کاهلی که مثل ایشان چون صدف است که‌در دریا سرازآب بیرون کرده باشند و دهان گشاده از برای قطره باران. یعنی که ایشان نیز[6] پیوسته لب گشاده باشند و دهان بازکرده از برای آن تا هرگهی دهانشان ازنو بازنباید کردن از کسل و کاهلی، و نیز همه سر فروداشته باشند. و درین [حال[2]] مثل ایشان همچون سنگ‌پشت بود که مدام سر را درزیر فرو برده بود، و این برای آن کنند که مبادا که کسانی ایشان را کاری فرمایند.

← توضیحات

(۲۳۰) همچو فرعون شوم گردنکش زده نقبی زآب درآتش

---

۱ - N : یعنی که بی‌خبر چنانک موش از خادبی خبر بودند، اصلاح از F
۲ - N : ندارد، ضبط از F
۳ - N : برداشت، اصلاح از F
۴ - N : حمال، اصلاح از F
۵ - N : عالم، اصلاح از F (شاید « عالم » را به معنی « فکر » آورده باشد)
۶ - N : نیزکه، اصلاح از F

یعنی که همه کاهلان چون فرعون شوم و گردنکش باشند که اگرصفت ایشان کسل باشد، نیز گردنکشی‌درایشان بود. همچنانکه درفرعون بود، و این نیز مثلی است که ازبرای کاهلان زد. یعنی که‌کسل درایشان صفت بود که آن صفت نتیجه عنصرآبی بود و صفت گردنکشی عنصر آتشی است. لاجرم که چون درایشان صفت کسل بود که او از آب زاید، صفت گردن‌کشی نیز که ازآتش زاید در ایشان پیدا شد، لاجرم که از وجه مثل چنان باشد که سوراخی ازآب درآتش زده باشند یعنی که ازکاهلی به صفت شومی و گردن‌کشی نیز [دچار] گشته بود از غایت کسل و کاهلی.

⟵ توضیحات

(۲۳۱) تنشان همچو ساحت ساحل   دلشان همچو باطن باطل

یعنی که تنشان دراز و فراخ همچون فراخی کنار دریا و دلشان تیره و سیاه همچون باطن باطل، یعنی دل باطل[1]، و مراد از ساحت و ساحل فراخی و روشنی تنهاشان است و ازباطن باطل، تنگی و تیرگی دلهاشان است.

(۲۳۲) همچو خرگوش خفتهٔ بیدار   همچو مصروع ماندهٔ بیکار

یعنی که چون خرگوش خفته بودند به معنی، ولکن بیدار به صورت. زیرا که‌خرگوش چون بخسبد بی‌خبر باشد از احوال جهان اما چشمشان باز باشد که هرکه درنگرد، پندارد که او بیدارست، و نیز کاهلان همچو صرعی باشند، زیرا که‌صرعی که دراو صرع پدید آید ازکارفرو ماند، ایشان نیز ازکار فرومانده بودند، زیرا که‌اگرچه صرعی [نبودند[2]] و لیکن ازکسل درنهاد ایشان چون صرعی بودند که ایشان را [از[3]] کار [باز[4]] داشته بود.

(۲۳۳) ورچه زین گونه بی‌شره بودند   قابل نقش بندشه بودند

یعنی که اگرچه زین گونه که پیش ازین یاد کردیم از معنی کاهلی، بی‌حرص بودند نه از روی معنی که خود حرص عین صفات ایشان بود و لیکن ازروی [صورت[5]] که ازکسل حرکت نمی‌توانستند کردن [که[3]] دیو حرص را سیر [گردانند[6]]، بااین همه پذیرنده نقش بندشه بودند یعنی که نفس عاقله را قبول می‌کردند و اگر[چه[3]] پروای آن نداشتند که همگی خویش بدو دهند، یعنی که به امر و طاعت او کار کنند. و بدان که اینجا نقش بندشه، نفس عاقله می‌خواهد، زیرا که‌او نقش بند پادشاه است که فرق میان نفس نیکی و بدی او می‌تواند کردند و نقش همه صورتها او تواند بستن، زیرا که‌مایه همه اوست.

(۲۳۴) هرنهنگی درو چو کوه بلند   همه جا کم‌کش محدث بند

---

۱ - N : باطن، اصلاح از F   ۲ - N : نبود، اصلاح از F   ۳ - N : ندارد، ضبط از F

۴ - N : ندارد، قیاسی افزوده شد.   ۵ - N : صفت، اصلاح از F   ۶ - N : گرداند، اصلاح از F

یعنی که هرنهنگی [که[1]] در ذات او منطبع شده بود ، همچو کوهی بلند بود . یعنی که در ذات کاهلان‌نهنگان پدید می‌آمدند ، هریکی چون کوهی که حا کمان‌را می‌کُشتند و محدثان را بند می‌کردند و مقصود اینجا از نهنگان ، نِسیان و غفلت است که چون ازحد درگذرد هم هلا کنفس عاقله بود که حا کم[تن است[2]] و هم هلا کزبان بود که محدث [جان است[2]] .

(۲۳۵) وان نهنگان درو به امر خدیو — مـی‌نخوردند جـز فـرشته و دیـو .

یعنی که آن نهنگان غفلت و نسیان که در ذات روح کاهل منطبع شده بودند ، به‌امر خدای تعالی ، خورش ایشان چیزی دیگر نبود جز فرشته و دیو ، یعنی که چون غفلت و نسیان برایشان مستولی شدی هلا کنفس عاقله و جسم بودی و اینجا مراد از فریشته نفس عاقله است و مرا از دیو این جسم تیره که این هردو هلا کشدی .

(۲۳۶) (چون گذشتیم خود زمنزل حوت — او و مـن هـمچو مـوسی و تـابوت)

(۲۳۷) مـن ورا مـرکب ، او مـرا مـونس — هـردو پـویان چـوماهی و یـونس

یعنی که چون درگذشتیم از منزلهای ماهی یعنی از عنصر جوهرآبی ، او ومن همچو موسی و تابوت ، یعنی او سوار بود همچو موسی و من مرکب او چون تابوت . یعنی که من او را براق بودم او مرا مونس بود ، یعنی که رهنمای من بود که من با او اُنس گرفته بودم و من و او هردو طالب و جویان بودیم و مثال ما هردو درآن حال چون مثال ماهی و یونس بود که هیچ فرقی نبود .

⟵ توضیحات

(۲۳۸) چون ازآن راه تر برون رانـدیم — خشک بـــرجـــایگه فـــروماندیم

یعنی که چون ازعنصرآبی برون رفتیم و خواستیم که قدم درعنصر هوایی نهیم خشک برجایگاه فروماندیم زیرا که‌برهوا رفتن دشخواربود از آنکه هواخا کی‌نبود که به پا برسرآن برفتمانی و آبی نبود که به کشتی ازآن بگذشتمانی .

(۲۳۹) زانکه مرخیمه را طناب نـماند — پـی‌سپر بـیش خـا کو آب نـماند

بدانکه اینجا ، خیمه عنصر خا کی‌و آبی می‌خواهد و طناب ، حد و کناره ایشان را و آنچه می‌گوید که‌بیشتر [درشرح بجای « بی‌سپر » ، « بیشتر » آمده] خا کو آب نماند یعنی که چون به حد و کناره عنصرآبی و خا کی‌رسیدیم درپیش دیده ما به جز عنصر بادی چیزی نبود از اثر خا کو آب .

⟵ توضیحات

(۲۴۰) گفتمش برهوا شدن خطرست — نـیست ایـن کـار پـای کـارسرست

---

۱ - N : ندارد ، ضبط از F   ۲ - N : نیست ، اصلاح از F

یعنی که با پیرخویش گفتم که برهواشدن کاری مخاطره‌آمیز و دشخوار [است[1]] و اینکار پای نیست که برهواشدن کار پراست ، [درشرح بجای « سر » ، « پر » آمده] .
←—— توضیحات

(۲۴۱) و هم مافعل پرتواند کرد ؟ — پای ما کارسرتواند کرد ؟

یعنی که از قوت و هم ما پری نیاید و از قدم همت ما ، سری نیاید .

(۲۴۲) گفت کاندر تو راستی زینهاست — کژی توهم از تری اینهاست

یعنی که درتو راستی که هست ازآن راستی دینهاست [درشرح بجای « زینهاست » ، « دینهاست » آمده] یعنی نفس و عقل که ایشان از عالم روح‌اند و این کژی که درتواست هم از برای اینهاست که باتواند ، یعنی تری‌آب و نتایج او ، زیرا که‌هرجا که تری آمد ، ازاو گرانی و کژی خیزد و با گرانی و کژی‌برهواشدن نتوان .
←—— توضیحات

(۲۴۳) مرد چون ترشود چنان گردد — تیرچون تر شود کمان گردد

یعنی که هرمردی که اوترشود اگرچه دل قوی بود بد دل گردد [درشرح بجای « چنان » ، « جبان » آمده] و هر تیری که ترشود اگرچه راست بود کژ گردد ، و اینجا مراد از تردامنی کمال جهل است و از مردی کمال عقل است .
←—— توضیحات

(۲۴۴) کوهی ازچوب خشک درگردد — کژکند کودکی چو ترگردد

این بیت درشرح نیست ←—— توضیحات

(۲۴۵) مردم ترمخنّث آرد رنگ — آینه ترشود چو گیرد زنگ

یعنی که ازمردم تر رنگ مخنّثی آید و آینه چون ترشود از او زنگ و کدورت خیزد و اینجا آینه ، دل را می‌خواهد و زنگ ، زنگ جهالت .
←—— توضیحات

(۲۴۶) جزواینها به کل ایشان ده — تاشوی راست همچو ناوک و زه

یعنی که این جزوهای عناصر که درتن مرکب‌اند ، هریکی را به کل‌خویش بازده . خشکی را به خاکده ، و تری را به آب و [گرمی و تری[2]] را به باد و گرمی را به آتش ، تا روح تو[3] راست شود و از کژی‌کمان [یا: گمان] برهی و همچون تیر ناوک راست گردی . [درنسخه F درشرح بیت آمده : یعنی اجزاء این همه به کل‌ایشان ده تاهمه کارتو راست شود برمثال ناوک چون سوفارش در زه کمان بنهد

---

۱ - N : ندارد ، قیاسی افزوده شد . ۲ - N : نرمی ، اصلاح از F ۳ - N : تا تو روح ، اصلاح قیاسی .

[ظ : بنهند] و مرادش اینجا آن است که اجزای طبیعی را ، جمله به کل ایشان بازده . یعنی گرمی و خشکی را به آتش ده و گرمی و تری را به باد و سردی و تری را به آب و سردی و خشکی را به خاک، تأثیر افلاک و کواکب، اما افلاک و کواکب ازین چهارطبع نیستند بلکه از طبیعت خامسه‌اند و آن عالم امر است و کون و فساد نیست که کون و فساد درعالم سفلی از تأثیر او پدید می‌آید ، لاجرم ازین سبب او همیشه به رنگ صفت باشد و این افزونی و کمی ماه که به ما می‌نماید در رجعت و استقامت و احتراق دیگر ستارگان ، جمله ازطریق حس ، چنین می‌نماید ، اما از جمله طریق عقل افلاک و کواکب این همه ، کون و فساد نیست[۱]].

→ توضیحات

(۲۴۷) چون کمانی نماند رای تورا — پـر بـرآیـد چـوتیر [پـای] تـو را

یعنی که چون همه دل توعین یقین گردد و هیچ کمانی [یا : گمانی] دراو نماند ، پای توراپری برآید راست چون تیر ، تا تو بدان پردر هوا بپری .

→ توضیحات

(۲۴۸) آنچه اوگفت همچنان کـردم — پس‌از آن جـــایگه روان کـــردم

یعنی که چون سخن اورا قبول کردم ، چنان که گفت ، پس‌از آن جای روانه کردیم از عنصرآبی به عنصر بادی ، یافتم چنانکه یاد کرده شد .

(۲۴۹) روی دادیم سوی بالا زود — او و من همچو کـرکس و نـمرود

یعنی که روی دل را سوی بالا نهادیم ، من و پیر ، همچو کرکس و نمرود ، یعنی مثال من چـون نمرود و مثال پیرچون کرکس که مراد وی بود .

→ توضیحات

(۲۵۰) چــون تــمام آن طـریق بـبریدم — آنگـــه ازپـــیر خـــویش پـــرسیدم

(۲۵۱) کاین ولایت که راست ؟ گفت آنـرا — کـــه بـــریداست و پـــیک سـلطان را

یعنی که چون تمام آن طریق دریا ببریدم ، آنگه از پیرخویش سؤال کردم - که مراد من بود - که[۲] این ولایت آبی که ما بگذشتیم که راست ؟ گفت آن راست که برید ملک سلطانست یعنی پـیک مـلک اوست ، یعنی ماه ، ازبرای آن پیکش خوانند که او برفلک نخستین است و فلک نخستین کوچکتراست ، لاجرم [زودتررود[۳]] ، افلاک دیگر کواکب‌که بزرگتراند ایشان دیرتر روند ، پس ازاین سبب اورا برید ملک سلطان گویند .

---

۱ - این مطلب درنسخه N ، درشرح بیت ۲۵۴ آمده و F دیگر تکرار نکرده است .

۲ - N : یعنی که ، به دلیل اتصال دوبیت « یعنی » حذف شد .

۳ - N : ندارد ، ضبط از F

صفت ماه

(۲۵۲) طبع او همچو آب سرد و تراست لیک ازآتش بسی رونده‌تر است

[یعنی ماه[1]] سرد و تراست و طبع آب دارد و لیکن تیزرو ترست ازآتش، بسیار.

(۲۵۳) ملک او گه پس است و گه پیش است زانکه او گه کم است و گه بیش است

وازاین آن می‌خواهد که آبهایی که در دریا و رودها[2] و جویها است و روغنهایی که درمغزها و استخوانها است و شیرهایی که درپستانها است، جمله تعلق ایشان به ماه دارد که هرگاهی که ماه در زیادتی باشد این چیزها که یاد کردیم زیادت شوند و بیفزاید و هرگهی که او درکمی، این چیزها جمله کم‌شوند و بکاهند، زیرا که‌ماه گهی درمحاق باشد و گهی زایدالنّور باشد.

⟵ توضیحات

(۲۵۴) او بفرساید این نفرساید این بیفزاید آن نیفزاید

یعنی که آنچه درملک ماهست فرسودن و کاستن و افزودنش ممکن بود، اما ماه را آن نبود، زیرا که‌این چیزها که می‌افزایند و می‌کاهند و می‌فرسایند درعالم طبایع است، [و[1]] او عالم کون و فسادست، لاجرم ازحال به حال بگردد از تأثیر افلاک و کواکب، اما افلاک و کواکب‌ازین جهان طبع نیستند، از طبیعت‌الخامسه‌اند و آن عالم امر است، [در او[3]] کون و فساد نیست که کون و فساد درعالم سفلی خود از تأثیر او پدید می‌آید، لاجرم ازاین سبب او پیمانه‌ای بریک صفت باشد و این افزونی و کمی ماه که به ما می‌نماید در رجوعت و استقامت و احتراق دیگر ستارگان، جمله ازطریق حسّین چنین می‌نماید، اما ازطریق عین عقل درعین افلاک و کواکب‌ازین همه کون و فساد نیست.

⟵ توضیحات

(۲۵۵) اینک این شهر درشماروی است خاصه اکنون‌که کارکار وی است

یعنی جوهرآبی و نتایج او که بدان گذر کردیم جمله ازشمار و مملکت اوست، خاصه اکنون‌که کار،کار وی است، یعنی که نوبت دور اوست.

⟵ توضیحات

(۲۵۶) او بگفت این و راه ببریدیم زآتش و آب قلعه‌ای دیدیم

یعنی که چون بامن این سخن بگفت، آنکه راه ببریدم [درشرح «ببریدم»] پس، ازآب و آتش قلعه‌ای دیدم [یعنی صورت شهوت و نتایج او[4]].

۱- N : ندارد، ضبط از F ۲- N : رود و رودها، اصلاح از F ۳- N : در، اصلاح قیاسی

۴- افزوده از E

→ توضیحات

(۲۵۷) قلعه‌ای درجزیرهٔ اخضر وانـدرو جـادوان صـورتگر

بدان که اینجا قلعه، تن را می‌خواهد و جزیره اخضر ، دنیا را می‌خواهد ، یعنی که سبز و خوش است و دراو جادوان صورتگر ، یعنی قوتهای خیالی که درسر باشد .

(۲۵۸) سرشان چون سرستوران چُست پـایشان هـمچو پـای مـوران سُست

یعنی که سرهای بعضی ازآن قوتهای خیالی چون سرستوران قوی و محکم بود و پایهای ایشان چون پای موران سُست و ضعیف بود .

(۲۵۹) اژدها سر [بدندو] مـاهی دم لیک تـنشان چـو صـورت مـردم

یعنی که سرهای آن قوتهای خیالی که در دماغ اند چون سراژدها بود و دمهای ایشان چون دم ماهی بود و لکن تن‌های ایشان به صورت مردم .

(۲۶۰) تنشان همچو باغ خرم و خوش پـایشان زآب ، فـرقشان زآتش

یعنی که تن‌های آن قوت خیالی که در دماغ است همچون باغ خرم و خوش بود و لکن پایشان زآب و فرقشان زآتش بود و این ذمّ بزرگ است که حکیم ایشان را کرد ، یعنی که دیرپایدار باشد و زود هلاکشوند و پایدار نباشند .

→ توضیحات

(۲۶۱) کهن ازسحر ، نوهمی کردند [زشـتها] را نکـوهمی کـردند

یعنی که آن قوت خیالی که عبارت ازیشان جادوان صورتگر کرده شد چیزهای کهن به مردم ، نو همی کردند بدان قوت جادوی ، والسلم .

(۲۶۲) این نمودی ز گلخنی باغی وان [تذروی] نـمودی از زاغـی

یعنی که این یکی از گلخن باغی می‌نمودی و آن دیگر از مرغ سیاه و تیره ، مرغ رنگین می‌نمودی . یعنی که صورتهای زشت و ناخوش را بردیده[1] مردم نیکو و خوش همی نمودند .

(۲۶۳) گُرُهی پنجه کرده چون سر [ششت] گُـرُهی مـاهی [رعـاده] بـه دست

این بیت درشروح نیست

→ توضیحات

(۲۶۴) یک جهان داعیهٔ [منی] دیـدم قـبله‌شان اوعـیهٔ مـنی دیـدم

یعنی که یک جهان دیدم که دعوت می‌کردند به منی و تکبر و قبلهٔ ایشان جایهای منی دیدم ، یعنی همگی ایشان محل شهوت گشته بود و محبت در دلشان چون قبله‌ای بود .

---

۱ - N : دیده‌ام ، اصلاح از F

← توضیحات

(۲۶۵) کرده [پیداز] بهرغوغا را — حجرهٔ خلوتی زلیخا را

یعنی که پیدا کرده بودند از برای غلبهٔ شهوت ، حجره‌ای ازبرای خلوت معشوقه را ، و خلاصهٔ این سخن آن است که بدان راضی نبودند که زنا و فساد کنند درپنهان ، الاّ که حجره معشوقه را آشکار کرده‌بودند از غلبه شهوت ازبرای فتنه و شرّ و شور.

← توضیحات

صفت گوهر هوا

(۲۶۶) کرده از نوعها دراو پیکر — پس همه جفت جفت ، ماده و نر

یعنی که کرده بودند درون نهاد خود صورتهای شهوانی گونا گون، همه جفت جفت ماده و نر . [یعنی ازایشان تناسل می‌بود[1]].

← توضیحات

(۲۶۷) بیش دیدم زقطرهٔ ژاله — اندرو سامری و گوساله

یعنی که بیش ازقطره تگرگ دیدم اندرون دماغ ، بت و بت‌پرستی . بدان که اینجا سامری و گوساله‌بت‌پرستی را خواست .

← توضیحات

(۲۶۸) هرچه ازسیم و زرهمی دیدند — چون خدایش همی پرستیدند

یعنی که اگرچه ایشان به صورت ، خداپرست بودند به حقیقت زر و سیم را چون خدا همی پرستیدند .

(۲۶۹) هم درآن قلعه حوض [تنگی] بود — و اندران حوضشان نهنگی بود

یعنی که هم درآن قلعه شهوت تن، حوض[2] سنگی[3] نیز بود یعنی معده واندر آن حوضشان نهنگی بود یعنی نهنگ هوا و شهوت[4] .

← توضیحات

(۲۷۰) برکشیده و کشندهٔ ناخوش — سرسوی آب ، دم سوی آتش

---

۱ - افزوده از E
۲ - N : حوض و ، اصلاح از F
۳ - درشرح بجای « تنگی » ، « سنگی » آمده است .
۴ - E : قسمتی از توضیح بیت ۲۷۶ را در ادامه شرح این بیت آورده است .

یعنی که آن نهنگ هوا و شهوت یعنی نهنگ هوایی را که عبارت ازآن هوا آمد و اورا هفت حلق بود، یعنی هفت در[1]، چون حسد و حرص و غضب و شهوت و کبر و بخل و ریا، و همچنین اورا شش جهت کهاین جمله که یاد کردیم ازین شش جهت پیدا می‌آید، یک سرسوی آب یعنی آب شهوت و دم[2] سوی آتش، یعنی آتش هوا.

⟵ توضیحات

(۲۷۱) دَم اوقوت نفس دیوان بود   دُم او دام عمرحیوان بود

یعنی دم‌کشیدن آن نهنگ هوا و شهوت خورش دیوان بود یعنی نفس [طبیعی[3]] و نهایت سیری [K: سیر] آن نهنگ هوا و شهوت زندگانی نفس حیوان بود.

⟵ توضیحات

(۲۷۲) هرچه در دام او درافتادی   دَم او سوی دُم فرستادی

یعنی که هرچه درچنگ آن نهنگ هوا و شهوت درافتادی دم کشش او سوی دم نهایت سیری [K: سیر] نفس حیوانی [فرستادی[4]].

⟵ توضیحات

(۲۷۳) خورد نیش ایچ پر [گداز] نشد   یک زمانش زفر فراز نشد

یعنی که آن نهنگ هوا و شهوت چندان که بیشتر می‌خورد اورا سیری نمی‌کرد و دهان او ازخوردن یک لحظه بهم [نمی‌شد[5]].

⟵ توضیحات

(۲۷۴) هرزمان حلق باز ترکردی   دَم و بالا درازتر کردی

یعنی که آن نهنگ هوا و شهوت هرساعتی گلو را فراخ‌تر کردی و دهان بربالا درازترکردی ازبرای خوردن حرص و حسد و حقد.

⟵ توضیحات

(۲۷۵) گرچه اورا چومرگ برگ نبود   خور او هیچ کم زمرگ نبود

یعنی که اگرچه آن نهنگ هوا و شهوت را [چو[6]] مرگ، برگ و سازی نبود، ولی خورش او هیچ کمتراز خورش مرگ نبود.

(۲۷۶) چون علی از تَفی دلیر شدی   همچو خصمش زخاک سیرشدی

---

۱ - مصرع اول درسایر نسخ « حلق او هفت بود و دندان شش » است.
۲ - N: دوم، اصلاح قیاسی
۳ - N: طبعی، اصلاح از K، F
۴ - N: ندارد، ضبط از K، F
۵ - N: نمی‌شود، اصلاح از K
٦ - N: جز، اصلاح از F

یعنی آن نهنگ هوا و شهوت چنان دلیرشدی که علی از قوت علم پیغامبر [درشرح بجای « تَفی »، « نبی» آمده] و همچون خصم علی ازهیچ سیرنشدی مگرازخاک و مقصود او اینجا ازخصم فلاسفه‌اند لعنهم‌اُللّه که ایشان نیمه جهان بستدند و به هیچگونه سیر نمی‌شدند[1] .
[F: جمله آخر راچنین نوشته : و مقصود او ازخصم معاویه است که اوهمه عالم ازعلی بستد و به هیچ‌گونه سیر نمی‌شد از حرص].
← توضیحات

(۲۷۷) ماهی جم کهینه مزدورش مارموسی کمینه گنجورش

یعنی که آن ماهی سلیمان که نعمت جهانی فرو خورد به یکبار ، چون بنگری آن ماهی کهین مزدوری بود از مزدوران این نهنگ هوا و شهوت که آن را نهنگ [هاویه[2]] گویند ، وآن مارموسی که از عصا پدید آمد و چهارصد خروار جادوی به یکبار فرو خورد کمترین خزانه‌دارش بود از خزانه‌داران این نهنگ هوا و شهوت و این ماهی که شرح داده شد [ماهیی[3]] بود که سراز دریا برآورد و برگ جهانی که سلیمان علیه‌السّلام ساخته بود به یکبار فرو برد و هیچ نماند .
← توضیحات

(۲۷۸) چومن آن کار و کام او دیدم راست خواهی چنان بترسیدم
(۲۷۹) که تنم همچو دل شد ازخفقان دیده مانند رخ شد از یرقان

یعنی که چون من آن کام و دهان و گام‌زدن[4] نهنگ هوا و شهوت بدیدم اگرازمن راست خواهی ، چنان بترسیدم که آن را نهایت نبود . یعنی که چنان بترسیدم که [بر[5]] همه تنم خفقان پدید آمد چنانکه دل را پدید آید و چشم من از یرقان چنان زرد شد که زردی رویم .

(۲۸۰) خواست او تا کندسوی من رای گفت همره که برسرش نه پای
(۲۸۱) که گر اوچند مایهٔ زشتی است اندرین منزل او تورا کشتی است

یعنی که این نهنگ هوا و شهوت خواست که [آهنگ[6]] من کند و مرا فرو برد ، همراه من ، پیر ، مرا گفت‌که مترس ، زود پای برسرش نِه یعنی که پای همت برسر این نهنگ نه و ازاو درگذر که[7] اگرچه او مایه زشتی‌هاست اما دراینجا تورا همچو کشتی است که تو بر وی نشسته باشی و او زیر تو باشد.
← توضیحات

(۲۸۲) سراو چون [زمین پست] تواست پای برنه که دست دست تواست

---

۱ - E : افزوده : « یعنی که هوا و شهوت چنان دلیر شد که علی را به صورت نیک عرض می‌دادند » .
۲ - N : هوایه ، اصلاح از شرح بیت ۲۸۲ درهمین نسخه
۳ - N : ماهی ، اصلاح قیاسی
۴ - N : زدن دیدم ، اصلاح از K ، F
۵ - N : ندارد ، ضبط از F
۶ - N : اهل ، اصلاح از F
۷ - N : یعنی که ، بدلیل اتصال دوبیت « یعنی » حذف شد .

یعنی که چون سراین نهنگ هاویه چون زمین زیرپای همت توست ، پای همت برسرش نه که دست ظفر و نصرت و پیروزی توراست .

(۲۸۳) به پیی بسته کن‌دهانش را — پای تو قفل بس ، زبانش را

یعنی که اگرتوخواهی که ازین نهنگ برهی مدتی دهان او را ازو [ببند[1]] تا پای همت تو قفلی گردددهان و زبان او را .

← توضیحات

(۲۸۴) گفت او چون پناه خود دیدم — پشت او شاهراه خود دیدم

(۲۸۵) برسرش رفتم و [نترسیدم] — آمدم تادم و بپرسیدم

(۲۸۶) که ، که بود این که سخت هالک بود ؟ — گفت کاین مستحثّ مالک بود

یعنی که چون گفت پیرخود را حمایت گاه خود دیدم و دانش او راه راست خود دیدم [F : دانش او را دستهای خود دیدم] ، پای[2] همت را برسرش برنهادم بی‌ترسی و بیمی ، وآنگه از پیرخویش سؤال کردم، یعنی که پرسیدم از پیرکه این نهنگ که بود که سخت هلاکننده‌بود ؟ گفت که این نهنگ برانگیختهٔ مالک دوزخ بود .

← توضیحات

(۲۸۷) زین به شکرند ساکنان اثیر — زین به برگند خازنان سعیر

یعنی که ازین نهنگ خشنودند ساکنان‌عنصرآتشی و ازین نهنگ بابرگند و باساز ، خازنان آتش دوزخ و مراد از ساکنان‌اثیر نتایج عنصرآتشی [است[3]] چون غضب و شهوت و هم این صفات مذمومه‌اند که فردا خازنان سعیر [خواهند[4]] بودن یعنی زبانیّه آتش دوزخ .

← توضیحات

صفت هرمزد

(۲۸۸) وین خرابات جمله ازچپ و راست — طرفه‌تر آنکه پارسایی راست

یعنی این شهوت و نتایج او که وصف آن کرده [شد[5]] ، طرفه‌تر آن است که ولایت پارسایی است. یعنی که مشتری پارسایان راست .

← توضیحات

---

۱ - N : ببندی ، اصلاح از F
۲ - N : یعنی پای .... ، بدلیل اتصال دوبیت « یعنی » حذف شد .
۳ - N : آید ، اصلاح از F
۴ - N : خواهد ، اصلاح از F
۵ - N : باشد ، اصلاح از F

(۲۸۹) پارسایان همه زدست وی‌اند هـمه زهّاد هـم نشست وی‌اند

یعنی که جمله پارسایان جهان، پارسایی ازو دارند و همه زاهدان عالم را مجالست با اوست.

(۲۹۰) راعی هرچه اهلِ [تخت] است او داعـی هـرچـه نـیک [بـخت] است او

یعنی که نگاهبان هرچه خداوند تخت است از پادشاهان، و دعوت‌کننده هرچه نیکبخت است از پارسایان، اوست.

(۲۹۱) بارگیر [قوای] نفسانی است لیک هـم طـبع روح حـیوانـی است

یعنی که پرورنده قوتهای عاقله اوست، گرچه به طبع، هم طبع روح حیوانی است. یعنی کـه مشتری که طبع او گرم و [تر[1]] است، همچون طبع روح حیوانی که طبع زندگی دارد.

(۲۹۲) (پشت دانش زرای اوست قوی تـوبه دانش بـه نـزد او گـروی)

(۲۹۳) (داد و خطه است احتشام او را سـعدا کـبرشـدست نـام اورا)

این دوبیت در شروح نیست ⟵ توضیحات

(۲۹۴) من شنیدم جدا شدم زنهنگ [درهٔای] پـیش چشـمم آمـد تـنگ

یعنی که چون ازپیرآن مذمتهای نهنگ هوا و شهوت بشنیدم ازو جدا شدم و درگذشتم. پس مرا درهٔای [درشرح «ذره‌ای» آمده] تنگ پیش چشمم آمد، یعنی جوهرآتشی.

⟵ توضیحات

صفت آتش و آنچه از و زاید

(۲۹۵) [درهٔای بس مهیب و ناخوش بود گـزدم و مـار و کـوه و آتش بـود]

یعنی که آن دره جوهرآتش، دره‌ای سخت سهمناک بود و زشت و آنگه پراز کژدم و مار و کوه آتشین. یعنی پراز صورت غضب و خشم بود.

(۲۹۶) تیره رایان تیزهش دروی خـیره رویـان خیره کش‌دروی

شروح بیت را ندارد ⟵ توضیحات

(۲۹۷) هم درو جادوان دیـونگار هـم دراو کـوه کـوه‌گزدم و مـار

یعنی که درین دره آتشین، جادوان دیدم که ایشان، دیوان دردل نگاشتند و همچنین درو کوه و کوه‌کژدم و مار دیدم. یعنی که قوتهای آتشی که ایشان خشم و غضب دردل می‌نگاشتند به شکل مار و کژدم و هریکی ازیشان چون کژدم و مار پدید می‌آمدند.

۱ - N ، F : نرم ، اصلاح از K

(۲۹۸) جادوان از حمیم و قطران مست   حربه و تیغ آتشین دردست

یعنی که آن قوتهای آتشی که ایشان راجادو عبارتست ، همه مست بودند ازگرمی و تیرگی ، و مراد ازحمیم ، گرمی است و از قطران تیرگی است و حربه و تیغ ، غضب و خشم بود دردست گرفته .

(۲۹۹) نقش نیکو تباه می‌کردند   رویهاشان سیاه می‌کردند

یعنی که آن جادوان که عبارت ازآن ، جوهرهای آتشی کرده شد ، آن حربه و تیغ غضب و خشم که در دست [داشتند[1]] هر نفس نیکوی روحانی که دردل بود ، بدان حربه و تیغ تباه می‌کردند و همچنین رویهای آن نفسهای معرفت و حکمت روحانی بدان قطران تیرگی تباه می‌کردند .

(۳۰۰) گه پری را چودیو می‌کردند   گه چوغولان غریو می‌کردند

یعنی که گه گه پری نفس عاقله را چودیو نفس اماره می‌کردند و گاهی ازغایت قوت غضبی چو غولان بیابانی فریاد و غریو می‌کردند .

← توضیحات

(۳۰۱) پیش ما کوه‌بود ازآتش و دود   که ازو کوه می‌دو نیمه نمود

یعنی که درپیش ما کوه بود ازغایت گرمی و تیرگی خشم و غضب که ازهیبت آن کوه دانش از [او[1]] دونیمه می‌نمود یعنی عقل و معرفت نیست می‌شدی .

(۳۰۲) زیراو جز مغاکو چاه نبود   و زبرش تابه ماه راه نبود

یعنی که درزیرآن کوه آتشی جز مغاکتیره و چاه سیاه غضب [و[1]] خشم نبود و از پیش کوه خشم و غضب تابه ماه عقل و معرفت راه بسته از تیرگی [حجب[2]] و عناصر .

← توضیحات

(۳۰۳) پیرچون دید ترس و انده من   گفت‌هین « لاٰ تَخَفْ ولاٰ تَحْزَن »

یعنی که چون پیر ترس و اندوه من دید ، مرا گفت‌هین ، هیچ‌گونه مترس و اندوه مدار .

← توضیحات

(۳۰۴) گرت باید کزین مکان برهی   این بخور تاهمین زمان برهی

یعنی که پیر مرا گفتا گرتورا باید کزین مکان و ازین جای سهمناکبرهی ازین جادوان و مار و کژدمو کوه آتشین بخور تاهمین ساعت و همین زمان ازآن باز رهی .

(۳۰۵) بخور اکنون‌زبهر دارو را   گزدمو مار و دیو و جادو را

یعنی که بخور دراین حال ازبرای داروی دل و جانت را ، کژدم و مار و کوه و جادوی خشم و

---

۱ - N : ندارد ، ضبط از F   ۲- N : حجت ، اصلاح از K , F

غضب ، و خلاصه این سخن آنست که خشم فراخور [تا[1]] ازین همه محنت و بلا باز رهی .

(۳۰۶) کاین غذا قوّت نهانی توست چشمه آب زندگانی توست

یعنی که خوردن این غذا قوت نهانی توست ، یعنی قوت روحانی و همچنین این غذا چشمه آب زندگانی توست ، یعنی که چون این غذا بخوردی ، هم به قوت نهانی برسی و هم به چشمه آب زندگانی که ازحقیقت نهاد توست .

(۳۰۷) زین همه خوردنی دراین بنیاد این هنی‌تر ، بخور که نوشت باد

یعنی که ازهمه خوردنی که تو درین بنیاد خوری ، این خوردنی خوشترست و خوش گوارتر ، بخور که بجانت افزون باد .

(۳۰۸) گفتم این را گرفتم اربخورم کُه گرفتست راه ، چون گذرم

یعنی که گفتم پیر را که‌خود گرفتم که این بخورم ، این کوه راه من گرفته است ازو چون توانم گذشتن.

(۳۰۹) گفت جان زین حدیث بی‌غم کن این همه کم شود ، تواین کم کن

یعنی که گفت جان و دل را ازین حدیث [که[2]] می‌گویی ، بی‌غم گردان . تواین را که من گفتم کم گردان‌که این همه [که[2]] درپیش توست ، کم شود .

(۳۱۰) (چون مرا پند او به گوش آمد گرچه چون زهر بود نوش آمد)

یعنی که آن همه که درپیش توست ازکوه و جزآن کم شود ، چون کوشش و جهد توآمد و ا گرخود زهر بود که چون نوش گردد . [مصرع اول درشرح « این همه کم شود چو کوش آید » است] .

(۳۱۱) دردلم پند او چومحکم شد این همی خوردم ، آن همی کم شد

یعنی که چون پند پیردر دلم استوار شد به خوردن این غذا مشغول شدم ، چندان که من آن غذا می‌خوردم این [کوه[3]] کمتر می‌شد .

(۳۱۲) آخر الامر ازین گرامی خوان پیش رویم نه‌این بماند نه آن

یعنی که آخرکار آن خوان بزرگ که ازوی می‌خوردم ، پیش چشم من نه این بماند و نه آن ، و ازآن او را خوان بزرگ خواند که ازخوردن او درجه معرفت و منزلت روحانی یافت .

← توضیحات

(۳۱۳) کوه را چون زلقمه ره کردم زیر آن کُه نکونِگَه کردم

یعنی که چون آن کوه خشم را به لقمه عقلی چون راه پست کردم ، یعنی که چون خشم را به جملگی فرو خوردم آنگه در زیر آن کوه نیک بنگریدم به دیده عقلی و معرفت .

۱- N : ندارد ، ضبط از F   ۲ - N : ندارد ، قیاسی افزوده شد .   ۳ - N : غذا ، اصلاح از F

صفت بزرگ منشی

(۳۱۴) هرچهی بود سد هزار در وی دد و دیو و ستور مردم روی

یعنی که درزیر آن کوه جوهر آتشی صدهزار چاه دیدم ، درهر چاهی صدهزار دیو و دد و ستور که‌صفت ایشان صفت دیوی و ددی و ستوری بود و صورت ایشان صورت مردم بود.

(۳۱۵) درکشیده به خدعه مردم را سپری کرده شکل مر ، دُم را

شروح بیت را ندارد ← توضیحات

(۳۱۶) چاه پر دود و آتش و سر ، باز می‌برآمد زهرچهی آواز

یعنی که چاه پردود عجب و آتش تکبّر و سرچاه باز و ازهر چاهی آوازی برمی‌آمد ، یعنی که هر خداوند چاه لافی می‌زد .

(۳۱۷) این همی گفت جاه ، جاه من است و آن همی گفت راه ، راه من است

یعنی این یکی همی گفت که خداوند قبول و جاه منم دردنیا ، و آن دیگر همی گفت که خداوند راه و دین منم درعقبی .

(۳۱۸) این همی گفت کاخ من حرم است و آن همی گفت باغ من ارم است

یعنی که این یکی گفتی که سرای من شادی فزای [است[1]] وآن دیگر همی گفت که باغ من بهشت [نمای‌است[2]] .

← توضیحات

(۳۱۹) اینت گفتی شبان این رمه‌ام وانت گفتی خدای این همه‌ام

یعنی که این یکی می‌گفت که چوپان این رمه منم و آن دیگر می‌گفت که خدای این همه منم .

(۳۲۰) درسرافکنده هریک از راهی درچنان چاهی این چنین جاهی

(N : جای شرح این بیت خالی گذاشته شده- شرح از F) : یعنی هرکس باد تکبر از هرگونه درسر داشتند درچنان چاه طبیعت این چنین جاه و نعمت و مال ، و خلاصه این سخن آن است که کسی‌از مال بسیار و توانگری برخود مغرور گشته بود و باد تکبّر درسر داشته .

(۳۲۱) (شکلشان چون به چشم او دیدم زان خسان لاجرم بپرسیدم)

یعنی که چون به دیدهٔ نورانی شکل و صورت سران [یا : شاید : سرآن] قوم را بدیدم لاجرم پیر را ازآن خسان سؤال کردم .

(۳۲۲) گفتم این کشور مهیب که راست ؟ زین طرف بیشتر نصیب که راست ؟

---

۱ - N : ندارد ، ضبط از F

۲ - N : نهاسست است ، اصلاح از F ، K

یعنی گفتم ایشان را که این ولایت سهمنا کآنِ کیست و نصیب بیشترازین ولایت که راست؟

(۳۲۳) گفت یک نیمه شاه انجم را / وان دگر، صدر چرخ پنجم را

یعنی آفتاب را که‌او پادشاه ولایت تکبّر است و شاه همه ستارگان است و جای او برچهارم آسمان است و آن دیگر نیمه صدر پنجم راست یعنی که مریخ را که پادشاه ولایت خشم و غضب است و جای او برآسمان پنجم است.

← توضیحات

(۳۲۴) پادشا را برین بلند حصار / این وکیل است آن سپه‌سالار

یعنی که نفس کل را که او پادشاه جمله افلاک‌و کواکب‌است برین فلک بلند، این یکی وکیل است یعنی مریخ و آن دگر سپهسالار یعنی آفتاب.

(۳۲۵) این کند لقمهٔ لئیمان خوش / وآن خوراند کریم را آتش

یعنی آفتاب که او سپاه سالار نفس کل است لقمه بخیلان را او دردل ایشان خوش می‌گرداند و اندر نهادایشان نخوت و تکبّر پدید می‌آرد و آن دیگر که وکیل است ازآن نفس کل کریمان را آتش غضب و خشم درخورد می‌دهد تا با کرم غضب نیز می‌رانند.

(۳۲۶) چون رخم زان حدیث او بشکفت / آنکه ازدیده پیربامن گفت

(۳۲۷) کان همه ده که دیدی از چپ و راست / همه هیزم‌کشان دوزخ راست

یعنی که چون روی دل من ازشادی سخن پیرچون گل بشکفت، آنکه آن پیرجهاندیده بامن بگفت، کاین[1] همه ره که پیش ازین دیده‌ای، آن جمله را هیزم‌کشان دوزخ بود، یعنی صفات مذمومه همه هیزم دوزخ است و خداوندان این صفات مذمومه جمله هیزم‌کشان دوزخ‌اند.

(۳۲۸) زین پس از شرب عدن کن مستی / که زهیزم کشی سقر جستی

یعنی که ازین پس از شراب بهشتی مستی کن [که[2]] زهیزم کشی دوزخ رستی. یعنی که چون از چهار طبع و از چهار عنصر و نتایج ایشان گذشتی، از سقر و هیزم کشی او جستی و چون به فلک رسیدی به نعیم خلد پیوستی.

← توضیحات

(۳۲۹) (ای شده بر فرود خود مالک / رستی ازچاه دوزخ ومالک)

یعنی [ای[2]] آنکه مالک گشتی بر آنکه فرود توست چون طبایع و عناصر و آنچه نتایج اوست، و همه را زیر تصرف عقل خود آوردی و همه ملک تو شد و تو مالک آن همه ممالک گشتی، تو را بشارت

---

۱ - N: یعنی که پیر مرا گفت کاین ...، که به علت اتصال دوجمله این عبارت حذف شد.

۲ - N: ندارد، ضبط از F

باد که رستی از چاه جاه و از دوزخ عالم کون و فساد و از مالک طبایع و عناصر و همه تحت عقل تو گشت.

(۳۳۰) لیک ماندەست پارەای میشو هـم کـنون رخ بـه ما نـماید ضـو

یعنی که هنوز پارەای از شب تاریک [در شرح به جای « میشو » ، « از شو » آمده] مانده است، هیچ اندوه مدار که هم اکنون‌صبح روز روشن پدید آید، یعنی که تو هنوز در شب تاریک عـناصری و پارەای از تاریکی عناصر هنوز مانده است و لیکن انده مدار که هم اکنون‌صبح عالم ملکوت که وی عالم علوی است، بر آید تا تواز تاریکی شب این عالم سفلی برهی .

⟵ توضیحات

(۳۳۱) کردم آخر ز [ناز] گفتاری کـه‌بس از راه تـیره ؟ گـفت آری

یعنی که به گفتاری دیگر از سرناز زبان را بگشودم و پیر همراه را گفتم که هنوز ازین راه تیره ما را بس نیست ؟ گفت : آری بس است که خود بس نماید، پس دل فارغ دار .

(۳۳۲) ز آدمی این حدیث محدث نـیست شب روی کـار هـر مـخنّث نـیست

یعنی که پیر گفت که در میان آدمیان این سخن نیست که این دیرینه است که مثل زده‌اند که شب روی کارمردان است ، کار هر تر دامنی و مخنّثی نیست، کارمردان است .

⟵ توضیحات

(۳۳۳) (عاشقی را که برگ خواری نیست شب جـز از بـهر پـردەداری نـیست)

یعنی که هر عاشقی که او را برگ آن نیست و نباشد که سرّ او در یابند و او را [خواری و رسوایی بود[1]] او را شب روی کردن بهتر است به نزدیک معشوق که شب ، وی را چون پرده است و پرده داری که پرده را پیش روی او فروهلد تا از ناجنسان و نااهلان محجوب گردد و از کس ملامت نبیند وعلامت نگردد و بدان که اینجا از شب ، پوشیده داشتن سخن حقایق است از نااهلان و مراد از روز آشکارکردن سخن حقایق است .

⟵ توضیحات

(۳۳۴) شب نبیند کسی که در طلب است کـه‌هـمه [سـوز] او چـراغ شب است

یعنی [کسی[2]] که در طلب دوستی است ، هرگز او شب نبیند زیرا که خود آن سودا [KF: سوز] که در نهاد اوست او را چراغی است در شب و چون در شب چراغ بود ، خود در آن حال تاریکی نبود .

(۳۳۵) عاشقان کان چراغ در گیرند پـردهٔ شب ز پـیش بـرگیرند

---

۱ - N : این قسمت پاک شده ، ضبط از F

۲ - N : ندارد ، ضبط از F

یعنی که چون عاشقان از [سوز جهان افروز[1]] خود چراغ درگیرند، پرده شب را یعنی تاریکیش را از پیش دیده بر گیرند تا ایشان را خود همه [روز روشن[2]] بود.

(۳۳۶) لیکن ارچه شب است و تاریک است　　دل قـوی دار صـبح نـزدیک است

یعنی که اگرچه این ساعت تو را شب تاریک است دل [قوی[3]] دار که روشنایی روز عالم ملکوت نزدیک است.

(۳۳۷) تا بگفت این چو بنگر ستم خود　　صـبح دیـدم ز کـوه سـر بـرزد

یعنی که او درین گفت بود که بنگر ستم، صبح دیدم که از کوه عالم ملکوت سربرزد.

(۳۳۸) شاد گشتم که دیده شد بینا　　بـرج [دروازه] دیـدم از مـینا

یعنی که چون [دیدهٔ من[4]] بیناشد، شاد و خرّم شدم و چون دیگر باره‌ای بنگریدم برج دروازهٔ ملکوت از مینا دیدم. یعنی که لطیف تر از آن بود که عالم عناصر و طبایع است

⟵ توضیحات

(۳۳۹) گفتم این راه چیست ؟ گفتا راست　　پـای حـدّ زمـانه تـا اینجاست

یعنی که پیر را پرسیدم که این راه که اکنون‌قدم درخواهیم نهاد، چه راه است ؟ گفتا راه راست و آخر عالم کون وفساد تا اینجا بیش نیست.

(۳۴۰) رو که زاکنون‌به جان پیوستی　　کـه‌ازیـن رسـتهٔ خسـان رسـتی

یعنی که رو اکنون‌که به بهشت جاودانی پیوستی که ازین بازار [خسان[3]] و ناکسان‌جستی.

(۳۴۱) مژده مژده که از چنین تحویل　　جسـتی از [زخـم تـیغ] عـزرائـیل

یعنی که مژدگانی تو را کز چنین گردش، یعنی [کز[5]] چنین بازگشتن از عالم طبایع به جهان فرشتگان جان بردی از زخم ضربت ملک الموت علیه‌السّلم و اختلاف طبایع.

(۳۴۲) (برگذشتی ز باب عاریتی　　و آمـدی در قـباب عـافیتی)

یعنی که پیر مرا گفت که برگذشتی از درهای عاریتی جهان طبع و چهار عنصر و آمدی در [قباب[6]] عافیتی، یعنی هفت فلک.

(۳۴۳) (کانکه را سعی و عمر کرکس بود　　مـلک المـوت پشـه‌ای بس بـود)

یعنی آن کس که ورا عمر دراز بود چون عمر کرکس او را ملک‌الموت پشه‌ای کفایت کند یعنی نمرود که اگرچه هزار سال عمر بود چون عمر کرکس، مرگ او بردست پشه بود. (F: افزوده: یعنی چون به دیدهٔ حقیقت بنگری هرگز به تکبر و قوّت خویش اعتماد نکن که به کمتر چیزی هلاک شوی).

⟵ توضیحات

---

۱ - N: سرفرمان او روز، اصلاح از F　۲ - N: دور، اصلاح از F　۳ - N: ندارد، ضبط از F

۴ - N: دیده به من، اصلاح از K　۵ - N: که، اصلاح به قیاس جمله قبل　۶ - FN: قبای، اصلاح از K

(۳۴۴) (ای گذشته زبند گلخن و گو   گلشن اینک ، درون گلشن شو)

یعنی که ای گذشته ز بند سرگین دانی [و[۱]] نجاست دانی ، اینک گلستانی ، در اندرون گلستان رو. بدان که اینجا مراد از گلخن عالم عناصر و طبایع است که ایشان با یکدیگر مخالف ومختلف‌اند و در میان ایشان هیچ موافقت نیست زیرا که عالم ایشان عالم کون و فساد است، یعنی عالم بودن و تباه شدن .امّا مراد از گلشن عالم فرشتگان است که درو هیچ خلافی نیست و پیوسته بر یک صفت باشد ، لاجرم هرگز درو کون و فساد نبود و فنا را هرگز راه نبود .

(۳۴۵) پس نهادیم هر دو چون گردون   پی ز دروازهٔ زمانه برون

پس از آن من [و او[۱]] همچون چرخ پای همت از دروازهٔ زمانه در[۲] عالم افلاک نهادیم که آن عالم فرشتگانست .

(۳۴۶) (آن زمین چون زمانه بنوشتم   تا ز حد زمانه بگذشتم)

یعنی که آن زمین عنصر آتشی را چون گردش شب و روز به پای همّت بنوشتم تا از آنجا که آخر زمانه بود یعنی [از[۳]] عنصر آتشی در گذشتم .

صفت مراتب نفس انسانی

(۳۴۷) چون گذشتم از آتشین دربند   طارمی دیدم آبگون و بلند

یعنی که چون از آتشین دربند بگذشتم، یعنی از عنصر آتشی، صحرایی دیدم خوش و آبگون، یعنی کبودو بلند، یعنی بالای [عالم[۱]] جسمانی [F : چشمها ، K: جسمها] و مقصود از طارم آبگون چرخ کبودو بلندست .

⟵ توضیحات

(۳۴۸) اندرو سد هزار صف برنا   خوش دل و تازه روی و نابینا

یعنی که اندر آنجا صد هزار گروه مردم برنا [دیدم[۴]] ، از روی صورت ، خوش دل و تازه روی اما از روی معنی نابینا، یعنی معطّله وزنادقه که ایشان صانع را نفی [کنند[۵]] وصنع گویند بی صانع ، نعوذبالله [من[۳]] ذلک .

⟵ توضیحات

(۳۴۹) نه ز تقصیر [تحتشان] خبری   نه ز توفیق فوقشان اثری

---

۱ - N : ندارد ، قیاسی افزوده شد   ۲ - N : و من در ، اصلاح از K   ۳ - N : ندارد ، ضبط از K
۴ - N : دیده ، اصلاح قیاسی   ۵ - N : کنید ، اصلاح از KF

یعنی که [نه[1]] از کمی و کوتاهی عالم سفلیشان آ گهی و نه از زیادتی و بسیاری فیض عالم علویشان نشانی . یعنی که نه از محنت و رنج طبایع و عناصر ایشان را بیانی و نه از معارف و حقایق عالم ملکوت ایشان را نشانی ، و ازین همه آن می‌خواهد که نه دنیا داشتند ونه دین زیرا که عمر ایشان شاد همی گذشت واز عنایت ونظر باری جلّت قدرته ، ایشان هیچ حصتّی و نصیبی نه .

← توضیحات

(۳۵۰) از کم اندیشگی چو جنبش چرخ سره و زیف نزدشان یک نرخ

یعنی که چون ایشان را هیچ فکرتی و اندیشه نبود از باطن خود چنان بی‌خبر بودند ، همچون گردش‌چرخ از حرکت خویش که هرگز نداند که گردش از کیست و یا از برای چیست ، ایشان نیز درین جهان می‌گشتند و از آن گشتن خودشان هیچ آ گاهی‌نه ، زیرا که نمی‌دانستند که ایشان کیستند و درین جهان از بهر چیستند و ایشان را که پدید آورد [و از[2]] بهر چه پدید آورد .

(۳۵۱) همه کوتاه دیده لیک از ناز پایها سوی قبله کرده دراز

و ازین آن می‌خواهد که همه اندک [بین[3]] یعنی یک چشم ولیک از سر شادی و ناز خویشتن را بیفکنده و در خواب خوش رفته و پایها دراز کرده سوی قبله، یعنی تکیه زده برین جهان و آن را قبله[4] و معبود خود ساخته که به جز ازین چیزی دیگر نیست .

← توضیحات

(۳۵۲) چون ز پای آن مقر بسر بردم رخت زی منزلی دگر بردم

یعنی که چون به نهایت منزل قمر برسیدم پس از آنجا [در گذشتم[5]] و رخت همّت را به منزل فلک عطارد در [آوردم[5]] .

← توضیحات

صفت ارباب تقلید

(۳۵۳) اندرو حلقه حلقه مردم کهل دیده شد جمله یکدگر را اهل

یعنی که درین منزل فلک عطارد ، گروه مردم کدخدای دیدم که دیده‌های جمله اهل یکدیگر بود . یعنی که دیده‌های باطنشان کور و دیده‌های ظاهرشان برابر و سزای یکدیگر .

← توضیحات

(۳۵۴) جانشان دود و چشمشان شرری قبله شان نفس ، دینشان سمری

۱- N : ندارد ، ضبط از K ۲ - N : که ، اصلاح از F ۳ - N : ندارد ، ضبط از FK

۴ - FN : به قبله ، اصلاح از K ۵ - FN : درگذشتیم و آوردیم ، اصلاح به قیاس جملهٔ اول

یعنی که جانشان همچون دود سیاه و چشمشان چون شرر آتش که با چوب و یا سرگین آمیخته بود، یعنی که چشمشان کور به معنی و بینا به صورت و قبله‌شان نفس که ایشان را جز به خورد و خواب نخواندی همچون بهایم و دینشان سمری، یعنی افسانه که به تقلید و طریق افسانه از دیگران قبول کرده بودند همچون نابینایی که او را دیگری کشد، او را به نفس خود هیچ روشنی نبود الاّ به یاری دیگری.

(۳۵۵) همه افزون رضا و اندک خشم — همه با هشت قبله و یک چشم

یعنی که همه را رضا افزون به تقلید، وخشم اندک به ضلالت. یعنی که بدان راضی گشته که به تقلید مقلّدی روند وهمه را یک چشم بیش نه، با هشت قبله، و این مثلی است که حکیم زده است از برای عامهٔ خلق که ایشان افزون رضا و اندک خشم باشند در تقلید ویک چشم باشند در کوتاه دیدگی واندک [بینی[1]] و ایشان را هشت قبله است یعنی طمع کردن هشت بهشت و یکبارگی دل در آن بسته‌اند، همچنان است که آن را قبلهٔ خود ساخته‌اند.

(۳۵۶) چون از آن مرحله گذر کردم — روی زی منزلی دگر کردم

یعنی که چون از منزل فلک عطارد درگذشتم روی[2] همت را سوی منزل فلک زهره [نهادم[3]].

← توضیحات

صفت طبایعیان

(۳۵۷) مردمان دیدم اندرو بسیار — چشمهاشان دو، قبله‌هاشان چار

یعنی که در منزل فلک زهره مردمان بسیار دیدم که چشمهاشان دو بود و لکن قبله‌هاشان چهار بود. یعنی [طبایعیان[4]] که ایشان را چشم دو است امّا قبلهٔ ایشان چهار عنصر است یعنی خاک و آب و آتش و باد و ایشان این چهار را مقصود خود ساخته و می‌گویند که معبود ما و آن همه عالم و عالمیان این چهار عنصر است.

(۳۵۸) همه در بند چار جنگ انگیز — همه را قبله چار رنگ آمیز

یعنی که همه در بند چهار طبع مخالف جنگ انگیز با یکدیگر و همه را قبله و معبود این چهار طبع رنگ‌آمیز گشته و رنگ آمیزان برای [آن[5]] می‌گوید که از گرمی و خشکی، زردی خیزد یعنی صفرا، و از سردی و خشکی، سیاهی می‌خیزد یعنی سودا، و از سردی و تری، سپیدی می‌خیزد یعنی رطوبت، و از گرمی و تری، سرخی خیزد یعنی خون.

---

۱ - N: (ظ) منی، اصلاح از KF
۲ - N: وروی، اصلاح از F
۳ - N: نهادیم، اصلاح از F
۴ - N: طبایعان، اصلاح از F
۵ - N: ایشان، اصلاح از F

(۳۵۹) چون [از] ین اهل جهل برکندم به دگر مقصدی درافکندم

یعنی که چون دل زین اهل نادانی بر کندم و به دیگر منزل آمدم که آن را فلک آفتاب گویند یعنی که به همّت از آسمان سیم در گذشتیم و به آسمان چهارم آمدیم که آن را فلک آفتاب گویند. [در شرح مصرع اول « دل‌چوزین ... » آمده].

(۳۶۰) مردمان دیدم اندرو همه دون دیده شان همچو قبله‌شان افزون

یعنی که در منزل فلک آفتاب[1] ، مردمان دیگر دیدیم همه دون و سفله و جاهل که دیده‌هاشان زیادت بود همچون قبله‌هاشان ، یعنی که به عدد قبله‌ها ، دیده‌ها داشتند و به هر دیده‌ای قبله‌ای دیگر می‌دیدند.

صفت ستاره پرستان

(۳۶۱) جانشان تیره بود و رخ چونگار قبله‌شان هفت بود ، چشم چهار

یعنی که جانشان تیره و سیاه گشته بود از جهل و غفلت و روی ایشان چون نگار بود از خوردن و خواب خوش و قبله‌شان هفت بود یعنی هفت فلک و هفت ستاره و چشمشان چهار عنصر.

(۳۶۲) همه نزدیک خود بلند شده قبله‌شان هفت نقش بند شده

یعنی همه بلند و بزرگ گشته به نزدیک خود نه به نزدیک حکما ، و قبله ایشان هفت نقش بند شده یعنی هفت ستاره ، که اعتقاد ایشان چنان بود که نقش بند نفسهای عالم این هفت ستاره که براین افلاکاست.

(۳۶۳) زان [چو بگذشتم] آمدم به نظر به دگر [منزلی] نگارین تر

(۳۶۴) که در و سد هزار نوشه بود دیده‌شان هفت و قبله‌شان ده بود

یعنی چون از منزل فلک آفتاب درگذشتیم به منزل فلک مریخ [رسیدیم[2]] که درو قومی بودند که رسم و آیین نو داشتند [در شرح به جای « نگارین تر » ، « نوآیین تر » آمده] ، که[3] درین منزل فلک مریخ صد هزار شاه نو دیدم یعنی سلطانان با گمانان بی یقین که دیدهٔ ایشان هشت بود یعنی هشت فلک [در شرح به جای « هفت» ، « هشت » آمده] و نفس کل و عقل کل و چنین پنداشتند که ورای آن صانع نیست.

← توضیحات

---

۱ - N : آفتاب فلک ، اصلاح از F ۲ - N : رسیدم ، اصلاح به قیاس جملهٔ قبل

۳ - N : یعنی که ، به دلیل اتصال دو بیت ، « یعنی » حذف شد.

صفت ائمهٔ ظن

(۳۶۵) همه سلطان و لیک بارندان همه قاضی و لیک در زندان

یعنی که همه سلطان بودند از روی نفس عاقله و لیکن بارندان به هم بر آمده [یعنی[1]] نفس حیوانی و نفس طبیعی و نتایج ایشان [چون[1]] غضب و حرص و غیر آن و نیز همه قاضی و لیکن در زندان یعنی که در زندان حسی هم قرین نفس امّاره و نتایج او، و هر قاضی که بازندانیان در زندان بود، قضا را نشاید و حکم او نافذ نباشد و مقصود او از این قاضی نفس عاقله بود و مقصودش از زندان، کالبد تیره، زیرا که قاضی چنان باید که در حجرهٔ خویش نشسته در چهار بالش قضا و حکومت [بود و[1]] چون قاضی با زندانیان در زندان بود، فرق [نبود[1]] میان قاضی و زندانیان.

⟵ توضیحات

(۳۶۶) بیشتر آب جوی، لیکن شور بیشتر دُرّ فروش لیکن کور

یعنی که بیشترین ایشان آب داشتند [در شرح به جای « آب جوی »، « آبدار » آمده] و لیکن آب شور که نشاید خوردن و بیشترین ایشان درّ فروش بودند و لکن کور و نابینا که خود ندیدند که آن درّ است یا مهرهٔ دیگر، و مقصود ازین آب و دُرّ، چون هر دو روشن و خوش بود، دانش حقیقی بود، اما چون آب شور باشد و درّ مهره بود، آن نه دانشِ حقیقی بود الاّ که حشو و مجاز و هیچ اصلی ندارد.

(۳۶۷) خوب دیدار و تیره هوش همه زهر خوار و شکر فروش همه

معنی بیت در شروح نیست ⟵ توضیحات

(۳۶۸) همه پست در از عمر چون کون همه کوتاه دیده چون فرعون

یعنی که خود همه پست و سفله بودند و دراز عمر چون دنیا و همه کوتاه دیده چون فرعون. یعنی چون دنیا دراز عمر ولکن دون [و[1]] پست و بی معنی و چون فرعون کوتاه دیده که به جز خویشتن معبود دیگر نمی‌دید و این جمله نکوهش [از برای این قوم، از بهر آن کرد که ایشان چون به قوت[1]] عقل تا به عقل کل برسیدند که او ورای فلک الافلاک است، آنجا منزل ساختند و گفتند که نهایت قوت نفس انسانی تا بدینجاست و ورای وی چیزی نیست و هر چه زیر اوست از افلاک وکواکب و عناصر، جمله ازو پدید آمده است و موجد همه اوست و چون چنین بود غایت قوّت ما اوست. پس بدین دلیل صانع عالم خود مایم و چیزی دیگر نیست.

(۳۶۹) همه چون او به یک ره و یک خوی « مالکم من الٰه غیری » گوی

یعنی که همه چون فرعون و همه به یک طریق و یک خوی و گفتار ایشان چون گفتار او بود که قوم خویش را گفت که شما را جز از من خدایی دیگر نیست و ایشان نیز هر یکی این دعوی می‌کند که ما خدای عالم‌ایم.

---

۱ - N: ندارد، ضبط از F

← توضیحات

(۳۷۰) نامه‌ای برنخوانده زیشان کس　　همه عنوان نامه دیده و بس

یعنی که هرگز هیچ کس از ایشان باطن هیچ نامه‌ای نخوانده بودند الاّ بر ظاهر او عنوان نامه دیده بودند و بس و مراد او ازین آن است که عنوان نامه همچنان بود که صانع عالم، چنانکه به نامه دلالت کند تا نامه را بدو بشناسد، همچنین صنع به صانع دلالت کند تا صانع را بدو شناسند و بدانند به یقین.

(۳۷۱) همه را کرده مست و سواد پز　　سایه و جنبش قبالهٔ رز

یعنی که همه را مست و سودایی کرده جنبش سایه قبالهٔ رز، یعنی سیکی، که پنداری که سیکی صرف خورده‌اند و از حدّ ببرده‌اند در خوردن آن، تا سودای بخارات آن در دماغ ایشان نشسته است تا به گفتن چنین بیهوده‌ها در آمده‌اند.

[F: بعد از شرح بیت ۳۷۲، در توضیح بیت ۳۷۱افزوده: یعنی همه را دیوانه کرده به غفلت و نسیان در عالم طبیعت سایه و جنبش قبالهٔ رز، و این تشبیه شب و روز است که حکیم کرده است. سایه را شب خواند و جنبش قبالهٔ رز را، روز خواند یعنی که آفتاب، که رز را به قباله دارد که آن را به تدریج می‌پرورد و بروزگار آن را به غایت میوه می‌رساند].

← توضیحات

(۳۷۲) به [کلیدی] دری همی دادند　　به کلاهی سری همی دادند

یعنی که از بی هشی وبی دانشی کلیدی را همی ستدند و دری به عوضش همی دادند و کلاهی را همی ستدند و سری به عوضش همی دادند یعنی که چنان ابله و جاهل بودند که نمی‌دانستند که چه می‌گویند و چه می‌کنند.

[F: بعد از شرح بیت افزوده: و اینجا نیز مذمت است برآن طایفه که از بی دانشی و دون همتی کلید معرفت نمی‌یافتند بر گشایش بند حکمت و از عجز در گشادهٔ حکمت حقایق را از بی دانشی و بی معرفتی بدان صفات مذمومه می‌دادند و کلاه معنی می‌جستند و چون نیافتند سر همت خویش را به نانی به باد دادند].

(۳۷۳) مهره‌ها می به عرض درّ سفتند　　وانکه از روی لاف می‌گفتند

(۳۷۴) کانکه ما را نیافت جز گم نیست　　وانکه زین شهر نیست مردم نیست

یعنی که مهرهٔ جهل و حماقت به عوض دُرّ معرفت و حکمت می‌سفتند و آنکه از روی لاف می‌گفتند

که[1] آن کس که ما را نیافته است جز گم نیست و آنکه از کیش ما نیست ، خود مردم نیست وبدانکه اینجا مهره، جهل و حماقت می‌خواهد و دُرّ را عقل و معرفت می‌خواهد و شهر ، دین و مذهب می‌خواهد . [F : دو بیت را چنین معنی کرده : کارهای ناپسندیده را همچون مهرهٔ دون بر کارهای پسندیده که همچون درّ شب [تاب[2]] بود اختیار کرده بودند و از روی جهل و نادانی در چهار طبیعت لاف می‌زدند و می‌گفتند آنکه ما را نیافت که در چه حالتیم و چه سعادت داریم او در جهان جز آواره و یاوه نیست و آنکه ازین شهر ، جنس ما نیست ، مردم نیست و خلاصهٔ سخن آنست که برایشان جهل و غفلت چندان مستولی بود که از دنیا و آخرت به کلی فراغت داشتند و خود را به همه همه (کذا)پنداشتند] .

(۳۷۵) چون از آنجای رخ به ره کردیم ‌‌ ‌ به دگر طایفه نگه کردیم

یعنی که چون از منزل فلک مریخ در گذشتیم به منزل فلک مشتری رسیدیم ، یعنی آسمان ششم .

صفت [قَرایان]

(۳۷۶) تنشان زیر و دل زبر دیدم ‌‌ ‌ قبله‌شان روی یکدگر دیدم

تن ایشان دل گشته بود و دل ایشان تن ، زیرا که دل درون است و تن بیرون . یعنی که کارها را جمله به صورت می‌دیدند و به صورت می‌کردند و قبله‌شان روی یکدیگر بود زیرا که ا گراین کاری بکردی از برای رؤیت او کردی و ا گراو کاری بکردی از برای رؤیت این کردی ، نه از بهر خدای را . [F : یعنی جسم ایشان را زیر در [ظ : در زیر] عالم سفلی به طبیعت آلوده می‌دیدم و حقیقت روح ایشان در عالم علوی ترقی می‌کرد وقبلهٔ ایشان روی یکدیگر دیدم ، یعنی در همه احوال دنیا شغل ایشان بر پا بود] .

← توضیحات

(۳۷۷) مردمان دیدم اندرو جمعی ‌‌ ‌ روشن و تیره ذات چون شمعی

یعنی که مردمان دیدم در آن منزل فلک مشتری بسیاری هم روشن و هم تیره ذات چون شمعی ، و ایشان را از برای آن به شمعی مانند [کرد[3]] که در شمع ، این دو صفت موجود باشد ، روشنی آتش و تیرگی موم . یعنی که ایشان در اصل چون نور شمع بودند روشن و فروزنده، امّا خویشتن را بیالوده‌اند به موم سیاه و تیره . [و[3]] اصل خود را که او نفس روحانی است غذای جسم تیره کرده و خویشتن را غذای خود کرده ، یعنی روحانی غذای جسمانی کرده .

---

۱ - به علت اتصال دو بیت عبارت « یعنی که می‌گفتند » از اول شرح بیت دوم حذف شد .

۲ - F : ندارد ، قیاسی افزوده شد ‌‌ ‌ ۳ - N : ندارد ، قیاسی افزوده شد

[F : در اینجا نیز جماعتی مردمان دیدم که ظاهر نهاد ایشان در عالم روحانی تابان و روشن بود و لیکن از صفات مذمومه که نهاد نفس ایشان تعبیه بود در عالم سفلی و طبیعت، سخت تاریک و تنگ بود برمثال شمعی که جهان رابه آتش آن نور دهد ولیکن موم که صفت ذات اوست تاریک بود].

(۳۷۸) اصل خود را فدای خود [کرده] خویشتن را [غذای] خود [کرده]

[شرح از نسخه F : اینجا حکیم را مثلی است در حق مرائیان ، و گفت همچون شمع اصل وجود خود را آن جماعت فدای آتش طبیعت کرده‌اند و غذای خویش از نادانی و جهل هم آنجا کرده‌اند تا به تدریج چون شمع می‌سوختند و نیست می‌شدند].

(۳۷۹) آفتابی به زهره‌ای داده گوهری را به مهره‌ای داده

یعنی که آفتاب [اخلاص[۱]] را به زهرهٔ ریا داده و گوهر وفا را به مهرهٔ هوا داده ، زیرا که کاری که می‌کردند اخلاص نمی‌کردند از برای خدای را الاّ از برای خدای درجهٔ نو را و چون درجهٔ آفتاب بود ، و درجهٔ او چنان بود که درجه زهره با آفتاب و درجهٔ مهره با گوهر .

[K : ... درجهٔ مخلص همچو درجهٔ آفتاب است و درجه مرائی همچو درجهٔ زهره با آفتاب و مهره با گوهر-

F : که غایت آفتاب اصل را به زهرهٔ نوع داده و گوهر عاقله صد هزاران مانند حوریان بهشت ترو تازه بی‌آب و آتش ، یعنی در آن عالم روحانی جسم نیست وآب و آتش بکار نیاید بسته[۲]].

← توضیحات

(۳۸۰) بسته بر خود ز عیش عافیتی همه پیرایه‌های عاریتی

یعنی که از برای زندگانی خوش [K : خویش] در میان مردم برخود بسته بودند جمله پیرایهٔ عاریتی را، یعنی که بدان قانع گشته بودند که مردم ایشان را احسنت وزه و شادباش گویند.

(۳۸۱) با دو معشوق ناز می‌کردند به دو قبله نماز می‌کردند

یعنی که ایشان را دو معشوقه بود یکی حق و یکی خلق و با هر دو ناز می‌کردند و نیز دو قبله داشتند یکی حق و یکی خلق ، یعنی که هرچه می‌کردند در ایشان دو مقصود بود ، یکی رضای حق و یکی ریای خلق و مقصود از قبله آن بود که همگی خویش بدان داده بودند به یکبار .

(۳۸۲) شمع بودند هر یک اندر سور از درون پنبه واز برون سو نور

یعنی که ایشان چون شمع بودند و لیکن چنان شمعی که از درون او پنبه بود و از برونش نور باشد و هر آینه مایهٔ این نور آن پنبه بود لاجرم یک لحظه بیش نباشد و زود فرو میرد و نیست شود

---

۱ - N : ندارد ، ضبط از K

۲ - قسمتی از شرح N و F چندان مفهوم نیست و ظاهراً از F شرح بیت ۳۸۵ است که به غلط در زیر این بیت نوشته شده است .

و همچنین [کار[1]] مرائیان نیز چون ازبرای خلق بود، لاجرم که آن تابه در گور بیش نبود.

(۳۸۳) آن مکان چون به دیده بسپردم رخت زی منزلی دگر بردم

یعنی که چون [از[2]] منزل فلک مشتری در گذشتم به منزل فلک زحل رسیدم یعنی آسمان هفتم.

(۳۸۴) دیدم از روشنی معاینه من منزلی بر مثال آینه من

یعنی که [به[3]] معاینه وعیان دیدم منزلی همچنان که آینه، منور روشن، یعنی فلک زحل.

صفت معجبان

(۳۸۵) اندرو صدهزار حوراوش تر و تابان بی آب و بی آتش

یعنی که در منزل فلک زحل دیدم صد هزار حور چهرهٔ نیکو روی ترو تابان بی آب وبی آتش، یعنی که تازه بودند و لیکن نه از آب و تابان بودند و لکن نه از آتش، یعنی خویشتن به خود غرّه شده باشند از کمال خویشتن بینی.

(۳۸۶) همه در کام دل موافق خویش همه معشوق خویش و عاشق خویش

یعنی که همه در مراد دل خویش موافق خود بودند که هرچه ایشان را خوش آمدی، گفتندی که خود همه این است وا گرچه به نزدیک دیگران آن چیز زشت وناخوش بودی و همه برخود عاشق بودند وهم معشوق، زیرا که هر که خود را بیند و خودی خود را دوست دارد عاشق او بود و معشوق هم او باشد.

(۳۸۷) همه از مردمان جدا مانده همه در بند خویش [وا] مانده

یعنی که همه از مردمان جدا گشته بودند و همه در بند خویش مانده بودند که از خود بینی[4] به کس‌نمی‌پرداختند و از مردم بدان دور مانده [بودند[5]] که هرجای که می‌نگریدند به جز از خود کس را نمی‌دیدند.

(۳۸۸) زانکه هر جا که بنگریدندی جز ز دیدار خود ندیدندی

شروح بیت را ندارد.

(۳۸۹) همه را قبله هم بریشان بود همه را دیده هم دریشان بود

یعنی که همه را بوسه بر خویشتن بود [در شرح « قُبله » است] و همه را قبله [مصرع دوم به جای « دیده» ، « قبله » است] هم در خویشتن بود یعنی که چون در باطن، خودی خود را قبله ساخته

---

۱ - N : کا، اصلاح از K ۲ - N : آن، اصلاح قیاسی ۳ - N : ندارد، قیاسی افزوده شد
۴ - N : خود را بینی، اصلاح قیاسی ۵ - N : بود، اصلاح به قیاس جمله‌های دیگر

بودند بر ظاهر خود از آن سبب بوسه می‌دادند و خود را می‌دیدند.

(۳۹۰) (همه در رای خود همی زادند بوسه بر پای خود همی دادند)

یعنی که همه در هوای خویش پدید می‌آمدند و همه [از[1]] عشق خویشتن بینی بوسه هم بر پای خود می‌دادند. خلاصه این سخن آنست که همه برظاهر و باطن خویش عاشق بودند.

(۳۹۱) (از خبر، نه از سر معاینه‌ای قبله‌شان گشته روی آینه‌ای)

یعنی که ایشان را قبله، قبلهٔ خبر چون روی آینه گشته بود و قبله سرّ زنگ گرفته و خلاصهٔ این سخن آنست که دیدهٔ عیان ایشان کور گشته بود و دیده صورت ایشان قبلهٔ ایشان شده بود زیرا که چیزی معاینه نمی‌توانستند دید الاّ که به شنیدن خبر قناعت کرده بودند اگرراست بودی و اگردروغ، و آن خبر ایشان را چو روی آینه گشته که دراو می‌نگریدند و می‌گفتند که حقیقت این است که از این چیز می‌نمایند، [K: خبر می‌نماید].

[F: یعنی از بارنامهٔ بسیار که بریشان مستولی بود از بد و نیک جهان معاینه خبر نداشتند و قبلهٔ ایشان در پیش رو آینه بود و این مثلی است که حکیم زد و گفت کسی در آینه‌ای جمال خوب خویش بیند و سیری نیابد و بر خود فتنه شود، همچنان بر خویش غرّه شده بودند].

(۳۹۲) قبله شان نور بود و لیک اسفل دیده شان چار بود لیک احول

یعنی که قبله‌شان از نور بود و لیکن سرنگون سوی زیر، دیدهٔ ایشان چهار بود ولیکن نه از بسیار بینی، از آنکه احول بودند و احول آن باشد که یکی را دو بیند به همه حال دو را چهار بیند.

[F: یعنی قبلهٔ ایشان به روشنایی بود و لیکن اسفل بود یعنی به عکس و طرد عظیم تنگ و تاریک بود و ...].

(۳۹۳) آنکه را جای از آینه چینی است بی گمان پیشه خویشتن بینی است

یعنی هر که را قبله آیینه‌ای چنین[2] باشد بی گمان آن کس خویشتن بین باشد زیرا که چون آیینه در برابر دیدهٔ او باشد خواهد که در او نگرد و خود را بیند از غایت کمال خویشتن بینی.

(۳۹۴) هرکه را آینه یقین باشد گرچه خود بین، خدای بین باشد

یعنی که آن کس که یقین او آئینه او باشد گرچه خود بین باشد، هم خدای بین بود. یعنی که چون در یقین نگرد در حقیقت حق نگریده باشد نه در مجاز خود.

(۳۹۵) بگذشتیم هر دو روشن بین زین چنین منزل و هزار چنین

یعنی که چون بگذشتیم هر دو آشکارا بین، زین چنین جای که ما درو بودیم و هزار چنین دگر بیش ازین.

---

۱ - N: را، اصلاح قیاسی ۲ - براساس بیت باید «چینی» باشد

(۳۹۶) چون بدیدم هزار گونه نماز — پیر خود را سؤال کردم باز
(۳۹۷) که کیانند؟ پایشان برچیست؟ — زین تعبّد به دستشان در، چیست؟
یعنی که چون بدیدم هزار گونه نماز روحانی، یعنی معرفت و حکمت، پیر خود را دیگر باره سؤال کردم‌که[1] ایشان چه کس‌اند و قدم همّت ایشان بر چیست و ازین عبادت که می‌کنند چیست به دست ایشان؟
(۳۹۸) بس نکوروی و دلربای و خوشند — زهره طبعند و آفتاب فشند
یعنی که بس نکوروی انداین قوم و بس دل ربای و خوش دیداراند، زیرا که ظاهر و باطن ایشان مانند زهره و آفتاب است.
[F: ... ترو تازه همچو طبع زهره، روشن و تابان بر مثال آفتاب].
← توضیحات
(۳۹۹) گفت اینها که خوب چهره ترند — چشم زخم جمال بوالبشرند
یعنی آن کسانی که ایشان خوب روی ترند ولطیف دیدار ترند، چشم زخم آدم‌اند. یعنی نفس کل که‌از برای ایشان [« که از برای ایشان » ظاهراً زائد است، یا باید چنین باشد: « که از برای این، ایشان را »]، در پیش او داشته‌اند تا چشم بد به جمال کمال او نرسد.

صفت جمهور مقلّدان

(۴۰۰) گرچه بیرون ز جنبش فلکند — ره نشینان حضرت ملکند
یعنی که اگراین طایفه بیرون از جنبش فلک‌اند و ره نشینان حضرت فریشتگان‌اند، و بدان که ملک را دو گونه مقامات است که در عالم ملکوت‌اند یکی مقام خاص و یکی مقام عام. خاص ملک درآن عالم همچنان باشد که درین عالم مقام روشنایی در روی ستاره، یعنی که اگرچه این طایفه که شرح ایشان می‌کنم بیرون از جنبش فلک‌اند، ایشان آنجابه درجهٔ ره‌نشینان عالم ملایکه‌اند، نه به درجهٔ شهرنشینان ایشان.
[F: یعنی اگرچه بدان همّت خبیث و نفس آلوده به طبیعت، بیرون از معرفت عالم علوی‌اند امّا حقیقت روح ایشان در عالم ملکوت است و ره نشین حضرت فرشتگان در عالم حقیقت].
(۴۰۱) ورچه مسعود روی، منحوسند — ورچه مطلق نهاد، محبوس‌اند
یعنی که اگرچه روی ایشان مسعود است، ایشان به ذات خویش منحوس‌اند و اگرچه نهاد[2]

---
۱ - N: یعنی که، به علت اتصال دو بیت « یعنی » حذف شد.
۲ - N: نهاده، اصلاح به قیاس جملهٔ بعد

گشاده‌دارند ، هنوز محبوس و بازداشتگانند و خلاصهٔ این سخن آن است که ا گرچه ظاهر روی ایشان نیکوست باطن ذات ایشان هنوز آلایش تقلید دارد و گرچه نهاد گشاده دارند که از طبایع و افلا کبیرون‌اند ، هنوز بازداشتگانند از درجات آن کسانی که ورای ایشان‌اند به درجت .

(۴۰۲) گاه مشغول و گاه معذورند گـاه مـختار و گـاه مـجبورند

یعنی که گاه مشغول‌اند به معرفت و حکمت و گاهی معذورند ، از آنکه روی دلشان هنوز به عالم افلا کو طبایع نگران است و گاهی مختارند که روش ایشان آنچنان بود که خواهند و گاهی مجبورند که‌نتوانند رفتن آنچنان که مراد و خواست ایشان [است[1]] .

[F : یعنی ایشان در عالم کون و فساد ، گاهی در کاری مشغول شوند و گاهی به عذر خواستن آیند، وقتی عزیز و گرامی و گاهی ذلیل و سرگردان در عالم عناصر و طبایع مانده] .

(۴۰۳) بر همه مشکل آفرینش‌شان قـبله‌ای گشـته حـدّ بـینش‌شان

یعنی که بر همه واز درون همه مشکل شده است آفرینش ایشان ، و قبله گشته است ایشان را از حد بینش ایشان . یعنی که چون عقل ایشان ورای آن همی رسید مقام ایشان حدّ گشته ایشان را تا بدانجا [بایستادند[2]] زیرا که [بینش[3]] ایشان تا بدان مقام بیش نیست .

(۴۰۴) هر چه نزدیک این صف از دینهاست هـمه زنـدان هـر یکـی زیـنهاست

یعنی که هر دانشی که نزدیک آن صف بالایین ترست ، آن همه زندان مشکلات هریکی از این صفهای زیرین گشته است لاجرم ایشان را در آن مقام فرو داشته است و بدانکه در عالم روحانی مقامات است ، بعضی بلند و بعضی پست و بعضی میانه ، و آن مقامات نه مکانی است که آن مقامات حقیقی است که او را مقام معرفت گویند . پس هر که محقّق تر و حکیم تر ، مقام او برتر و هرکه معرفت[4] و حقیقت او کمتر ، مقام او پست تر و هر که از درجهٔ بالایین کمتر و از درجهٔ زیرین بیشتر ، میانه تر[5] ، پس کم معرفتی هریک ازین سه به اضافت با آن دیگر که بلندتر و عارف‌تر از اوست،زندان او بود تا در او بماند و آن مقام او بود.

[F : هر چه بر آن جماعت است از این که یاد کردیم و ایشان در آن بگرویدند و دین ایشان شد ، بدانکه زندان هریک از آن صفات مذمومه خواهد بود] .

(۴۰۵) با منی ، مهرشان طلب چه کنی ؟ در بـهشتی ، حـدیث شب چـه کـنی ؟

یعنی که چون تو با منی و همراه منی ، دوستی ایشان چه می‌طلبی و چون تو در بهشتی، حدیث شب چه می‌کنی ، زیرا که فرقشان[6] ، همچنان است که میان بهشت و شب .

۱- N : ندارد ، قیاسی افزوده شد
۲- N : بیستادن ، اصلاح قیاسی
۳- N : بیش : اصلاح قیاسی
۴- N : به معرفت ، اصلاح از K
۵- N : و میانه‌تر ، « و » ظاهراً زائد است .
۶- N : فرقشان ایشان ، اصلاح قیاسی

[F : ... تو این ساعت در بهشت نعیم و باقی و نورانی قدم نهادی ، حدیث ظلمانی طبیعت در باقی کن].

(۴۰۶) تو چو مردان کشیده نهمت باش و انـــدرین ره کشـــیده هـــمّت بـــاش

یعنی که چون مردان قوت روحانی کشیده دار و چنان کن که همت [تو[۱]] بلندتر از همه بود و چون نگاه کنی به دیدهٔ عقل نگاه از پیش کن نه از پس تا باز پس نیفتی .

(۴۰۷) هر زمان آتشی همی افروز قـــبله و قـــبله جـــوی را مـــی‌سوز

یعنی که هر زمان [در دل و جان ، آتش عشق[۲]] همی افروز ، چنان که هر قبله [و[۱]] قبله [جوی[۳]] را که دون حق است بدان بسوزی تا قبلهٔ تو به جز حق نبود و جز حق ننماید .

(۴۰۸) خاصه این منزلی که در پیش است رهـــــزن ســـــد هـــــزار درویش است

یعنی که خاصه این منزلی که اکنون‌در پیش ماست صدهزار درویش را راه بیش زده است ، زیرا که‌ایشان ناقص بودند و چنان پنداشتند که ورای این منزل ، منزلی دیگر نیست و در او فرود آمدند ، لاجرم همچنان در آن نقصان بماندند ، نقصان حجاب ایشان شد .

[F : ... در او صد هزار درویش محقّق راه زنند از غایت شوق و جانها فدا کنند درآن عالم روحانی].

(۴۰۹) ساحتش منبسط و هـواش درست تـــــلهٔ ســـــد هـــــزار عـــــاشق سست

یعنی که محل آن منزل که درپیش ماست شادی دهنده است و هوای [آن[۴]] درست است که هر که[۵] در او بود دائم از زوال فنا رسته باشد ولکن با این همه ، قوت صد هزار عاشق بی قوت است زیرا که‌قوت آن ندارند که از او درگذرند از روی معرفت ، لاجرم از عجز بی معرفتی در او فرود آمدند .

[F : یعنی آن منزلی دیگر که در پیش [است[۴]] خا کش‌عظیم سازنده و گسترده است و هوایش خوش و تندرست و از آنجا قوّت صد هزار عاشق سست حاصل می‌شود . یعنی محققان را در عالم روحانی همه راحت و امن بود].

← توضیحات

(۴۱۰) منزل دلربای جان آویز مـــــردمانی درو نگـــارانگـــیز

یعنی که او منزلی است که از خوشی دلها رباید و از خرمی در جانها آویزد ولیکن با این همه در او مردمانند که خیال عالم حسی دیگر باره [در[۱]] دلها [بنگارند[۶]].

[F : .... مردمان نگار انگیز یعنی به صفات پسندیده و زیبا همچون نقش و نگار].

---

۱ - N : ندارد ، ضبط از K
۲ - N : او در دل و جان غم عشق آتش ، اصلاح از K
۳ - N : حوری ، اصلاح از K
۴ - N : ندارد ، قیاسی افزوده شد
۵ - N : یکی ، اصلاح قیاسی
۶ - N : بنگارد ، اصلاح از K

(۴۱۱) شاخ کاینجا رسید بر بنهد   مرغ کاینجا پرید پربنهد

یعنی که این منزل بدان [غایت[1]] دل آویزست که اگربه مثل شاخی اینجا برسد، حالی بر بنهد و اگر مرغ اینجا بپرد ، حالی پر بنهد، یعنی نفس.

⟵ توضیحات

(۴۱۲) چون بدیدی رکاب سست مکن   عزم بودن درو درست مکن

یعنی که چون بدان منزل برسی رکاب عقل سست مکن و عزم بودن در آن منزل درست مکن ، یعنی که‌در آنجا فرومیای و آهنگ آن مکن که در او فرود آیی.

[F : یعنی چون به حقیقت آن منزل دیگر دیده باشی ولطافتش شناخته ، کاهلی مکن و بشتاب تا بدانجا برسی و چون رسیده باشی قرارنگیر و قصد مکن که در او مقام کنی چو [ن] منزل دیگر در پیش است].

(۴۱۳) پای بر فرق استقامت زن   آتش اندر دم اقامت زن

یعنی که پای همّت را بر فرق راست ایستادن خود زن و آتش اندر مقیم شدن خود زن . یعنی که در آن منزل مقیم و مستقیم مشو ، از او درگذر .

(۴۱۴) همه اندرز من ترا ، زین است   که‌تو طفلی و خانه رنگین است

یعنی که همه وصیّت من تورا این است [مطابق بیت : از این جهت است] که می‌گویم ، زیرا که تو هنوز طفلی . یعنی ناقص و این خانه پر نقش و نگارست ، شاید که تو را بفریبد واز راه ببرد .

(۴۱۵) گر ندانی ، نگه کن از دورش   تا درافتی به حیرت از نورش

یعنی که [اگر[2]] نمی‌دانی و نمی‌شناسی او را ، آنک از دور نگاه کن تا بمانی متحیر از هیبت روشنای انوار او .

(۴۱۶) بنگرستم به روی تعظیمی   دیدم از نور پاک‌اقلیمی

یعنی که چون بنگریدم از روی عظمت و بزرگواری ، دیدم از نور ، عالم پاک .

(۴۱۷) من و او زود سوی شه راندیم   خیره در نور او فرو ماندیم

یعنی که من و پیر در شاه نگاه کردیم براق عقلی را برانگیختیم و براندیم به شتاب تابه نزدیک شاه ، و چون دراو نظر کردیم ، متحیر و سرگردان در شعشعهٔ نور پاک‌او فرو ماندیم .

---

۱ - N : ندارد ، قیاسی افزوده شد   ۲ - N : ندارد ، ضبط از F

صفت نفس کلّی

(۴۱۸) دیدم آن پادشای بی چون را   علّت اختران گردون را

یعنی که دیدم آن پادشاهی را که او را چونی و چگونگی نیست و او بهانهٔ جمله افلاک و کواکب است. یعنی سبب افلاک و کواکب‌اوست و بودن ایشان ازوست وهمه را تدبیرکننده و گرداننده و جنباننده اوست.

(۴۱۹) عادلی، عالمی، خردمندی   خوش حدیثی و نیک پیوندی[۱]

یعنی که دانا و دادگری و عاقلی و خوش سخنی و نیک پیوندی، زیرا که او دانا به کمال است و دادگر بی محال است و عاقل بی زوال است وخوش سخنی بی ملال است و نیک پیوندی بی همال است. یعنی که مانندش نیست و با این همه محتاج عقل کل است [که[۲]] ورای اوست از[۳] روی شرف و مرتبت وکرامت.

(۴۲۰) مدرک [و] هیچ حس و جسمی، نه   مبصر [و] هیچ حدّ و قسمی، نه

یعنی که دریابنده است و او را هیچ کرانه و بخشی نیست، چنانکه نفسهای عاقلهٔ جزوی ما را. او بیناست و او را هیچ حس و جسمی نیست، زیرا که‌این همه اجسام را بود و یا کسی را که در عالم جسمانی بود واو روح محض است و عقلی پاک و به هیچ گونه جسم و جسمانی نیست و به هیچ جسمی فرو نیاید.

(۴۲۱) صورتش علم و خویشتن داری   سیرتش رامش و کم آزاری

یعنی که ظاهر نفس کلی دادگری است و خویشتن داری به عقل و معرفت، و باطن او همه شادی است به عقل و معرفت و کم آزاری خلق.

(۴۲۲) مرجع نورهای عالم خاک   صدف گوهر ایمهٔ پاک

یعنی که جای بازگشتش روشنائی‌های عالم خاک‌است که جمله نفسهای جزوی‌اند که درین جسمهای خاکی‌اند. عاقبةالامر بازگشتشان بدو خواهد بودن زیرا که ایشان همه اجزای وی‌اند و او کلّ‌ایشان است و هر آینه اجزاء [به آخر[۴]] با کل خویش باز گردد و نیز این نفس کلّ صدف گوهر ائمهٔ پاکست، [نا آلوده[۵]] است و هر آینه آن گوهرها دگر باره به صدف خود باز گردد.

(۴۲۳) سخت بسیار بخش لیکن علم   نیک بسیار خوار لیکن حلم

یعنی که بخشش او سخت بسیارست ولکن حلم و عقل، و خورش او بی‌نهایت است ولکن علم و

---

۱ - E: توضیحی ناقص درباره نفس‌کلی ذیل بیت ۳۳۶ آورده. دراین نسخه از بیت ۴۱۹ تا ۴۴۰ بدون شرح پشت سرهم آمده و از ۴۴۱ به بعد به ترتیب قبل شرح داده شده است، و البته این نسخه از بیت ۳۷۵ تا ۴۱۸ را ندارد.

۲ - N: ندارد، قیاسی افزوده شد   ۳ - N: و از، اصلاح قیاسی   ۴ - N: باجز، اصلاح از K

۵ - N: با آلوده، اصلاح قیاسی

معرفت [در شروح جای « علم » و « حلم » برعکس است] ، یعنی که هم خورد و هم بخشد ولیکن خورش او علم و حکمت است و بخشش او عقل و معرفت .

(۴۲۴) گرچه بسیار خوار ، نادانست   او چو می بیش خورد به دانست

یعنی که اگرچه کسی[1] که بسیار خور باشد پیوسته جاهل ونادان باشد، امّا او نه که چندان که بیشتر می‌خورد بهتر می‌داند .

(۴۲۵) بهر اصلاح صورت من و تو   او یکی بود لیک رویش دو

یعنی که از برای مصلحت ما او یکی بود و لیکن دوروی داشت، یعنی دو قوت عالمه و عامله . آن قوت که او را قوت عالمه گویند با سوی پدر داشت یعنی با عقل کل تا از و بدان قوت، استفادت می‌گرفت و این قوت که با عالم صورت ما داشت بدان ما را فواید می‌داد تا مستفید [می‌شدیم[2]] .

← توضیحات

(۴۲۶) رویی از بهر علم سوی پدر   رویی از بهر فعل سوی صور

یعنی که وی را دوروی بود یک روی او از برای دانش سوی پدر ، یعنی عقل کل و این یک روی او از برای فعل سوی صورتهای عالم سفلی داشت .

(۴۲۷) آن یکی پر ز گوش لیکن هوش   این یکی پر زبان و لیک از نوش

یعنی که آن یک روی او که سوی پدر داشت همه پراز گوش بود و لیکن آن گوش او از هوش بود و این یکی روی که سوی عالم صورت ما داشت پر زبان بود و لیکن آن زبان نوش بود یعنی که هرچه از آن سوی به گوش می‌شنید ازین سوی به زبان نوش در عالم صورت باز می‌گفت .

(۴۲۸) در یکی حال ازین دو سو [بشکفت]   هم سخن گفت و هم سخن پذرفت

یعنی که دریک حال از آن دو روی ، بشکفت همچون که شکفد گل ، یعنی که آن یک روی که به سوی عالم صورت داشت به ما آورد و آنکه با ما سخن گفت واز ما سخن پذرفت ، یعنی که مشکل [F : هرمشکلی] که ما از و سؤال کردیم ما را جواب به صواب داد .

← توضیحات

(۴۲۹) پیش او از برای کسب شرف   زده چندین هزار عالم صف

یعنی که در پیش او چندین هزار عالم صف زده بودنداز برای کسب شرف علم وعقل و معرفت و حکمت ، و مقصود او از[3] اینجا ، از چندین هزار عالم صف زده بودند در پیش او ، نفسهای عاقلهٔ ناآلوده است که در مدرسهٔ پا کاو زانو زده بودند در پیش او و از او درس علم و حکمت و معرفت می‌آموختند .

---

۱ - N : که کسی ، اصلاح قیاسی   ۲ - N : می‌شد ، اصلاح از FK   ۳ - « در اینجا » مناسبتر است .

→ توضیحات

(۴۳۰) همه بی دست و بی قدم پویان　　همه بی کام و بی زبان گویان

یعنی که همه بی آنکه دست داشتند می‌گرفتند و همه بی آنکه کام داشتند و زبان، سخن می‌گفتند. یعنی که گرفتن و رفتن ایشان به قدرت و قوت بود نه به دست و پای جسمانی و سخن ایشان [به همّت[1]] و معرفت بود نه به کام و زبان جسمانی.

(۴۳۱) همه از حس و ز خیال برون　　همه باقی و بی چگونه و چون

یعنی که همه روح محض گشته بودند و ازین پنج حس ظاهر جسمانی بیرون بودند چون قوت سمع وبصر و شمّ و ذوق و لمس واز آن پنج حس باطن جسمانی که لطیف تر ازین پنج بودند، چون قوت حس مشترکه و قوت خیال و قوّت مفکّره و قوّت و هم و قوت حفظ و ایشان از این ده بی نیاز بودند و مستغنی بلکه به بینایی حق تعالی بینا گشته بودند و به شنوایی او شنوا گشته و به گویایی او گویا و به دانایی او دانا و به توانایی او توانا و به خواهانی او خواها و به بقای او باقی و همه بی چون و چگونه.

→ توضیحات

(۴۳۲) همه را قبله بر جبلّت خویش　　همه را دیده سوی علّت خویش

یعنی که همه را قبله بر آن فطرت نخستین بود که ایشان از آنجا آمده بودند و همه را جان و دل سوی علّت خود بود که ایشان معلولات او [بودند[2]] و خلاصهٔ این سخن آنست که همه را قبله باوی بود تبارک و تعالی و همه را جان و دل و دیده سوی او بود.

(۴۳۳) یک صفش رهروان و مرحومان　　خیمه شان دیده‌های معصومان

یعنی که از جملهٔ چندین هزار صف که از پیش یاد کرده شد، یک صفش از آن رهروان رحمت کرده بودند از پا کیو طهارت و با این همه خیمه‌های ایشان دیدهٔ روحهای پا کو نگاه داشته بودند از گنه. مرحوم یعنی آمرزیده.

(۴۳۴) یک صفش راهبان و قسّیسان　　بارگی بالهای قدیسان

یعنی یک [صف[3]] دیگر از آن صفها که یاد کرده شد، زاهدان و عالمان بودند و براقهایی که در زیر ایشان بود، پرهای فریشتگان مقرّب بود، از بزرگواری علم و زهد خود همه فریشته گشته بودند و به پرهای فریشتگان همی پریدند بی دست و پای.

(۴۳۵) هم درو صادران لشکر غیب　　هم درو واردان [کشور] غیب

یعنی که دراو بودند باز گردیدگان قدرت غیب و هم دراو بودند آیندگان حضرت غیب. یعنی که

---

۱ - N: بهشت، اصلاح از F　　۲ - N: بود، اصلاح از F　　۳ - N: ندارد، ضبط از F

این هر دو صف از صادر و وارد دراو بودند، زیرا که فرق میان صادر و وارد آنست که صادر آن باشد که‌ازین عالم بدان عالم رود و وارد آن باشد که همه درآن حضرت الاهیّت باشد.

(۴۳۶) هم درو عاملان صورت فرع هم درو عالمان سورت شرع

یعنی که دراو کار کنندگان صورت فرع بودند و هم دانایان سورهٔ شرع بودند. یعنی که دراو هم دانشمندان صورت شرع بودند که شرع را ایشان ظاهر گردانیده بودند و هم در او عمل کنندگان صورتهای مردم بودند یعنی نقاشان روحانی که صورتهای جسمانی می‌نگاشتند.

← توضیحات

(۴۳۷) در صفی ساکنان‌پوینده در دگر خامشان گوینده

یعنی که صف دیگر از آن [صفها[1]] آرام گرفتگان رونده بودند زیرا که به ذات خویش ساکن بودند و به قوت حکمت و معرفت، متحرک و در دگر صف خامشان گوینده بود [ند[2]] زیرا که خاموش بود [ند[2]] نه بی زبان، و گوینده بودند به معرفت و حکمت و علم و عقل.

(۴۳۸) هر یکی درّ نطق می‌سفتند با من و او به خُلق می‌گفتند

(۴۳۹) کاین همه تعبیه ز بهر شماست هر دو باشید، شهر، شهر شماست

یعنی که هر یکی از آن صفها درّ سخن سوراخ می‌کردند وبا من و او به خوی [و[3]] خلق خوش می‌گفتند، یعنی با من و پیر، می‌گفتند[4] که این دانشهایی که در[5] پس این پرده‌های حقیقت تعبیه می‌کنیم همه از برای شما است تا کار عالم صورت شما راست کنیم. هردو اینجا پیش ما مقام کنید که این شهر نفس کل هم شهر شماست، زیرا که ابتدای روح شما اینجا پیدا شد.

(۴۴۰) کیسه‌ای خواستم که بردوزم باشم آنجا و دانش آموزم

یعنی که خواستم که دل را به یکبارگی برآنجانهم وهمانجا مقام کنم و از آن دانایان دانش آموزم.

(۴۴۱) نزد این قوم خواستم تن زد پیر در حال بانگ برمن زد

(۴۴۲) که نگفتم تو را که چون اوباش مختصر چشم و بد پسند مباش؟

یعنی که خواستم که نزد آن قوم قرار گیرم، اما در حال پیر همت بانگ بر من زد، یعنی که پیر مرا گفت‌که نه پیش ازین تو را گفتم که چون رندان کوتاه دیده و بدپسند مباش؟ یعنی که هر چیزی دون که‌چشم تو بیند، آن را مخواه و هر بدی و دونی را مپسند.

(۴۴۳) گرچه زین سو مقدّر فرشند دان که زان سو مقدَّر عرشند

---

۱ - N: صفهای، اصلاح از F ۲ - اصلاح قیاسی ۳ - N: ندارد، ضبط از F

۴ - N: «یعنی که باما ...»، به علت اتصال دو جمله این عبارت حذف شد.

۵ - N: «در آن پس» [یا: «در آز پس»]، اصلاح از KF

یعنی که اگرچه نفسهای عاقله روی با عالم سفلی دارند و تدبیر کنندگان [در مصرع اول در شروح به جای «مقدّر»، «مدبّر» آمده] فرش، یعنی عالم سفلی‌اند، تو بدان که آن عقلهای گردونی که بالاتر از مااند، روی به باری دارند سبحانه و تعالی [و[۱]] تقدیرکنندگان عرش [اند[۱]] یعنی که این نفس کل را که ما در وی‌ایم، و خلاصهٔ این سخن آنست که او را گفت که ازین نفسهای روحانی که ایشان را [رویی[۲]] با عالم سفلی است و رویی با باری تعالی، برگذر و به نزدیک آن عقلهای گردونی شو که همه روی‌های [ایشان[۱]] با باری تعالی است.

← توضیحات

(۴۴۴) گرچه چرخ و زمان ممالک اوست آنکه استاد اوست مالک اوست

یعنی اگر [چه[۳]] چرخ و زمین و هرچه درمیان این دو است همه ملک و مملکت این نفس کل است، بدان که این نفس کل با این همه عظمت و بزرگی ملک و مملکت عقل کل است و عقل کل پادشاه و خداوند است.

(۴۴۵) در محیطی، به گرد جوی مپوی آب داری، به خاک روی مشوی

یعنی که در دریای محیطی، به گرد جوی مگرد و آب داری، به خاک تیمّم مکن و مراد او ازین آنست که‌تو می‌دانی که ورای این، عقلی به کمال است که او را عقل کلّ گویند و او چون دریایی است و این نفس کل به اضافت با او، چون جوی است، و او چون آبی است و نفس کل به اضافت به او چون خاکی. تو گرد دریا و آب گرد، گرد جوی و خاک مگرد.

(۴۴۶) ناقصی، از پی تمامی را عبره کن عالم اسامی را

یعنی که تو هنوز ناقصی [دراین عالم ملکوت(۱)] و این عالم [طبیعت(۱)] هنوز روی با عالم [اسامی(۱)] دارد. [بگذر[۴]] از عالم اسامی به یکبار تا[۵] تمام شوی و ازین نقصان برهی [و به عالم حقیقت بروی[۱]].

(۴۴۷) چون پدر [داری] از پسر بگذر بر لب کوثر آب شور مخور

یعنی که چون پدر از پسر داناترست و کاملتر، از پسر بگذر و به نزدیک او رو، و به کنارهٔ رود بهشت آب شور مخور. یعنی مثال عقل کلّ همچون رودی است از رودهای بهشت که آب او خوشترین همه آبهاست ومثال نفس کل با او به اضافت، چون آب شور است، و روا نباشد که در پیش تو بدین نزدیکی آب خوش بهشت باشد و آنگه تو آنجا آب شور خوری.

(۴۴۸) از پی صیت و قیل و قالی را چه کنی ملک بی کمالی را؟

---

۱ - N: ندارد، ضبط از F
۲ - N: از روی، اصلاح به قیاس جملهٔ بعد
۳ - N: ندارد، قیاسی افزوده شد
۴ - N: بگذار، اصلاح از F
۵ - N: که تا، اصلاح از F

یعنی که از برای نام و بانگ، گفت [و[1]] گوی را ، تو چه کنی این پادشاه ناقص را که او خود در بند دیگرست ، یعنی نفس کل .

(۴۴۹) شهر پردوست خواهی آنجاپوی مغز بی پوست خواهی آنجا جوی

یعنی که اگرشهر پر دوست خالص خواهی ، آنجا رو و اگرچنانکه مغزبی پوست خواهی ، آنجاطلب . یعنی که همانجا هم دوست مغز یابی و هم حقیقت مغز یابی .

(۴۵۰) از پی آنکه اصل بینش اوست مالک کل آفرینش اوست

یعنی از برای آنکه عقل کل اصل همهٔ بینشهاست که همه چیزها به واسطهٔ او دیده و دانسته شود و او همه چیزها را دیده است و دانسته ، لاجرم که پادشاه جمله آفرینش و جمله آفریدگان اوست و هیچ کس را بروی پادشاهی نیست ، الاّ باری را - تبارک و تقدّس - که مبدع اوست و او را از خود پدید آورد بی واسطه ومیانجی .

← توضیح بیت ۴۲۵

صفت عقل [کلّ]

(۴۵۱) پادشاهی که بعد « کن » کان اوست اصل کون و نتایج [جان] اوست

یعنی که عقل کل[2] پادشاهی است که بعد از « کن » که[3] باری گفت بباش، بوده است و اصل همه بودها اوست ، یعنی که همچنان که او به امر باری تعالی پدید آمد ، بی واسطه‌ای، [همهٔ آنچه بود به واسطهٔ[1]] او پدید آمد .

← توضیحات

(۴۵۲) پادشاهی که امر بنیت اوست راعی راعیان رعیّت اوست

یعنی که پادشاهی که فرمان حقیقت صفت اوست و نگهبان همهٔ نگهبانان رعیّت اوست ، و مراد او از این ، آن است که پادشاه و نگهبان املاک و افلاک و عناصر و موالید ، نفس کل است و با این همه پادشاه و نگهبان نفس کل ، عقل کلّ است که ما در شرح اوایم و نفس کل از رعیت اوست . پس معنی این که « راعی راعیان رعیت اوست » ، یعنی نفس کل [در شرح به جای « بنیت » ، « بدیت » آمده] .

← توضیحات

(۴۵۳) تخت فرمان و تحت فرمان اوست اصل قربان و اهل قربان اوست

یعنی که محکوم فرمان حق تعالی و تخت [در شرح جای « تحت » و « تخت » بر عکس است] فرمان حق تعالی اوست یعنی که در زیر فرمان حق تعالی چنان مطیع است که پنداری که چنان که تحت

---

۱ - N : ندارد ، ضبط از F ۲ - N : کل که ، اصلاح از F ۳ - N : باری که ، اصلاح از F

فرمان، اوست تخت فرمان نیز هم، اوست، زیرا که فرمان باری تعالی بدو فرود آید و همچنین حقیقت قرآن را [در دیگر نسخ به جای « قربان »، «قرآن» آمده] و اسرار او هم، اوست، زیرا که اسرار قرآن، همچنان که حق تعالی داند او را نیز بیاموخته.

← توضیحات

(۴۵۴) برتر از غایت و تناهی اوست   خـامهٔ دفـتر الهـی اوست

یعنی که او بلندتر از آنست که او را غایت و نهایت بود، که هرگز علم[1] کس براو محیط نگردد و کس به نهایت اوهرگز نرسد و قلم دفتر الهی هم اوست، زیرا که باری تعالی کاتب است وهرچه [علم[2]] اولین و آخرین [است[3]] به واسطه این قلم بر دفتر نفس کل نبشته است و می‌نبیسد، زیرا که عقل کل قلم اوست و نفس کل که او را لوح محفوظ گویند دفتر اوست.

(۴۵۵) هیچ کس را برو بدایت نیست   مـلک او را چـنونهایت نـیست

یعنی که هیچ کس پیشتر از او نبوده است به جز باری تعالی و او پیشتر از همه بود و پادشاهی او را پایان نیست، همچنانکه او را.

(۴۵۶) او و ابداع تا بپیوستند   در دروازهٔ عـدم بسـتند

یعنی که او و امر باری تعالی و تقدّس تابا یکدیگر پیوستند در دروازه نیستی را ببستند، یعنی که او را باری تعالی پدید آورد بی واسطه و چیزها را به واسطهٔ او پدید آورد[4].

← توضیح بیت ۴۵۲

(۴۵۷) مقصد عزم اولیا تا او   سـتد و داد انـبیا بـا او

یعنی که عزّ [در شروح به جای « عزم »، « عزّ » آمده] که اولیا بدان قصد کردند، آن عزّ با اوست و تکیه گاهی ز عدل که انبیا بدان قصد کردند هم با اوست وخلاصهٔ این سخن آنست که عزّ که اولیا را بود و عدلی که انبیا را بود همه با اوست وهمه از اوست.

← توضیحات

(۴۵۸) ملک خویش را به فرمان اوست   زانکـه در مـلک خـویشتن دان اوست

یعنی که پادشاهی خویش را به فرمان اوست از برای آنکه در پادشاهی، خویشتن شناس و خویشتن دان اوست و بدین آن می‌خواهد که چنان دانا گشته است از تعلیم باری تبارک و تعالی که هیچ چیزی بروی پوشیده نگردد زیرا که فیض حق تعالی همیشه بدو می‌رسد و هیچ از او منقطع

---

۱ - N: عالم علم، اصلاح از F   ۲ - N: عالم، اصلاح از F   ۳ - N: ندارد، قیاسی افزوده شد.

۴ - N: در دنباله افزوده: « هیچ هستی پدید نیامد »، شاید اصل جمله این بوده: « وگرنه هیچ هستی پدید نمی‌آمد »، دیگر شروح این جمله را ندارد.

نمی‌شود، لاجرم که در یک لحظه هزار معرفت و حکمت او را از حق تعالی، حاصل می‌شود و از برای آنست که در ملک باری تعالی دانایی دیگر نیست.

⟵ توضیحات

(۴۵۹) نیک خواهش ز نیک خواهش پاک / بارگاهش ز بارگاهش پاک

یعنی هرنیک خواهی که او راست از یک دیگر پاکتراست و بارگاهش از بارگاهش پاکتراست، زیرا که هرنیک خواهی و بارگاهی او را باشد، خود به جز پاکنبود [یعنی همه به نفس خود پاکند[1]].

⟵ توضیحات

(۴۶۰) واهب نطق و کاتب منشور / مبدع امر و مبدع مأمور

یعنی که بخشندهٔ سخن حکمت و نویسنده منشور حکمت و پدید آورندهٔ فرمان و پدید آورندهٔ [فرموده[2]] [است[1]] که به نطق، حکمت، او بخشید ومنشور معرفت او نبشت و فرمان را و فرموده را او پدید آورد.

⟵ توضیحات

(۴۶۱) نه چو افلاک و انجمش انجام / نه زبر جنبش و نه زیر آرام

یعنی که او چون افلاک و کواکب نیست که او را پایان و نهایت باشد، که او را نه از بالا جنبش است چنانکه فلک را و نه از زیرش آرامش است چنانکه زمین، و خلاصهٔ این سخن آنست که او به افلاک و کواکب نماند که او را نهایت و پایان نیست و او را از بالا جنبش نیست و از زیر آرام، و ایشان را هم نهایت نیست و هم پایان و هم از بالای ایشان جنبش است و هم از زیر آرام است.

⟵ توضیحات

(۴۶۲) ساخته امر باری از بختش / از ازل تاج وز ابد تختش

یعنی که باری تبارک و تعالی او را از امر خویش پدید آورد بی واسطه‌ای و آنگه از نیکبختی او بر سر او تاج ازلی نهاد و در زیر، تخت ابدی نهاد، یعنی که اول چیز که باری تعالی پدید آورد او بود و معنی تاج ازلی این باشد و آخر همه چیزها او باشد و معنی تخت ابدی این باشد.

(۴۶۳) با چنین قدرت کمال و قدم / همه لطف و تواضعست و کرم

یعنی که با چنین توانایی و کمال قدیم، همه [نیکوکاری[3]] و فروتنی است وبزرگی، یعنی که با این چنین فرّ و کمال و جمال و جلال که او راست همه فضل و تواضع و لطف و کرم است.

(۴۶۴) ورچه مغلوب، علت سخن است / و زچه خاموش، ترجمان «کن» است

یعنی که اگرچه عقل کل معلول [در شروح به جای «مغلوب»، «معلول» آمده، و ترجیح دارد، هم

---

۱ - N: ندارد، ضبط از K ۲ - N: فرمود، اصلاح از K ۳ - N: نیکوکار، اصلاح قیاسی

برای تناسب با علّت و هم اینکه معلول حق است] حق تعالی است و حق تعالی علّت اوست ، او نیز علت سخن است و سخن نیز معلول اوست ، و اگرچه او خاموش است ولیکن واسطهٔ کلام و امر باری است ، و خلاصهٔ این سخن آنست که حق تعالی بهانهٔ [F : نهایة] عقل کل است که عقل کل از او پدید آمد و عقل کل بهانهٔ [F: نهایة] سخن است که سخن از او پدید آمد و اگرچه خاموش است ، ترجمان « کن» است زیرا که سخن معلول وی است و او علّت سخن است .

⟵ توضیحات

(۴۶۵) پرده‌ها دارد از شرف در پیش زیـر هـر پـرده یک جـهان درویش

بدان که معنی پرده‌ها این جایگاه ، مقامات روندگان است که هیچ صف نیست از ارواح پاک، الاّ که ایشان را در عالم عقل کل ، جایی و مقامی هست که درآن فرومانده‌اند و قوم دیگراند از ورای ایشان به مرتبه و کرامت و قوم دیگر زیر ایشان هستند که درجات ایشان دون درجات این دیگران است بـه معرفت و حکمت . پس این صفت میانین به اضافت با آن صف بالایین ، ناقص‌اند به معرفت و حکمت و لاجرم که در زندان نقصان فرومانده‌اند و به اضافت با این صف زیرین کامل‌اند به معرفت و حکمت ، لاجرم آن صف زیرین همچنان در زندان آن نقصان بی معرفتی و بی حکمتی فرومانده‌اند .

⟵ توضیحات

صفت عقل کلّی

(۴۶۶) صف اول که پردهٔ [عین] اند در خـرابـات قـاب قـوسین‌انـد

یعنی که نخستین صف که ایشان پردهٔ عین‌اند در [مقامی‌اند[1]] که آن مقامات را خرابات قـاب قوسین گویند و از برای آن ، آن را خرابات گویند که هر [که[2]] بدانجارسد دوجهان و هرچه دروست همه پاکدر باخته باشد ، چنانکه کسی در خرابات رود و هرچه باشد پاکدر بازد در آنجا ، وقـاب قوسین از برای آن گویند که چنان نزدیک گشته باشند به باری تبارک و تعالی که دو کمان به هم باز نهی [F : نهند] و این مثلی است که عرب زده‌اند که چون دو دوست در دوستی با یکدیگر به کمال گردندآنگاه دو کمان را بیارند و بر هم بنهند و گویند که همتّها به یک دیگر چنان نزدیک شد که این دو کمان.

(۴۶۷) گاه در علّت مجاهده‌انـد گـاه‌در مـجلس مشـاهده‌انـد

یعنی که این ارواح که درعالم عقل کلّ‌اند ، گاه در بهانهٔ [F : میانهٔ] کوشش‌اند ، اندر آموختن علم و حکمت که آنچه ندانستند بدانند و گاهی در نشستگاه [F : نشستنگاه] مشاهده‌اند تا در جمال و جلال باری تعالی و تقدّس می‌نگرند .

---

۱ - N : ندارد ، ضبط از KF ۲ - N : یک ، اصلاح از KF

⟵ توضیحات

(۴۶۸) گاه در [سکر] و گاه در صحواند　　　گه در اثبات و گاه در محوند

یعنی که گاهی در مستی و بی هشی‌اند از جمال و جلال دوست و گاهی در هشیاری و بیداری در پرورش عشق و علم و حکمت و گاهی در هستی‌اند و گاهی در نیستی‌اند ، زیرا که هر گاهی که همه دوست شوند ، نیست گردند و هرگاهی که با خود آیند دگرباره هست شوند .

⟵ توضیحات

(۴۶۹) همه هم باده‌اند و هم مستند　　　همه هم نیستند و هم هستند

یعنی که همه هم در معرفت‌اند و هم مست‌اند درآن و همه هم نیستند آن لحظه که آفتاب جمال او برچراغ جمال ایشان بتابد و همه هستند آن لحظه که حجاب در پیش دیدهٔ ایشان آید زیرا که چراغ در تاریکی روشنایی ، بیش [دهد[1]] .

(۴۷۰) کرده [بر ذاتشان] هزار عمل　　　نقش بندان کارگاه ازل

یعنی که آن عقل‌های روحانی که در عالم عقل کل‌اند ، ایشان را نقش بندان کارگاه ازلی گویند . در ذات این ارواح هزار عمل کرده‌اند ، یعنی برایشان معرفت چیزها می‌آموزند و ایشان را علم و حکمت می‌آموزند .

(۴۷۱) پس تو این پایگاه بگذاری　　　سر بدین کلبه‌ها فرود آری

یعنی که پیر مرا گفت که می‌باید که آن پایگاه که تا به اکنون‌داشتی به جای بگذاری و سربدین کلبه‌هافرود آری ، یعنی که با این صفتها که درین مقام‌اند یارگردی .

[F : پیر عقل گفت به ملامت که تو آن چنان پایگاه عالی و جایگاه روحانی بگذاری و سر بدین نفس کل فرود آری که به اضافت با او چون دکانی است در جنب شهری بزرگ؟] .

⟵ توضیحات

(۴۷۲) خیز پی بر سر جبلّت نه　　　رخ سوی پیشگاه جلّت نه

یعنی که بر خیز و پای همت را بر سر آفرینش[2] نخستین نه وروی دل را با سوی بارگاه جلّت نه، یعنی باری تبارک و تعالی .

(۴۷۳) باخری در سؤال تانشوی　　　به جوی در جوال تا نشوی

یعنی با نادانی در پرسش تانشوی و باچیزی اندک در فریب تانشوی و خلاصهٔ این سخن آنست که‌از نادانی چیزی نپرسی که او چیزی نداند ، به تو چه آموزد و به چیزی اندک در [فریب[3]] فریبنده نشوی که آنکه از بسیاری برآیی و بدان اندک نرسی .

---

۱ - N : نهند ، اصلاح از KF　　۲ - N : آفرینش نه ، اصلاح از F　　۳ - N : قرب ، اصلاح از F

(۴۷۴) همت از گفت او چو نوکردم باز از آنجای قصد رو کردم

یعنی که چون از گفت پیر نیّت دیگر باره نو کردم ، پس از آن جایگاه آهنگ رفتن راه کردم.

(۴۷۵) آن مکان بر دلم چو دشمن شد در زمان من بمانده ، او من شد

یعنی که چون آن جای بر دلم دشمن گشت حالی من همان جایگاه نیست شدم و آن پیر، نهاد من گشت. یعنی که من از میانه برخاستم و پیرم جای من فرود ایستاد . [درچند نسخه مصرع دوم « نماندم » است] .

← توضیحات

(۴۷۶) چون از آن اصل و مایه فرد شدم طفل بودم هنوز مرد شدم

یعنی که چون از آن اصل و مایه که داشتم بیگانه گشتم ، هنوز طفل بودم بعداز آن طفولیت مرد گشتم. یعنی تا به اکنون‌کودکی بودم نادان که استاد من پیر بود اکنون‌چون استاد همه من گشتم و من همه استاد گشتم ، لاجرم مرد گشتم .

← توضیحات

(۴۷۷) چون دگر شکل گشت بنیادم رخ دگر باره سوی ره دادم

یعنی که چون از شکل و صورت کودکی به کمال مردی [افتادم[1]] روی دل را دیگر باره سوی ره دادم.

(۴۷۸) سالها گشتم از سرای نظر گرد این پرده‌های پهناور

یعنی که سالهای فراوان گرد این پرده‌های پهناور گشتم از برای نظر در عجایب آن عالم بزرگ و [بسیط[2]].

[سایر نسخ « از برای نظر » است].

← توضیحات

(۴۷۹) گاه دل شمع راه غیرت بود گاه‌جان غرق بحر حیرت بود

یعنی که گاه دل من شمع راه غیرت بود که [در[3]] سوزش بودی از غیرت آنکه گویی که کسی دیگر از من بلندتر است و گاه جان من غریق بود در دریای سرگردانی که همی خواستم که چونی و چگونگی خود و آن علّت خود بدانم ، نمی‌توانستم دانستن ، لاجرم در این دریای سرگردانی غرق شده بودم .

(۴۸۰) گه به بغداد و گه به بادیه‌ای گه به فردوس و گه به هاویه‌ای

یعنی که گه به آبادانی معرفت و گه به ویرانی نکرت [F: فکرت] و گاهی به بهشت نعمت و گاهی

---

۱ - N: افتاد و ، اصلاح از F ۲ - N: بسط ، اصلاح از F ۳ - N: ندارد ، ضبط از KF

به دوزخ محنت که درآن مقامی که مرا معرفت حاصل آمدی ، چنان بودمی که کسی در آبادانی باشد چون در بغداد ، و در آن مقامی که مرا ناشناسی پدید آمدی همچنان بودمی که کسی در بیابان خراب بماند چون بادیه و در حال معرفت و شناخت ، چنان بودمی که کسی در بهشت ، باشد و در حال نکرت [F: فکرت] و ناشناسی چنان بودمی که کسی در قعر دوزخ باشد .

(۴۸۱) گاه کردی مرا چو [سیر] به ناز گــاه در پـرده مـاندمی چـو پـیاز

یعنی که گاه مرا از جمله پرده‌ها بیرون بردی و یک تُوَم کردی چون سیر ، تا مرا معرفتی کلی حاصل گشتی و گاهی در پرده‌های بی معرفتی و نادانی فروماندمی چون پیاز تو بر تو. [در شروح به جای « به ناز » ، « نیاز» آمده] .

⟵ توضیحات

(۴۸۲) گاهی از لطفِ بسط مست شدم گــاهی از زخـمِ قـبض بست شـدم

یعنی که گاهی از گشادگی لطف باری تعالی مست شدمی و متحیر گشتمی از جمال و جلال او و گاهی‌از زخم در هم گرفتگی پست شدمی یعنی که گاهی از فضل خویش به من نظری کردی تا جمله پرده‌ها از راه من برخاستی ، چنانکه من درجمال او واله و متحیر ماندمی و گاهی نظر عنایت از من بازداشتی تا دگرباره در پرده‌های نادانی خود بماندمی و از بلندی به پستی افتادمی .

(۴۸۳) چون ازین جامه‌ها بریدم من بــه یکـی پـرده‌ای رسـیدم مـن

یعنی که چون ازین دامهای پای‌گیر و دشخوار [در شروح به جای « جامه‌ها » ، « دامها » آمده] بگذشتم از آنجا برسیدم به پرده‌ای دیگر .

(۴۸۴) (پردۀ ذات او سراسر نور بــودن پــرده، پـرده را مستور)

بیت در شروح نیست ⟵ توضیحات

صفت سالکان طریقت

(۴۸۵) ساکنان دیدم اندرو پـویان « ربّ زدنــی تــحیراً » گـویان

یعنی که ساکنان‌دیدم در آن پرده دوان، از روی معنی و هر یکی از ایشان می‌گفت که پروردگار من زیادت کن مرا سرگردانی .

⟵ توضیحات

(۴۸۶) همه در نیستی به قوّت هست قــابل و قــایل « بـلی » و « الست »

یعنی که آن همه ساکنان‌نیست شده بودند به قوت هستی که پدید آورندۀ ایشان است و همه در

قوت روشنی او نیست گشته بودند همچون چراغی تاریک در مقابلهٔ آفتاب وهمگنان هم پذیرنده و هم گویندهٔ « بلی» و « الست » [بودند[۱]] ، یعنی که ایشان در ازل آزال در علم باری تبارک و تعالی بودند که هم « الست » می گفتند و هم « بلی » جواب می‌دادند .

← توضیحات

(۴۸۷) چشمشان تا ولایت آدم اسمشان تا نهایت عالم

یعنی ظاهر صورت ایشان تا ولایت آدم بیش نبود، یعنی که از زمین تا فلک البروج و رسمشان [در شروح به جای « اسمشان » ، « رسمشان » آمده] یعنی سرّ حقیقتشان تا نهایت عالم یعنی عالم روحانی محض که آن را خود نهایت نیست .

← توضیحات

(۴۸۸) در بقا از بقا فنا گشته از چرا و چَرا جدا گشته

یعنی در عالم بقا [از[۲]] پرتو نور باقی [فانی[۲]] گشته چون چراغ در نور آفتاب واز چرا گفتن و چرا کردن جدا گشته .

(۴۸۹) جسته از چنگ خدمت حیوان رسته از ننگ قدمت و حدثان

یعنی که جسته از چنگ خدمت حیوانی و رسته از ننگ قدیمی و مُحدَثی . یعنی که از آن جسته بودند که ایشان را خدمت نفس حیوانی و قالب جسمانی بایستی کردن و از ننگ آن رسته بودند که این قدیم است یا آن مُحدَث .

(۴۹۰) نیست گشته همه ز عزّت هست عَلَم بی نیازی اندر دست

یعنی که همه نیست گشته بودند از غلبهٔ نور هستیِ باری تعالی ، چنانکه چراغ نیست شود از غلبهٔ نور آفتاب و همه را علم بی نیازی از آنچه مادون حق است ، دردست بود . یعنی که نیاز ایشان جز به حق تعالی نبود[۳] .

(۴۹۱) خمشانی زجان به آیین تر ترشانی ز شهد شیرین تر

یعنی جمله خاموش بودند از نطق جسمانی ولیکن از جان لطیف تر و زیباتر بودند و همه ترش روی بودند در عالم طبیعت، ولیکن در آن عالم ارواح از انگبین صافی و شیرین‌تر .

(۴۹۲) معتکف در سرای راز همه پرنیازان بی‌نیاز همه

یعنی همه مقیم گشته بودند درآن سرای نهانی که جسم نیست و محسوس نمی‌شود و پرنیازان بودند به حق و بی‌نیازان بودند از خلق .

---

۱ - N : بود ، اصلاح از KF ۲ - N : ندارد ، ضبط از KF

۳ - N : در ادامه افزوده : معرفت ما عرفناک بودکه ترابشناختیم به سزای شناخت تو (که مربوط به بیت ۴۹۵ است) .

صفت ارباب توحید و عبودت

(۴۹۳) صف دیگر که خاص‌تر بودند		بی‌دل و دست و پای و سر بودند

یعنی آن صف دیگر که خاص تر بودند از آن صف پیشین ، نه دل و جان داشتند [نه[1]] جسمی و نه پا وسر ، الاّ همه حقایق و معنی بودند .

(۴۹۴) فارغ از صورت مواد همه		برتر از کثرت و تضاد همه

یعنی همه پرداخته از بند صورت و هیولی [بودند(۲)] یعنی از بند جسم و جان و برتر از اختلاف و خلاف طبایع و از بسیاری ایشان رسته و فارغ شده و صفت یگانه گرفته .

(۴۹۵) « ماعبدنا ک» اجتهاد همه		« ما عرفنا ک» اعتقاد همه

یعنی اعتقاد همه آن بود که چون درجمال و جلال او می‌نگریدند ، می‌گفتند هرگز نپرستیدیم ترا چنانکه سزای پرستش توست و چون در تحیّر فرمان او فروماندند می‌گفتند هرگز ترا نشناختیم ، چنانکه سزای شناخت توست یعنی اجتهاد همه در « ما عبدنا ک» بود که آن را به سزای تو نپرستیدیم و اعتقاد همه در « ما عرفنا ک» که ترا نشناختیم به سزای شناخت .

←— توضیحات

(۴۹۶) جسته از قسمت مئین والوف		رسته از زحمت حدوث و حروف

یعنی از قسمت‌بندی که آن را مئین و الوف گویند جسته بودند و از زحمت حرفهای آفریده و محدث رسته بودند که درآن عالم ارواح معنی و معرفت بودند[2] .

(۴۹۷) چشم وحدت بدیده جسم یکی		علم آدم بخوانده اسم یکی

یعنی که هرگز یکی ازایشان جسم محدث ندیده بودند و هرگز علم یکی از ایشان علم آدم نخوانده بود ، یعنی که ایشان همه منزّه بودند از ترکیب جسم و جسمانی ، و بی‌نیاز بودند از علم صورت و علم اسامی ، بلکه هم معنی محض بودند .

[این بیت ، در شروح چنین است : (جسم محدث ندیده چشم یکی   علم آدم نخوانده علم یکی) و معنی فوق نیز براساس این ضبط است] .

←— توضیحات

(۴۹۸) جان فروشان بارگاه عدم		خرقه پوشان خانگاه قدم

یعنی که ایشان جان فروشان بارگاه عدم ، یعنی نیستی بودند و خرقه پوشان جایگاه [در شروح به جای « خانگاه » ، « جایگاه » آمده] قدم ، از آنکه در بارگاه نیستی خانه‌ها که داشتند بفروختند و

---

۱ - F : ندارد ، قیاسی افزوده شد .	۲ - شرح ابیات ۴۹۱ تا ۴۹۶ از F نوشته شد .

خرقه‌ها که داشتند بیفکندند ، لاجرم ایشان را در جایگاه قدم جانی و خرقه‌ای دیگر عوض دادند .

(۴۹۹) همه از ناوک بلا خسته　　　همه از ننگ خویش وارسته

یعنی که همگان از تیر بلای فنای افلاک و طبایع جسته [شروح بجای « خسته » ، « جسته » آورده] و همگان از ننگ خویش یعنی از حدثان و فنای خویش وارسته بودند .

⟵ توضیحات

(۵۰۰) بنده ، لیکن چو سایهٔ عنقا　　　زنده لیکن چو صخرهٔ صمّا

یعنی که ایشان همه بنده بودند و لیکن چنانکه سایه سیمرغ که هرگز کس از او نشان [نداد[۱]] و ندهد و همه زنده و لیکن چو کمرگه کوه ، شنوایی و گویایی او به دیگری بود نه به خود ، یعنی که همه از خود نیست گشته بودند چون سایهٔ سیمرغ و همه به حق زنده، چون صخرهٔ صمّا یعنی کمرگه کوه.

(۵۰۱) معبد خاکِکوی بِل کرده　　　معقد آب روی ، سِل کرده

شروح بیت را ندارد⟵ توضیحات

(۵۰۲) خورده یک باده بررخ ساقی　　　هرچه باقی است کرده در باقی

یعنی که ساقی ایشان حق بود و ایشان باده‌ای که خوردند بر جمال او خوردند از آن که همه مست شراب وصل شدند و همه مدهوش جمال او گشتند ، لاجرم هرچه باقی است همه در باقی کردند یعنی که‌هر چه دون اوست به ترک آن بگفتند .

(۵۰۳) (در کمال مقدّر تقدیر　　　چار تکبیر کرده بر تکبیر)

یعنی که در کمال و بزرگی اندازهٔ کبر [KF : گیر] همه اندازه‌ها ، چهار تکبیر کلّی بر تکبیر کرده بودند ، یعنی که جمله از عبارت حروف و اصوات مجرد شده بودند و همه معنی محض گشته بودند .

⟵ توضیحات

(۵۰۴) طوق داران او نبشته ز شوق　　　« فلک الحکم » کلّه بر طوق

یعنی که کسانی که طوق عبودیت او در گردن داشتند از شوق او بر طوق بندگی خود نبشته بودند که « فلک‌الحکم کلّه » یعنی همه حکم تو راست و ما محکوم حکم توایم .

⟵ توضیحات

(۵۰۵) « یفعل اللّه مایشا » از هوش　　　ساخته بنده وار حلقهٔ گوش

یعنی که «یفعل‌اللّه مایشاء» از سر رای و هوش بنده وار [حلقهٔ گوش کرده و به معرفت و حقیقت، همه در حکم و فرمان ایزد تعالی تن در داده و راه راست به هدایت و عنایت بیش پذیرفته[۲]].

⟵ توضیحات

---

۱ - N: داد ، اصلاح از K　　۲ - N: ندارد ، ضبط از F

(۵۰۶) ساخته هر یک از میان ضمیر از « قـل اللّـه ثـمّ ذرهـم » بـیر

یعنی که هر یک از میان جان و دل تیری ساخته [به جای « بیر » ، « تیر » در شرح آمده] از « قل اللّه ثم ذرهم » و خلاصهٔ این سخن آنست که خدای تعالی در کلام خویش ، رسول را صلی اللّه علیه و سلّم گفت بگو خدا و هرچه دون است بگذار ، یعنی که هر یکی از ایشان از میان دل وجان از « قل اللّه ثم ذرهم » تیر ساخته بودند ، یعنی خدا را گرفته و هرچه دون است آن را فرو گذاشته .

← توضیحات

(۵۰۷) جان ایشان میان آن کُبَرا دفـتر نـقش « انـتم الفـقرا »

یعنی ارواح ایشان در میان آن بزرگان حقایق دفتری شده بود پراز نقش ، یعنی [نقش[1]] و « اللّه الغنی و انتم الفقرا » یعنی در بارگاه جلّت قدرته ، درویشی و نیاز عرضه کرده بودند.[شرح از F

← توضیحات

(۵۰۸) همه از روی افتقار و وله « لا » شـده در کـمال « الاّ اللّـه »

یعنی چون جان و دل ایشان همه از حق بود و ایشان همه مفلس بودند ، همچنان همه به حق دادند ، در میانه نیست و ناچیز شدند [شرح از K[2]] .

← توضیحات

(۵۰۹) نـور دیـدم در او رونـده یکـی هـمچو مـاهی نشسـته بـرفلکی

(۵۱۰) که همی کرد از آن مسافت دور خرقه پوشان بـه تـابشی پـر [نـور]

یعنی درآن مقام که بودم نا گاه‌نوری دیدم که می‌تافت چون ماه تابان براین آسمان گردان . و[3] از روشنایی ، آن [خرقه‌های[4]] آن سالکان طریقت در آن جایگاه عالم علوی به یک تابش از دور پرنور می‌شد . [شرح از F] .

(۵۱۱) پیش روی آوریده راه [درشت] قـلبها کـرده پـاک از پس پشت

یعنی که آن نور که می‌تافت در عالم ترقی می‌کرد و چندان منازل و مقامات چون عناصر و طبایع و افلا ک می‌برید ، راه درشت آن را خواست و قبله‌ها [در شرح به جای « قلبها» ، « قبله‌ها» آمده] از پس پشت کرده ، یعنی مثلها و بدعتها که در عالم طبیعت است از پس پشت باز هشته . [شرح از F]

← توضیحات

(۵۱۲) پیش او ره گشاده می‌کردند واصـفیا را پـیاده مـی‌کردند

---

۱ - N: نسخ، اصلاح براساس جملهٔ قبل

۲ - E: « یعنی همه روی نیازمندی به حق داد نیست ، جمله او راست و همه ناچیز شده و خلاصه این سخن آن است که... »

۳ - F: « یعنی ... » ، به دلیل اتصال دوجمله به این صورت تغییر داده شد . ۴ - F: حرفها ، اصلاح براساس بیت

یعنی پیش آن نور گروهی راه آن نورگشاده می‌کردند و برگزیدگان را از برای او پیاده می‌کردند.
[شرح از K].

(۵۱۳) من درآن رهرو و درآن منزل — خیره ماندم نه دیده ماند نه دل

یعنی درآن رفتن راه من که منزل در عالم ملکوت داشتم درآن ارواح لطیف خیره فروماندم، چنانکه نه دیده در کار بود و نه اعضای دیگر [شرح از F].

(۵۱۴) خواستم تا درآن طریق شوم — تا [به رنگی] از آن فریق شوم

یعنی به همّت پا کخواستم و قصد کردم تا در راه ایشان روم و بایکی از آن جماعت یارگردم، تا مگر من نیز همچو ایشان روحانی گردم درآن عالم علوی [شرح از F].

(۵۱۵) عاشقی زان صف سقیم صحیح — پیشم آمد خموش لیک فصیح

یعنی عاشقی از میان آن صف بیمارستان تن‌درستان پیشم آمد خاموش و لیکن عظیم زبان دان بود، و بیمار خاموش به صورت در عالم طبیعت. تن‌درست و زبان‌دان، عالم حقایق و معنی و معرفت باشد [شرح از F].

[EN: مقصود از صف سقیم و صحیح آن نور بود و آنکه جز از او بود. یعنی که صحیح آن نور بود و سقیم هرچه جز از او بودند به اضافت با او].

(۵۱۶) دست بر من نهاد گفت بایست — هم برین جای که جای جای تونیست

یعنی که آن عاشق دست برمن نهاد و گفت که دراین صف عاشقان نایست [در KN به جای « بایست »، « نایست » آمده] و از اینجا بیرون رو که این جای و مقام نه جای توست.

[F: یعنی دست رد بر سینهٔ من نهاد و گفت اینجا باز ایست که ازین پیشتر در عالم ملکوت ترا جای نیست].

← توضیحات

(۵۱۷) ای به پرواز بر پریده بلند — خویشتن را رها شمرده زبند

(۵۱۸) بازپرسوی « لایجوز» و « یجوز » — رشته در دست صورتست هنوز

یعنی که ای به قوّت عقلی برپریده و بلند شده در عالم عقل کلّ و خویشتن را از جملهٔ رستگان از بند جسمانی و از عالم کون و فساد شمرده و[1] چنان بر پریده به سوی بلندی، دیگر باره سوی عالم « یجوز» [و[2]] « لایجوز » بازپر، زیرا که رشتهٔ تو هنوز در دست صورت تواست وتو را هنوز از صورت تو جدا نکرده‌اند که تو به همّت آمدی نه به حقیقت.

(۵۱۹) تا تو در زیر بند تألیفی — تختهٔ نقش کلک تکلیفی

---

۱ - N: « یعنی که ... »، بدلیل اتصال دو جمله به این صورت تغییر داده شد.
۲ - N: ندارد، ضبط از K

یعنی که تا تو در زیر چهار طبع مرکبی و زیر فرمان شریعتی، گاه کن و مکن درین مقام [نتوانی[۱]] بودن.

[F : یعنی توتا مادام ساخته و پرداختهٔ تألیف ترکیب چهار طبعی ، لابد تختهٔ نقش و قلم و رنج و محنتی ، تا تأثیر این طبایع هنوز در نفس تو بود ، رنج و محنت از تو کم نشود].

(۵۲۰) پس بــریـن روی رای نــتوان زد　　شــرع را پشت پــای نــتوان زد

(۵۲۱) که درین عـالم از روش کشش است　　چـــون بـــرفتی ولایت چشش است

یعنی که چون تو را هنوز شرع بر سراست تو را برین روی رای زدن محال باشد [F : یعنی بدین آلت حقیر و صورت جسمانی به ازین رای نشاید زدن] و شرع را از پس پشت افکندن نا ممکن باشد و تو را دراین وقت جز آن چاره نیست که به عالم صورت بازگردی تا آنگاه که از بند صورت طبیعی برهی زیرا[۱] که درآن عالم سفلی روش هرگز ممکن نگردد الاّ به کشش و چون از عالم بیرون آمدی این ولایت چشش است ، که عالم کشش ، عالم صورت است و عالم چشش ، عالم حقیقت .

[F : به جای « درین عالم » ، « دوم عالم » آورده و چنین شرح کرده : یعنی عالم دوم که آن را آخرت خوانند ، خلق اولین و آخرین به خویشتن می‌کشد و نیز چون برفتی آن ولایت چشش است . یعنی هر نیک و بد را مکافاتی است و آن را لابد به مردم بچشانند].

⟵ توضیحات

(۵۲۲) خود به خود ره فراانداد کس　　ره بر اشخاص، وحدت آمد و بس

یعنی هیچ کس به خودی خود از آن عالم ره فرا این عالم نداند. رهبر اشخاص‌های آن جهانی وحدت و یگانگی این جهانی آمد .

⟵ توضیحات

(۵۲۳) رهنمای تو آنک آن نور است　　نــیک نــزدیک لیک بس دور است

یعنی که رهنمای تو آنک آن نور است که می‌بینی و او نیک نزدیک است به تو از روی صورت و لیکن بس دور است از تو از روی معنی.

(۵۲۴) او رهاند تو را ز فکرت خویش　　او رســاند تــو را بــه فـطرت خـویش

یعنی که او رهاند تو را از اندیشهٔ خویش و حرای او [(کذا)- شاید : جزای او] تو را بدان اصل و حقیقت تو که وجود تو از او بود و از او پدید آمد . [F : یعنی او برهاند تو را از جملهٔ اندوه و فکرت طبیعی و برساند به جملهٔ ناز و نعمت که آن را حکمت حقایق و معنی گفته‌اند].

(۵۲۵) پی او گیرتا به صدق رسی　　دم او دار تــا بــه حــدق رسـی

---

۱ - N: توانی ، اصلاح از K

یعنی که قدم همّت بر قدم همّت او نه تا بدان دانش حقیقی رسی و [موش[۱]] را سوی دم او آور تا به عالم درستی و راستی رسی.

(۵۲۶) کاوست از دیدهٔ حقیقت و حدق رهـبر اصـدقا بـه « مـقعد صـدق »

یعنی که اوست از دیدهٔ حقیقت کمال عقل رهنمای دوستان به مقعد صدق یعنی که بدان مقام راستی که در او به جز حق نبود.

⟵ توضیحات

(۵۲۷) این همه زشت بود، نغز آن است ایـن هـمه پـوست بود مغز آن است

یعنی که این همه که دیدی پیش ازین زشت بود، نیکو اوست و آن همه که دیدی پوست مغز اوست یعنی که هرچه دیدی جمله صورت بود شخص اوست [K: معنی محض اوست].

(۵۲۸) او توانـد نـمود مر، جـان را بـی نـقابی حـروف، قـرآن را

(۵۲۹) کاندرین روزگار مالک اوست چشـم بـاز انـدرین مـمالک اوست

یعنی که او تواند که بنماید به دلیل و برهان عقل، جان هرکسی [را[۲]] بی نقاب حروف، قرآن را. یعنی خبر دهد به همّت پاکخویش از هرچه هست بی واسطه از عالم غیب. [شرح بیت دوم از F] یعنی اندرین روزگار امروز سالک [به جای « مالک »] اوست پاکو پارسا، و چشم باز زیرک و بیدار و کاردان و هوشیار در کل ممالک به معنی و معرفت، و در عالم طبیعت پاکو پسندیده از همه صفات مذمومه که در بشریت بود و این مدحت شریف بود.

[K: یعنی اندرین روزگار پیشرو اندر دین اوست و چشم گشاده یعنی چیزها را به کمال بشناخته اوست و مراد از ممالک، افلاکو عناصر طبایع است].

(۵۳۰) گفتم آن نور کیست ؟ گفت آن نور بـــوالمـــفاخر مـــحمّد مـــنصور

یعنی که پرسیدم که آخر آن نور کیست که چندین ستایش او کرده‌ای ؟ گفت بـدانـی آن نـور، بوالمفاخر محمدبن منصور [السرخسی[۳]] است.

(۵۳۱) واعظ عقل و حافظ تنزیل مــحرم عشــق و مـحرم تأویـل[۴]

[عقل که خود راهنمای بشر است از محضر او درس می‌گیرد و او حافظ قرآن ومحرم عشق است و تنها اوست که صلاحیت شرح وتأویل قرآن را دارد].

(۵۳۲) خیل طالوت را سکینهٔ حـلم امّت نـــوح را ســـفینهٔ عـــلم

---

۱ - N: هوس، اصلاح از K ۲ - N: و جان هرکسی، اصلاح از F ۳ - N: السرب خسی، اصلاح از KF

۴ - هیچکدام از شروح از این بیت تا پایان منظومه را ندارند (به جز بیت ۷۵۵ و ۷۵۷ - که البته E این دو را نیز ندارد) ازاینرو معانی نوشته شده در [ ] قرار گرفته است.

[او برای مردم خود که همچون امت طالوت هستند مایهٔ آرامش و بردباری است و وجود سرشار از علم او نجات دهندهٔ امت از حوادث زمان است همچنانکه کشتی حضرت نوح پناهگاه ونجات دهندهٔ پیروان او و از طوفان بود].

← توضیحات

(۵۳۳) سیف حقی که تا کشیده شده‌ست دست باطل ز حق بریده شده‌ست

[او شمشیر خداست و از زمانی که آفریده شد ، باطل نابود شده است . (وجود تو مظهر حق است که‌دست باطل را کوتاه کرده است)].

← توضیحات

(۵۳۴) قابل تابش نبوت اوست لوح محفوظ شرع و سنّت اوست

[پرتو نبوّت بر وجود او تابیده و او حافظ و نگهدارندهٔ احکام شریعت و سنّت حضرت رسول است ، همچنانکه لوح محفوظ آنچه را که در جهان ساری و جاری است و نیز صور فائضه برخود را ، همواره محفوظ و مصون می‌دارد].

(۵۳۵) اوست مفتاح گنج خانهٔ جود اوست مصباح آسمان وجود

[وجود او کلید خزانهٔ جود و بخشندگی است و او همچون چراغی در آسمان وجود نور افشانی می‌کند].

(۵۳۶) روح بر مرکب عنایت اوست عقل در مکتب هدایت اوست

[روح که لطیفه‌ای علوی و از عالم معناست از عنایت او برخوردار است و عقل (مدبّربشر) در مکتب او درس ارشاد وهدایت می‌گیرد].

(۵۳۷) ظاهر طاهرش مدبّر برّ خاطر عاطرش مفسّر سرّ

[وجود پاکو منزّه او تدبیر گر نیکی است و قلب و ضمیر پاکو مطهر او تفسیر کنندهٔ ضمایر و اسرار است (هم نیکی کننده است و هم دانای اسرار)].

(۵۳۸) آنکه نارد چنو صنایع دهر نیز در هیچ شهر قاضی شهر

[روزگار مانند او دیگر نخواهد آورد و در هیچ شهری قاضیی چون او وجود ندارد] .

(۵۳۹) صورتش دیو را پری وش کرد سیرتش مغز نافه را خوش کرد

[پاکیو صفای صورت و سیرت او در همه چیز تأثیر کرده ، تا بدان حدّ که دیو زشت روی پلید را چون پری زیبا روی کرده و خوشبویی نافهٔ آهو نیز از وجود اوست].

(۵۴۰) قبلهٔ زیرکان ستانهٔ اوست گنج معنی کتابخانهٔ اوست

[همهٔ زیرکان سر بر آستان او دارند . (آستانهٔ او قبله گاه مردم است)].

(۵۴۱) ملکان صبح صادقش دانند		مفتی مشرقش از آن خوانند

[همانگونه که از پس صبح صادق، خورشید طلوع می‌کند، وجود او نیز صبح صادقی است که به دنبال خود خورشید حقیقت و عدالت را می‌آورد و از اینروست که او را مفتی و قاضی مشرق می‌دانند (خورشیدقضاوت در وجود او از مشرق این سرزمین طلوع کرده است)].

(۵۴۲) حزمش آنگه که قرعه گرداند		« الحذرالحذر » همي خواند

[حزم و دور اندیشی او به هیچکس مجال انجام عمل نادرست نمی‌دهد و همه را از این امر بر حذر می‌دارد].

(۵۴۳) بازِ عزمش چو آمد، اندر تاز		« الظفرالظفر » دهد آواز

[هر زمان که عزم او چون بازی به حرکت درآید (و به شکار دشمنان بپردازد) ندای پیروزی را سر می‌دهد. (پیوسته در هر کاری ظفر و پیروزی با اوست)].

(۵۴۴) خنجر از روی خشم برنکشد		سپر از هیچ خصم در نکشد

[اگربه روی دشمنان شمشیر می‌کشد از برای حق است نه از روی خشم، و در برابر خصم نیز هرگز سپر نمی‌افکند].

(۵۴۵) تیغ بر کفر برکشد علمش		سپر از عار نفکند حلمش

[علم خود را در مقابله با کفر چون تیغی بیرون می‌کشد و با همهٔ صبوری در مقابل ننگ و عار سر تسلیم فرو نمی‌آورد].

← توضیحات

(۵۴۶) زخمش از بهر شرع و دین باشد		سیف چون حق بود چنین باشد

[او چون شمشیر حق است تنها در راه دین مبارزه می‌کند و تیغ حقّ همیشه چنین است].

← توضیحات

(۵۴۷) زاید از خشم او صلاح وثبات		هم از آن سان که از قصاص حیات

[همانگونه که در قصاص حیات هست، خشم او نیز مایهٔ صلاح و ثبات اموراست].

← توضیحات

(۵۴۸) حلم او تحت حدّ پستیهاست		علم او تاج سدّ هستیهاست

[هر چه پستی است در حلم او فرومی نشیند، یعنی: (یا) آنچنان حلیم است که هر عمل نا صحیح افراد دون را تحملّ می‌کند، (یا) برد باری او چنان است که رذالتها و پستی‌ها در برابر آنهمه حلم در مانده شده، سر تسلیم فرو می‌آورند، و علم او نیز بالاتر از حد هستی است (علم او نهایت هستی است)].

← توضیحات

(۵۴۹) داغ حرمان اوست بر بیداد		زان زبیداد کس نباشد شاد

[از آنرو که او داغ و نشان حرمان بر بیداد زده ، هیچکس از بیداد شاد نیست .(علّت منفور بودن ظلم این است که او چنین نشانی براو زده است)].

(۵۵۰) داد او را چو باد وقت نظر خواهی از پای خوان و خواه از سر

[هنگام نگریستن به « داد » او می‌بینی که دادگستری و عدالت او از هر جهت « داد » است همچنانکه کلمهٔ « داد » را از هر طرف بخوانی « داد » خوانده می‌شود].

(۵۵۱) دست اگر درعطا نبردستی هم چو حرصش سخا [بمردستی]

[اگراو بخشندگی نمی‌کرد سخا و تمندی مانند آز در او می‌مرد . (صفات نیکوی او را برمی‌شمارد که‌هم عطا بخش است و سخاوتمند و هم اینکه آزمندی در او مرده است)].

(۵۵۲) چون سخا را ازوست مایه و سود کی‌از و بی نیاز خواهد بود

[چون اصل و مایه سخاوتمندی از اوست ، از اینرو « سخا» برای بقا و پایداری خود به او نیازمند است].

(۵۵۳) بنیت و غیبتش درین عالم برتر آمد ز « ارحم وترحم »

[براساس قانون الهی که « ارحم ، ترحم » است بود و نبود او مایه برتری اوست زیرا او مایهٔ سخاست وچون هر که نیکی کند ، جزای خیر می‌بیند ، براین اساس او هم دراین عالم برتر است هم درآن عالم . چون بخشنده است خدا نیز او را مورد لطف و بخشش قرار می‌دهد].

(۵۵۴) خلق را زان بیان بی تقصیر جان غنی گشت وکان وگنج فقیر

[سخنان کامل و بی عیب او گنجی را می‌ماند که مایهٔ غنای جان و بی رونقی معدن وگنج است].

(۵۵۵) رای بیدارش از طریق صواب یک جهان خصم را کند در خواب

[اندیشهٔ روشن و صائب او قدرت تفکر و عمل را از دشمنان گرفته است].

(۵۵۶) چون حسد نزد عقل کاسد نیست زانکه محسود هست حاسد نیست

[او برخلاف حسد ، درنظر عقل وجودی پر رونق و ارزشمند دارد و نه تنها به کسی حسد نمی ورزد بلکه پیوسته محسود همگان واقع می‌شود].

(۵۵۷) حسدش بر کدام دد باشد ؟ آنکه محسود او خرد باشد

[کسی که فقط خرد را قابل حسد می‌داند ، چگونه بر هر موجود بی‌ارزشی حسادت می‌کند ؟ (اگر او بخواهد حسد بورزد تنها به خرد حسادت می‌کند و بس)].

(۵۵۸) چون نباشد هوا مدد که کند ؟ چون ندارد حسد ، حسد که کند ؟

[وقتی که هوای نفس دراو کشته شده ، دیگر چه کسی می‌تواند هوای نفس را برای سرکشی یاری دهد و وقتی او خودش حسادتی ندارد ، چه کسی می‌تواند حسادت بورزد (احتمالاً منظور این

است که چون او صفات ناپسند را در خود نابود کرده همه نیز به تبع او چنین می‌کنند)] .

(۵۵۹) از دراو بـــرند در آفـــاق [نســـخه‌های] مکـــارم الاخـــلاق

(۵۶۰) خاصه آنجا که راند باید خشم هـمچو نـرگس بـه دیـده بـا ده چشـم

[از آنجا که او دارای خصایل نیکوست ، همه ، دستورات شایستهٔ اخلاقی را از او مـی‌گیرند و کسب‌فضیلت می‌کنند خصوصاً مواقعی که باید خشم راند حتی اگربسیار خشمگین باشند (و لازم باشد که با ده چشم خشم آلود بنگرند) همانند او صبور و حلیم می‌شوند و چشم خود را همچون نرگس مخمور، بر خطای دیگران فرومی‌بندند ، یعنی او آنقدر صبور و بردبار است که هنگام خشم نیز حلم نشان می‌دهد و چشم از گناه دیگران فرو می‌بندد)] . (گرچه نرگس کنایه از چشم و مظهر بینایی است ولی با توجه به صفت مخموری چشم ، که فرو خواباندن چشم است ، می‌گوید باید مثل نرگس چشم را فروبست چنانکه در بیت بعد هم درمورد زبان و سوسن چنین می‌گوید) .

(۵۶۱) بوده آنجا که‌بود بـاید گـوش همچو سوسن به ده زبـان خـاموش

[همچنین جایی که باید سرا پا گوش بود ، اگرچه مثل سوسن ده زبان هم باشی باید خاموش شد. (و اینها همه خصایل اخلاقی است که همه از او فرامی‌گیرند)] .

(۵۶۲) صدر او ترجمان او میدست قـدر او سـایه بـان خـرشیدست

[معنای حقیقی امید در بارگاه با عظمت او به ظهور می‌رسد و قدر و منزلت والای او از بلندی بر خورشید سایه افکنده است] .

(۵۶۳) بوده در مجلس از گهر سفتن گشـــته‌بـر مـنبر از دعـا گـفتن

[اگردر مجلسی حاضر شود برای بیان سخنان گهر بار است و اگربر منبر رود برای دعای خیر گفتن] .

(۵۶۴) صورتش ابتدای قوت روح سـیرتش انـتهای سـورت نـوح

[ظاهر با صفای او روحبخش است و سیرت پاکاو چون پایان سورهٔنوح امید بـخش ومـایهٔ رستگاری است] .

[اگراین بیت بابیت قبل موقوف المعانی باشد ، معنی آن چنین است : در مجلس موقع خطابه و بیان سخنان گهربار ، صورتش قوّت روح و نیرو بخش روان است و موقع دعا گفتن بر منبر ، سیرت پاکاو مانند پایان سوره نوح است که آن حضرت در پایان سوره به درگاه خداوند دعا کرده است] .

← توضیحات

(۵۶۵) درسخا پاسخ طـبیبا نست درســـخن ســـیّد خـطیبا نست

[باسخاوتمندی و بخشش به نیازمندان آنچنان دل آنها را شاد می‌کند که طبیبی خبر شفا و بهبود

به بیماری بدهد و در هنگام خطابه و سخنوری از نظر فصاحت وبلاغت کلام ، سرور سخنوران است].

(۵۶۶) چونش هنگام قال و قیل بود   کاتب الوحی جبرئیل بود

[هر زمان که به سخن در آید کاتب کلام او - که همه حکم و حی الهی را دارد - جبرئیل است . (مقام معنوی او چنان بلندست که جبرئیل که حامل وحی برای حضرت رسول بود ، اکنون‌کاتب وحی اوست)].

(۵۶۷) علم دین تا بدو سپرد بقا   جهل رحلت گزید سوی فنا

[از زمانی که او در علم دین بقایافت ، جهل از این عالم رخت بربست و فانی شد . (با علم او دیگر جهلی در جهان باقی نماند)].

(۵۶۸) لفظ او هست در سؤال و جواب   شکری همچو آب ، ایمن از آب

[کلام‌او در هنگام سؤال و جواب به شیرینی شکر و به روانی آب است ، شکری مثل آب ، پاکو خالص وبه گونه‌ای که هیچوقت از بین نمی‌رود].

(۵۶۹) تانشد باز درج یاقوتش   مختصر بود عقل را قوتش

[تا زمانی که او لب به سخن نگشود ، عقل ضعیف و ناچیز بود (کلام او قوت عقل و مایهٔ قوّت اوست)].

(۵۷۰) چون برآمد چو گوهر از دو طریق   خواند سلطانش افسر دو [فریق]

[چون از دو جانب (پدر و مادر) مانند گوهر پاکو بی عیب بود پادشاه زمان او را تاج‌الفریقین نامید].

(۵۷۱) عشق او نعره‌ای چنان خوش زد   کآتش اندر دماغ آتش زد

[عشق آتشین او آنچنان غوغایی به پا کرد که آتش را نیز به آتش کشید . (آتش عشق او آتش را هم سوزاند)].

(۵۷۲) اوهمی علم عشق به [راند]   خبر از راه ، پیک به داند

[همانگونه که پیک از راه بهتر خبر دارد ، او نیز از علم عشق خبر دارد و بهتر از هر کس دیگری تعلیم عشق می‌دهد و همه را به راه عشق می‌برد . (نه تنها به علم عشق آ گاهی‌دارد بلکه دیگران را نیز به عشق هدایت می‌کند)].

(۵۷۳) پند او اصل استقامت ماست   حکم او حاکی قیامت ماست

[پندهای حکیمانهٔ او مایهٔ پایداری و ثبات ماست و احکام عادلانه او حکایت گر قیامت است . یعنی همانطور که در قیامت قضاوتها و احکام خداوند همه بر مبنای عدل است، احکام او نیز در این دنیا

همه بر طریق صواب و کاملاً عادلانه است].

⟵ توضیحات

(۵۷۴) چون قدر در سخا ریا نکند　　چون قضا در [قضا] خطا نکند

[سخاوتمندی و بخشش او مانند قدرالهی بدون شبهه است و حکم و قضاوت او نیز مانند قضای الهی بی هیچ خطایی به اجرا در می‌آید].

(۵۷۵) هرکه را چشم عقل باشد کور　　علم بر وی چو پر بود بر مور

[علم وقتی سودمنداست که با عقل همراه شود . پس ا گرکسی بدون بصیرت و خرد ، علمی فرا گیرد، نه تنها هیچ مشکلی از او رفع نمی‌گردد که موجب گرفتاری و بلای او نیز می‌شود، همانگونه که‌پر برای مور نه فایده‌ای دارد و نه به او قدرت پرواز می‌دهد، بلکه برای او وبال و مایهٔ هلا کاست].

⟵ توضیحات

(۵۷۶) ای همه صلح وهیچ جنگی نه　　ای همه صدق و هیچ رنگی نه

(۵۷۷) مرد را از نفاق زاید رنگ　　زر که خالص بود نگیرد زنگ

[ای که سراسر وجودت صلح و صفاست و ای که سرتاپا صداقت و پا کی‌هستی و هیچ نیرنگی در تو نیست ، تو چون زر نابی هستی که هیچ زنگ و کدورتی در تو راه ندارد چرا که ریا و دورویی مایهٔ نیرنگ و حیله است ، همچنانکه ناخالصی در طلا ایجاد زنگ می‌کند و تو چون طلای ناب از هر زنگ وکدورتی مبرّایی].

(۵۷۸) تا تو در ملک جان در آمده‌ای　　زیر پر ملک بر آمده‌ای

[چنان وجود مقدّسی هستی که در آغوش ملایک پرورش یافته‌ای . (سراسر معنویت و پا کی‌هستی)].

(۵۷۹) با وفای تو دین عقیم بماند　　با سخای تو درّ یتیم بماند

[وفای تو نسبت به احکام دین و اجرای عدل باعث شد که دین دیگری ظهور نکند و هیچ بدعتی در دین رخ ندهد و با سخاوتمندی تو درّ ارزشمند شد].

⟵ توضیحات

(۵۸۰) [ملک تو پاسبان احرارست　　کلک تو دیده بان اسرارست]

[آزادگان در پناه ملک تو آسوده می‌زیند و اسرار درون مردمان از دید کلک رازدان تو پنهان نیست].

(۵۸۱) [کلک پر آبت آتشین مارست　　خا ک خوارست و باد رفتارست]

(۵۸۲) چون سیه شد سر زر اندودش　　آتش اندر جهان زند دودش

(۵۸۳) خون مردان خورد به صبح و به شام — شیر خواره که دید خون آشام

(۵۸۴) تا ز عنبر دهان خود پر کرد — شبه را گنج خانهٔ دُرّ کرد

[کلک تو که نوشته‌هایی چون آب ، عذب و روان دارد هنگام عمل چون ماری آتشین ، توفنده است و اگرچه خاک می‌خورد (منظور مرکب است) ولی به سرعت باد حرکت می‌کند . هنگامی که با سر سیاه خود شروع به نوشتن کند با کلمات سیاهی که بر صفحهٔ کاغذ می‌نگارد جهان را به آتش می‌کشد و اگرچه چون کودکی شیرخواره است اما حکمهایی که بوسیله آن صادر و نگاشته می‌شود چون تیغ ، بران و خون ریز
است . هنگامی هم که با دهان عطرآ گین‌خود به سخن در می‌آید ، هر چیز بی‌ارزشی را چون گنج پربها می‌کند] .

⟵ توضیحات

(۵۸۵) نوک او در سخا و پیروزی — شد کلید خزانهٔ روزی

[هنگامی که با نوک قلم ، ثروت و نعمتی را به نام کسی می‌نویسد ، این قلم به منزله کلیدی است که‌خزانهٔ روزی را به روی او می‌گشاید] .

(۵۸۶) پخته را خامهٔ تو خام کند — صبح را هیبت تو شام کند

[هیچکس در برابر قلم توانای تو یارای مقاومت ندارد و صبح روشن با همهٔ عظمتش که بر شب تیره غلبه کرده در برابر هیبت و جلال تو چون شام تیره سیاه رومی‌شود] .

(قلم مجازاً ، نوشته‌هایی است که بوسیلهٔ آن بر کاغذ نگاشته می‌شود و منظور این است که هر فرد کاردیده و با تجربه‌ای با وجود نوشته‌های متین و پر مغز تو به عجز و خامی منسوب می‌گردد) .

(۵۸۷) به قبول تو جان گرامی شد — [تیر] بینا به عقل رامی شد

[ارزش و اعتبار جان به این است که تو او را بپذیری و اصابت تیر به هدف نیز نتیجهٔ عقل تیرانداز است . یعنی همانطور که تیر دراثر عقل و درایت تیرانداز به هدف می‌خورد و ارزش می‌یابد جان نیز اگراز جانب تو مورد پذیرش واقع شود ارزشمند و گرامی می‌شود . (بینایی تیر کنایه از مستقیم رفتن و به هدف خوردن است)] .

(۵۸۸) هرکه نزدیک تو روانه شود — به فضای عدم روا نشود

[هر کس بتواند به نزد تو تقرّب جوید در جوار وجود پر فیض و برکت تو به جاودانگی می‌رسد و هرگز فنا و نابودی به او راه نخواهد یافت] .

(۵۸۹) وانکه بیرون نهد زامر تو پی — ذرّه‌ها [دِرّه‌ها] شود بروی

[و هرکه از حیطهٔ اوامر تو گامی فراتر نهد هر ذرّه‌ای چون تازیانه بر سرش فرود می‌آید. (همه چیز با او به دشمنی برمی‌خیزد)].

(۵۹۰) زَهرهٔ زُهره از پی آنست / که برو از تو داغ حرمانست

(۵۹۱) به قبول تو گر دلیر شود / زَهرهٔ کاویان چو شیر شود

[زیبایی و جلوه گری زُهره برای این است که تو به او اعتنایی نمی‌کنی و او را محروم کرده، داغ حرمان بر او زده‌ای (یعنی: او جلوه گری می‌کند که نظر تو را به سوی خود جلب کند) حال اگرتو او را قبول کنی و او جسارت و شهامتی پیدا کند از تأثیر شهامت او حتی جمادات نیز (درفش کاویان که از پوست گاو است) هیبت و شکوهی چون شیر پیدا می‌کند] (؟).

(اگرمطابق سایر نسخ به جای « کاویان »، « گاوزر » باشد مناسبتر به نظر می‌رسد زیرا می‌توان گفت: دراثر پذیرفتن تو حتی گاو سامری که بی جان است (وطبعاً بی شهامت و ترسو، به دلیل گاو بودن) دل و جرأتی چون شیر پیدا می‌کند).

← توضیحات

(۵۹۲) [نقش] خلق تو بر زبان اسد / ناف آهو کند دهان اسد

[خلق تو چنان نیکو است که اگرنقشی (سایه‌ای) از آن بر دهان شیر بیفتد، دهان بدبوی او را چون ناف آهو معطر می‌کند. (نیکویی خلق تو چون عطری در دنیا پرا کنده‌شده، بطوریکه حتی دهان شیر را معطر ساخته است].

← توضیحات

(۵۹۳) به ریا هیچ سور، سورت نیست / در سخن هیچ زور، زورت نیست

[هر نوع عیش و خوشی که از روی ریا باشد نمی‌تواند حصار تو باشد و تو را محصور خود کند و هیچیک از سخنان دروغین دیگران نیز نمی‌تواند بر تو چیره شود و مغلوبت سازد. یعنی نه فریب ریا کاران را می‌خوری نه مغلوب دروغگویان می‌شوی].

← توضیحات

(۵۹۴) چرخ را با سخات نام نماند / طبع آتش بر تو خام بماند

[بدلیل بخشش و سخاوتمندی، نام و آوازه‌ات دنیا را پرکرده و چرخ افلاکدر برابر بزرگی نام و شهرت تو بی‌قدر و ارزش شد و آتش باهمهٔ سوزندگی، طبیعت و خاصیت خود را از دست داد].

(۵۹۵) تا عطای تو بخشش دُرّ شد / حرفهای طمع میان بر شد

[چون هنگام بخشش، عطایای تو دُرّ و مروارید است، هر گونه طمع و آزمندی از دلها رخت بربست (آنقدر به همه عطا و بخشش کردی که جای طمع و رزیدن برای کسی باقی نماند)].

(۵۹۶) رو که گمنام شد نیاز از تو ممتلی معده گشت آز از تو

[به سبب بخششهای بیکران تو نام نیاز و حاجتمندی از صفحهٔ روزگار برچیده شد و دیگر جایی برای آزمندی نماند. (معدهٔ آز را هم از نعمت پر کردی)].

(۵۹۷) گر چه این لطف کرده‌ای تو بر آز لیکن آن به که از کریمی باز

(۵۹۸) معدهٔ آز چون بپردازی گلشکرهم ز لطف خود سازی

[گر چه آز را بی‌نیاز کردی و از نعمت پرساختی ولی بهتر است که از روی کرم و بزرگواری برای پاک‌کردن معدهٔ او گلشکری از لطف خود به اوبدهی].

(یعنی سخا و بخشش تو چشم و دل آزمندان را پر می‌کند و لطف و کرمت چون گلشکر درون آنها را از حرص و طمع می‌شوید و پاک‌می‌سازد).

(۵۹۹) تا نمودی جمال روشن را نوشی و نیش، دوست و دشمن را

(۶۰۰) دشمنت هست در صف اول ضال همچون ستور « بَلْ هُمْ [اَضَلّ] »

[از زمانی که چهره تابناک‌تو ، برای دوستانت لطف و خوشی به همراه آورد و دشمنانت را مقهور و ذلیل کرد ، آنها را از نظر خواری و خفّت در مرتبه‌ای قرار داد که از حیوانات نیز پست تر و حقیرتر شدند . (دشمنان در برابر تو به مرتبه‌ای از حقارت رسیده‌اند که به مصداق آیهٔ قرآن از ستور هم کمترند)].⟵ توضیحات

(۶۰۱) جمع کرده‌ست از پی خنده چرخ مشتی ازین پراکنده

(۶۰۲) تا بدانی که بهترند چنان خشک مغزند از آن ترند چنان

[چرخ این افراد را تنها برای خنده و استهزاء در اطراف تو جمع کرده است تا بدانی که اینها همینطور که هستند باید باشند و اصلاً بهتر است که چنین باشند وتردامنی و آلودگی اینها از خشک مغزی و جهالت آنهاست].

(۶۰۳) حاسدت را که ازدرِ خواریست سرخ رویی ز سرنگوساریست

[حسودان توکه تنها شایستهٔ خواری و مذّلتند ، اگرچه به ظاهر سرخ رویند ولی این از سرافکندگی و نگونساری آنهاست].

(۶۰۴) چرخ را بر کسی که محرم نیست زین چنین ریشخندها کم نیست

[کسانی که محرم تو (یا : محرم حقایق) نباشند ، بیش از اینها مورد ریشخند و تمسخر چرخ واقع می‌شوند].

(۶۰۵) دشمنانت آنچه ماده ، آنچه نرند همه حمال هیزم سقرند

[دشمنان تو از هر جنس که باشند ، از این عمل خود هیچ بهره‌ای نمی‌برند ، بلکه این دشمنی آنها

با تو به منزلهٔ هیزم کشی دوزخ است. (یعنی آتش دوزخ را برای خود افروخته‌تر می‌کنند)].

← توضیحات

(۶۰۶) دیده دارند لیک خیره چو طمع مغز دارند لیک تیره چو شمع

[خصمان تو چشم دارند ولی مانند صفت طمع درافراد، گستاخ و بی شرم است (یا: ستیزه جو، بی‌پروا، حیران، بیهوده، هرزه) و مغزشان نیز مانند دل شمع سیاه و تاریک است].

(۶۰۷) پیش تو یک عدو درنگ نکرد چو قضا صف کشید و جنگ نکرد

[هیچ دشمنی در برابر تو یاری درنگ ندارد و اگرچه صف آرایی کند، امّا قادر به جنگ نیست].

(۶۰۸) [دِرّه] ذرّه‌ای چه درد کند؟ سپه پشّه‌ای چه گرد کند؟

[دشمنان تو هیچ قدرت و توانی ندارند، همچنانکه تازیانهٔ ذرّه‌ای حقیر، درد آور نیست و آنها به منزلهٔ پشه‌ای ضعیف و کوچک هستند که حتی اگر به صورت لشکری هم حمله کنند از انجام کوچکترین‌عملی عاجزند (حتی نمی‌توانند گرد به پا کنند)].

← توضیحات

(۶۰۹) سپر از هیچ خصم نفکندی سایه بانهای سینه‌شان کندی

[مغلوب هیچ خصمی نشدی، بلکه سینه‌هاشان را دریدی ونابودشان کردی].

(۶۱۰) زان ز خصمان همی نترسیدی کز اُحُد فتح مکه می‌دیدی

[چون به پیروزی خود در برابر دشمنان مطمئن بودی، هرگز از آنها ترسی به خودراه ندادی].

← توضیحات

(۶۱۱) بر تو ز ابلیس کی نشیند گرد کت سرافیل زیر پر پرورد

[ابلیس نمی‌تواند کوچکترین آسیبی به تو برساند زیرا در کنف لطف‌الهی و در آغوش ملایک پرورده شده‌ای].

(۶۱۲) به دل از هیچ حاسدی مندیش مشک در هیچ خاکدان متریش

[اندیشهٔ هیچ حسودی را به دل خود راه مده، زیرا این کار مانند این است که مشک در خاکدان بریزی. یعنی اگرخاطر عاطر خود را مشغول افراد حسود و کوته نظر کنی - که در برابر تو بی ارزش و حقیر هم هستند - مثل این است که مشک در مزبله ریخته باشی].

(۶۱۳) که کند خود ز بهر کین تو پاک بادگیرد دو عارضش را خاک

[زیرا حسود به دلیل کینه‌ای که نسبت به تو دارد، برای فریب، خود را پاکنشان می‌دهد و اظهار خلوص می‌کند اما دل او حقیقتاً به تیرگی و کدورت خاک‌است و همچنانکه باد خاک‌را پراکنده‌و پریشان می‌کند، حسود تو نیز نابود می‌شود و خاک‌تباهی بر چهره‌اش می‌نشیند (؟)].

(۶۱۴) کانکه [عونش] ز سعی کرکس بود ملک‌الموت پشه‌ای بس بود

[زیرا کسی که حتی کرکس را زیر سلطه آورده بود (منظور نمرود است) و برای رسیدن به اهدافش از او کمک می‌گرفت ولی چون به خداوند ایمان نداشت ضعیف‌ترین موجود عالم مأمور مرگ او شد]. ← توضیحات

(۶۱۵) گنجها داده‌ای شنایابی رنجها دیده‌ای جزا یابی

(۶۱۶) راه بی زحمت و تعب نبود ماه بی عقدهٔ ذنب نبود

[هیچ راهی نیست که بدون رنج و سختی باشد. هر راهی با زحمت همراه است همچنانکه ماه نیز در مسیر حرکت خود با عقدهٔ ذنب روبرواست].

← توضیحات

(۶۱۷) زیرک از رنجِ بی خرد نرهد جسمِ نیکو ز چشمِ بد نرهد

[خردمندان پیوسته از وجود جاهلان در رنج و عذابند، همچنانکه خوبان و زیبا رویان همیشه در معرض چشم زخمند].

(۶۱۸) نفس کل چون گِل عدو بسرشت نام او بر فراز یخ بنوشت

[از زمانی که گل عدوی تو سرشته شد، نام او با نابودی وفنا همراه گشت. (از آغاز خلقت رقم فنا بر پیشانی خصم تو کشیده شده است)].

(۶۱۹) تا چوخورشید دینت روی نمود نفس او را نه مایه دید نه سود

[چون دین مانند خورشیدی در تو طلوع کرد دشمنت را - که نامش بر یخ نوشته شده بود - یکباره چنان معدوم کرد که هیچ اثری از او برجای نماند].

← توضیحات

(۶۲۰) [با] حسود تو خواند اسطقسات «اکثرواذکر هاذم اللذّات»

[عناصر وجود حسود (یا: عناصر عالم وجود) او را به نابودی محکوم کردند و بر او «اکثرواذکر هاذم اللذّات» (پیوسته فروخورندهٔ لذّات (مرگ) را ذکرکنید) راخواندند. یعنی به او هشدار دادند که مرگ به زودی تو را درخواهد یافت]. ← توضیحات

(۶۲۱) زنده با کینهٔ توحی نبود ور چه موجود گشت شی نبود

[کسی که کینهٔ تو را به دل داشته باشد زنده نیست و اگرهم چنین کسی موجود شود، چیزی نیست که قابل ذکرباشد].

(۶۲۲) گر تو موجودی، او بری باشد همچو معدوم اشعری باشد

[اگرتو زنده‌ای و نام موجود بر تو اطلاق می‌شود، دشمن و حسود تو از داشتن چنین نامی دور

است و آنچنان نیست و معدوم شمرده می‌شود که همهٔ عالم - مطابق نظر اشاعره - در مقابل ذات باری، عدم محض محسوب می‌گردد]. ⟵ توضیحات

(۶۲۳) حاسد ار باتو در نعیم شود　　　در مسامش عرق حمیم شود

[حسود حتی اگربه بهشت هم برود، چون حسادت مثل آتشی در وجود او شعله می‌کشد به جای عرق از بدنش آب جوشان خارج می‌شود].

(۶۲۴) نایب تو بس است در جسدش　　　اژدهای حسود هم حسدش

[حسادت چون اژدهایی به نیابت از تو، درجان حسود، پیوسته او را شکنجه و آزار می‌دهد، (اژدهایی که به جان حسود می‌افتد همان حسادت اوست نسبت به تو)].

⟵ توضیحات

(۶۲۵) ای در آموخته معانی را　　　مر دبیران آسمانی را

[تو عالمی هستی که علوم ومعانی را به دبیر فلک (عطارد) می‌آموزی].

⟵ توضیحات

(۶۲۶) بر تو یک روز باز ناز نکرد　　　بر تو انگشت، کس دراز نکرد

[تو چنان والایی که حتی باز بلند پرواز (یا: باز فلک) نیز نمی‌تواند خود را برتر بداند و همچنین هیچ کس نمی تواند انگشت ایراد برتو دراز کند].

(۶۲۷) نامدت برگذرگه تقدیر　　　هیچ تردامنی گریبانگر

[تقدیر برای تو چنان رقم خورده که هیچ تردامن و گناه آلودی دامنگیر تو نشود و نتواند تو را مبتلا و گرفتار کند].

(۶۲۸) جز به آز آفرین نیازت نیست　　　جز بـه خُلق حمید آزت نیست

[فقط نیاز تو به خداوند است و تنها بر اخلاق ستوده حریص ومایل هستی].

(۶۲۹) خود جز اینت مباد کآز بود　　　کآزابستن از نیاز بود

[امیدوارم جز به اخلاق ستوده به چیز دیگری آزمند نباشی زیرا آز بوجود آورندهٔ نیاز است. یعنی افراد آزمند همیشه نیازمندند].

(۶۳۰) (مردم آزوَر چونار آمد　　　او یکی و دلش هزار آمد)

[مردم طماع و حریص مانند آتش هستند که به ظاهر یک نفرند ولی دلشان مثل شعله‌های آتش که‌فراوان و پراکنده‌است، هزار است. یعنی دلشان هر لحظه به آرزوهای گونا گون‌متمایل می‌شود و پیوسته دل در گرو هوایی دارند].

(۶۳۱) نه قضا بهر نام و نان کردی　　　بلکه این شغل بهر آن کردی

(۶۳۲) تایکی چشم جور بردوزی قاضیان را قضا بیاموزی

(۶۳۳) تاز حکم تو عقل در تکلیف ادب [القاضیی] کند تألیف

[تو قضاوت را بر عهده نگرفتی که از طریق آن به شهرت و ثروت برسی. بلکه هدف تو از قبول این کار این بود که جور و ستم را نابود کنی و رسم و آداب قضاوت را به قاضیان بیاموزی و هم اینکه عقل بنابر حکم تو و از روی تکلیف کتابی در « آداب قضاوت » تألیف کند].

(۶۳۴) شمت عدلت از پی دین را مغزبین کرد مغز تنّین را

[بویی و شمّه‌ای از عدالت تو برای اجرای احکام دین پراکنده‌شد و اژدهای مهیب و هولناک را دیده ور و با بصیرت کرد. یعنی عدل تو چون برای اجرای احکام دین گسترش یافته در همه کس اثر می‌کند، حتّی در اژدها که حیوانی خطرناک و آتشین است].

(۶۳۵) بذل بی [ذلّتی] همی تو کنی عدل بی علّتی همی تو کنی

[تو تنها کسی هستی که بدون منّت و خوار کردن مردم، بذل و بخشش می‌کنی و عدالت و دادگستری تو علّت ندارد. یعنی تو فطرتاً عادل و دادگر هستی و برای دلیلی خاص (یا: برای جلب منفعتی) عدل نمی‌ورزی و عطایا و بخششهایت نیز همه به جا و از روی بزرگواری است].

← توضیحات

(۶۳۶) کاین دگرها اگرچه فاروقند [به سر و بن] لفیف و مفروقند

[دیگران که خود را فاروق حق و باطل می‌دانند حقیقتاً چنین نیستند چرا که از جهت سر، افکاری در هم، پیچیده و مشوش دارند واز جهت بنیاد وجودی مفروق‌اند (اصل و بنیاد عدالت آنها دارای پراکندگی‌و بی ثباتی است) - یا: از جهت سر (ظاهر) خود نمایی و ادعّا می‌کنند که عادلند (مثل لفیف که‌دارای حرف علّه است) ولی از جهت بنیاد (باطن) بیدادگرند (عدل در وجود آنها مجتمع نیست). (و کلأیعنی: از حیث ظاهر مجتمع و از حیث باطن متفرق‌اند)].

← توضیحات

(۶۳۷) داد شد فوق و تحت بنیادت [گوییی] نقش داد شد دادت

[داد یکسره تمام وجود تو را در بر گرفته و انگار که عدالت تو، تجسّم « داد » است چنانکه اگر بخواهیم « داد » را نشان دهیم باید « داد » تو را به عنوان صورت و پیکرهٔ آن نشان داد. (ویا: عدالت تو مایهٔ زیبایی و آراستگی « داد » شده است)].

(۶۳۸) سیرت داد چیست ؟ آبادی صورت مرگ چیست ؟ بیدادی

(۶۳۹) زرد گونه خزان ز اسرافست سبز چهره بهار ز انصافست

(۶۴۰) درمیان داد، راستی دارد بیند آنکس که داد بنگارد

(۶۴۱) داد بی راستی الف دد بو باد بی قامت الف بد بو

← توضیحات

(۶۴۲) عدل از پیش بس گداخته بود جِرمش از صدر دین نساخته بود

(۶۴۳) چون تو را یافت باز در بالش آمد ازبالش تو در بالش

[قبل از این که تو بر مسند قضا و عدالت گستری بنشینی ، عدل گداخته و نابود شده بود و گویا از آغاز دین ، عدالت به طور واقعی شکل نگرفته و اصلاً چیزی به نام عدل بوجود نیامده و هیأت واقعی آن ساخته و پرداخته و کامل نشده بود امّا وقتی تو را در چهار بالش قدرت یافت با تکیه برتو و مسند عدالت گستر تو ، شروع به رشد و بالیدن کرد].

(۶۴۴) ساعتی با دل تو همبرشد سایه‌بان زمانه، جانور شد

[عدل زمانی با تو مجاور شد و از اثر هم نشینی او با تو ، عدالت بر زمانه سایه افکن شد و تجدید حیات یافت . یعنی عدالت به دلیل مجاورت با تو هم زنده شد و هم سایه بان زمانه].

←— توضیحات

(۶۴۵) نکنی بهر خواب هیچ بسیج زان کجا جانِ جان نخسبد هیچ

[هرگز مهیای خواب نمی‌شوی زیرا تو اصل وجود و جانِ جانهایی ، از اینرو (چون روح صرف هستی و با عالم مادی ارتباطی نداری) خواب برای تو معنایی ندارد].

(۶۴۶) شحنهٔ راه دین صلابت توست روح شرع نبی خطابت توست

[هیبت وشکوه تو چون نگهبانی از دین حمایت و پاسداری می‌کند و خطابه‌های تو تماماً در بردارندهٔ حقیقت شریعت حضرت رسول است. یعنی نه تنها حافظ و نگهبان دین هستی بلکه کلامت فقط سخن از شریعت است].

(۶۴۷) کاهد از هیبتت همی دوزخ همچو زافسون وهمیان آزخ

[دوزخ با همهٔ مهابت از هیبت توخاموش می‌شود همچنانکه از ورد و افسون افسونکاران ، زگیل از بین می‌رود].←— توضیحات

(۶۴۸) صدر حکم تو ذروهٔ فلکست پیشکار تو اندرو ملکست

(۶۴۹) حجّتم بر کسی که کس باشد بدرو شمس و هلال بس باشد

(۶۵۰) خازنان رموز مصطفوی وارثان خزانهٔ نبوی

[مسند و مجلس حکمرانی تو مانند اوج آسمان است و پیشکارانت که دراین محکمه به خدمت ایستاده‌اند مانند فرشتگانند و شخصیت‌های این مجلس که در برابر تو نشسته‌اند حکم ماه و خورشید را دارند و دلیل من برای کسی که انسان واقعی است همین بس که همچنانکه در آسمان ماه و خورشید هست در مجلس آسمانی او نیز کسانی به عظمت ماه و خورشید وجود دارند که اینان از نظر ارزش و مقام ، خازنان اسرار شریعت محمدی و وارثان پیغمبر هستند].

← توضیحات

(۶۵۱) ای ندیده چو خویشتن دگری　　در نشابور و مرو و بلخ و هری

(۶۵۲) با همه عالم ارتو بنشینی　　عالِمی واللّه ار چو خود بینی

[در هیچ جا کسی را از نظر علم و دانش نمی‌یابی که با تو برابری کند و اگربا جهانی هم نشین شوی دانشمندی را به رتبه و درجهٔ خود نخواهی دید].

(۶۵۳) تو کنون همچو مه نتافته‌ای　　تو هنوز از فلک چه یافته‌ای؟

[تو وجود روشن و تابناک خود را کاملاً به همه نشان نداده‌ای و هنوز در آسمان قدرت و اقتدار به جولان درنیامده‌ای و شخصیت علمی و ارزش والای تو هنوز عالمگیر نشده است].

(۶۵۴) باش تا چرخ مرقد تو شود　　باش تا عرش مسند تو شود

[منتظر باش تا بلندی مقام، تو را به افلاک رساند تا چرخ، تخت روان (محمل) تو گردد و عرش الهی مسند حکومتی تو شود].

(۶۵۵) باش تا پای در براق آری　　روی زی خطهٔ عراق آری

[منتظر باش تا پای بر اسب پرشکوه قدرت آوری و سرزمین عراق را نیز در حیطهٔ قدرت ونفوذ خود بگیری].

(۶۵۶) باش تا از پی تمامی را　　جان دهی رفتگان شامی را

(۶۵۷) باش تا مادت هوا و نفاق　　بازگیری ز عرق اهل عراق

(۶۵۸) باش تا برگری ز چهره و نام　　زحمت شام را زمغرب و شام

[منتظر باش تا قدم به عراق بگذاری و آنگاه برای تکامل بخشیدن، شامیان را که از نظر حیات علمی مرده‌اند، زندگی دوباره دهی و ریا و نفاق را که در جان اهل عراق ریشه دوانده از وجودشان دور کنی و تاریکی و ظلمت جهل و دورویی را از وجود و نام سرزمینهای مغرب و شام بزدایی. (از چهرهٔ مغرب وازنام شام زحمت شام (تاریکی) را پاک کنی)].

← توضیحات

(۶۵۹) گر ببینند نیز ماحضری　　بصریان از بصیرتت اثری

[و یا اینکه بصریان نیز مختصری از بصیرت و دانایی تو بهره مند شوند].

← توضیحات

(۶۶۰) گر تو در بصره درس نحو کنی　　بصر از اهل بصره محو کنی

[اگردر بصره به تعلیم نحو بپردازی اهل بصره را مدهوش می‌کنی].

(۶۶۱) چون در احکام اسم و حرف شدی　　تا به فعل و زمان و صرف شدی

(۶۶۲) خیره گردند همچو جان از جسم		نیست گردند چون الف در « بسم »

[وقتی که وارد احکام اسم و حرف و فعل و ... بشوی ، از تحیّر آنچنان خیره و مدهوش می‌شوند که‌جان از قرار گرفتن در جسم دچار سرگشتگی می‌شود و چنان محو کلام تو می‌شوند مثل «الف» در کلمهٔ« بسم اللّه » . یعنی به کلّی حیران و از خود بی‌خود می‌شوند] .

⟵ توضیحات

(۶۶۳) چون [بدانست] فضل تو هرکس		چون [بدیدند] عجز خود هر خس

(۶۶۴) منش خویش چست بر تو کنند		نحو اعمی درست بر تو کنند

[هر کس که فضل و دانش و برتری تو را دریافت کند و به عجز و نقصان خود در برابر تو پی ببرد سعی می‌کند که رفتار و کردار خود را با تو مطابق کند وچون تو منشی مناسب داشته باشد و شیوه‌های غلط را بر اساس روش تو اصلاح کند] .

(۶۶۵) چه شناسد تو را جهان ملول		چه خبر بُد حلیمه را ز رسول

[همانطور که حلیمه از پا کی و قداست و بزرگی و کمال حضرت رسول خبر نداشت - و او را مانند سایر کودکان می‌دید - جهان نیز از عظمت و کمال وجود تو بی‌خبر است (هیچکس به بزرگی تو پی نبرده است)] .

(۶۶۶) جان چه داند که قهرمانش کیست ؟		کان‌چه داند که در میانش چیست ؟

[همانطور که جان نمی‌داند فرمانروای او (و یا : بوجود آورنده‌اش) کیست و معدن نیز نمی‌داند که‌چه گوهری را در خود می‌پرورد ، دیگران نیز پی به وجود تو وارزش و کمالت نبرده‌اند] .

(۶۶۷) خر نداند چو دانش تر و خشک		نزد او بار او چه پشک و چه مشک

[خر وقتی قوهٔ تشخیص و تمیز هیچ چیز را ندارد ، برایش فرق نمی‌کند که باری از مشک حمل کند یا سرگین . یعنی این افراد به دلیل نادانی و بی تمیزی ، بین تو و دیگران فرقی نمی‌گذارند] .

(۶۶۸) ازل اول که این جهان دادت		آن چنان محترم فرستادت

(۶۶۹) کز پی اختر سعادت تو		وز پی خدمت ولادت تو

(۶۷۰) اولین برج زین حصار کبود		تا کمر بر نبست رخ ننمود

[از آغاز که پابه جهان گذاشتی ، آنچنان محترم و ارزشمند بودی که به دلیل طالع سعادت‌بار تو و برای خدمت در زمان ولادت تو ، اولین برج آسمان تا کمر خدمت و بندگی نبست ، در فلک ظاهر نشد . یعنی آفرینش کاینات برای خدمت به توست] .

(۶۷۱) شد کمربند هم درین دهلیز		همچو [جوزا] ز پیش ، حورا [نیز]

[از اینرو حوریان نیز از آغاز و قبل از بروج و افلاک برای بزرگداشت ولادت تو مانند جوزا کمربستهٔخدمت تو شدند].⟵ توضیحات

(۶۷۲) چون نبود از تو آز را رنگی		داد مالت به چنگ خرچنگی

[چون حرص و طمع به مال، در وجود تو نیست و بی دریغ به همه می‌بخشی، مثل این است که مال تو به دست خرچنگی (به عنوان خزینه‌دار) افتاده باشد. یعنی چون خرچنگ (برج سرطان) دلالت بر خوی کاهلی دارد، تو نیز از نظر نگهداری مال دارای چنین خویی هستی و توجهی به نگهداری مالت نداری].

(۶۷۳) (حلم و علم اندرین زمانه تو راست　　درس و ترس اندرین میانه تو راست)

[هم صبور و بردباری و هم اهل علم. هم اهل آموختن علم دین هستی و هم خوف از خدا در دل تو جای دارد. یعنی علم و پرهیزگاری یکجا درتو است].

⟵ توضیحات

(۶۷۴) (علم دین از برای دین باید　　تو چنینی واین چنین باید)

[علم و دین برای اشاعه دین است و تو دارای چنین علم و چنین صفتی هستی و اصلاً اینگونه بودن شایسته است]. ⟵ توضیحات

(۶۷۵) (علم کز بهر کاخ و راغ بود　　همچو مر دزد را چراغ بود)

[اگرعلم در دست افراد خوشگذران و بی دین باشد مثل این است که دزدی با چراغ به غارت اموال دیگران برود]. ⟵ توضیحات

(۶۷۶) برکشید آن دل [مُجَبَّب] تو　　از دو عالم عنان مرکب تو

[دل تو که مورد عشق و دوستی دیگران است، نسبت به دو عالم بی اعتناست. یعنی با اینکه همه به او (دل تو) توجه دارند ولی او حتّی به دو عالم هم بی توجه است و هیچ چیز جز حق در او جای ندارد].

(۶۷۷) از تواضع درین جهانی تو　　ورنه بیرون از آسمانی تو

[بودن تو در این جهان از تواضع و فروتنی توست و گرنه از نظر کمال و بزرگی و منزلت و مقام از آسمانها هم فراتر هستی].

(۶۷۸) تن و جان هر دو آن جهان چه کنند؟　　خر و عیسی بر آسمان چه کنند؟

[تن که از عالم خاکی‌است هرگز نمی‌تواند همراه جان - که لطیفه‌ای روحانی است - به عالم معنا برود، همچنانکه خر حضرت عیسی نتوانست با آن حضرت به آسمان چهارم برود].

⟵ توضیحات

(۶۷۹) ارعنان سوی آسمان تابی　　تا چو خورشید بر جهان تابی

(۶۸۰) آتش اندر مجاز و تلقین زن　　آب تحقیق بر رخ دین زن

[اگردر آسمان بزرگی و معنویت سیر می‌کنی تا مثل خورشید بر جهانیان پرتو افشانی کنی، با

خورشید هدایت گر وجودت هر امر غیر واقع و بی حقیقتی را بسوزان و چهرهٔ دین را با آب حقیقت، تازگی و طراوت ببخش].

توضیحات ←

(۶۸۱) ای به صف نعالِ مختصران — وای به انکار، سوی من نگران
(۶۸۲) گرچه با ما درین قرونست او — از همه قرنها فزونست او

[ای که در پست‌ترین درجات قرارداری و منکر سخنان من در بارهٔ او (ممدوح) هستی، بدان، اگرچه او همزمان باماست ولی از نظر مقام معنوی و عظمت شأن از همهٔ دورانها برتر و بالاتر است].

توضیحات ←

(۶۸۳) تا نگویی که جز بر ما نیست — خانه اینجاست، خواجه اینجا نیست

[با اینکه او از همهٔ قرنها فزونست امّا پیش ماست. پس مبادا فکر کنی که ما به خانه‌ای امید بسته‌ایم که خواجه‌اش در آن نیست. یعنی اگرچه اوبسیار والا و با عظمت است اما همچنان جایگاه امید و اعتماد همگان است].

(۶۸۴) ای غلام نقال منقولان — فارغ از چهره‌های معقولان
(۶۸۵) چون ندیدی شبی سلیمان را — تو چه دانی زبان مرغان را

[ای که فقط با نقل قول سخن دیگران سر و کار داری و از حقایق معقول بی خبری و به عالم عقول راه نیافته‌ای، تو که حتی در خواب هم سلیمان را ندیده‌ای، چگونه به زبان مرغان آگاهی می‌یابی. یعنی: چون تو هنوز کمترین آشنایی از وجود او نداری و فقط به شنیده‌ها اکتفاکرده‌ای، چگونه می‌توانی به حقیقت وجود او و ارزش واقعی‌اش پی ببری].

(۶۸۶) تو چه دانی که زیر هر بندی — جان جویای هر خردمندی
(۶۸۷) می چه بیند به دیدهٔ ترتیب — زیر این پرده‌های بی ترکیب

[توچه می‌دانی که جان جستجو گر هر خردمندی در زیر هر امر مجهول، بادیدی روشن بینانه و حقیقت نگر به دنبال چه می‌گردد و در زیر پرده‌های روحانی و مجرد چه حقیقتی را می‌یابد. (خطاب به منکر خود می‌گوید: چون تو چشمی حقیقت بین نداری قادر به دریافت کمال ذات ممدوح که سراپا روح و تجرد است، نیستی)].

(۶۸۸) تو برین تختهٔ فریب و هوس — نقش ایمان و کفر دانی بس

[تو در پهنهٔ جهان که مانند لوحی، تنها نقش‌های فریبنده و هوسناکرا به نمایش می‌گذارد فقط نقش ایمان و کفر را می‌شناسی و از دیدن حقایق عالم عاجزی. توقف در ایمان وکفر یا به ایمان خود فریفته شدن،عامل دوری از حقیقت اصلی (خداوند) است. (پس باید چشم حقیقت بین داشت)].

(۶۸۹) تو چه دانی کزین چه می‌جویم خـواجـه دانـد کـه مـن چـه مـی‌گویم

[تو نمی‌دانی که منظور من از ستایش این ممدوح چیست ؟ ولی او حقیقت کار مرا می‌داند].

(۶۹۰) ای ز تـو چشـمها بکـرده فـراز روی پـوشیدگان عـالم راز

(۶۹۱) من به اسب و ستام و جامه ، تو را تـهنیت کـی کـنم چـو عـامه ، تـو را

[ای کسی که مستورگان عالم اسرار الهی و فرشتگان مقرّب از پرتو وجود تو چشم بصیرت گشوده‌اند، تو خود می دانی که من هرگز مثل مردم عامی و نادان برای دریافت صله و انعام لب به تهنیت تو نگشوده‌ام (یعنی‌ا گرتو را ستایش می‌کنم برای این است که سزاوار ستایش هستی)].

(۶۹۲) فلکی را زکوکبی چه لطف قـلزمی را ز زورقـی چـه شـرف

[تو مانند آسمان بلند و با عظمتی هستی که وجود ستاره‌ای کوچک در شکوه و عظمت تو چندان تأثیری ندارد و نیز دریایی هستی که زورقی کوچک بر روی امواج تو بر شرف و بزرگیت نمی‌افزاید. (یعنی تو آنقدر شکوهمند هستی که نیازی به تمجید و ستایش کسی چون من نداری)].

⟵ توضیحات

(۶۹۳) کعبه را جامه کردن از هوس است پـا کـبـینی جـمال کـعبه بس است

[این که کسی برای کعبه جامه‌ای فراهم کند فقط از روی هوس و برای توجه به ظواهر است و گر نه ا گرکسی پا کبین و حقیقت‌نگر باشد جمال واقعی کعبه و حقیقت معنوی آن (بدون هیچ ظواهری) برای او کافی است . (یعنی ا گرتو را ستایش می‌کنم از روی هوس نیست مثل کسی که برای کعبه جامه می‌دوزد)].

(۶۹۴) تو ازین جامه گرت ناید خشم تـو بـرهنه بـهی چـو مـردم چشـم

[ا گرچه تو از این جامه (مدح و ستایش من) اظهار خشم و ناراحتی نمی‌کنی ، ولی تو مثل مردمک چشم هستی که بهتر است برهنه و بی پرده باشی].

⟵ توضیحات

(۶۹۵) توبدین [مخرقه] کجا مانی من چـه گـویم تـو خـود نکـودانـی

[تو به این دروغ و گزافه‌ها توجه نمی‌کنی و بهتر از هر کسی به حقایق امور آ گاهی‌داری . یعنی تو بالا تر از این حرفهایی که خود را در بند سخنان بیهوده و گزافه کنی .(ا گر « مخرقه » درمعنی «خرقهٔ درویشان » باشد ، معنی چنین است : تو مقیّد به ظاهر پارسایانه نیستی و با پوشیدن خرقه درویشی تظاهر به زهد نمی‌کنی . تو به حقیقت زاهد هستی)].

(۶۹۶) تو [چه] مردان زهد و زه باشی یـا چـه در خـورد ایـن دو ده بـاشی

[تو نه از آن گروهی که فقط مقیّد به عبادات صرف هستند و نه از افرادی که مایل به احسنت و

آفرین گفتن دیگرانند . تو توجهی به اینها نداری ، اینها هیچکدام در شأن تو نیست . یعنی بالاتر از این هستی که مقیّد به اموری باشی که کم همتان به آن روی می‌آورند].

(۶۹۷) وانکه او شاه بخردان باشد — کی سما کارهٔ‌دان باشد

[کسی که در خردمندی سر آمد همگان است هرگز تن به خدمت فرومایگان و حیوان سیرتان نمی‌دهد].

(۶۹۸) کی کند جز حریصِ نادانی — گردنی در سرِ گریبانی ؟

[فقط آزمندان هستند که برای حرص زیاد از روی نادانی ، گردن خود را در راه جامه‌ای کم بها می‌دهند . یعنی چیزی ارزشمند را در ازای چیزی بی ارزش به باد می‌دهند].

(۶۹۹) تو درین عالم فریب و مجاز — هم غریبی و هم غریب نواز

[تو دراین دنیا که تنها براساس نیرنگ و دروغ بنا شده ، غریب هستی (سنخیتی با این دنیای فریبکار نداری) ولی در عین غریبی ، از غریبان و درماندگان دستگیری می‌کنی] .

(۷۰۰) زنده کردی امید را به وفا — قبله کردی سرخس را به [سخا]

[تو با وفای به عهد و مهربانی با مردم ، امید را در دل همگان زنده کردی و با سخاوتمندی و بخشش سرخس را قبله گاه حاجتمندان ساختی].

(۷۰۱) ای برای زیارتت به گروه — مکه خالی شده ، سرخس انبوه

[تو قبله گاه آمال و آرزوهای مردم هستی از اینرو گروه گروه برای زیارت تو همه به سرخس روی آورده‌اند و مکه از خیل زائران خالی شده است].

(۷۰۲) تاجی از علم هر خطیبی را — بختی از حلم هر غریبی را

[از فراوانی علم مانند تاجی بر سر خطیبان هستی (تو مایهٔ افتخار و سر بلندی خطیبانی) و وجود حلیم و بردبار تو مانند بخت و اقبالی نیکوست که غریبان و درماندگان را به سعادت نوید می‌دهد].←— توضیحات

(۷۰۳) بکشی رنج ، وقت ناز همه — چارگانی کنی نماز همه

[ناز مردم را می‌کشی و رنج آنها را تحمل می‌کنی و همه را در حضور خود ، برای اکرام و بخشش به قدری نگه می‌داری که مدت اقامتشان طولانی می‌شود و باید همگی نماز چهار رکعتی و کامل بخوانند].←— توضیحات

(۷۰۴) کانکه زین سان بهشتی آراید — هر که درشد در او برون ناید

(۷۰۵) ای خجسته قدم چو فرّ [همای] — وی نکومیزبان چو فضل خدای

(۷۰۶) تا مراخوان تو به چنگ نشد — کارنای و گلو چو چنگ نشد

[ای که مانند هما خجسته پی هستی و مانند فضل بی پایان الهی همه را از نعمت و بخشش خود بهره‌مند می‌کنی تا زمانی که به خوان پرنعمت تو دست نیافته بودم قادر به نطق و سخنوری نبودم. یعنی از زمان بهره‌مندی از خوان تو مثل چنگ به نغمه سرایی درآمدم و گلویم چون سازی به نوا خوانی افتاد (کنایه‌از اینکه نیروی سخنوری و نطق و قدرت شاعری از برکت نعمات و بخششهای تو در من به کمال رسید)].

(۷۰۷) از عطای تو ملک جوی شدم   وز ثنای تو راستگوی شدم

[از کثرت عطایای تو طمع مملکت داری در دلم راه یافت، و از ثنا و ستایش صفات پسندیدهٔ تو به راستگویی شهره شدم].

(۷۰۸) گفتِ تو کار ساز فرع آمد   کردتو مقتدای شرع آمد

[گفتار تو کارگشا و راهنمای انجام فروع دین است و کردارت پیشوا و هدایتگر راه دین. یعنی در گفتارو کردار مردم‌را به راه دین هدایت می‌کنی.(سخن و عملت یکی است و هر دو مایهٔ ارشاد است)].

(۷۰۹) چا کرگفت توست گفتارم   شا کردست توست [دستارم]

[سخنان من در برابرگفتار ارزشمند تو چون بنده‌ای در برابر پادشاهی است و سرم شا کر دستهای نعمت بخش و کریم توست. یعنی همهٔ وجود من پرورش یافتهٔ کرامت و بخشش توست و من پروردهٔ نعمت توام].

(۷۱۰) سرمن یافت زان کف و گفتار   از درون مغز وز برون دستار

[ظاهر و باطن وجود من همه از تو مایه‌ور گشته. گفتار گهربارت سرم را سرشار از حقایق و معانی کرده و آراستگی ظاهرم نیز از کف بخشندهٔ توست].

(۷۱۱) من به مدح تو سروری گشتم   من به دینار تو سری گشتم

[به دلیل مداحی و ستایشگری تو به بزرگی و مقام دست یافتم و با صله‌ها و نعمتهای تو در بین دیگران به سروری رسیدم].

(۷۱۲) هر کسی را به مرتبه و مقدار   سربود پیش و پس بود دستار

(۷۱۳) جز مرا با تو اندرین کشور   پیش دستار بود، آنگه سر

[(چون رسم است که هر کس مناسب مقام و رتبهٔ اجتماعی‌اش تشریف و خلعتی بگیرد، می‌گوید): ا گرهمه برحسب مقدار و مرتبه‌شان، ابتدا در راه تو فدا کاری‌و جانبازی می‌کنند و آنگاه به مقام خلعت گرفتن نائل می‌شوند، من به عکس همه بدون اینکه در راه تو خدمتی کرده و فدا کاریی نموده باشم مورد لطف تو واقع شده و خلعت یافته‌ام. یعنی پیش از جانبازی مقام یافته‌ام].

(۷۱۴) از پی شکرت ای سر احرار   از من اینک فصیح تر دست آر

[ای سرور آزادگان برای شکر و ثنا گوییِ‌تو، کسی فصیح تر از من وجود ندارد].

(۷۱۵) شکر من گفتن از زبان هوس است — شکــر مــن را زبــان شکـر بس است

[با زبان ثنای تو را گفتن هوسی بیش نیست چرا که هیچکس جز خود شکر یارای شکرگزاری و سپاس از نعمتهای تو را ندارد].

(۷۱۶) پایم آن روز گر سوی توشتافت — ســر او هــم چــو شمع جـانی یـافت

[روزی که شتابان به سوی تو قدم برداشتم - گرچه پایم شرف حضور یافت ولی - سرم از پرتو وجود تو جانی تازه گرفت . یعنی محضر تو جانبخش و روح افزاست].

(۷۱۷) آمـدم بـاز تـاچنان گـردم — که‌چو خـرشید جـمله جـان گـردم

(۷۱۸) به دولفظ نکو که بشنودی — یک [جـوانـدر] فـلک بـیفزودی

[(در ادامهٔ بیت قبل که پیوستن به ممدوح را برابر با خورشید شدن و جـان یـافتن دانسـته ، می‌گوید) : مدح من در مقابل وجود آسمانی تو که به بزرگی و عظمت فلک است ، به اندازهٔ جوی بیش نیست . یعنی تو باشنیدن مدایح من به فلک وجودت جوی می‌افزایی ولی وجود مرا چون خورشید تابنده می‌کنی . در حقیقت با مدایح من چیزی بر عظمت تو اضافه نمی‌شود بلکه من وجودی چون خورشید پیدا می‌کنم].

(۷۱۹) زاغ را چون همای فر دادی — لاشــه راهــم چـو بـاشه پـردادی

[وجود و محضرتو به همه کمال می‌بخشد چنانکه ا گرزاغی در حضور تو آید مانند هما خجسته و سعادت بخش می‌شود و لاشه‌ای بی جان و گندیده مانند باشه‌ای تیز چنگ به پرواز در می‌آید (یعنی دروجود همه ، کمال می‌آفرینی)].

(۷۲۰) به تو صاحب ولایتی گشتم — وز قــبول تــو آیــتی گشـتم

[من نیز به برکت وجود تو به جاه و مقام رسیدم و از اینکه تو مرا به محضر خود پذیرفتی در جهان مشهور شدم].

(۷۲۱) با قبول تو جاه کم ناید — چـون سـرآمـد کـلاه کـم نـاید

[ا گرتو کسی را بپذیری و به مقامی برسانی،هرگز از جاه و عظمت او کم نمی‌شود . یعنی پذیرش تو همراه با جاه و بزرگی است همچنانکه وقتی سر باشد کلاه نیز وجود خواهد داشت . یعنی ا گرجاه از طرف تو عطا نشود ، ارزشی ندارد ، همانطور که ا گرسر نباشد کلاه بی‌ارزش است].

(۷۲۲) گرچه زین گونه دُر توانم سفت — پـیش تـو کـی سـخن تـوانـم گـفت

[گرچه می‌توانم مروارید سخن را به رشته بکشم و کلامی گهربار بر زبان آورم اما در برابر تو از گفتاریِ‌ساده نیز عاجزم].

(۷۲۳) اگراز لطف سوی من نگری عـقل و جـانم بـه جـملگی بـبری

[اگربه دیدهٔ لطف و مرحمت به من نگاه کنی عقل و جانم را مدهوش خود می‌کنی] .

(۷۲۴) چون همه جزوها به کل پوید چـار دیـوار چـون سـخن گـوید

(۷۲۵) [که] عطارد برِ تو روز سلام هست مأخـــوذ لکـــنهٔ تـــمتام

[از آنجا که همهٔ جزوها به کل و اصل خود بازگشت می‌کند ، پس وجود جسمانی که جزوی و حقیر است و در چار دیوار عناصر گرفتار ، چگونه می‌تواند در بارهٔ تو که اصل و مایهٔ سخنوری هستی سخنی بگوید زیرا عطارد که خدای فصاحت است روز سلام و بار عام در حضور تو به لکنت و کندی زبان دچار می‌شود] .

(۷۲۶) ای برون برده از مراتب دم قـــدم از پـــردهٔ حـدوث و قـدم

[ای که از مراتب نفس رحمانی و فیض حق به چنان درجه‌ای رسیده‌ای که قدم از سر دو عـالم گذرانده‌ای و به دو عالم پشت پا زده‌ای] .

(۷۲۷) دان که جستم تورا به دیدهٔ حال ز آخشیج [و] سپهر سی و سه سـال

(۷۲۸) پـــردهٔ هـر دوان شکـافته‌ام مـــر تـــو را هـر دوجـا نـیافته‌ام

[بدان که من در زمین و آسمان به جستجوی تو پرداختم و پرده‌های عوالم مادی و معنوی وزمین و آسمان را دریدم ولی تو را نیافتم . یعنی تو نه تنها از زمین که از آسمانها هم فراتری] .

(۷۲۹) جـز اثـر مـی‌نبینم از رویت چـه کـنم پس جز آنکـه در کـویت

(۷۳۰) نـز پـی عـبرتی هـمی پـویم وز ســر حـیرتی هـمی گـویم

(۷۳۱) ای نگردیده بر تو دور صفات پـــرده بســـته ز آیـــنه فکـرات

(۷۳۲) مـر مـرا آب شد ز حیرانـی آتش دیگ روح حـــیوانـــی

[حالا که فقط نشانه‌ای از تو می‌بینم چاره‌ای جز آن ندارم که پیوسته در کوی تو نه تنها برای عبرت به جستجو بپردازم بلکه از سر حیرانی و سرگشتگی بگویم : ای که صفاتت تو را از آینهٔ افکار پنهان نداشته و وجود تو در اثر احاطهٔ صفات در پرده نشده است و ذات تو درحجاب صفات فرو نرفته، روح من از شدت حیرت و سرگشتگی در شناخت ذات تو گداخته شد] .

← توضیحات

(۷۳۳) پس چو دورست راه تا برِ تو از پـــی کسب جـــاه بـــر درِ تـــو

(۷۳۴) کار ازین خـوبتر کـدام کـنم ؟ خـــویشتن بـــندهٔ تـو نـام کـنم

[پس چون به آسانی نمی‌توانم به تو دسترسی پیدا کنم ، بهترین کار برای کسب جاه و مقام در بارگاه تو ،این است که خود را بندهٔ تو بنامم تا به شرف بزرگی دست یابم] .

(۷۳۵) از همه عالمت گزین دانم　　　کور باشم گرت جزاین دانم

[تو از همهٔ جهانیان برگزیده و ممتازی و من کور باشم اگرتو را چیزی غیر از این بدانم].

(۷۳۶) بر حسودت چو دیده بگمارم　　　سگ به از من گرش به سگ دارم

[از سگ کمترم اگرحسود تو را با سگ برابر بدانم (سگ بر حسود تو برتری دارد)].

(۷۳۷) (از چو من بنده چاکری باید　　　و ز تو آزاده پروری باید)

[شایستهٔ بنده‌ای چون من، خدمتگزاری به درگاه توست و برای بزرگی چون تو، آزاده پروری شایسته است].

(۷۳۸) زین سپس مدحتت چو دین دارم　　　به سر تو که در سر این دارم

[به سر تو قسم (به وجود تو قسم) که مقصودم در زندگی تنها این است که مدح و ستایش تو را چون دین در جان خود بپرورم].

(۷۳۹) چون کمان گر گمان نگردانم　　　تو ز زه کن زه گریبانم

[اگرعقیده‌ام را از آنچه که قبلاً بود برنگردانم و به تو مانند دین معتقد نشوم تو گردن مرا به زه بکش (بازه کمان مرا خفه کن، نابودم کن)]. ← توضیحات

(۷۴۰) خواجه باشم به بندگی نرسم　　　تا نمیرم به زندگی نرسم

[اگربخواهم خود را خواجه و بزرگ احساس کنم هرگز به شرف بندگی بارگاه تو نخواهم رسید همانطور که تا کسی از زندگی بی‌ارزش مادی نمیرد و قطع تعلّق نکند به زندگی واقعی و حیات جاوید نخواهد رسید]. ← توضیحات

(۷۴۱) کانکه را زندگی بقا برگست　　　حاجب بارِ این بقا مرگست

[کسی که هوس زندگی جاودانه دارد باید مرگ را پشت سر بگذارد تا به بارگاه ابدیت برسد].
← توضیحات

(۷۴۲) در ثناء تو مرد مزد نه‌ایم　　　پاکبازیم مهره دزد نه‌ایم

[اگرثنای تو را می‌گوئیم نه به قصد دریافت صله و مزدی است چرا که ما در راه تو پاکبازیم‌و اینجا به قصد نیرنگ بازی نیامده‌ایم].

(۷۴۳) از تو زین دُر بها نباید خواست　　　کاین همه عقدها از آن دریاست

[اگردُر گران قیمت کلام خود را به پای تو می‌ریزم به چشمداشت بها و مزدی نیست چرا که رشته‌های مروارید سخن از دریای پر فیض وجود تو سرچشمه می‌گیرد].

(۷۴۴) گر کژی رسم بی [نیازان] است　　　نقش بد شرط پاکبازانست

[اگررسم بی نیازان کژی و ناراستی است شرط پاکبازان نیز بد ذاتی و بد کرداری است. یعنی

همانطورکه ناراستی از شأن افراد مستغنی به دور است ، بد کرداری نیز از پا کبازان بعید و ناپسند است . (در توضیح دوبیت قبل می‌گوید که چون ما پا کبازتوایم ، هرگز عملی ناشایست از ما سرنمی‌زند زیرا شرط پا کبازی‌غیراز این است)].
⟵ توضیحات

(۷۴۵) تو مرا باش ، جاه کم ناید — چون سر آمد کلاه کم ناید

[اگرتو مرا بپذیری جاه من هر روز در فزون است همانگونه که اگرسر باشد کلاه نیز وجود خواهد داشت]. ⟵ توضیحات

(۷۴۶) [در سخن نرم باش با من تو — در سخا گرم باش با من تو]

[هنگام سخن گفتن با من مهربان‌تر از دیگران باش و موقع بخشش توجّه و گرمی بیشتری به من داشته باش].

(۷۴۷) با تو گرمی رهی به برگ بود — گرم چون قلب گشت ، مرگ بود

[محبّت و توجّه از جانب تو سبب مهیّا شدن ساز و برگ زندگی است ، ولی بی توجهی تو مایهٔ نابودی است ، همانطور که اگرکلمهٔ « گرم » را بر عکس کنیم « مرگ » می‌شود].

(۷۴۸) کارت ایزد همه نکو کرده است — با من آن کن که با تو او کرده ست

[همانگونه که خداوند به تو عنایت کرده و کار تو را رونق و نیکویی بخشیده ، تو نیز با من چنین کن].

(۷۴۹) آخر از بهر رغم انجمنی — چو تویی را نکو بود چو منی

[به کوری چشم دیگران، برای کسی چون تو ، مداحی مثل من شایسته است].

(۷۵۰) شد مرا همچو شصت ماهی کار — هم چو دریام کن به صد دینار

[کار من مانند قلاّب و تور ماهیگیری درهم و پیچیده است بنابراین تو با صله‌ای گره از کار من بگشا و مرا مانند دریا غنی کن . (دریا به دلیل داشتن مروارید غنی است)].

(۷۵۱) زین قدر کار من فراهم گیر — کاه برگی ز کاهدان کم گیر

[با این صد دینار زندگی مرا فراهم کن و سر و سامان ببخش ، و این مقدار ناچیزی است چرا که در برابر خزانهٔ تو ، صد دینار مثل برگ کاهی از کاهدان است].

(۷۵۲) بده ای هم تو خصم هم تو شفیع — خواهی از خاص ، خواهی از توزیع

[ای که ، تو خصم دشمنان و شفیع دوستان هستی ، صله‌ای به من عطا کن و آن را خواه از مال خاص خود بده و خواه از توزیع (صدقات)].

(۷۵۳) همه خوشی و ناز نتوان کرد — چون نکو بود شعر و معطی مرد؟

[وقتی شعر نیکو باشد و ممدوح هم بخشنده و کریم ، آیا نباید اظهار خوشی و ناز و مباهات کرد؟]. ⟵ توضیحات

(۷۵۴) تا خرد گوهر سخن سفته است   به خدا ار کسی چنین گفته است[1]

یعنی تا عقل [نبشته‌ای[2]] ازین سخنهای خوب و لطیف را بر مثال جواهر سفته در هم پیوسته است ، سوگند یاد کرده است که بعد از قرآن کلام خدا و اخبار پیغمبر علیه السلام و مقامات یاران به ازین کسی نگفته است که جمله حقایق و معنی است والله اعلم [بالصواب[3]].

(۷۵۵) (من چه گویم که خود ز روی قیاس   نیک دانی ز فربهی آماس)

[برای نشان دادن ارزش سخنم ، نیازی به تعریف و تمجید از آن نیست چرا که تو شعر نیک و بد را به خوبی از هم می‌شناسی]. ⟵ توضیحات

(۷۵۶) آنکه این خواند شاعرش دانم   وانکه دانست ساحرش خوانم[4]

یعنی هرکه این شعر خوب را درست و روان بخواند او را شاعری به کمال خوانم و آنکه حقایق ومعنی و جمله رموز او را دریافت او را جادوی سخت فاضل دانم .

⟵ توضیحات

(۷۵۷) بهر این نظم در بن دریا   آب مأخوذ [شد] به استسقا

[آب دریا که سرچشمهٔ همهٔ آبهاست و غنی از مروارید ، برای نظم من - که مانند مرواریدی است ، یا : به روانی و گوارایی آب است - در اعماق دریا دچار استسقاء شد].

(۷۵۸) شعر من در تو خود [نباید سست]   که شدید القوی [شمایل] تست

[شعر من در نظر تو هرگز سست جلوه نخواهد کرد چرا که تو به منزلهٔ جبرئیل هستی که به حضرت رسول ﷺ کلام الهی را القا کرد . یعنی همانطور که حضرت رسول ﷺ قرآن را از جبرئیل فرا گرفت، من نیز شعر را از تو الهام گرفتم . بنابراین چنین کلامی هرگز سست نخواهد بود].

⟵ توضیحات

(۷۵۹) رو که شد ختم در زمین و زمن   حکمت شرع و شعر بر تو و من

[در تمام زمین و در این دوران دانش دین برتو ختم شد و شاعری بر من . یعنی در علم دین و در شاعری هیچکس به پای تو و من نمی‌رسد].

⟵ توضیحات

(۷۶۰) (شاعرانی که طالب مزدند   زین سپس دُرّ ز نظم من دزدند)

---

۱ - معنی این بیت از F.

۲ - F : (ظ) نبشته یا پشته ، اصلاح قیاسی

۳ - F : باالصواب .

۴ - معنی این بیت از N

(۷۶۱) عرضت از عرض دین مقیّد باد   جزوت از عقل کل مؤید باد

[امیداست که آبرو و شرف تو از شرف دین بر قرار باشد و جز و جزو وجودت از جانب عقل کل مؤیّد گردد].

(۷۶۲) نزد عقل از شرف مکانت باد   همچو جان عمر جاودانت باد

[از جهت بزرگی و شرف ، جایگاه و منزلت تو نزد عقل باد (بسیار بلند مرتبه باد) و عمرت به جاودانگی جان باد].

(۷۶۳) منهی رازها بیان تو باد   معطی آزها بنان تو باد

[بیان شیوا و رسای تو گشایندهٔ رازهاست و دستان بخشندهٔ تو عطابخش آزمندان است].

(۷۶۴) سیرتت مایل محال مباد   صورتت قابل زوال مباد

[سیرت پا کتو هرگز مایل به بیهودگی و خطانیست و امید است که وجود نیکویت پیوسته پایدار و برقرار بماند و هرگز پذیرندهٔ زوال نباشد].

[تَمّتْ بِحَمْدِاللّٰهِ ومَنِّهِ والصَّلٰوةُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وآلِهِ]

توضیحات

۱ - آب : به عقیدهٔ قدما یکی از چهار عنصر محسوب می‌شده است . (معین)

آتش : (ātes̆ , ātas̆) قدما آن را یکی از عنصرهای بسیط چهارگانه می‌پنداشتند . (معین)

عناصراربعه : در نزد قدما عبارت بود از آتش و باد و آب و خا ک، و عقیده داشتند که آنها چهار عنصر اصلی هستند که مدار وجود کاینات و عالم کون و فساد و بالاخره جهان جسمانی بر آنها می‌باشد. عناصر اربعه را صوفیان به چهار نفس هم تشبیه کرده‌اند . (دهخدا)

۲ - خا ک: یکی از عناصر اربعه است . بر طبق رأی قدما طبیعت آن سرد و خشک است و آنها می‌پنداشتند که طرز قرار گرفتن عناصر به ترتیب زیر است : ابتدا کرهٔ خا کاست ، برروی آن کرهٔ آب، و برروی کرهٔ آب ، کرهٔ هوا و روی کرهٔ هوا کرهٔ آتش قرار دارد و برای این شکل قرار گرفتن عناصر بر روی هم دلایلی اقامه می‌کردند. (دهخدا)

در مورد پیدا شدن نقش جانور برآب نطفه به وسیلهٔ باد ، در کلیه و دمنه باب برزویهٔ طبیب آمده است : « آبی‌که اصل آفرینش فرزندان است چون به رحم پیوندد با آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ ایستد و بادی پیدا آید و آن را در حرکت آرد تا همچون آب پنیر گردد ، سپس مانند ماست شود ، آنگه اعضا قسمت پذیرد... و چون مدّت درنگ وی سپری شود و هنگام وضع حمل و تولد فرزند باشد بادی بر رحم مسلّط شود و قوّت حرکت در فرزند پیدا آید » . (کلیله / ص ۵۴)

۳ - سایق : سوق دهنده ، محرک ، راننده (معین)

۴ - پشت : پشتیبان ، یار ، یاور ، معین (معین)

رو : اساس ، بنا ، شالوده (معین)

اشاره است به این آیه : « واَرْسَلْنا الرّیاحَ لَواقِحَ فَاَنْزَلْنامِنَ السَّماءِ مَآءً .... = و بادها را آبستن کنان‌فرستادیم و از آسمان آبی نازل کردیم ....» . (پاینده /حجر ۲۲)

« پشت و رو » مجموعاً به معنای حامی و پشتیبان است ، چنانکه مولانا نیز آن را به این معنابه کاربرده :

گشته‌دین را تا قیامت پشت و رو در خلافت او و فرزندان او (مثنوی / دفتراول - ب ۲۷۹۵)

۵ - قوت :⟵ اصطلاحات مقدمه

هیولی : یک لفظ یونانی به معنی اصل و ماده است و اصطلاحاً جوهری است که در جسم پذیرای اتصال و انفصال و محل صورت جسمیه و نوعیه است . ابن سینا گوید : « هیولای مطلق جوهر است و به موجب قوهٔ پذیرای صور که درآن است ، حصول فعلیت به قبول صورت جسمیه است و هیولا مترادف ماده است بااین تفاوت که هیولی مطلقاً ماده اولیٰ است . هیولانی منسوب به هیولی است و مقابل صوری است. (فلسفی)

مادهٔ اولیهٔ عالم که همواره متصور به صور و متقلّب به احوال و اشکال و هیآت مختلف است، هیولی گویند و آن واحد و بسیط است. (علوم)

روح حیوانی: به قول معلّم اوّل و محققان و حکما، روح واحداست که در هر محلی و مظهری از او صورتی و اثری پیدا می‌شود چنانکه ا گربه دماغ رسد آن را نفسانی و ا گربه جگر رسد طبعی نامند. روح حیوانی در دل است و از آنجا به وسیلهٔ شرائین یعنی عروق به اعضا رود و آن را نفس غضبیه نیز خوانند. (کلام)

۶ - آتش ← بیت ۱

بسّدین: منسوب به بسّد که مرجان باشد و مرجان جانوری است دریازی، و پایهٔ آهکی مرجان قرمز که جزو اِحجار کریمه است در جواهر سازی مورد استعمال دارد. (معین)

۷ - پشت ماهی: (ماهی پشت) آنچه که به شکل ماهی باشد، یعنی میان آن برجسته و طرفینش پست بود. (معین)

معنی بیت:

حرکت تو برروی آب دریا امواجی را تولید می‌کند که این امواج روی دریا را به شکل ماهی می‌کند. یعنی امواج بر آمده و بلند آب دریا آن را به هیأت ماهی (برجسته) در آورده است.

۸ - پا ک: پرداخته، صریح، روشن. (معین)

« پا کبودن راه مرگ » در اینجا (باتوجه به این دومعنیِ « پا ک») « باز و بدون مانع » معنی می‌دهد.

۹ - روح ← اصطلاحات مقدمه

۱۰ - اثیر: کرهٔ آتش که بر بالای کرهٔ هواست. سایلی رقیق و تنک و بی وزن که طبق عقیدهٔ قدما فضای بالای کرهٔ زمین را گرفته است. (کلام)

ثَر: [(در المنجد) ثَرَّ: ثرّاه = بَدَّده (بددالشیء: فَرَّقَه)] - پرا کندن، پریشان کردن. (دهخدا)

(علّت صحّت « ثر» یکی معنای موجود در المنجداست و دیگر اینکه در P و H « سر» ضبط شده که احتمال می‌رود یا کاتب به معنای آن اطلاع نداشته و آن را عوض کرده یا کسی متن را بر او خوانده و او مطابق تلفظ « س» که شنیده « سر» نوشته است).

محیط: اقیانوس کبیر و به طور عام به مجموعهٔ آبهای اقیانوسها که خشکیها را احاطه کرده‌انداطلاق شود. (معین)

باتوجّه به معنی « ثر» می‌توان گفت: با وجود رسیدن تا فلک اثیر، هیچ پرا کندگی‌و تفرّق درآن ایجاد نمی‌شود. و یا کلاً هیچ چیز براو اثر نمی‌گذارد. (و البتّه مصرع دوم نیز مؤید همین مطلب است).

۱۱ - گورگلین: [کنایه از تن و کالبد، زیرا] تن، گور نفس است. (ناظم)

مولوی نیز «تن» را به گور تشبیه کرده است :

جانهای مرده اندر گور تن　　برجهد ز آوازشان اندر کفن

(مثنوی / دفتر اول - ب ۱۹۳۱)

تابوت آتشین : (براساس بیت : کنایه از دل)

جان : روح انسانی ، روان ، نفس . (معین)

قوّت : ← اصطلاحات مقدمه

روح حیوانی [همان روح بخاری] است و منشأ حس و حرکت است و در تمام حیوانات هست و ساری در تمام اعضای بدن است و روح بخاری مرکب نفس است که منشأ ادراکات کلّیه و تعقلاّت بوده و ذاتاً مجرد است . (علوم)

۱۲ - مُحدِث : نو پیدا کننده ، احداث کننده. (معین)

مُحدَث : ایجاد شده ، احداث شده . در اصطلاح فلسفه موجودی که وقتی نبود و سپس علّتی او را هست کرده. (معین)

مُحدَث در اصطلاح فلسفه یعنی آنچه متأخر در وجود است ، یعنی نبوده و پس بوده . در مقابل «قدیم» ، «محدث» بود . (کلام)

استحالت : ← اصطلاحات مقدمه (مستحیل)

محدِث‌بودن آن می‌تواند به این دلیل نیز باشد که منشأ ادراکات‌کلّی و تعقلاّت است . (بیت ۱۱) و نیز واسطه در تعلق نفس ناطقه به ابدان است . همچنین به قول معلم اوّل ومحققان و حکما روح، واحد است که درهر محلی و مظهری از او ، صورتی و اثری پیدا می‌شود (کلام)

۱۳ - مصرع دوم بهتر است چنین معنا شود : اگرتو نباشی (اگرنَفَس منقطع شود) جسم نابود می‌گردد و اثری از او نمی‌ماند و جایش تهی می‌شود و یا به اصطلاح به باد فنا می‌رود (نابود می‌گردد) .

(این معنا نزدیکتر است به مفهوم مصرع که « جای او همنام باد می‌شود ، یعنی وجودش به باد داده

می‌شود ») .

۱۴ - وقوف : جمع واقف (واقف : ایستاده ، ایستاده شده) (دهخدا)

تخته : عماری ، لوح ، صفحه (معین)

تختهٔ اوّل : کنایهٔ از لوح محفوظ است وتختهٔ اطفال را نیز گویند که در آن، الف با تا نویسند . (معین، برهان)

اگر« حروف » تعبیری از مخلوقات باشد شاید این جمله متضمّن مفهوم بیت دوم باشد که باد را نقاش صورتها دانسته ، یعنی آنچه باعث به ظهور رسیدن آفریده‌های جهان است ، تویی .

۱۵ - جامه چاک کردن : شکافتن ، دریدن . (دهخدا)

[در مورد گل کنایه از شکوفاشدن آن است] .

گریبان: دستگاهی که در بعضی ساقه‌ها پدید آمده و آن را نولوکر نامند. (دهخدا)

[گریبان ، گریبانه ، گریبانک] مجموع برگه‌هایی که در قاعدهٔ پایکهای فرعی گل قرار گرفته‌اند. (معین)

اگرمعنی گریبان درست باشد ، توضیح بیت چنین است : تو مایهٔ شکوفایی گلها هستی و دامن گل (گلبرگها)را مانند گریبان سرو می‌شکافی وعامل باز شدن و رشد آنها ، تویی .

۱۶ - اخضر : کنایه از زمین (اغبر) . (نجوم)

اثیر : یعنی خالص [اجرام اثیری (افلاک)در عناصر تأثیر دارد] . (علوم)

نیز ← اصطلاحات مقدمه ذیل فلک .

شاید معنی مصرع دوم باتوجّه به معنای کنایی اخضر ، و نیز معنای اثیر (کرهٔآتش) ، همان معنی مصرع اوّل باشد با تعبیری دیگر، یعنی باد به دلیل تحرک گاهی در سطح زمین است (اخضر) و گاه بر فراز آسمان (اثیر) .

۱۷ - خرپشته : [از : خر (بزرگ) + پشته] ، پشتهٔ بزرگ دراز ناهموار که میان آن بلند و دو طرفش نشیب باشد و نوعی از جوشن هم هست که در روز جنگ پوشند . (برهان)

غدیر : آبگیر ، تالاب . (معین)

کله‌گوشه : [کله گوشه بر آسمان] ، کنایه از عظمت مرتبت و سرافرازی باشد . (برهان)

اثیر ← بیت ۱۶

۱۸ - نیسان : ماه هفتم از تقویم سریانی ، مطابق ماه آوریل سال رومی (فروردین واردیبهشت). (معین)

در التفهیم آن را مطابق ماه هفتم سریانیان گرفته ولی مطابق با مهر ماه (التفهیم / ص ۲۳۰) - برهان نیز آن را ماه هفتم رومیان و درسریانی ماه دویم از سه ماه بهار دانسته است .

نگینه : نگین ، گوهر و سنگ قیمتی که بر انگشتری یا زیور دیگر کار گذارند . (معین)

(نگینه در این بیت کنایه از گلها است ولی دهخدا معنای کنایی آن را فقط « ستاره » ذکرکرده - دیگر فرهنگها معنی کنایی ننوشته‌اند) استاد نفیسی نوشته‌اند : « گل نگینه کردن‌در نیسان ، اشاره به پدید آمدن غنچه‌ها در بهارست». (راهنما/ ص ۶۹۷)

آبگینه : به معنی شیشه و بلور باشد و الماس را نیز گویند. (برهان)

[در اینجا کنایه از یخ است].

۲۱ - معنی بیت :

تا کی‌گاهی در سکون هستی و گاهی در شتاب (شدت و ضعف حرکت باد را درنظر دارد) و تا چند، وابسته به دیگر عناصر هستی (باید به موقعیت مکانی باد (عنصر هوا) نظر داشته باشد که بین عنصر آب و آتش است زیرا حیّز طبیعی آنها به ترتیب چنین است : زمین ، آب ، هوا ، آتش).

۲۲ - هنگامه : بروزن شهنامه ، مجمع و جمعیت مردم و معرکهٔ بازیگران و قصّه خوانان و خواص گویان‌و امثال آن باشد. (برهان)

بلعجب : (ابوالعجب) ، مشعبد ، شعبده باز . (معین)

۲۳ - قوت ⟵ اصطلاحات مقدمه

این معنی نزدیک است به آنچه دربیت ۱۳ بیان کرد که باد (نَفَس) را مایهٔ زندگی دانست .

۲۴ - ۲۶ - سیّاح : جهانگرد . (معین)

در یک نسخه به جای آن « سبّاح » (= شناور ، بسیار شنا کننده) است ، که به دلیل وجود « جیحون» مناسبتر به‌نظر می‌رسد ، ولی با « کوه » تناسب ندارد ، از اینرو « سیاح » که در نسخهٔ اساس است، ترجیح داده شد .

مسّاح : زمین پیما . (معین)

ربع مسکون ⟵ اصطلاحات مقدمه

کره: این کلمه را باید به ضرورت شعر « کرّه » خواند که نسخه‌های P و E نیز آن را مشدّد نوشته، ولی فرهنگ‌ها (مثل بعضی کلمات دیگر) ذ کرنکرده‌اند که می‌توان آن را در صورت لزوم مشدّد خواند .

ا گرابیات (خصوصاً بیت دوم) اینگونه معنی شود شاید بهتر باشد : ا گرچه همهٔ جهان زیر پای توست و بالا و فرود کرهٔ خا کی‌زمین را می‌پیمایی ، ولی بدلیل لطیف‌بودن و طبعی چون فرشته داشتن ، بهتر است که خود را از عالم خا کی‌و وابستگی به مادیات (جهان مادی) برهانی .

۲۷ - لگد بر (چیزی) زدن : (لگد برکاری زدن) کنایه از برهم زدن کاری را (معین)

تارک : قسمت اعلای هر چیز . (معین)

ثریا : (= پروین) ، ثریا مصغّر ثروی است به معنی زن بسیار مال ، واز ثروت مشتق است و تصغیر ثریّا به علّت خردی ستارگان آن می‌باشد . نام دیگری ثریا در عرب « النجم » است و در قرآن کریم سه بار « النجم» یاد شده است : ۱ - سوره نجم / ۱ (و النجم اذاهوی) ۲ - رحمان / ۶

(النجم والشجر یسجدان[1]) ۳ - نحل/ ۱۶ (وبالنجم هم یهتدون) (نجوم)

پروین چند ستارهٔ کوچک باشد یکجا جمع شده در کوهان ثور و آن را به عربی ثریا خوانندو نام منزلی است از جملهٔ بیست وهشت منزل قمر، و بعضی گویند این ستاره‌ها دنبهٔ حمل است نه کوهان‌ثور و اول اصّح است. (برهان)

این بیت مؤید آن است که باد را به جهت لطافت برتر از عالم مادی می‌داند و اگربنابر نوشتهٔ شارح خطاب آن به نَفْس باشد، پس نمی‌تواند خاکسار(بیت ۲۵) باشد. علاوه براین دوبیت بعد هم خطاب به باد است.

۲۸ - ۲۹ - زفان: [= زبان = زوان]، زبان را گویند و به عربی لسان خوانند. (برهان)

گفتار، تقریر بیان. (معین)

سر آغاز [این] مثنوی مقدمه‌ای رمزآمیز خطاب به باد است که با اندرز و توصیه به باد پایان می‌یابد که رسالت عادی خود را رها کند و لحظه‌ای به سخن شاعر گوش فرا دهد. «عبارت زفان بینش من» گویای آن است که کلام شاعر باز تاب بینشی است که از موضوع عبارت دوم یعنی از «رمز آفرینش» ادراک گردیده است. معنی پوشیده آنکه او بخشی از آفرینش است. پیوندی ذاتی میان بینش و آفرینش وجود دارد، پیوندی که از لحاظ صوری با ترکیب این کلمه در یک جفت عبارت مقفّا بیان شده است. بیت پایانی، بریک منظور اخلاقی تأکیددارد، باد که بالکنایه خوانندهٔ چکامه است، مستعدّ آموختن از این نکته است که انسان می‌تواند چیزی بیش از «نیستی» صِرف - دلالت تلویحی بر باد در فارسی - گردد و هر آینه خود را وقف وظایفی کند که وجود او ایجاب می‌کند، رشد دادن اخلاق و فضایل معنوی خود. (شعر/ ص ۶)

۳۰ - ۳۱ - نابته: مؤنث نابت [: روینده و رویاننده (غیاث) - هر گیاه تازه برآمده و نازک (ابجدی)]، آنچه از کودکان و یا ستوران که در حال رشد و پرورش باشند. (ابجدی)

مشیمه: پرده‌ای که بچه تا هنگامی که درشکم مادر است در آن قرار دارد، بچه‌دان. (معین)

کُنْ: اشاره است به «کُنْ فَیَکون» در آیهٔ: «اذا اَرادَ شَیْئاً اَنْ یَقولَ لَه کُنْ فَیکون - فرمان نافذ خدا در عالم چون ارادهٔ خلقت چیزی کند به محض اینکه بگوید «موجود باش» موجود خواهد شد».

(یس / ۸۲)

کلمهٔ «کن» امر ابداعی و تکوینی و وجود منبسط است، چنانکه گویند بواسطهٔ کلمهٔ «کن» فوری تمام موجودات بر سبیل وجود ابداعی دفعةً واحده از ذات حق صادر شده‌اند. (معین)

سرای کهن: جهان. (دهخدا)

---

۱ - «النجم» دراین آیه به معنی «بوتهٔ درخت، گیاه» است. (پاینده/ ص ۳۱۸)

پستی : حضیض ، سفل . مقابل : بالا ، بلندی . (معین)
(اینجا منظور عالم خاکاست در مقابل عالم علوی که آن را « بالا » نامیده است) .

حلقه در گوش : [= حلقه به گوش] ، مطیع و فرمانبردار بودن . (معین)

اهبطوامنها : اشاره است به آیهٔ قرآن : « قُلْنَا اهْبِطوا مِنْها جمیعاً فَاَمّا یَأتِیَنَّکُم مِنّی هُدیً فَمَن تَبِعَ هُدایَ فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِم وَ لا هُمْ یَحْزَنون » بقره / ۳۸. (قاموس / ج ۳) - گفتیم همگی از بهشت پایین روید اگر هدایتی از من سوی شما آمد ، آنها که هدایت مرا پیروی کنند ، نه بیمی دارند و نه اندوهگین شوند . (پاینده/ ص ۵)

« هبوط » به معنی پایین آمدن است . طبرسی فرموده : هبوط ونزول و وقوع نظیر هماند و آن حرکت از بالا به پایین است . هبوط گاهی به معنی حلول (دخول) در مکان است . (قاموس / ج ۳)

باتوجّه به معنی « سرای کهن » (= جهان) و با وجود حرف اضافهٔ « در » (که سرای کهن را ظرف مکانی کرده) باید معنی بیت چنین باشد که : مشیمهٔ کن از من درجهان تهی شد . یعنی از عالم امر الهی در جهان (سرای کهن) فرود آمدم .

البته دراصل معنی تفاوتی ندارد ولی اینکه شارح « سرای کهن » را عالم علوی گرفته ، باوجود حرف اضافهٔ « در » و نیز « تهی شدن مشیمهٔ کن » که همان عالم امر است ، صحیح بهنظر نمیرسد . اگربه جای « در » ، « از » بود ، معنی شارح درست بود . ضمناً در حدیقه همین تعبیر «سرای کهن» را برای «دنیا» میفرماید[1] :

زانکه مردان درین کهنخانه نو گرفتند بی دم ودانه
(حدیقه / ص ۸۹)

زیرکان را درین سرای کهن هیچ غمخوارهای مدان چو سخن
(حدیقه / ص ۲۹۷)

درباره آیهٔ « قلنا اهبطوا... » در تفسیر قرآن آمده : این نخستین تشریع دین است که خداوند برای آدم و فرزندان او نموده و تمام حقیقت و روح دین را در دو جملهٔ کوتاه [منظور دو آیه که بعد از این آیه است (پانویس)] خلاصه کرده که تا قیامت چیزی بر آن افزوده نمیشود .
(میزان / ج ۱، ص ۱۷۷)

این « تولد » حاصل از کلام خلاّق خدا و در واقع معادل پا به هستی گذاشتن اوست . مراحلی که

۱- و نیز این بیت ناصر خسرو :

دیر بماندم در این سرای کهن من تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن
(ناصر ، ص ۱٦۸ ، ق ۷۸)

پس از آن از سر می‌گذراند، معرّف رشد جنینی او و کنایه بر زندگی گیاهی است - مرحله‌ای بلاواسطه پس از تولّد واقعی، زمانی که هنوز در مرتبت حیوانی زندگی می‌کند و بیداری روح خاص یا روح عقلانی در او - همین که هدایت عقل به او داده شد او به پرس وجوی روح می‌پردازد. (شعر/ ص ۶)

۳۲ - قدیم: موجودی است که مسبوق به زمان نباشد. (معین)

قِدَم: در لغت به معنای کهنگی است و در اصطلاح مقابل حدوث است. حدوث و قدم دو صفت از عوارض وجود شمرده می‌شوند. آنچه منسوب به حدوث است، حادث و آنچه منسوب به قِدَم است، قدیم نام دارد. (کلام)

فلک ← اصطلاحات مقدمه

دایگی زمین برای موجودات می‌تواند اشاره به این آیات باشد: الّذی جَعَلَ لکم الارضَ مَهداً و سَلکَ لکم فیها سُبُلاً و اَنْزَلَ مِنَ السماءِ ماءً فَاَخْرَجْنا به ازواجاً مِنْ نَباتٍ شَتّیٰ - همانکه زمین را برای شما گهواره‌ای کرد و برایتان در آن راهها کشید و از آسمان آبی فرود آورد و با آن اقسام مختلف گیاه‌پدید آوردیم.

(پاینده / طه ۱۵۰) و نیز ملک / ۱۵ و نبأ / ۶.

۳۳ - گندپیر: [gand - pīr = گنده پیر] ، پیر سالخورده (مخصوصاً پیرزن). (معین)

پیرزنی که به غایت سالخورده باشد و بدبوی گردد، چه گویند که چون زنان بسیار پیر گردندگنده و بدبوی شوند. (دهخدا به نقل از انجمن آرا)

چرخ: کنایه از آسمان است و فلک. (نجوم)

نرمایه: [نرماده]، خنثی. (دهخدا)

آفتاب: نور شمس، خورشید، مقابل سایه. (دهخدا) ← اصطلاحات مقدمه

سایه: ظل، تاریکی که حاصل می‌شود از وقوع جسم کثیفی در جلو نور. (حاشیهٔ برهان)

کلمهٔ«نرمایه» در نسخهٔ اساس به صورت «نرمایه» نوشته شده است که با وجود کلمهٔ «گندپیر» ضبط آن به صورت «نرمایه» ترجیح داده شد، زیرا این هر دو صفتی مذموم برای جهان است، از طرفی مصرع دوم نیز مؤید آن است. یعنی علاوه براینکه نرمایه است همچنین از آفتاب و سایه هم خبری ندارد (یا بین این دو پدیدهٔ متضاد فرقی نمی‌گذارد) و نیز با توجه به نوشتهٔ شارح که آن را بی عقل و روح و بدون دریافت نامیده، نمی‌تواند « پرمایه » [= برومند، مایه‌دار، دارای اصل و گوهر گرانمایه، صاحب علم (معین)] باشد. از طرف دیگر « گندپیر» با «پرمایه» تناسب ندارد.

اما نکتهٔ دیگری هست و آن اینکه صفت «نرمایه» در اینجا برای «چرخ» آمده نه جهان (چو چرخ نرمایه). اما اگر، اولاً این کلمه را «پرمایه» و ثانیاً مرکب از دوکلمهٔ (پر - مایه) فرض کنیم و «مایه» را به معنای لغوی آن [= ماده (معین)] بدانیم [= پرمایه = دارای جرم و ماده] ، دراین صورت می‌تواند با « گندپیر»تناسبی داشته باشد و نیز اگربه خلقت زمین قبل از آسمان توجه داشته باشیم طبق آیهٔ قرآن - « هوالذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً ثمّ استوی الی السماء... - اوست که همهٔ چیزهایی را که در روی زمین است برایتان آفرید ، آنگاه به آسمان پرداخت » . (آیت / بقره ۲۹) - که آفرینش زمین را زودتر از دیگر عوالم می‌داند و نیز اصل آدم از اوست و همچنین با درنظر گرفتن بیت بعد ، «پرمایه» مناسبت دارد . ولی اگرجمله را با وقف بخوانیم ، به این صورت که‌جهان را از جهت دیر سالی چون چرخ و همچنین «نرمایه» بدانیم (هم دیر سال مانند چرخ و هم نرمایه) ، به جهت صفت غدّاری و داشتن خصوصّیت مخنّثان ، «نرمایه» بهتر است .

استاد نفیسی نوشته‌اند : به عقیدهٔ قدما نخست زمین وآسمان خلق شده و سپس آفتاب و ستارگان پدید آمده‌اند و چون زمین کهن‌تر از عناصر دیگرست آن را به پیر گنده یعنی پیر فرتوت تشبیه کرده و چون در آغاز آفتاب هنوز خلق نشده بود، از آفتاب و بـه طـریق اولی از سـایه بی‌خبر بوده است . (راهنما/ ص ۶۹۷)

۳۴ - نوع : کلّیی است که افراد آن متّفق الحقیقه باشند و به عبارت دیگر نوع کلّیی است مقوّم ذاتی افراد که صادق برافراد متفقة الحقایق باشد و به عبارت دیگر نوع بخشی است از جنس ، شامل افرادی که حقیقت آنها یکی باشد . (معین)

عالم ⟵ اصطلاحات مقدمه

شخص : کالبد مردم ، تن ، بدن ، آدمی . (معین)

اگرمعنی « شخص » را کالبد بگیریم ، بدین معنی است که در زمین انسان از نظر جسمانی (و نه روحانی) پرورش می‌یابد . یعنی جهان مادی برای پرورش جسم است .

استاد نفیسی نوشته‌اند : این بیت نیز اشاره به همان سبقت در زمین در خلق عناصر و در دامان خود پروردن آدمی زادگان است . (راهنما/ ص ۶۹۷)

۳۵ - حیوان : یکی از موالید ثلاث، قسیم جماد و نبات . (دهخدا) ⟵ اصطلاحات مقدمه

بیت می‌تواند اشاره به این آیهٔ قرآن باشد : « والارضَ مَدَدْ ناها و اَلقَیْنا فیها رَواسی و اَنْبَتْنا فیها مِنْ کُلِ شَیءٍ مَوْزونٍ - و جعلنا لَکُم فیها مَعایشَ و مَن لَسْتُم لَـه بِـرازقـین - و زمـین را بگستردیم و در آن کوهها فکندیم و همه چیزهای مناسب درآن برویانیدیم و درآنجا برای شما و برای کسانی که شما روزی دهشان نیستید ، لوازم معیشت قرار دادیم » .

(پاینده / حجر ۱۹ - ۲۰)

۳۶ - مایه : اصل هر چیز ، مصدر ، اساس . (معین)

تناسل : پدید آوردن نسل . (معین)

نبات ← اصطلاحات مقدمه

اینکه زمین را برای اجزای نبات کل می‌داند به این دلیل است که مایهٔ اصلی گیاه از خاکاست و محل رشد و پرورش آن در خاک.از اینرو جزو جزو نبات وابسته به خاکاست و او حکم کل را برای نبات دارد .

۳۷ – نوشاد : به احتمال بسیار بسیار قوی «نوشاد» نام موضعی بوده است بسیار عالی با نقش و نگارهای زیبا که ابتدا شعرا آن را مانند « نگارخانهٔ چین » محض نقش و نگارها یا شاید مجسمه‌ها « لعبت‌ها » که درآن بوده به خوبی و زیبایی وصف می‌کرده‌اند ، سپس بواسطهٔ ویران شدن آن قصور ... خوشی و زیبایی آن موضع را به معنی زیبایی اهالی آن [دانسته‌اند] .

(حاشیهٔ برهان / ص ۲۱۹۹)

به‌نظر می‌رسد سنایی نیز « نوشاد » را به همان معنی نگارخانه دانسته ، که در اینجا ایهام به باغ و گلهای رنگارنگ آن دارد .

سرو آزاد : [از انواع سرو] که شاخهایش راست رسته باشد . به این اعتبار آن را آزاد گفته‌اند که‌از قید کجی و ناراستی و پیوستن به شاخ دیگر فارغ است و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آن را آزاد خوانند . چون سرو میوه ندهد آن را آزاد خوانند و جمعی گفته‌اند چون سرو همه وقت سبز و تازه است و از [زوال‌و بی برگی] فارغ ، و این صفت آزادگان است ، بدین جهت آزاد باشد. (برهان، دهخدا)

۳۸ – گلبن: بوتهٔ گل . (معین)

کشیده: نقاشی کرده ، نقشی که برروی پارچه دوزند (خصوصاً در خراسان) - [در مصرع دوم به معنای] : مستقیم و ممتد ، بلند و دراز . (معین)

خد : [Xad(d)] ، رخسار ، گونه . (معین)

گرچه « گشاده » (مطابق دیگر نسخ) باتوجه به بیت بعد ، ازنظر تناسب دو بیت بهتر است ولی معنای « کشیده » با « خد » تناسب بیشتری دارد (یعنی رخسار رنگ آمیزی شده ، چهرهٔ گلگون)و دیگر اینکه « گشاده»بیشتر به چهره نسبت داده می‌شود تا خد (چهرهٔ گشاده یا گشاده رو) چنانکه در بیت بعد هم به طریق لف و نشر « گشاده»به چهره مربوط می‌شود .

(البته در معین و دهخدا « گشاده خد » نیز ضبط شده است) .

۳۹ – گشاده: [در مورد چهره] آنکه صورتش مکشوف باشد ، زیبایی یافته ، زیبا شده. (دهخدا)

پنجه : رقصی را گویند که جمعی دست یکدیگر را گرفته ، با هم رقصند و معرب آن فَنْزَج است

- گیاهی که بر درخت پیچد و آن را عشقه خوانند. (دهخدا)

پنجه بر سروکشیدن : (این ترکیب در فرهنگها یافت نشد) اگرمعنی «پنجه» همین دو مورد فوق باشد، این ترکیب شاید به معنی «رقص سرو در باد (حرکت سرو)» و یا «پیچیده شدن گلهای‌رونده (مثلاً گلهای پیچک) به دور سرو» باشد که هم بیانگر استواری سرو است که تکیه گاه‌گیاهی دیگر شده و هم جلوه‌ای از زیبایی طبیعت است.

بنابراین اگرمعنی «پنجه بر سرو کشیدن» درست باشد، معنی بیت احتمالاً چنین است: دراثر تربیت زمین هم چهرهٔ گل در بهار شکوفا و خندان می‌شود و هم سروها با نسیم بهاری به رقص در می‌آیند (یا: گلهای پیچک بر قامت سرو می‌پیچند و بر زیبایی طبیعت می‌افزایند).

۴۰ - گوهر: هر یک از چهار عنصر، موالید ثلاثه: جماد، نبات، حیوان. (معین)

چرخ ⟵ بیت ۳۳

۴۱ - الف : کنایه از آنچه راست باشد. (دهخدا)

نون: کنایه از خمیده قامت، منحنی، کمانی. (معین)

(الف و نون جمع: «ان» علامت جمع فارسی که اینجا کنایه از اتحاد و به هم پیوستن جویهاست، وقتی که به دریا متصل شوند).

۴۴ - مضمون توضیح شارح دراین دو بیت و بیت بعد نزدیک است به این ابیات مولانا:

از جمادی مردم و نامی شدم / و زنما مردم به حیوان بر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم / پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر / تا بر آرم از ملایک پر وسر

(مثنوی/ دفتر سوم، ب ۳۹۰۱ - ۳۹۰۳)

۴۵ - محتوای بیت و توضیخ شارح درست مطابق است با این آیات قرآن:

«ولقد خلقنا الانسانَ مِنْ سُلالةٍ مِنْ طینٍ ثمّ جَعلناهُ نُطفةً فی قرارٍ مَکینٍ ثمّ خَلقنا النُطفَةَ عَلَقَةً فَخلقنا العَلقَةَ مُضغَةً فخلقنا المُضغَةَ عِظاماً فَکَسونا العِظامَ لَحْماً ثمّ انشأناه خَلْقاً آخَرَ فتبارکاللّهُ اَحسَنَ الخالقین = هر آینه ما انسان را از گل خالص آفریدیم، سپس او را نطفه‌ای در جایگاهی استوار قرار دادیم. آنگاه از آن نطفه، لخته خونی آفریدیم و از آن لخته خون، پاره گوشتی و از آن پاره گوشت، استخوانها آفریدیم و استخوانها را به گوشت پوشانیدیم، بار دیگر او را آفرینشی دیگر دادیم. در خور تعظیم است خداوند، آن بهترین آفرینندگان. (آیت / مؤمنون ۱۲ - ۱۴) - و نیز آیهٔ: «ثمّ سَوّیهُ و نَفَخَ فیه مِنْ روحه و جَعَلَ لکم السَّمْعَ والابصارَ و الاَفْئِدَةَ قلیلاً ماتَشکرون = آنگاه بالای او راست کرد و از روح خود در آن بدمید و برایتان گوش و چشمها و

دلها آفرید. چه اندک شکر می‌گویید. (آیت / سجده ۹) و همچنین سورهٔ حج / ۵.

در حدیقه نیز می‌فرماید:

روزیت داد نُه مه از خونی کردگاری حکیم بی چونی

(حدیقه / ص ۷۵)

دست: مرتبه و نوبت. (ناظم)

۴۶ - کسوت: رخت و لباس، جامه. (دهخدا)

خلعت: جامه و جز آن که بزرگی مر کسی را پوشاند، تشریف. (دهخدا)

[این بیت و چند بیت قبل و بعد] شامل مدارج رشد انسان تابیداری عقل است. [بیتهای قبل] معرّف پرستار پیری است که انسان را در مرحلهٔ جنینی پرستاری می‌کند. این پرستار برای فرد، روح گیاهی است که برکارکردهای اساسی زندگی نظارت دارد، همچون مصرف، دگرگونی، رشد، زایش. با اینهمه گفته می‌شود که او یک نیروی کلّی است که همراه فضا (مرحله) های آسمانی زاده شده و به نوعی «پیشوا» ی عالم بوده است. پهنهٔ نفوذ او نه تنها گیاهان و جانوران (تا میزانی که از کارکردهای وجودی آنها سخن است)، که قلمرو کانیها را نیز در بر می‌گیرد. چه، او به سامان آورندهٔ آبها در رودخانه‌هاست و به یاری خورشید، سنگهای بهادار (لعل) می‌پروراند. (شعر / ص ۶ - ۷)

۴۷ - قماط: [γ emāt]، پارچهٔ عریضی که کودک را بدان پیچند. (معین)

قرآن می‌فرماید: «و بَدَأَ خَلْقَ الانسانِ مِنْ طین ثمّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهْینٍ = و خلقت انسان را از گل آغاز کرد، سپس نسل او را از عصارهٔ آبی بی‌مقدار پدید آورد.

(آیت / سجده ۷ - ۸)

در تفسیر این آیه چنین آمده: «خَلق» در اصل به معنای تقدیر و اندازه گیری بوده، پس معنای آیه این می‌شود که ما انسان را در آغاز از چکیده و خلاصه‌ای از اجزاء زمین که با آب آمیخته بود اندازه گیری کردیم. (میزان / ج ۱۵، ص ۲۶)

۴۹ - کرته: [Korta (e)] پیراهن، نیم تنه. (معین)

عود: درختی است که اصل آن از هندوستان و هِند و چین می‌باشد. رنگ چوبش به رنگ قهوه‌ای است. (معین)

کافور: مادهٔ معطّر جامدی که از برخی گیاهان از قبیل ریحان و بابونه ... استخراج می‌شود. کافوربه صورت منشورهای هشت وجهی سفید و شفّاف متبلور می‌شود. (معین)

قرآن می‌فرماید: فانّا خلقنا کم‌مِنْ تُرابٍ ثمّ مِنْ نطفة، ثمّ من عَلَقَةٍ ثمّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ و غَیْر

مُخَلَّقَةٍ = ما شما را از خاک و سپس از نطفه، آنگاه از لخته خونی و سپس از پاره گوشتی، گاه تمام آفریده، گاه نا تمام بیافریده‌ایم. (آیت / حج ۵)

در تفسیر این آیه چنین آمده: کلمهٔ عَلَقه به معنای قطعه‌ای خون خشکیده است و کلمهٔ مضغه به معنای قطعه‌ای گوشت جویده شده است و مُخَلَّقه به طوری که گفته‌اند به معنای تام الخلقه است و غیر مخلّقه یعنی آنکه هنوز خلقتش تمام نشده و این کلام با تصویر جنین که ملازم با نفخ روح در آنست منطبق می‌شود (میزان / ج ۱۴، ص ۵۱۲). و نطفه به معنای آبی اندک است که بسیار اطلاق می‌شود بر مطلق آب. [و اینکه در سورهٔ مؤمنون آمده:] ثمّ انشأ ناه خلقاً آخر، به خاطر آن بود که دلالت کند بر اینکه آنچه به وجود آوردیم چیز دیگری و حقیقت دیگری بود غیر آنچه در مراحل قبلی بود، مثلاً علقه هر چند از نظر اوصاف و خواص رنگ و طعم و شکل و امثال آن با نطفه فرق داشت، الاّ اینکه اوصافی که نطفه داشت از دست داد و اوصافی هم جنس آن به خود گرفت. خلاصه اگر عین اوصاف نطفه در علقه نبود، هم جنس آن بود. مثلاً اگر سفید نبود، قرمز بود و هر دو از یک جنسند به نام رنگ، به خلاف اوصافی که خدا در آخر به آن داد و آن را انسان کرد که نه عین آن اوصاف در مراحل قبلی بودند، همجنس آن، مثلاً در انشاء اخیر [انشاء به معنای ایجاد چیزی و تربیت آن است (ص ۲۶)]، او را صاحب حیات و قدرت و علم کرد. آری به او جوهرهٔ ذاتی داد (که ما از آن تعبیر می‌کنیم به من) که نسخهٔ آن در مراحل قبلی یعنی در نطفه و علقه و مضغه و عظام پوشیده به لحم نبود، همچنانکه در آن مراحل اوصاف علم و قدرت و حیاة نبود. پس در مرحله اخیر چیزی به وجود آمد که کاملاً مسبوق به عدم بود یعنی هیچ سابقه‌ای نداشت. (میزان / ج ۱۵، ص ۲۶ - ۲۷)

۵۰ - غلاف: پوشش چیزی مثل جلد کتاب، شمشیر و جز آنها. (معین)

۵۱ - گون: نوع، قسم. (معین)

برخ: حصّه، حظّ، نصیب. (معین)

نُه چرخ ⟵ اصطلاحات مقدمه (ذیل فلک)

این بیت و بیت بعد مصداق بیت زیر است:

روزیت داد نه مه از خونی ... کردگاری حکیم بی‌چونی

(حدیقه / ص ۷۵)

۵۲ - شربت: مقداری از نوشیدنی که به یکبار نوشیده شود. (معین)

۵۳ - دیو: موجودی متوهّم که او را به صورت انسانی بلند قامت و تنومند و زشت و هولناک تصوّر کنند که بر سر دو شاخ مانند شاخ گاو دارد و دارای دم است. دیوان را از نسل شیطان پندارند. (معین)

پارسیان هر سرکش و متمرد را خواه از جنس انس ، خواه از جنس جن و خواه از دیگر حیوانات ، دیو خوانند ، چنانکه عرب « شیطان » گویند . (دهخدا)

شش سو : شش سوی جهان (شمال ، جنوب ، مشرق ، مغرب ، فوق ، تحت) ، جهات ستّ. (معین)

هفت اندام : سر و سینه و شکم و دو دست و دو پای - سرو دو دست و دو پهلو و دو پای - سربا گردن ، سینه و هرچه در اوست ، پشت ، آلات تناسل ، هر دو دست ، هر دو پا - به حسب ظاهر : سر ، سینه ،پشت ، هر دو دست ، هر دو پا ، - به حسب باطن : دماغ ، دل ، جگر ، سپرز ، شش ، زهره ، معده - چشم و گوش و زبان و شکم و فرج و دست و پا. (شرح /ج ۲ ، ص ۵۲۴ - ۵۲۵)

چهار طبع : برودت ، حرارت ، یبوست و رطوبت است . (معارف /ج ۲)

هفت اخلاق ذمیمه : آز ، کبر ، بخل ، حقد ، حسد ، شهوت و خشم است که در حدیقه بیان فرموده:

آز و کبرست و بخل و حقد و حسد　　　شهوت و خشمت از درون جسد

هفت در دوزخند در پرده　　　عاقلان نامشان چنین کرده

(حدیقه / ص ۳۹۷)

روح حیوانی : منظور روح بخاری است و منشأ حیات و حس و حرکت است و در تمام حیوانات هست و ساری در تمام اعضاء بدن است و روح بخاری مرکب نفس است که منشأ ادراکات‌کلّیه و تعقّلات بوده و ذاتاً مجرد است و بدین ترتیب روح حیوانی برزخ میان قلب و نفس ناطقه است و واسطه در تعلّق نفس ناطقه به ابدان است . (علوم)

۵۴ - جزع : [J̌az'] سنگی است سیاه و سفید با خالهای سفید و زرد و سرخ و سیاه ، مهرهٔ یمانی ، مورش یمنی ، مهره سلیمانی . (معین)

بیجاده : نوعی از احجار کریمه شبیه به یاقوت ، کهربا. (معین)

ظاهراً حسّی که بسته است باید لامسه باشد نه دهان ، چنانکه نسخهٔ K نیز چنین گفته : « یکی بسته اشارت به حس لمس است و چهار بگشاده اشارت به گوش و چشم و دهان و بینی » .

در مصرع اول نیز « سیم » احتمالاً بینی یا گوشها (یا هردو) است و « جزع » چشم‌ها و « بیجاده» (بنابه تعریف آن که شبیه یاقوت است) باید لبها باشد .

استاد نفیسی نوشته‌اند : این اشعار [از بیت ۴۷ تا ۵۴ بنابه ترتیب نسخهٔ N] اشاره است به تکوین جنین در رحم مادر . چون از سبز و لعل امید بریدم ، یعنی چون از صلب پدر و خون مادر ترکیب شدم ، قماط سفید به من داد یعنی مرا در پارچه‌ای پیچید که مقصود از آن کیسه و پردهٔ سفیدی است که جنین درآن پرورش می‌یابد . چون قماط سیمابی ، یعنی همان پردهٔ سفید را دریدم ، یعنی در رحم جای گرفتم ، باز قبای عنّابی برایم دوخت ، یعنی در خون پرورده شدم . از

آن سپس به مستوری کرتهٔ عودی و حجرهٔ کافوری برای من ساخت، یعنی برای پوشش من کرتهٔ عودی (پیراهنی به رنگ عود که به رنگ تیره باشد) و حجرهٔ کافوری یعنی به رنگ سفید برای من ساخت که اشاره به موی برآوردن و پوست برآوردن جنین باشد.

حجره‌ای پر ز دیو هفت سری، اشاره به هفت اندام جنین است که در رحم مانند آنست که در حجره‌ای باشد. شش سوی و چار بخش و پنج دری، شش سو اشاره به جوارح بیرونی انسان و پنج در کنایه از ثقبه‌های پنجگانه و چار بخش کنایه از دو [دست[1]] و دو پاست. دری که از سیم و جزع، یعنی سنگی که در فارسی به آن مهرهٔ سلیمانی می‌گویند و بیجاده یعنی مرجان باشد، اشاره به دهان و دندانهاست. زان یکی بسته، چار بگشاده کنایه از آنست که از ثقبه‌های پنجگانهٔ بدن یکی بسته و چار دیگر باز است. چون درون از لباس تن پرداخت، یعنی چون درون بدن را در لباس تن پیچید از برون حجره را غلافی ساخت، یعنی در رحم که بیرون از بدنست غلافی برای تن ساخت که همان پرده و کیسه‌ای باشد که درآن پرورش می‌یابد. سپس مرا برای هرنه برخ یعنی نه پاره که مراد نه آسمان باشد، نه ماه برنه چرخ جلوه داد، یعنی نه ماهی که در رحم بودم. دست آخر که جلوه گشت تمام، یعنی چون در رحم کاملاً پرورده شدم خانه را شربت من کرد و جامه را طعام من، یعنی چون آنچه آشامیدم از رحم بود که حکم خانهٔ مراداشت و جامه را طعام من کرد، یعنی آنچه خوردم از رحم بود که حکم جامهٔ مرا داشت. (راهنما / ص ۶۹۷ - ۶۹۸)

۵۵ - دور نیست: [که سنایی در ابیات ۳۲ تا اینجا] چیزی مشخّص‌تر از مجموعهٔ «امّهات سفلی» در فلسفهٔ عامیانهٔ طبیعت - به عبارتی نیروهای مادری - را درنظر نداشته است که ناظر بر رشد مخلوقات و در همکاری با «آباء علوی» یعنی نیروی ستارگان است. این نکته احتمالاً در بیتی تداعی شده است که بیانگر ورود جنین رشد یافته به جهان خا کی‌است: چون قوی بیخ گشت بنیادم.... (شعر/ ص ۷)

۵۶ - روم و حبش: روزگار و عالم به اعتبار روز و شب یا سپیدی روز و سیاهی شب، و سپاه روم کنایه‌از روز است. (دهخدا)

خوش: نیکو، خوب. (معین)

در کلیله ودمنه، دنیا به چاه پرآفت و مخافت مانند [شده] و شب و روز که تعاقب ایشان برفانی گردانیدن جانوران و تقریب آجال ایشان مقصور است، به موشان سپید وسیاه و طبایع که‌عماد خلقت آدمی است و هرگاه یکی از آن درحرکت آید زهر قاتل و مرگ حاضر باشد به چهار مار و لذّات این جهانی که فایدهٔ آن اندک است و رنج و تبعت بسیار، به چشیدن شهد و شیرینی [مانند شده است]. (کلیله / ص ۵۷)

---

۱ - قیاسی افزوده شد

سرزمین روم و حبش به زبان اصطلاح متافیزیکی ، تداعی گر قلمروهای هستی معنوی و مادی‌اند که به حکم معنای کاملاً متمایزشان از یکدیگر ، درک شدنی‌اند . جهان تحت القمر - که میان آن دو وادی قرار دارد که مرزهایش معرّف آتش ، این متعالی‌ترین عنصر است - وادی آمیزش حوزهٔ عقل و قلمروهای مادی است . (شعر / ص ۷)

۵۷ - روح حیوانی ⟵ اصطلاحات مقدمه و بیت ۵۳

جاذب : کشنده ، گیرنده ، آهنجنده . (دهخدا)

عفن : بدبو ، گندیده . (معین)

۵۸ - دار : مطلق درخت را گویند. (برهان) - میوه دار : درخت میوه

تاب : پیچ و شکن . (معین)

۵۹ - دل روح ملکوتی است واصل آن براساس « نفخت فیه من روحی[1] » از خداوند است ولی به ظاهر در زمین است از این رو مانند درختی است که ریشه‌اش در بالا و شاخه‌هایش در زمین قرار دارد .

۶۰ - الروح الحیوانی جسمانی لطیف حامل لقوة الحس و الحرکة و محله القلب .

(کشاف/ج ۱ ، ص ۵۴۲) ⟵ اصطلاحات مقدمه

۶۱ - ساحت : زمینی که سقف نداشته باشد ، ناحیه . (معین)

معنی بیت :

میدان کار نفس حیوانی بسیار وسیع است و عرصهٔ حرکت او گسترده (مانند حیوان) و راحتی این نفس حیوانی در کشتن است و جراحت رساندن . زیرا بنابر خوی حیوانی که درندگی جزو صفات اوست ، این نفس درانسان نیز برای ارضای حس طبیعی خود اقدام به کشتن و جراحت رساندن می‌کند .

۶۳ - مشرف : مباشر ، ناظر . (معین)

منهی : خبردهنده ، آگاه‌کننده ، جاسوس . (معین)

در حدیقه در ذکرقوای حاسّه و حافظه می‌فرماید :

نفس کو مر تورا چو جاندارست — بی تو در جسم تو بسی کارست

گرچه آن پنج شحنه بی کارند — سه وکیل از درونت بیدارند

آن نماید ره این کند تدبیر — این شود حافظ آن کند تعبیر

(حدیقه / ص ۳۱۲)

---

[1] - حجر / ۲۹ ، ص / ۷۲ ، سجده / ۹

۶۴ - اَشراف : شریف ، مردان بزرگ ، اعیان ، بزرگان و بلندسران . (دهخدا)

اِشراف : اطلاع یافتن برچیزی . (دهخدا)

داده : عطا کرده ، بخشیده (دادن کنایه از نصیب و قسمت است) . (دهخدا) - دهنده . (ناظم)

زاده : مجازاً محصول ، ثمره ، هر چیز تولید شده و پدید آمده از عدم . (دهخدا)

انصاف : داد دادن، راستی کردن. (دهخدا)

علم : عبارت است از مطلق ادراک، چه ادراک تصوری چه ادراک تصدیقی چه یقینی چه غیر یقینی به تعقّل یا حصول صورت شیء در ذهن. علم مترادف معرفت است جز اینکه با آن یک وجه تمایز دارد و آن اینکه علم مجموعه معارفی است که متّصف به وحدت و تعمیم است . (فلسفی) - صدرالدین شیرازی گوید : علم عبارت از وجود مجرد است و مانند وجود ، گاه اطلاق می‌شود بر معنی انتزاعی نسبی مصدری یعنی عالمیت که مبدأ اشتقاق عالم است ومعلوم ، و گاه اطلاق می‌شود برامر حقیقی بسیط خارجی . (علوم)

« داده و زاده » بنابر شرح در معنای صفت فاعلی (دهنده و زاینده) بکار رفته است .

۶۵ - نقش : نگار کردن ، تصویر ، صورت ظاهر مقابل نفس ، هیأت و ترکیب آفرینش ، خلقت (دهخدا)

جان : روح ، حیات ، زندگانی . (دهخدا)

دیو ⟵ بیت ۵۳

اگر بیت را به همین صورت که هست بپذیریم باتوجه به معانی « نقش » احتمالاً معنی بیت چنین است : روح حیوانی چون جامه‌ای است بانگارها و تصویرهایی همراه با حرص و کینه و آرزو خواهی - یا : روح حیوانی جامه‌ای است که ترکیب آفرینش و خلقت ما را همراه با صفاتی چون حرص و کینه و آرزوخواهی ، جلوه گر می کند و این مایهٔ حیات و زندگی صفات حیوانی نیز هست .

۶۷ - نور : در فلسفهٔ اشراق مرادف با وجود در حکمت مشاء است . چنانکه وجود منقسم به وجود فی نفسه ، لنفسه ، بنفسه ، وفی نفسه لنفسه بغیره و فی نفسه لغیره بغیره می‌شود ، برای نور نیز همین تقسیمات با تفاوتی منحصر شده است و چنانچه فلسفهٔ معموله متعالیه مبتنی بر وجود و ماهیت است ، فلسفهٔ اشراق مبتنی بر قاعدهٔ نور و ظلمت است و چنانکه موجودات بالذات و بالعرض‌اند نور بالذات و بالعرض است که نور حسّی و عقلی باشد .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم)

نار : یکی از عناصر اربعه است . از نظر اشراقیان ، نار یکی از اشرف عناصر عالم وجود است.

شیخ اشراق گوید: نار از لحاظ سلطه و قدرت شبیه به نفس است و همانطور که نفس، عالم ارواح را روشن می‌کند آتش نیز عالم اجسام را روشن می‌کند. عقل اول خلیفهٔ خداست در عالم عقول، و نفوس فلکیه خلیفهٔ حق‌اند در عالم افلاک... و آتش خلیفهٔ دوم و صغری است در عالم اجسام و تدبیر امور زمین بعد از نفوس بشری به عهدهٔ نار است و ازاین روست که گویند که ناربرادر نفس و خلیفهٔ انوار است و پارسیان بدین جهت نار را قبلهٔ خود قرار داده‌اند و آن را عبادت کرده‌اند. (معارف / ج ۳ - نیز: علوم)

عمدهٔ کارکردهای روان حیوانی که از این بیتها به آسانی دریافته می‌شود، ناظر است بر گردآوری اطلاعات جهان خارج از راه حواس پنجگانه و پردازش و انباشت اطلاعات به مدد «حواس درونی» که روانشناسی قرون میانه، آن را تحت عنوان حجره‌های ذهن حیوانی به جای آورده بود. از اینرو، آنها در دوران آدمی نیز وجود دارند و موجب وا کنش‌حیوان به محرکهای دریافتی از سوی سیستم احساسی و ادرا کند. از آنجا که این استعدادها همه در تعلّق مرتبت ما قبل انسانی روانند و ابسته به مقتضیات مادی زندگی خا کی‌اند. کارکرد عمده شان تا زمانی برجاست که «چهار بخش» چهار عنصر طبیعی در سازگاری بایکدیگر باشند. هر گاه این هماهنگی از میان برود، زندگانی حیوانی محکوم به نابودی می‌شود. (شعر / ص ۷)

۶۸ - عدل: داد دادن، انصاف، نهادن هر چیز به جای خود. (معین)

پیوند: پیوستگی، اتصال. (معین)

جور: ستم کردن در حکم، میل کردن از راستی در راه. (دهخدا)

فنا: زایل شدن وجود شیء است. (فلسفی)

در اصطلاح فلسفه کلمهٔ فنا و عدم مترادف آمده‌اند. (علوم)

فنا اضمحلال مادون حق است. (معارف / ج ۳)

بقا: به معنی دوام و ثبات و استمرار وجود در آینده، تابی نهایت است. موجود باقی بنفسه و لذاته درنظر فیلسوفان خداوند است و آنچه جز خداست باقی به اوست. در نظر دکارت، بقا عبارت است از ابداع متصل و دائم خداوند. درنظر او خداوند در آن واحد مبدع و مبقی است و ا گر خداوند موجودیت جهان را ادامه ندهد، جهان بقا نخواهد داشت. بقا به معنی دوام شیء و استمرار وجود آن در زمانهای متوالی است. (فلسفی)

[سخن دکارت مصداق این ابیات مولاناست:

هر نفس نو می‌شود دنیا و ما بی خبر از نوشدن اندر بقا

عمر همچون جوی نونو می‌رسد مستمری می‌نماید در جسد

(مثنوی / دفتر اول، ب ۱۱۴۴ - ۱۱۴۵)

و این همان است که در قرآن به « خلق جدید » - (اَفَعَیینا بِالخَلْقِ الاول بَلْ هُمْ فی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جدیدٍ -(سوره ق / ۱۵[۱]) - تعبیر شده است].

۶۹ - مادت : [mãddat = ماده mãdda] اصل هر چیز ، مایه. (معین)

گهر: اصل ، ذات ، سرشت . (معین)

ظلم : بیداد ، ستم . (معین)

۷۱ - دور : چرخیدن ، گردگردیدن ، گشتن . (دهخدا)

بریّت : آفریدگان . (آنندراج)

سرایت : تأثیر و در رفتن واثر کردن چیزی در چیزی ، درگذشتن از چیزی . (دهخدا)

اگر به جای « بریّت » ، « سرایت » را (مطابق سایر نسخ) درست بدانیم ، در توضیح بیت می‌توان گفت :دایره به دور مرکز می‌گردد و نقطه مرکز دایره است و چون (به اعتقاد قدما) زمین مرکز عالم است فلک به دور آن گردش می‌کند. وجود ما با این عناصر که در وسط عالم است چون نقطه‌ای اسیر دوران فلک است و آن حالت غالبّیت که فلک دارد در ما اثر می‌کند و در برابر او مغلوب می‌شویم و این جوری است بر ما ، و از طرفی چون افلاک بر جهان مؤثر هستند [زیرا اجرام اثیری (افلاک)در عالم عناصر تأثیر می‌کند] و بر ما نیز اثر می‌کنند ، و باز به دلیل اینکه فلک به صفت « غدّاری » موصوف است ، این کیفیت او نیز در ما سرایت کرده و ما نیز همچون او ستمگر و جائر شده‌ایم .

دربارهٔ مصرع اول ذکراین مطلب لازم است که : ابن سینا دربرخی آثار خود متذکر می‌شود که‌اولین عنصر این جهان در اصل « نقطه » بود که تحت فعل طبیعت درآمد و به خط و سطح و بالاخره به جسم مبدل شد. جسم به نوبهٔ خود تحت تحریک طبیعت و تدبیر نفس قرار گرفت ... و صفا وتهذیب یافت و از آن قسمت که بیشتر صفا و پاکی‌داشت فلک اعلی بوجود آمد و به آن عقل و فعل افزوده شد. از آن قسمت که صفای کمتر داشت ، فلک بعدی و به این ترتیب سایر افلاک بوجود آمد تا اینکه در فلک قمر صفا و پاکی‌جسم اولیه خاتمه یافت و کثافت و کدورت بر آن غلبه کرد. به همین جهت دیگر این جسم قادر به پذیرفتن صورت فلکی نبود و به صورت عالم کون و فساد در آمد . جهان تحت‌القمر که همان عالم کون و فساد است نه تنها از عالم عقول صورت می‌پذیرد بلکه هستی آن نیز از عالم فلکی سرچشمه می‌گیرد . پس از اینکه عالم کون و فساد هستی پذیرفت تحت نفوذ طبیعت به حرکت درآمد . (طبیعت / ص ۳۱۲ - ۳۱۳)

۷۲ - مرگ : در اصطلاح عرفان به معنی خلع البسهٔ مادی و طرد قیود و علایق دنیوی و توجّه به

---

۱ - و نیز : رعد / ۵ - سبا / ۷ - سجده / ۱۰

عالم معنوی و فناء در صفات و اسماء و ذات است. (معارف / ج ۳)

شاید منظور از مصرع دوم این باشد که مرگ در ظاهر بیداد و جور است ولی حقیقت آن مانند سیرت عدل ، آبادی است . یعنی مرگ حقیقتاً نابودی و فنا نیست بلکه ظاهراً چنین می‌نماید .

فردوسی نیز در آغاز داستان رستم و سهراب می‌فرماید :

اگر تند بادی بر آید زکنج — به خاک افکند نارسیده ترنج

ستمکاره خوانیمش ار دادگر ؟ — هنرمند گوئیمش ار بی هنر

اگر مرگ دادست، بیداد چیست ؟ — ز داد این همه بانگ و فریاد چیست ؟

به رفتن مگر بهتر آیدت جای — چو آرام گیری به دیگر سرای

(شاخا / ج ۲ ، ص ۱۱۷ - ۱۱۸)

و مولانا نیز در غزلی با مطلع :

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد — گمان مبر که مرا درد این جهان باشد

(شمس / ج۲ ، ص ۲۰۹)

حقیقت مرگ را (که‌زندگی واقعی است) بیان می‌فرماید .

۷۳ - اسراف : گزاف کاری کردن ، درگذشتن از حد میانه ، فراخ رفتاری ، افراط . (معین)

۷۴ - درنگ : سکون ، آهستگی . (معین)

خیمه : کنایه از آسمان و افلاک است . (دهخدا)

مینا : ترکیبی است از لاجورد و طلا و غیره که در کوره می‌برند و شفاف مثل شیشهٔ کبود رنگ بیرون می‌آید . (معین ، به نقل از یادداشت‌های علامه قزوینی) - کنایه از آسمان آبی. (معین)

قرآن در مورد برپایی آسمانها چنین می‌فرماید :

« ما خلقنا السمواتِ و الارضَ و ما بَیْنَهمآ الاّ بِالحَقِ واجَلٍ مُسَمّیً - ما آسمانها و زمین و آنچه را که‌در میان آن دو است جز به حقّ و در مدتی معین نیافریدیم » . (آیت / احقاف ۳)

« أَانتُم اَشَدُّ خَلْقاً اَمِ السَماءُ بُنْیٰها رَفَعَ سَمْکَها - آیا شما به خلقت سخت ترید یا این آسمانی که او بنانهاده ؟ سقفش را برافراشت و بپرداختش » . (آیت / النازعات ۲۷ - ۲۸)

۷۵ - داد : قانون ، عدل . (معین)

رایت : علم ، بیرق . (معین)

ظاهراً شارح مصرع اول را « در میان دادِ راستی - یا - داد و راستی » برداشت کرده و آن را به افلاک‌نسبت داده است ، در صورتی که سنایی برای بیان مفهوم عدل کلمهٔ «داد» و «باد» (بیت بعد)

را به عنوان مثال آورده که یعنی حتی این کلمات هم اگر«الف» را که نشانه و رایتی از استواری است ، نداشتند ، شکل و هیأتی دیگرگون (دد ، بد) پیدا می‌کردند و این از استواری و پایداری «الف» است که اینها پا برجا و سالم مانده‌اند (پس «الف» چون رایتی در وسط کلمهٔ « داد » است) والبته به فلک نیز اشاره دارد که برپایهٔ عدل استوار است .

۷۶ - بو : [bū = بود] بُوَد ، باشد . (معین)

الف ← بیت ۴۱

رایتی الف = رایتِ الف (« ی » در « رایتی » کسرهٔ اشباع است) .

در حدیقه «الف» را اینگونه توصیف می‌کند :

با الف هست با و تا همراه   با و تا بت شمر ، الف اللّه

(حدیقه / ص ۱۱۰)

سنایی نظرات [خود را دربارهٔ هماهنگی عناصر طبیعی که باعث بقای حیوانی است و] برخاسته از فلسفهٔ طبیعت است به معنای اخلاقی نیز تفسیر می‌کند. او این کار را با به بازی گرفتن واژه‌های «داد» و «باد» انجام می‌دهد و همچنین با رمز روحبخش زندگی . وقتی حرف میانهٔ آنها که نشانهٔ استواری است از آنها حذف شود این هر دو واژه به عبارتهای سلبی در می‌آیند ، آن یکی به « دد » و این یکی به «بد» در می‌آید . (شعر / ص ۷)

۷۷ - خرده : نکته ، دقیقه. (معین)

منظورش از «این سخن» ابیات پیشین است که در بارهٔ اعتدال عناصر و هماهنگی آنها و برافراشتگی افلاک فرموده است .

۷۸ - دیو ← بیت ۵۳

۷۹ - عامل : کسی که متصدی کارهای دیگری (امور مالی و غیره) شود ، ضابط. (معین)

نار ونور ← بیت ۶۷

ظلم : ظلمات ، کلمه ظلمات و ظلمت در عبارات شیخ اشراق ، اطلاق بر ماهیات و ماهیت شود و گاه از ظلمت ، اجسام را اراده کرده است و گوید اجسام مظلمه ، و گاه مراد از ظلمت عدم نور است . (علوم)

بار گیر : حیوانی که بار را حمل کند ، باربر. (معین)

اشهب : اسب خاکستری، خنگ (معین)

مجازاً به معنی روشن و روز ، درمقابل ادهم که کنایه از سیاهی و تاریکی و شب است .

(دهخدا)

ادهم : شتر یا اسب خاکستری‌گون که سیاهی آن بر سپیدی غالب باشد. (معین)

۸۰ - امل : امید، آرزو. (معین)

مرکب [markab] : آنچه که برآن سوار شوند مانند اسب، استر، خر، شتر، کشتی، و غیره. (معین)

۸۱ - داده و زاده ← بیت ۶۴

۸۳ - کون و فساد ← اصطلاحات مقدمه

استعداد : قابلیت، قریحه، مزاج. (دهخدا)

۸۴ - مایه : سامان، دستگاه. (معین)

برگ : ساز، اسباب، سامان. (معین)

ترتیب : به اندام کردن، سامان دادن. (معین)

نفس ← اصطلاحات مقدمه

۸۵ - ۸۶ - حدّ : کرانه، مرز. (معین)

هفت اندام ← بیت ۵۳

گفته‌می‌شود که قلمرو کلان جهانی (macrocosmic) را «امیر کون و فساد» زیر فرمان دارد که‌انسان نوزاد را همچون بخشی از جهان حیوانات برانداز کرده و می‌پذیرد و پرستاری از وی را به هفت «صاحب حلم» می‌سپارد، به اعضای بدنش و به پنج جویندهٔ دانش. این تمثیل بی گمان‌یادآور نیروی ستارگان است،جنبهٔ پدری (Paternal) نیروهایی که بر جهان فرمانروایند. (شعر / ص ۷)

۸۷ - حال : چگونگی، وضع، شأن، وضع و چگونگی زندگی. (دهخدا)

(دیده حال بین : چشم ظاهر که موقعیت ظاهر را می‌بینند).

۸۸ - جوق : گروه، دسته. (معین)

۸۹ - اندک بین : کوتاه بین، کوتاه نظر، تنگ چشم. مقابل : بلند نظر. (دهخدا)

(خرم دین : (بنابر شرح)، خوشکام، مباحی).

۹۰ - کام : مراد، آرزو. (معین)

معنی بیت به همین صورت که هست (بدون «و») چنین است :

آرزو و میل و حرص آنها، فقط آزردن بود و عملشان خوردن و خوابیدن.

۹۱ - نسناس : دیو مردم را گویند و ایشان جنسی از خلق باشند و بر یک پای بر می‌جهند و به زبان عربی حرف می‌زنند. (برهان)

هر یک از اجزای ایشان فرد بود و در ارض یمن باشند وناطق بوند. (عجن / ص ۴۵۹)

در کتاب الحیوان جاحظ ۱ : ۷۸، بایستی مقصود قدما از این کلمه، pigme باشد که قسمتی از سودان است بسیار بسیار کوتاه و بعینه مانند میمون، بر بالای شاخه‌های درختان زندگی می‌کنند و از درخت به درخت می‌پرند وبدنشان پر از پشم و موست و بسیار بسیار لاغرند. (معین به نقل از یادداشتهای قزوینی) - رفتار، سیر، سریع. (دهخدا)

نسناس به معنی «رسن تاب» در فرهنگها ضبط نشده است و در بیت همان معنی حقیقی خود را دارد. یعنی آنها پیوسته مانند نسناس (که‌در بیابان حرکت می‌کند و یا برشاخه‌های درختان زندگی می‌کند) در حرکتند ولی حرکت آنها به هدفی و مقصدی مشخص منتهی نمی‌شود مانند گاو خراس که هرچه می‌رود باز سرجای اولش است.

خراس: آسی [آسیا] که با خر گردانند. (معین)

۹۲ - نوشته: [navaš - ta(e)] ، نور دیده، طی شده. (معین)

سرگین: فضلهٔ چارپایان. (معین)

۹۴ - ستوه: [=استوه - ostūh, es] ، درمانده، خسته، عاجز، افسرده، ملول. (معین)

۹۵ - سیر شدن: (مجازاً) بیزار شدن. (معین)

گرسنه‌چشم: (کنایه)حریص، آزمند. (معین)

منظور از «گرسنه چشمان» همان صفات و طبایع حیوانی است که انسان را مایل خوردن و خفتن وکام و جاه می‌کند و به انسان حالتی چون دیو و دد و ستور می‌دهد، از اینرو در اینجا بیزاری خود را از آنها بیان می‌فرماید.

۹۶ - حس: عبارت از قوّتی است که بدان محسوسات ادراک می‌شود و گویند: «الحس طلیعة للنفس». ابتدا اشیاء به واسطه حواس ظاهره ادراک و عملیات فکری و عقلی به دنبال آن انجام می‌گردد. (معارف / ج ۲)

مستعد: استعداد چیزی دارنده، آماده. (معین)

نفس گویا: نفس ناطقه، اصطلاحاً به قوه‌ای که مبدأ فکر است، نفس انسانی یا نفس ناطقه یا نفس متفکّره گویند. (کلام)

درنظر ارسطو، نفس اولین اصل حیات و احساس و فکر است و این قوّه از این جهت که مدرک کلیات‌است و اعمال فکری انجام می‌دهد، نفس انسانی یا جوهر مجرد از مادهٔ پذیرای معقولات نامیده می‌شود و جوهری است که متصرف در کشور بدن است. (فلسفی)

مرتبهٔ کمال نفس، نفس ناطقه است و عقل و صورت نوعیه انسان هم نامند.

(علوم - نیز: معارف)

داهول : علامتی که صیادان در صحرا نزدیک به دام نصب کنند تا جانوران از آن برمند و به سوی دام آیند و گرفتار شوند. (معین)

۹۸ - زمان : هر اسان و گریزان. (ناظم)

بر : بالا. (معین)

زمان : از مسائل مهم فلسفی است. بعضی از فلاسفه گویند زمان امر موهوم است. بعضی گویند موجود به وجود و همی است. بعضی گویند اصولاً زمان عبارت از فلک‌الافلاک‌است و بعضی گویندمطلق حرکت است و بعضی گویند حرکت فلک‌الافلاک‌است. محقّقان فلاسفه می‌گویند زمان مقدار حرکت است و متقوم بر حرکت و حرکت حامل آن است و بعضی گویند زمان عبارت از آنات متتالیه و یا متلاقیه است. بعضی گویند زمان مقدار وجود است. بعضی گویند واجب الوجود است. ارسطو و فارابی و ابن‌سینا زمان را مقدار حرکت فلک اعظم می‌دانند.

(معارف / ج ۲ - نیز : علوم)

۹۹ - شدن : (در مصرع اول)، رفتن، گراییدن، میل کردن. (معین)

۱۰۰ - آخشیج : به معنی نقیض و ضد و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند به اعتبار ضدیت. (برهان)

فطرت : عبارت از سرشتی است که هر موجودی در آغاز خلقت خود بدان حالت است و بیشتر در مورد انسان بکار می‌رود. خداوند فرموده : « فِطْرَةَ اللّه التّی فَطَرَ الناس علیها، لاتبدیل لخلق اللّه » (روم / ۲۷)[1] یعنی فطرت خداوند که مردم را بدان آفریده است، خلق خدا را تبدیلی نیست. و در حدیث است که هر موجودی بر اساس فطرت متولّد می‌شود و پدر و مادرش او را یهودی یا نصرانی یا مجوسی می‌کنند. (کلام)

در لغت، خلقت، سجیّت و غریزه ثابت باشد. (معارف / ج ۳)

در تفسیر کلمهٔ فطرت و آیه ۳۰ / روم، چنین آمده : هیچ انسانی، هیچ هدف و غایتی ندارد مگر سعادت، همچنانکه تمامی انواع مخلوقات به سوی سعادت خود و آن هدفی که ایده‌آل آنهاست هدایت فطری شده‌اند و طوری خلق شده و به جهازی مجهّز گشته‌اند که با آن غایت و هدف مناسب است. بنابراین انسان نیز مانند سایر انواع مخلوقات، مفطور به فطرتی است که او را به سوی تکمیل نواقص خود و رفع حوائجش هدایت نموده، پس انسان دارای فطرتی خاص به خود است که او را به سنّتی خاص به زندگی به به خود هدایت می‌کند و راه معیّنی دارد که منتهی به هدف و غایتی خاص می‌شود، راهی که جز آن راه را نمی‌تواند پیش گیرد (فطرة اللّه التّی فطر الناس علیها). (میزان / ج ۱۶، ص ۲۸۲ - ۲۸۳)

۱- در «میزان» و «آیت» شمارهٔ آیه ۳۰ است

۱۰۱ – موقوف : باز داشته شده . (معین)

تند : زمخت [= درشت] . (ناظم) – سخت . (دهخدا)

۱۰۲ – نامرد : بی‌حمیت ، ترسو . (معین)

خیره : حیران ، سرگشته . (معین)

علم :⟵ بیت ۶۴ زور : توانایی ، قوّه. (معین)

۱۰۴ – مصرع اول « کور»صحیحتر است زیرا در حدیقه ، در بر شمردن خویهای بهیمی هر کدام را به چیزی تشبیه می کند واز جمله به « کور»:

هست شکل حسد سوی احرار گرگ یوسف در و فریشته خوار ...

هست در چشم کبر نقش و حشم شکل کناس و اکمه وابکم ...

تو ره آورد چون بخواهی مُرد دد و دیو و ستور خواهی برد

آز و کبرست و بخل و حقد و حسد شهوت و خشمت از درون حسد

(حدیقه / ص ۳۹۷)

۱۰۵ – اجتهاد : رأی صواب جستن . (معین)

اگراجتهاد «را» درمعنای فوق بگیریم ، درست تراست که بگوییم : نه دانش داشتم که بتوانم صواب را (از خطا) بشناسم ونه ... .

۱۰۷ – به : از . (دستور / ص ۱۴۵ و ۱۵۵ – نهج / ص ۳۰۷)

باریکی : دقت. (آنندراج)

۱۰۸ – لطیف : نغز ، پاکیزه. (معین)

انسان رشد یابنده همین که « دیدهٔ حال بین » می‌گشاید ، در می‌یابد که در محیطی می‌زید که با طبیعت راستین او بیگانه است . در بیزاری از رسم زندگی دیوان و ددان که به تبع نیروهای مهار نشدهٔ غریزی عمل می‌کنند ، آماده می‌شود تا « نفس گویا » را بپذیرد . وقوف به سرنوشت ، او را برآن می‌دارد که از جهان حسی (محسوسات) بگریزد و در پرس و جوی راهنما در سیر به وجود عقلانی شود . پس از رنجهای [فراوان] ، سرانجام موفّق می‌شود. (شعر/ ص ۷)

در حدیقه در صفت عقل می‌فرماید :

عقل هم گوهرست وهم کانست هم رسولست و هم نگهبانست

عقل در راه حق دلیل تو بس عقل هر جایگه خلیل تو بس

چنگ در زن به عقل تا برهی ورنه گردی به هر رهی چو رهی

(حدیقه / ص ۲۹۵ – ۲۹۶)

۱۰۹ - شرم روی: [پر آزرم، متین]. لطیف ⟵ بیت ۱۰۸

آهسته: با وقار. (معین)

نغز: نیکو، بدیع. شکرف: محتشم. (معین)

بایسته: لایق و بهتر. (غیاث)

چُست: زیبا و جمیل. (ناظم)

۱۱۰ - زمن: [zamen] بر جای مانده، زمین گیر. (معین)

خوش رو: ستور نیک رونده و نیکو گام. (ناظم)

۱۱۱ - دل: در اصطلاح عبارت از نفس ناطقه است و محل تفصیل معانی است و به معنی مخزن اسرار حق است که همان قلب باشد. کاشانی گوید: مراد از دل به زبان اشارت آن نقطه است که دایرهٔ وجود از دور حرکت آن به وجود آمد و بدو کمال یافت و سرازل وابد به هم پیوست و مبتدای نظر در وی به منتهای بصر رسید و جمال و جلال وجه باقی بر او متجلّی شد و عرش رحمن و منزل قرآن و فرقان و برزخ میان غیب و شهادت و روح و نفس و مجمع‌البحرین ملک و ملکوت و ناظر و منظور شد. (معارف / ج ۲)

هفت عضو و شش جهت ⟵ بیت ۵۳

۱۱۲ - صفوت: خلوص، ویژگی، برگزیدگی. (معین)

قدم ⟵ بیت ۳۳

۱۱۳ - سر: رئیس (در حالت اضافه: سرِ): بالا - [سربودن از کسی: بهتر بودن از او].

(معین)

آفاق: کرانه‌های آسمان - جهان. (معین)

علّت: نزد حکما او را دو معنی است: یکی آنکه از وجودش وجود شیء دیگر لازم آید و از عدمش عدم شیء دیگر، و دیگر آنچه وجود شیء بر آن متوقّف است و به عدم آن ممتنع می‌شود و لکن به وجودش معلول واجب نمی‌شود. (معارف / ج ۲ - نیز: تعریف)

در حدیقه در صفت عقل می‌فرماید:

هر چه در زیر چرخ نیک و بدند	خوشه چینان خرمن خردند
هم کلید امور در دستش	هم ره امر بسته در هستش
مایهٔ نیک و سایهٔ بد اوست	سبب بود و هست و باشد اوست ...
مایه و پایهٔ مدارج اسم	علّت و آلت مراتب جسم

(حدیقه / ص ۳۱۰، ۲۹۵)

۱۱۴ - ۱۱۵ - مسیحا : لقب حضرت عیسی علیه‌السلام . در قرآن لفظ « مسیح » واقع است و زیادت الف تصرف فارسیان است. (آنندراج)

مسیح : دوست و بسیار پیمایش کنندهٔ زمین ، به مناسبت این دو معنی لقب عیسی علیه‌السلام ، زیرا که آن حضرت دوست حق بودند و از باعث تجرّد اکثربه سیر و گشت می‌بودند. (غیاث)

فرّ : فروغی است ایزدی ، به دل هرکه بتابد از همگنان برتری یابد (اوستا) - شوکت ، زیبایی (معین)

کمال ← اصطلاحات مقدمه

بیت اول تلمیحی است به معجزهٔ حضرت مسیح علیه‌السلام که در قرآن اینگونه بیان شده :

« اِنّی قَدْ جِئْتُکُمْ بِآیةٍ مِنْ ربکم ... اُبْرِئُ الاَکْمَهَ والابرصَ و اُحْیِ المَوْتیٰ باذن اللّه ـ من با معجزه‌ای از پروردگارتان نزد شما آمده‌ام ... کور مادرزاد را و برص گرفته را شفا می‌دهم و به فرمان خدا مرده را زنده می‌کنم » . (آیت / آل عمران ۴۹)

۱۱۶ - چاه تیره : [در « معین و ناظم » : چاه ظلمانی] : کنایه از دنیا .

گاه: تخت شاهی ، سریر . (معین)

۱۱۷ -سبکبار : کم قید و مجرّد . (آنندراج)

۱۱۸ - عقل مستفاد : در اصطلاح فلسفه مر حله چهارم نفس انسانی است که مرتبت حصول تمام علوم نظری و اکتسابی‌است [و آن] را عقل مضاعف هم نامیده‌اند زیرا هم از ناحیه عقل فعاّل کسب‌فیض می‌کند و هم از مادون خود یعنی عقل هیولانی و بالملکه و بالفعل و بالاخره حواس ظاهره و باطنه . (معارف / ج ۲)

گوهر : اصل . کاردار: عامل . (معین)

شاید هم عبارت « زگوهر وجای » ، یعنی « از جنبهٔ اصل و نژاد و موقعیت » بسیار والا هستم چرا که‌پدرم عقل کل و کاردار خداوند است .

۱۱۹ - قدم ← اصطلاحات مقدمه

عدم : نیستی و مقابل وجود است . (معارف / ج ۲)

درنظر متفکران اسلامی در ورای عقل انسان ، عقل فعال قرار دارد که صور معانی را به عالم کون‌و فساد افاضه می‌کند این صور در عقل فعال از آن جهت که فعال است موجود است . اما این صور در عالم کون و فساد فقط از جهت انفعال این عالم یافت می‌شود. (فلسفی)

فلاسفه به حکم قاعدهٔ « الواحد لایصدر عنه الاّ الواحد » و اصل لزوم سنخیت میان علت و معلول ، و بعد از اثبات این معنی که موجود اول که واجب الوجود است ، واجب از تمام جهات است

و هیچ نوع تکثری در ذات او نیست و واحد الذات و الصفات والافعال است، گویند: اول صادر از حق باید موجودی باشد که اولاً بسیط باشد تا از فاعل بسیط صادر شود و ثانیاً مفارق و مجرد از ماده باشد تا از مجرد صادر شود و ثالثاً واحد باشد تا از واحد صادر شود و آن عقل است که جوهری است مجرد مستقل بالذات و بالفعل و جسم وجسمانی نیست تا مُرکّب باشد و دارای جنس و فصل باشد. اول صادر را عقل اول و عنصر اعظم و اشرف و لوح و قلم گویند.

(معارف / ج ۲ نیز : علوم)

در حدیقه نیز می‌فرماید:

کاول آفریده‌ها عقل است   برتراز برگزیده‌ها عقل است
عقل در منزل ازل ز اوّل   آخرش اولست همچو ازل

(حدیقه / ص ۶۲ و ۲۹۶)

۱۲۰ - علّت: آنچه وجود شیء بر آن متوقّف است و آن خارج از او و مؤثر در اوست.

(تعریفات / ص ۶۶)

شبهت: مشابهت. (معین)

عرش: عرش الهی، عرش اعظم، عرش اعلی، عرش اکبر، عرش رحمان و عرش شریف در زبان شرعی فلک الافلا کرا گویند. گویند عرش را خدای تعالی در آسمان هفتم آفرید و ملائکه را به حمل و تعظیم آن واداشت چنانکه در زمین بشر را به زیارت و تعظیم مکه امر فرمود. در قرآن این کلمه گاهی به معنی مطلق تخت و تخت شاهی استعمال شده است (سورهٔ نمل: آیهٔ ۲۳، ۳۸، ۴۱، ۴۲) و گاهی هم به معنی جایگاه خدای تعالی که بر آب نهاده شده است (سورهٔ هود: آیه ۸ و سورهٔ طه: آیهٔ ۴) و گاه عرش به معنی تخت و مقام الهی اطلاق گردیده که هشت ملک مقرّب آن را حمل می‌کنند (سورهٔ الحاقه: آیه ۱۷). (کلام)

استوی علی العرش: الرحمن علی العرش استوی (طه / ۵) از لحاظ عرفانی اهل ذوق تأویلاتی کرده‌اندو منظور از عرش الرحمن را قدرت کاملهٔ حق یا جهان دانسته‌اند. انس بن مالک در معنی «استوا» گوید: الاستوا معلوم والکیفیته غیر معقولة و الایمان به واجب والسؤال عنه بدعة. (کلام)

در حدیقه نیز ابیاتی هست که با مضمون مصرع اول یکی است:

هر چه در زیر چرخ نیک و بدند   خوشه چینان خرمن خردند
چون درآمد زبارگاه ازل   شد بدو راست کار علم و عمل
هم کلید امور در دستش   هم ره امر بسته در هستش

مـــایهٔ نـیک و ســایهٔ بـــد اوست — سبب بود و هست و بـاشد اوست

(حدیقه / ص ۲۹۵)

مصرع دوم اقتباس از قرآن است از جمله: اعراف/۵۴ - یونس/۳ - سجده/۴ - حدید/۴ - طه / ۵.
در تفسیر آیه ۵ / طه « الرحمن علی العرش استوی » آمده است:

استوا بر عرش کنایه از این است که ملک او همه عالم را فرا گرفته و زمام تدبیر امور همه عالم بدست اوست و این معنا دربارهٔ خدای تعالی آنطور که شایسته ساحت کبریاء و قدس او باشد، عبارتست از ظهور سلطنتش بر عالم و استقرار ملکش بر اشیاء به تدبیر امور و اصلاح شؤون آنها. (میزان / ج ۱۴، ص ۱۸۳)

۱۲۱ - عرش: تخت پادشاه، سریر. (معین)

فرش: بساط، گستردنی. (معین)

دست باف: [= دست بافته (صفت مفعولی)]، پارچه‌ای که با دست بافند. (معین)

کنایه‌از آسان. (غیاث)

در مورد بلندی مقام عقل در حدیقه می‌فرماید:

عقل سلطان قادر خوش خـوست — آنکه سایهٔ خداش گویندآوست ...

بر تر از صورت و مکان و مـحل — در دروازهٔ جـــــهان ازل

عقل شاهست و دیگران حشـمند — زانکــه در مـرتبت ز عـقل کـمند

(حدیقه / ص ۲۹۷ و ۲۹۹)

۱۲۳ - فنا: اضمحلال و تلاشی غیر حق است در حق و محو موجودات و کثرات و تعیّنات در تجلّی نورالانوار در مقابل بقاء. (معارف / ج ۳)

- عدم. (دهخدا)

فنای فنا: (ظاهراً) عدم مطلق، (یا) زمانی که هنوز هیچ چیزی خلق نشده. در مقدمه حدیقه می‌فرماید: « ایشان را قبای بقا پوشاند ... در فناء فناشان بر حیوانات امیر گردانید.

(حدیقه / مقدمهٔ حکیم، ص ۴۴)

بقا: عبارتست از بدایت سیر فی‌اللّه، چه « سیرالی‌الله » وقتی منتهی می‌شود که بادیهٔ وجود را به قدم صدق یکبارگی قطع کند و « سیرفی‌الله » آنگاه متحقّق شود که بنده را بـعد از فـنای مطلق، وجودی ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتّصاف به اوصاف الهی وتخلّق به اخلاق ربّانی ترقّی کند. در شرح منازل السائرین است که: بقاء نام است برای آنچه باقی و پایدار ماند بعد از فناء شواهد و سقوط آن و به عبارت دیگر آنچه را بنده مشاهده می‌کند

و ادرا ک می‌نماید به حکم « واللّه خیر و ابقی ». (معارف / ج ۱)

عفن : بدبو ، گندیده . (معین)

زمن ⟵ بیت ۱۱۰

۱۲۴ - جهل : متکلمان جهل را به دو معنی بکار برده‌اند : اول جهل بسیط و آن عبارت است از عدم دانایی در مورد کسی که در شأن اوست که دانا باشد . پس این جهل ضد علم نیست بلکه مقابل آن ، به تقابل عدم و ملکه است و معنی آن نزدیک به سهو و غفلت و ذهول است . جهل بسیط بعد از علم را نسیان می‌نامند . دوم جهل مرکب که عبارت است از اعتقاد جازم غیر مطابق با واقع .

(فلسفی / نیز : تعریف)

ناا‌هل : آنکه قابلیت و استعداد ندارد . (معین)

۱۲۵ - ارزانی : لایق ، سزاوار ، درخور . (معین)

۱۲۶ - ناز : فخر ، آسایش ، شادکامی ، دلجویی . (معین)

هم نفس : معاشر ، مصاحب ، همدم . (معین)

جبرئیل : یکی از چهار فرشتهٔ مقرّب که وحی الهی را به پیامبر ا کرم صلی‌الله علیه و آله می‌رساند و واسطهٔ وحی خدایی بود. در قرآن مجید فرشتهٔ وحی پیک محترمی است که نزد خداوند، امین است ومکانتی دارد و درمیان فرشتگان مطاع و فرمانرواست . طبق بیان قرآن فرشته‌ای است دارای وجود و شعور و ارادهٔ مستقل [و با نامهای] رسول کریم ، سفیر بزرگوار و روح الامین ، روح ، رسول رب ، روح القدس ، جبرئیل [در قرآن از او] یاد می‌شود . (تاریخ / ص ۵۷ و ۵۸) - نزد اهل ذوق جبرئیل ، عبارت از عقل فعّال و عقل دهم است که از آن ناحیه ، انسانهای صافی دل همهٔ حقایق جهان وجود را مشاهده نمایند و از همه چیز آ گاهی‌یابند . (معارف / ج ۱)

باوجود کلمهٔ « ناز » و باتوجه به هرکدام از معانی ذ کرشدهٔ آن ، می‌توان بیت را چنین معنی کرد:

آیا شایسته است برای تفاخر و سربلندی (یا شادی و دلجویی) کسی - که چندان هم ارزشی ندارد - جبرئیل (= نفس ناطقه) با مگسی (= تن) همنشین شود ؟

شاید کلمهٔ « ناز » - گرچه جسم حقیر است - چندان هم نامناسب نباشد چرا که : « چون کار به خلقت آدم رسید گفت : «انّی خالق بشراً من طین» پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خا ک‌بردارو بیاور ... خا ک‌سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر... میکائیل را بفرمود... همچنین سوگند برداد .اسرافیل را بفرمود ... همچنین سوگند برداد . حق تعالی عزرائیل را بفرمود برو ، ا گربه طوع و رغبت نیاید به ا کراه و اجبار برگیر و بیاور ... جملگی ملائکه را در

آن حالت انگشت تعجب در دندان تحیّر بمانده که آیا این چه سرّ است که خاکذلیل را از حضرت عزّت به چندین اعزاز می‌خوانند و خاکدر کمال مذلّت و خواری با حضرت عزت و کبریایی چندین ناز و تعزّز می‌کند ... » (مرصاد / ص ۶۸ - ۷۰)

۱۲۷ - تگ : دویدن. (معین)

هم طویله : یار، رفیق. (معین، ناظم)

مضمون بیت نزدیک است به :

تو به گوهر گرفته‌ای رفعت پس چرا چون سگی تو دون همّت

(حدیقه / ص ۱۱۱)

۱۲۹ - گازر : رخت شوی. (معین)

جوق : گروه، دسته (انسان و حیوان). (معین)

بیت تلمیحی است به ماجرای حضرت یوسف و زیبایی او و عشق زلیخا همسر عزیز مصر نسبت به او که در سورهٔ یوسف بیان شده است :

« فلمّا سَمِعَتْ بِمَکْرِهِنَّ اَرْسَلَتْ اِلَیْهِنَّ وَاَعتَدَتْ لَهُنَّ مُتَکأً ... و قالتِ اخْرُجْ عَلَیْهِنَّ ... و قُلْنَ حاشَ للّه ماهذا بَشَراً ان هذا الاّ ملک کریم - قالت فَذٰلِکُنَ الذی لُمْتُنَّنی فیه = چون افسونشان را شنید نزدشان کس فرستاد و برای هریک تا تکیه دهد متکایی ترتیب داد ... و گفت بیرون آی ... و گفتند : معاذالله، این آدمی نیست این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست. گفت این همان است که مرا در باب او ملامت می‌کردید... » (آیت / یوسف ۳۱ - ۳۲)

۱۳۰ - حضرت عیسی و خر آن حضرت، به صورتهای مختلف در ادبیات فارسی وارد شده است از جمله :

عیسی جانت گرسنه است چو زاغ خر او می‌کند ز کنجد کاغ

(حدیقه / ص ۳۷۶)

ز سرگین خر عیسی ببندم رعاف جاثلیق نا توانا

ز افسار خرش افسر فرستم به خاقان سمرقند و بخارا

(سجا / ص ۲۶، ب ۱۶ - ۱۷)

همی میردت عیسی از لاغری تو در بند آنی که خر پروری

به دین ای فرومایه، دنیامخر تو خر را به انجیل عیسی مخر

(سعد/ ص ۱۴۶، ب ۲۷۲۷ - ۲۷۲۸)

داوود : پادشاه اسرائیل، وی جانشین شاعول شد و بر فلسطینیان غلبه و بیت المقدس را

تأسیس کرد. او شاعر و پیغمبر بود و از خود مزامیری به جا گذاشته که مشحون از الهامات غنایی است. طبق تورات وی یک تنه با جالوت غول جنگید و او را با یک ضربهٔ فلاخن کشت.
(معین)

« وسخرنا مع داودَ الجبالَ یُسَبِّحْنَ والطیرَ و کنّا فاعلین = و کوهها را مسخر داود گردانیدیم که‌آنها و پرندگان با او تسبیح می‌گفتند و این همه ما کردیم ». (آیت / انبیاء ۷۹)

۱۳۱ - مصرع دوم مقتبس است از آیهٔ قرآن:
« قالَ قائلٌ منهم لا تقتلوا یوسفَ واَلْقُوه فی غَیابَتِ الجُبِّ یَلْتَقِطهُ بعضُ السیارةِ ان کنتم فاعلین - یکی از ایشان گفت: اگرمی‌خواهید کاری کنید یوسف را مکشید، در عمق تاریک چاهش بیفکنید تا کاروانی‌او را برگیرد ». (آیت/ یوسف ۱۰)

۱۳۳ - صوت: بانگ، آواز. (معین)
حرف: سخن، گفتار. (معین)

۱۳۴ - سخن پرداز: سخندان و بلیغ و زبان‌آور و فصیح. (ناظم)
کوت: کو تو را (کوت‌حرف ...: حرف تو کو؟)

۱۳۶ - جهل و نااهل ⟵ بیت ۱۲۴ و علم ⟵ بیت ۶۴
دربارهٔ صوت و حرف نداشتن سخن عقل در حدیقه می‌فرماید:

سخن عقل صوت و حرفی نیست / زآنکه تاریکی از شگرفی نیست
هر کجا نطق عقل برزد دم / حرف و آواز در خزد به عدم
خشک بندی ندید نیکوتر / هیچ خاموش از و سخنگوتر

(حدیقه / ص ۲۹۵)

۱۳۷ - شکل موی شدن سخن بیشتر منظور باریکی و نزاری است. یعنی بدون جلوه و زیبایی مثل کسی‌که به لاغری موی باشد.

۱۳۹ - مساح: زمین پیما. (معین)

۱۴۰ - معاد: یعنی بازگشت. مراد از معاد در کلمات متکلمان و فلاسفه بازگشت انسان است بعد از مرگ و حیات بعد از مرگ است که انسان مجدداً زنده شده و در روزی که آن را روز معاد گویند به حساب اعمال وی رسیدگی و نیکو کاران پاداش نیکوکاری خود را گرفته و منعم شوند به نعم جاودانی و بدکاران به کیفر اعمال زشت خود برسند و معذّب شوند به عذاب جاودانی.
(معارف / ج ۳ - نیز: کلام)

تافتن: برگرداندن. (ناظم)

معاش: زندگانی. (معین)

واژه «معاد» در اینجا دو بار و هر دو بار به مثابه اسم مکان و اسم فعل بکار رفته است. این کلمه در فرهنگ عربی دو معنی دارد. حکیم سنایی ضمن بازی با دو معنای واژه می‌خواهد گوشزدکند که از نظر او مفهوم «معاد» از اصل، یک مفهوم نظری نیست بلکه بیش و پیش از همه استدلالی است که باید انسان را به کنش برانگیزد معاش دوران زندگی را که خداوند به او عطا کرده‌است، باید خاصاً صرف بهبود کیفیت‌های انسانی خود کند. «معاد» در معنی مکانیش دلالت آخرت شناسی یافته است که از عهد کهنترین کاربردها به این سو، همچون عنوان تخصّصی به آن افزوده شده است. معاد (جای بازگشت) را باید به معنی سرنوشت روح انسان در دوران پس از زندگی به شمار آورد. (شعر/ ص ۸)

۱۴۱ - کبود حصار: کنایه از آسمان. (معین)

۱۴۲ - قدم ⟵ بیت ۳۲ (شهر قدم: عالم بالا)

خانهٔ استخوان: کنایه از جسم. سگ: کنایه از قوای انسانی.

مضمون بیت نزدیک است به:

مرد عالی همم نخواهد بند	سگ بود، سگ به لقمه‌ای خرسند
قصّه کم گوی و عاجزی پیش آر	استخوان را تو با سگان بگذار

(حدیقه/ ص ۱۱۱)

۱۴۳ - مجال: محل جولان. (معین)

جوال: [ǰavāl, ǰovāl]، ظرفی از پشم بافته که چیزها در آن کنند - پارچه خشن و کلفت - بدن (انسان). (معین)

جدال: پیکار جستن، ستیزه. (معین)

شاید صحیح‌تر باشد که «خر» را جسم فرض کنیم چون جسم بارگیر روح است و «سگ» را کلاّقوای نفسانی (و از جمله قوه غضبی) بدانیم.

در مصرع دوم: بر اساس ضرب المثل «با سگ جوال رفتن [شدن]» (فرهنگ /ج ۱ ص ۱۲۰ و ۲۶۳) شاید «جوال» (بر طبق نسخه بدلها) بهتر از «جدال» باشد، چنانکه در امثال و حکم (امثال/ج ۲ ص ۹۸۵) نیزآمده:

نزد کس بدین کوس چون تو دوال	سگ است آن که با سگ رود در جوال

(مرحوم ادیب)

در تاریخ بیهقی نیز «به جوال فروکردن» آمده: «ولطایف الحیل بکار آورد تا قوم را به جوال فرو کرد ...». (بیهقی، ص ۹۲۱، س ۱۶)

البته در فرهنگ معین « با سگ به جدال رفتن » (کنایه‌از ۱ - همخانه شدن بامردم بدخو ۲ - معارض شدن با هرزه گو)نیز آمده است . درتحریمة القلم بیت ۷۰ می‌فرماید : « با سگ نفس در جوال شده ... » (مدرس / ص ۱۱۸)

در جوال شدن : فریب خوردن . (امثال / ج ۱ ، ص ۲۹۳)

۱۴۴ - قرآن می‌فرماید : زُیِّنَ للناس حُبُ الشهواتِ من النساءِ و البنین والقناطیرِ المقنطرة من الذهب ... ذلک متاع الحیوة الدنیا والله عنده حسن المآب = در چشم مردم آرایش یافته است عشق به امیال نفسانی و دوست داشتن زنان و فرزندان و همیانهای زر ... همهٔ اینها متاع و زندگی این جهانی هستند ، در حالی که باز گشتن گاه خوب نزد خداست . (آیت / آل عمران ۱۴)

در تفسیر این آیه آمده است : کافران معتقدند که اموال و اولادشان آنها را از خداوند بی نیاز ساخته و احتیاجی به پروردگار ندارند [و] علّت اساسی این اعتقاد بی جا همانا دلبستگی کاملی است که آنان نسبت به شهوات دنیا پیدا کرده و در عوض آنکه همّشان را مخصوص آخرت و فراهم آوردن وسایل زندگی سرای دیگر کنند ، تمام همشان را مصروف این کالای ناچیز دنیا نموده‌اند . این بیچارگان تا چه اندازه در اشتباهند که متاع و کالای دنیوی را که باید مقدمهٔ قرب الهی و وسیله خوشنودی خداوند قرار دهند ، مقصد اصل خود تصور کرده و هدف نهایی کمالات خویش پنداشته‌اند . (میزان / ج ۳ ، ص ۱۸۰)

درهمین معنی درحدیقه می‌فرماید :

ای برادر بر آذر تجرید — جگر خود کباب دان نه ثرید
سگ دون همّت استخوان جوید — پنجهٔ شیر مغز جان جوید
مرد عالی همم نخواهد بند — سگ بود سگ به لقمه‌ای خرسند
قصه کم گوی و عاجزی پیش آر — استخوان را تو با سگان بگذار
تو به گوهر گرفته‌ای رفعت — پس چرا چون سگی تو دون همت
هرکه را عالی است همت او — هردو عالم شده‌ست نعمت او
وانکه دون همّت است همچون سگ — هست چون سگ زبهر نان در تگ ...
نیست کن هرچه راه و رای بود — تات دل خانهٔ خدای بود

(حدیقه / ص ۱۱۱ - ۱۱۲)

۱۴۵ - نبات ⟵ اصطلاحات مقدمه

مضمون بیت نزدیک است به این ابیات مولانا :

از جمادی مردم و نامی شدم — وز نما مردم به حیوان برزدم

مــردم از حــیوانــی و آدم شــدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
حـــملهٔ دیگــر بــمیرم از بشــر	تــا بــرآرم از مــلایک پــر و سـر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو	کـــل شــــیءِ هـــالک الا وجــهه
بــار دیگــر از مـلک قـربان شـوم	آنــچ انــدر وهــم نـاید آن شـوم

(مثنوی / دفتر سوم ب ۳۹۰۱ - ۲۹۰۵)

۱۴۶ - چنگ در چیزی زدن : متشبث شدن به آن . توسل به آن . (معین)

حکیمی : (حاصل مصدر) ، حکمت ، فلسفه . (معین)

پای برچیزی زدن : (پازدن) ، کنایه از ترک‌کردن . (آنندراج)

۱۴۷ -در ره کردن: رها کردن ، روانه کردن .

یعنی سخن گفتن را رها کن‌و به عمل درآ . به جای گفتن عمل کن .

۱۴۸ -شترمرغ : مرکب است از شتر و مرغ . گردن و ساق او به شتر ماند و منقار و جناح به مرغ ، و ریگ بخورد و اندرون او گداخته شود و آتش نیز بخورد و از او متألم نشود و سنگ درآتش اندازند تا سرخ شود ، نزد او برند ، فرو برد و در جوف او منهضم گردد و چون تابستان بود و خرما رنگ گیرد ساق شترمرغ نیز سرخ شود ... . (عجن / ص ۴۴۴)

۱۴۹ -آب زندگانی : آب حیات . طبق روایات نام چشمه‌ای است درناحیه‌ای تاریک از شمال که موسوم به « ظلمات » است . آشامیدن آن آب ، زندگی جاودانی بخشد . گویند اسکندر به طلب آن شد و نیافت و خضر پیغمبربدان رسید و از آن آب آشامید و جاوید گشت .

(معین)

۱۵۰ -پای داشتن : پایداری کردن ، تاب و توان مقاومت داشتن ، مقاومت کردن ، پایدار ماندن .

(معین)

۱۵۱ -اسفل‌السافلین و اعلی‌علّیین ⟵ اصطلاحات مقدمه

۱۵۲ - گزدم: [= گژدم] ، کژدم حیوانی است مضر ، طبع وی سرد است ، خون آدمی ببندد ، دهن عقرب کری گوش را سود دارد . (عجم / ص ۶۲۰ - ۶۲۲)

ذ کر« کوری » او شاید به این دلیل است که « چشم‌های عقرب درپشت او قرار دارد » و به روایت دیگر « چشم او برشکم اوست » . (حیاة / ج ۲ ، ص ۵۰ و ۲۹۸)

نظامی نیز عقرب را کور و کر می‌داند :

ولیکن چو کژدم به هنگام هـوش	نه سوراخ دیده نه سوراخ گوش

(سبعه / ج ۳ ، شرفنامه ، ص ۹۹ ، ب ۹)

همانطور که در توضیح نسخهٔ S بند ۳ گفته شد تلفظ درست این کلمه «گزدم» (با کاف فارسی و زا) است. علاوه بر این، بنابر افادات شفاهی استاد ارجمند جناب دکتر عباس سلمی (استاد دانشگاه اهواز) هنوز در خراسان این کلمه «گزدم» تلفظ می‌شود.

۱۵۴ - رغم: خلاف میل کسی عمل کردن. (معین)

۱۵۵ - زرق: دورویی، نفاق، ریا کاری. (معین)

برگرداندن چشم و ظاهر شدن سپیدی آن. (دهخدا)

هودج: کجاوه‌ای که زنان برآن سوار شوند، عماری. (معین)

اگرمعنی دوم «زرق» را کلاً «بینایی» و «بصیرت» بدانیم معنی مصرع اول چنین است: چون به دیدهٔ بصیرت و آگاهی‌خود، او را دیدم ... .

۱۵۶ - سُفت: دوش، کتف. (معین)

براق: مرکبی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شب معراج برآن سوار شد و به آسمان صعود کرد. (معین)

[و آن مرکبی بود] اشهب، مه از حمار و کم از بَغل، روی او چون روی مردم، سر او چون سر اسب، گردن او چون گردن شتر، سینهٔ او چون سینهٔ شیر، پشت او چون پشت شتر، پاهای او چون پاهای گاو، دنبالش چون دنبال پیل، زینی برپشت او ازیک دانه مروارید، رکابش از یاقوت سرخ، لگامش از زبرجد سبز. (سور / ص ۱۹۳)

وثاق: [vosāγ , ve-] ، خیمه، خرگاه، اطاق، خانه. (معین)

۱۵۸ - معنی بیت:

چون آن رهبر روحانی درسفر به عالم ملکوت به منزلهٔ چشم من بود، به واسطهٔ وجود او جسم تیرهٔ من روشن شد. این چشم همچون روحی درجسم من آمد و آن را زنده کرد و پایم نیز برای رساندن روح به عالم بالا چون نگهبانی او را همراهی کرد.

۱۶۱ - زنگی: منسوب به زنگ (زنگ: نام قبایل سیاه پوست ساکن‌آفریقای شرقی)، زنگباری، سیاه‌پوست. (معین)

۱۶۲ - خماهن: [Xom - āhan = خماهان = خماهین] نوعی سنگ سخت و تیرهٔ مایل به سرخی، حجر حدیدی. (معین)

۱۶۳ - ثفل: [Sofl] ، آنچه دفع شود از معده، سرگین. (معین)

۱۶۵ - درمصرع دوم «روده» به «لب» عطف شده، یعنی: لب و روده از مردار آلوده بود.

۱۶۷ - جاذب: کشنده، جذب کننده، [= جاذبه] : قوه‌ای درحیوان و نبات که غذا را جذب می‌کند. (معین)

مطبخی : طباخ و پزندهٔ طعام ، مباشر مطبخ . (ناظم)

۱۶۸ – چنگ : سازی است مشهور و برروی آن پوست کشند و اوتار آن را ملاوی از ریسمان موئین بندند وایشان ملاوی را پرده خوانند و بیست و چهار وتر برآن بندند و او تار آن مفرده باشد و آن از آلات مطلقاتست . (پانویس) شاعران توجه خاصی به چنگ منحنی یعنی چنگی که ستون سیم‌گیر آن خمیده است داشته‌اند. (حامو ، ص ۸۹)

خرچنگ : جانوری است از شاخهٔ بندپائیان ، از ردهٔ سخت پوستان ، دارای چنگالهای بلند که درآب زندگی کند و درخشکی هم راه رود و به یک پهلو حرکت نماید . (معین)

کج‌راه‌رفتن خرچنگ درمثل نیز هست : « خرچنگ چوله چوله راه می‌رود و آب گل می‌خورد » و « مثل‌خرچنگ (: کجرو) ». (فرهنگ /ج ۱ ، ص ۳۲۸ ، امثال /ج ۳ ، ص ۱۴۲۹)

۱۷۰ – لا : ۱ – (حرف نفی) ، نه ، نا ۲ – (دراصطلاح تصوف و فلسفه) نشانهٔ اختصاری ((لااله (الااللّه))) فانی ،نفی کلی . « لا و الاّ » نشانهٔ اختصاری ((لااله الاّ اللّه)) که کلمهٔ توحید است ، و آن اشاره است به دو اصطلاح فنا و بقا ، و دربعضی موارد صوفیان از « لا » نفی کلی و از « الاّ » اثبات کلی‌را درنظر می‌گیرند . (معین)

چلیپا : داری است که عیسی را برآن مصلوب کردند . (معین)

دراصطلاح عرفا « چلیپا » عالم طبیعت است . (معارف /ج ۲ ، ص ۶۷۶)

شاید معنی بیت چنین باشد : اینها مایل به توحید هستند ولی از روی جهل به ظواهر گرویده و دراثر نادانی شکل « لا » را مانند چلیپا دیده (لا تشابهی با ✝ (صلیب) دارد چون تقریباً مثل دوخط متقاطع است) و به غلط آن را سمبل و مظهری از توحید دانسته و به آن متوسل شده‌اند.

۱۷۲ – ۱۷۱ – ناهار : گرسنه . (معین)

ادبار : نگون بختی ، بی‌دولتی . (معین)

بار : بزرگی ، ثمر و میوه . (غیاث) ثروت ، تموّل . (معین)

شاید بتوان اینگونه معنی کرد که : اینها همه چیز دارند ولی از غایت حرص و میل به اندوختن، حاضر به استفاده از آن نیستند و با داشتن دینار ، خود را چون درویشان نشان می‌دهند. (و اگر« هیچ » در اول بیت ۱۷۲ صحیح باشد یعنی :) و با وجودی که هیچ نگون بختی درآنها نیست اما بزرگی و ارزشی (یا : ثروتی) نیز درآنها مشاهده نمی‌شود. مصراع دوم تمثیل است ، یعنی با اینکه استخوان دارند ولی قدرت خوردن آن را ندارند ، و در واقع قادر به استفاده از آنچه دارند ، نیستند .

۱۷۵ – در مذمّت حسد احادیثی نقل شده است .

« الحسدیأ کُلُ الحسنات کماتأ کل النار الحطب » . (الفاظ ، ج ۱)

« الحسدُ شَرُّالامراض » و « الحسدُ مَرَضٌ لا یُؤسیٰ » . (غرر ، ج ۱)

۱۷۷ –نیم‌کار : مزدور ، کارگر ، شا گرد. (معین)

بویحیی : کنیت عزرائیل . (غیاث)

مضمون بیت نزدیک است به سخن حضرت علی علیه‌السلام :

« الحسدُ داءٌ عَیاءٌ لایزَوُلُ اِلاّ بِهلَکِ الحاسِدِ اَوْ مَوْتِ المحسُودِ » . (غرر / ج ۱)

۱۷۹ –نیز : دیگر . (معین)

۱۸۱ –صفات چهار عنصر در مقدمهٔ شروح اینگونه آمده : خا ک: سرد و خشک ، آب : سرد و تر ، باد : گرم و تر ، و آتش : گرم و خشک ، که در شرح بیت به یک صفت از هر عنصر اشاره شده است .

۱۸۳ –زمرّد : سنگی سبز است . در معدن زر متولد شود و شفاف باشد ... و هرکه دراو بسیار نگاه کندنظر او تیز شود و ... محمد ذ کریاگوید زمرد فایق ا گرچشم افعی برآن افتد درحال همچون آبی ریخته شود . (عجن ، ص ۲۰۴ – نیز : تحفه ، ص ۴۵۴)

... واسطاطالیس [ظ : ارسطاطالیس (پانویس)] چنین گفت که ا گر مار اندر قصبه‌یی [قصبه‌یی و قصبه واحد قصب ، هرسنگ قیمتی را که دراز شکل باشد گویند و ... (پانویس)] یا اندر نگینی از وی بنگرد ، سست شود و حرکتش برود . (ابنیه ، ص ۱۷۸)

« [در رد این عقیده] ابوریحان آورده است که چند نوع زمرد برچند نوع مار افعی تجربه کردم، هم هیچ اثر نکرد . بعداز آن زمرد را بسودم و درچشم افعی کشیدم ، هیچ اثر نکرد . محقق شد که آن خاصیت هرچند که مشهور (شده) است اصلی ندارد . واللّه اعلم و احکم » .

(تنسوخ ، ص ۶۰ – ۶۱)

۱۸۵ –خَفْتَن : براساس بیتی از شاهنامه در داستان رستم و اسفندیار « خفتن » به معنی « سرفرود آوردن » است :

زدیده بیامد به درگاه رفت زمانی به اندیشه برزین بخَفت

(شاع / ج ۶ ، ص ۲۳۵ ، ب ۲۹۴)

دراین بیت نیز ظاهراً « خَفتن » تلفظ می‌شود و با همین معنی :

هرکسی راه خوابگاهی رفت چونکه هنگام خوابش آمد خفت

(سبعه / ج ۲ ، هفت پیکر ، ص ۵۰ ، بیت آخر)

و نیز این ابیات :

از گردش این هفت مخالف بر هفت هر هفت درافتیم به هفتاد آ گفت

می ده که چوگل جوانیم درگل خفت   تا کی غم عالمی که چون رفتی رفت

(انوری، ج ۲ / ص ۹۶۶، رباعی ۹۷)

۱۸۷ -در مثل «چشم برسر یا برکلّه رفتن» به معنی نهایت متکبر و معجب بودن، آمده است.

(امثال / ج ۲ - فرهنگ / ج ۱)

۱۸۸ -در مصرع اول برخلاف نظر شارح، ظاهراً به سخت رویی این افراد نظر دارد نه ترشرویی و درهم بودن چهره. یعنی چنان سخت رو هستند مثل نعل اسب و سندان، و نیز از نظر خشونت مثال نهنگی با دندانهای تیز (مصرع دوم).

۱۸۹ -آزمون: (از آزمودن: بکاربردن، استعمال کردن)، آزمایش، حاصل تجربه. (معین)

یعنی مردکینه‌ور ظاهری فریبنده و نیکو دارد ولی حقیقتاً چون آتش سوزنده است و وجود او حاصلی جز سوزندگی و نابودی ندارد.

شارح «آزمون» را «زخم زدن یا فرصت‌یافتن» معنی کرده است. در صورتی که معنی اصلی بهتراست یعنی هنگامی که انتظار بهره‌ای از آنها داری نتیجه‌ای جز سوزندگی حاصلت نمی‌شود.

۱۹۰ -اگر «بدرنگ» (درنسخه اساس) تلفظ «به درنگ» داشته و درست هم باشد، باید بیت را چنین معنی کرد:

آهن و سنگ به ظاهر آرام و با سکون هستند ولی درونی پرآتش دارند. حسود نیز مانند آهن و سنگ به ظاهر آرام است ولی دلی پرآتش (آتش کینه و حسد) دارد.

می‌توان این بیت را در تأیید بیت قبل دانست که گفته: حسود ظاهرش خوش اما درونش آتشین است.

۱۹۲ -وَحِش: [وحشت‌آور، ترسناک]. وِحِش: زشت و ناپسند. (نوین / ج ۲)

۱۹۳ -سنگلاخ: سنگستان باشد. فرخی گفت:

برسنگ لاخ دشت فرود آمدی خجل   اندرمیان خاره و اندرمیان خار

(فرس)

بنابراین، گفتهٔ شارح که «سنگ لاخ» را خانه‌ای سنگی دانسته، درست نیست. پس بهتراست بگوییم: وجود فرد طماع از زیادی طمع مثل سنگ لاخی است (پراز سنگ).

۱۹۴ -ماغ: ۱ - نوعی مرغابی سیاه رنگ ۲ - بخاری تیره که هوای نزدیک به زمین را اشغال کند، مه. (معین)

درشرح مصرع دوم را «.... گوهر درتیغ» نوشته، ولی اگربیت به همین صورت صحیح

باشد و نیز «ماغ» را به معنی دوم بدانیم، معنی چنین می‌شود: سیاهی و انبوهی طمع در دل طامعان گاه مانند سیاهی و انبوهی ابرهای تیره است برتیغ کوه و گاه مانند اصل یا جوهر شمشیر است که درعین سیاهی آهن، شمشیر تلألؤ و درخشش دارد. یعنی طمع اگرچه دل را سیاه می‌کند اما دردل طامعان گاهی درخشندگی و تلألؤ دارد.

۱۹۶ -نای انبان: [= نی انبان] انبانی که بریک سرآن پنجه‌ای وصل کرده‌اند و آن پنجه سوراخی چند دارد. انبان را پرباد کنند و در زیر بغل گیرند و درحین تغّنی و رقص نوازند. (معین)

۱۹۷ - کپی [Kap (p) ī]: میمون (مطلقاً)، بوزینه، میمون سیاه (خصوصاً). (معین)

درحدیقه می‌فرماید:

صــورت طــمع کآفت بشــر است کپی‌سگ دم است و گربه سراست

(حدیقه / ص ۳۹۶)

۱۹۸ -بادپیما: مردم مفلس لاابالی، بی‌فایده گوی‌و بی ماحصل و دروغ گوی را گویند.

(برهان)

نای: مخفّف نی و آن سازی از خانواده آلات موسیقی بادی است که انواع دارد: نای چوبین، نای روئین، نای فلزی، نای گلین، نای نئین، نای شاخی و نای استخوانی. معروف است که نی بی‌زبان است ولی سخن می‌گوید:

زبانت درکش ای حافظ زمانی حدیث بی زبانان بشنو از نـی

(حامر، ص ۲۰۵ و ۲۰۹)

مردا سنگ [mordā - sang] همان «مردار سنگ» است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهم‌ها بکار برند و معرّب آن مردا سنج است. (آنندراج)

خبث نقره است و سمی بود قتال. (عجم، ص ۱۵۷)

مردار سنگ پس از ذوب و سرد شدن ... به صورت ورقه‌های کم ضخامت نارنجی یا زرد و یا قرمز متبلور می‌گردد، و ... به سبب داشتن سرب در ترکیبش جزو مواد سمّی است. (معین)

باتوجه به توصیف «چنگ» که قبلاً (بیت ۱۶۸) گذشت، به نظر می‌رسد صفت «کر بودن» برای چنگ مناسبت ندارد و همان «کژ» که تنها درنسخه P آمده، درست است و به این ترتیب معنی بیت چنین می‌شود:

این طامعان افرادی بیهوده گوو بی‌خاصیت (مانند نای) و ناراست (مانند چنگ) هستند و وجودشان مایه رنج و ناراحتی است همانطورکه مردا سنگ می‌تواند مضر و خطرناک باشد. (البته درنسخه S، روی «کر» چیزی شبیه نقطهٔ خط خورده، وجود دارد).

۲۰۰ - درمصرع دوم « هر دو را » منظور « چشم و دست » است که به قرینه « چشم و دست » نرگس و چنار دربیت قبل آورده و ممکن است « هردو پا » صحیح باشد که در S سهواً « هردونا » ضبط شده است.

یعنی این انسان طمعکار، پاهایش را نیز مانند چشم و دستش ازهمه طرف دراز کرده و برای ارضای مطامع خود به هرطرف و هرجایی قدم گذاشته است. (ضبط مصرع دوم سایرنسخ، در بیت ۳۵۱ تکرار شده است).

۲۰۲ - اگر بیت را (خصوصاً مصرع اول) اینگونه معنی کنیم شاید بهتر باشد: افراد طامع از طمعی که‌دارند، در موقع وعده (وقتی کسی به آنها وعده‌ای می‌دهد) چشمشان مانند نگین می‌درخشد، یعنی چشمشان از شادی برق می‌زند و اینها مثل زمین هستند که آب روی خود را می‌خورد. آبی درچهره ندارد، (بی‌آبرو هستند).

۲۰۳ - یعنی اینها پیوسته دیدگان خود را به افرادی که هیچ شرم و حیایی در چشم ندارند، می‌دوزند و توجهشان به چشمهایی است که چون خود آنها طماع و طالب‌روزی‌اند. یعنی اینها با کسانی‌همچون خودشان (بی‌آبرو و حریص و طماع) معاشرت دارند.

۲۰۷ - دندان‌کنان: به فتح کاف، کنایه از قطع طمع باشد. (برهان)

۲۱۰ - تلمیحی است به آیه ۶۳ سوره شعرا:

« فَاَوْحَیْنآ الیٰ مُوسیٰ اَنِ اضْرِبْ بِعَصٰا کَالبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَکٰانَ کُلُّ فِرْقٍ کَالطَّوْدِ العظیمِ - پس به موسی وحی کردیم که عصایت را بر دریا بزن. دریا بشکافت و هرپاره چون کوهی عظیم گشت». (آیت / ص ۳۷۱)

۲۱۴ - سُماری: کشتی و جهاز را گویند و به عربی سفینه خوانند. (برهان)

شارح « چُست » را مسند داشته و عطف به « صاف » کرده، که درست نیست چون دراینجا حالت قیدی دارد.

۲۱۶ - شارح به جای « بلند » (مصرع دوم)، « بزرگ » را قرار داده و با همان نقش قیدی، یا شاید آن را صفتی برای موصوف محذوف (خصی بزرگ) آورده است.

(۲۲۰) شرف زحل در ۲۱ درجه از میزان است. (نجوم)

رخ: نوعی گیاه که ازآن حصیر بافند. (دهخدا، معین)

شاهین: برج میزان. ترش: زمخت، درشت. (ناظم)

۲۲۱ - سجیت: خلق، عادت، طبیعت. (معین)

هم سجیّت: هم خو، دارای خلق و خو و طبیعت مشابه.

برگ : ساز و نوا ، سامان. (معین)

باتوجه به شرح بیت ۲۲۱ و نیز دلالت زحل بر کشاورزی و آبادان کردن زمینها و چشمه و آب و برچهره‌های زشت و ... و همچنین دلالت میزان برخرمابنان و درختهای بلند و پرمیوه و بر بادها که درختان را گشتی کنند و میوه را بزرگ کنند و بپزانند (التفهیم ، ص ۳۴۱ و ۳۹۱) ، می‌توان بیت ۲۲۰ را چنین معنی کرد : وقتی کیوان درخانه شرف خود (میزان) درآید ، بعضی گیاهان‌ستبر و درشت می‌شود و علفها نیز پرورده و شیرین می‌گردد . (اگر« رخ و ترش » درمعنای معروف باشد : اگرچه زحل ترشرو و با چهره‌ای زشت است اما چون به میزان درآید باعث رشد و پرورش گیاهان می‌شود) .نظامی نیز آمدن زحل را به میزان ، نیک و موجب فراوانی می‌داند :

دست کیوان شده ترازو سنج سخته از خاک‌تا به کیوان گنج

(سبعه / ج ۲ ، هفت پیکر ، ص ۹۹ ب ۴)

به سیر سپهر انجمن ساختند ترازوی انجم برافراختند ...

برآراسته قوس را مشتری زحل در ترازو به بازیگری ...

چنین طالعی کامد آن نور از او چه گویم زهی چشم بد دور از او

(سبعه / ج ۳ ، شرفنامه ، ص ۸۳ ، ب ۴ - ۱۰)

۲۲۲ -حرون : سرکش ، توسن. (معین)

۲۲۵ -خاد : (=پند ، زغن ، غلیواج و غلیو) نام مرغ گوشت ربای باشد. خجسته گفت :

درآمد یکی خاذ چنگال تیز ربود از کفش گوشت و برد او گریز

(فرس)

۲۲۶ -آموده : آراسته و پیراسته. (برهان) - بعضی گفته‌اند به معنی آمیختن بوده . (آنندراج)

اگرمعنای اول « آموده » موردنظر باشد ، معنی بیت چنین است : همه با همتّهای ناپاک هستند ولی درعین حال مغزهای آنها پیراسته است . یعنی گرچه مغزهای پاک و سالمی دارند ولی دون همت و ناپاک هستند.

۲۲۹ - کشف : لاک‌پشت. (معین)

اشاره دارد به عقیده قدما درباره ایجاد مروارید در صدف که : « مشهور است که آن وقت که باران نیسان می‌آید صدف با روی آب آید ، دهان بازگشاده و قطرات باران را می‌گیرد و چون این قطرات به باطن صدف رسد ، به خاصیتی که درجوف صدف ، قدرت ازلی (نهاده است و) تعبیه کرده، مروارید متولد می‌شود و درجوف صدف تربیت می‌یابد » . (تنسوخ ، ص ۸۵)

مصرع دوم مصداق ضرب‌المثل : « مثل سنگ‌پشت سر به سینه درکشنده » است .

(امثال / ج ۳ ، ص ۱۴۴۸ و ۱۴۷۱)

۲۳۰ – بیت می‌تواند اشاره باشد به غرق شدن فرعون درنیل و (به علت کفر و عصیان ورزیدن) سر از آتش جهنم درآوردن ، که درقرآن در سوره یونس ، آیه ۹۰ و سوره هود ، آیه ۹۸ ذکرشده است .

این موضوع دراین بیت به این صورت قابل تفسیر است که : فرعون گرچه به ظاهر درنیل غرق شد ولی به دلیل گردن‌کشی به آتش دوزخ رسید ؛ این افراد نیز گرچه هم صفت عنصر آبی هستند اما به دلیل کسل و تنبلی به آتش عصیان و گردن‌کشی دچار می‌گردند .

۲۳۲ – خواب خرگوش : خرگوش چون بخسپد هردو چشم وی مفتوح بود و هیچ نبیند .

(عجم ، ص ۵۹۲)

و خواب خرگوشی نیز کنایه از غفلت و فراموشی است (که‌به منزله خواب است) .

(معین ، امثال / ج ۲ ، ص ۷۴۷ – فرهنگ / ج ۱ ، ص ۳۴۱)

یعنی این افراد هم دچار غفلت و بی‌خبری هستند و نیز مانند صرعیان ازکار فرومانده و عاجز .

مصروع : کسی که گرفتار بیماری صرع (= بیماری تناوبی که با اختلاجات و تشنّجات همراهی دارد و حس و شناسایی فوراً و کاملاً درآن مفقود می‌گردد) باشد . (ناظم)

۲۳۴ – نهنگ : نهنگ را تمساح گویند . (عجم / ص ۶۰۷)

۲۳۵ – خدیو : پادشاه ، خداوند (مطلقاً) . (معین)

۲۳۶ و ۲۳۷ – : تلمیح است به ماجرای حضرت موسی ، آن زمان که فرعون از بیم هلاک خود ، حکم کرد ، همه فرزندان پسر از بنی‌اسرائیل را بکشند و مادر موسی او را درصندوقی گذاشت و درنیل رها کرد . سوره طه آیه ۳۸ و ۳۹ به این موضوع اشاره دارد : « آنگاه که برمادرت آنچه وحی کردنی بود ، وحی کردیم که او را درصندوقی بیفکن ، صندوق را به دریا افکن تا دریا به ساحلش اندازد و یکی از دشمنان من و دشمنان او ، صندوق را برگیرد . محبت خویش برتو ارزانی داشتم تا زیر نظر من پرورش یابی » . (آیت / طه ، ۳۸ – ۳۹)

و ماجرای حضرت یونس نیز چنین است : « ویونس از پیامبران بود ، چون به آن کشتی پر از مردم گریخت ، قرعه زدند و او درقرعه مغلوب شد . ماهی ببلعیدش و او درخور سرزنش بود ، پس اگرنه از تسبیح گویان می‌بود تا روز قیامت درشکم ماهی می‌ماند » .

(آیت / صافات ، ۱۳۹ – ۱۴۴)

حوت : از برجهای سرد و تر است [و از اینرو ، از عناصر عالم] به آب و [از خلطهای تن] به بلغم منسوب است . (التفهیم / ص ۳۱۷)

۲۳۹ -اگر« پی سپر » و « بیش » را به همین صورت درست بدانیم ، برخلاف بعضی نسخه‌ها که « بی سپر» و « پیش » نوشته‌اند (چون دربعضی نسخه‌ها « ب » و « پ » هردو یک شکل نوشته شده) می‌توان (در دنباله توضیح بیت ۲۳۸) چنین گفت : زیرا که محدوده عنصر خاکی و آبی به پایان رسید و دیگر خاکی نبود که پی سپر ما شود و آبی نیز نمانده بود که ازآن بگذریم ، پس همچنان برجای فروماندیم ... .

۲۴۰ -در مصرع دوم ، پرواز را « کارِ سر » می‌داند ، یعنی انسان تنها از طریق و هم و خیال می‌تواند پرواز کند و این کار عملاً و بااستفاده از « پا » نمی‌شود . (در شرح « کارِ پر » آورده است) .

۲۴۲ -چون درمتن « گفت کاندر تو راستی زینهاست ... » ، « اینها » (که‌درشرح « دینها » آمده) باید اشاره به طبایع چهارگانه و چهارخلط درون بدن باشد که اگردرحد اعتدال باشند مایه تعادل و سلامت بدن هستند ، و اگراز حد اعتدال خارج شوند در سلامت انسان خلل ایجاد می‌شود . (بیت ۲۴۶ نیز همین معنی را دربر دارد) .

۲۴۳ -درمصرع اول اگربجای « چنان » ، « جبان » (طبق نسخه بدلها) ، باشد ، مفهوم بهتری دارد ولی می‌توان آن را ضمیر اشاره به « کژی » دربیت قبل گرفت .

۲۴۴ -معنی بیت :

اگرچوب خشک باشد می‌توان آن را چون اهرمی زیرکوهی گذاشت و آن را درغلتاند ، اما درصورت تربودن ، کودکی می‌تواند آن را خمیده کند . یعنی هر تردامنی (مانند چوب تر) به راحتی دستخوش هر حالتی قرار می‌گیرد (چون ثبات ندارد) .

۲۴۵ -مخنّث : ۱ - سست و ناتوان ۲ - نامرد و بی همّت و ناکس‌و بدنام و رسوا . (ناظم)

مصرع دوم مطابق نسخه بدلها مفهوم صحیح‌تری دارد ، یعنی : وقتی آینه تر شود و نم دراو اثر کنددچار زنگ می‌گردد . (نه اینکه : وقتی زنگ گرفت ، تر می‌شود [مطابق متن شرح]) .

۲۴۶ -طبیعت خامسه ←—— اصطلاحات مقدمه

چهارعنصر طبیعی هرکدام دارای مزاجی هستند و چهار خلط بدن نیز متناسب با هر عنصر همان مزاج را دارد : « آتش و گش زرد [صفرا] : گرم و خشک ، زمین و گش سیاه [سودا] » : سرد و خشک ، هوا و خون : گرم و تر ، و آب و بلغم : سرد و تر است . (التفهیم / ص ۳۱۷)

۲۴۷ -اگردرمصرع اول « کمان » باشد ، یعنی : اگراندیشه تو خمیدگی و انحنا (مانند کمان) نداشته باشد مانند تیر هم راست است و هم تند حرکت می‌کند .

تیر : معمول بوده که پر پرندگان را به تیر می‌بستند تا تیر راست‌تر حرکت کند و بهتر به هدف بخورد . هر تیر شامل « چوبه ، پر و پیکان » است . درحکایتی آمده : « جبرئیل آدم را ...

تیرانداختن بیاموخت ... چون آدم علیه‌السلام تیر اول بر زاغ بهشت انداخت خطا کرد . جبرئیل علیه‌السلام بخندید آدم ازآن خجل شد . تیری دیگر زد ، سه پر بزرگ خویش پیش داشت تا بزد » .
پر تیر از دنب کرگس و عقاب نیک آید و اگرنیابد پر چرغ و شاهین و موش خوار .... و بوتیمار و شترمرغ هم روا باشد . (آداب / ص ۲۴۰ - ۲۴۴)

۲۴۹ - نمرود : پادشاهی بت‌پرست که در زمان حضرت ابراهیم می‌زیست . نمرود دعوی خدایی داشت . خواست تا با خدای ابراهیم جنگ کند ، ازاین رو چهارپاره گوشت برچهار نیزه بست و آنها را در چهارطرف صندوقی قرار داد و برچهار پایه صندوق نیز چهار کرگس گرسنه بست و خود در صندوق نشست . کرکسان صندوق را به هوا بردند و نمرود تیری به طرف خداوند پرتاب کرد . خداوند تیر نمرود را خون‌آلود به پیش او باز گرداند و نمرود پنداشت که حداوند را مجروح ساخته است . به مناسبت همین پرواز به آسمان برخی او را با کاووس یکی پنداشته‌اند .
(تلمیح ، ص ، ۵۷۹ - ۵۸۰)

بیت تلمیحی به داستان پرواز نمرود است .

۲۵۲ و ۲۵۳ - حالات قمر : و اما قمر سرد است نه به غایت و نیز تر است چنانک ترّی‌اش گاه به سردی افزونی دارد و گاه ندارد زیرا که‌قمر اندریک ماه به چهاریک‌های او از حال به حال همی گردد‌به اندازه آن گرمی غریب که به نور از آفتاب همی ستاند . و گروهی گفتند تری قمر همیشه چیره است و بر جای و از اوی جدا نشود ولکن همیشه تر است .آنگه بااین تری سوی گرمی گراید چون روشنایی او به افزون بود به نیمه نخستین از ماه و به نیمه پسین چون روشنایی به کاست اوفتد ، گرایستن به سردی کند ، زیرا که‌چون عرض غریب بشود ، نماند مگر بازگشتن به طبع خویش . (التفهیم / ص ۳۵۵ - ۳۵۶)

۲۵۴ - باتوجه به توضیح فوق (که‌تری را درماه ثابت می‌داند) اگرمرجع ضمیر « او و آن » را « ماه » و مرجع « این » را « تری » بدانیم صحیح‌تر به‌نظر می‌رسد . یعنی ماه درهر حالت چه کاهش ، چه افزایش صفت‌تری او ثابت است .

۲۵۵ - « اکنون‌کار ، کار وی است » ممکن است اشاره به « دور قمری » باشد : دور قمری ، دور آخرکواکب‌سیاره ، چه دور هر کوکبی را هفت هزار سال دانند ، هزار سال به خودی خود صاحب عمل باشد و شش هزار سال به مشارکت شش کوکب دیگر ، و آدم پدرما مردمان در اول دور قمری به ظهور آمد ». (ناظم)

۲۵۶ - مصرع دوم صفت شهوت پرستی است . یعنی آب شهوت و آتش هواپرستی که در قلعه تن وجود دارد .

۲۵۸ - چُست : محکم . (معین)

۲۵۹ -اژدها : جانوری اساطیری به شکل سوسماری عظیم دارای دوپر ، که آتش از دهان می‌افکنده و پاس گنجهای زیرزمین می‌داشته است . (دهخدا)

۲۶۰ -عنصر هوا طبق حیّز طبیعی عناصر از طرف پایین با آب برخورد دارد و از طرف بالا با کره آتش (فلک اثیر) . ازاین رو صفت هواپرستان را نیز چنین بیان کرده است .

۲۶۲ - گلخن : مزبلهٔ تون حمام ، جایی که خس و خاشا کدرآن ریزند ، مزبله . (معین)

تذرو : قرقاول . (معین)

۲۶۳ -شَست : قلاب و تور ماهیگیری . (معین)

چون وصف هوا را می‌کند ، ستارگان را تمثیلی برای افراد هواپرست گرفته که این ستارگان ، گروهی‌خود را مانند قلاب کرده‌اند (اشاره به اشکال مختلف صورت‌های فلکی مثلاً دنباله ستاره عقرب که قلاب مانند است) و گروهی درحال ارتعاش و لرزیدن هستند (چشمک زدن ستاره‌ها و لرزش نور آنها) و منظور این است که گروهی ازاینها از حرصی که برای گرفتن دارند دستهایشان را مانند قلاب کرده‌اند و هر چیز را می‌ربایند و گروه دیگر با دستهای لرزان درخواست چیزی می‌کنند .

رعاده : رعاد ماهیی است درنیل مصر ، هرکه دست به وی کند دست وی مفلوج کند ، اگر دردام افتد دست صیاد بلرزد ، اگرچوبی بروی زنند ، لرزیدن گیرد . (عجم ، ص ۶۰۴) - ... و در آن خاصیت الکتریک است ... . (ناظم)

۲۶۴ -اوعیه : (جمع وعاء) ، ظرفها . (معین)

منی : (در مصرع اول) ، انیت ، خودی ، تکبر ، (و درمصرع دوم) : آب پشت . (معین)

۲۶۵ -غوغا : مردم سفله ، شرانگیزان . (معین)

دراین بیت بهتراست که « غوغا » درمعنی فوق باشد ، یعنی حجره خلوت معشوق را علنی کردندتا اراذل و اوباش نیز به آن راه پیدا کنند .

۲۶۶ -یعنی هوای نفس مثل عنصر هواست و همانطور که صور فلکی و سیارات درفضا به حالات مختلف وجود دارد ، هوای نفس نیز به انواع گونا گون‌درافراد (زن و مرد) موجود است .

بیت اشاره‌ای دارد به عقیده منجمان درباره نر و ماده بودن بروج فلکی که « همه برجهای گرم [حمل ، جوزا ، اسد ، میزان ، قوس و دلو] نَراند و همه برجهای سرد [ثور ، سرطان ، سنبله ، عقرب ، جدی و حوت] ماده . و ستارگان قوی شوند اندر آن برجها که مانندهٔ ایشانند به طبع و به نری و مادگی و ستاره برطبع برج شود هرکجا باشد ، تا گاه گاه‌کوکبی یابی نر و بر مادگی دلالت کرده‌از جهت بودنش اندر برج ماده ، و هندوان گویند که همه برجهای فرد ای نر نحس‌اند و همه

مادگان سعداند. [و از ستارگان، زحل، مشتری، آفتاب، نر هستند و زهره و قمر ماده‌اند. مریخ را هم نر و هم ماده گفته‌اند و عطارد نر است ولیکن مانند آن شود که با او بیامزد]».

(التفهیم / ص ۳۱۷ و ۳۶۷)

۲۶۷ -ژاله: شبنم، تگرگ، باران. (معین)

سامری: مردی از پیروان موسی یا خویشاوند او و یا برطبق برخی روایات خاله‌زادهٔ موسی. و بیت تلمیحی است به ماجرای او که در غیبت حضرت موسی گوسالهٔ زرینی ساخت و از خا ک‌پای جبرئیل در دهان آن ریخت و به صدا درآمد و به این وسیله مردم را فریفت. قرآن چنین می‌فرماید: «(گفت ما قوم تو را پس از تو آزمایش کردیم و سامری گمراهشان ساخت ... و برایشان تندیس گوساله‌ای‌که نعرهٔ گاوان را داشت بساخت و گفتند: این خدای شما و خدای موسی است و موسی فراموش کرده بود ... و گفت: و تو ای سامری این چه کاری بود که کردی؟گفت من چیزی دیدم که آنها نمی‌دیدند. مشتی از خا کی‌که نقش پای آن رسول برآن بود برگرفتم و درآن پیکر افکندم و نفس من این کار را درچشم من بیاراست)). (آیت / طه، ۸۵ - ۹۶)

دربیت «نفس» را به «گوساله» که سمبل و نمادی از بت‌پرستی است تشبیه کرده و انسانهایی را که‌پیرو هوای نفسانی هستند به سامری، و این تشبیه بسیار دقیقی است که درآیهٔ ۹۶ هم (و نفس من این کار را درچشم من بیاراست) بیان شده است.

۲۶۹ -در مصرع اول چون «سنگی» (با «ی» نسبت) از نظر قافیه با «نهنگی» («ی» نکره) تناسب ندارد و نیز نسخهٔ اساس «نبکی» (شبیه به «تنگی») است، نسخه P (تنگی) ترجیح داده شد.

۲۷۰ -یعنی نهنگ شهوت سرش را به سوی آب کشیده و دمش را به سوی آتش و این اشاره است به اینکه عنصر هوا ازیک طرف به سوی آب و از سوی دیگر به عنصر آتش مرتبط است. وجود ما نیز از چهار عنصر تشکیل یافته که مانند عناصر طبیعی باهم ارتباط دارند.

۲۷۱ -نفس دیو صفت از دَم این نهنگ تغذیه می‌کرد (نَفْس به نیروی هوا و شهوت زنده است) ولی دُم او (یعنی نهایت و سرانجام شهوت و آرزو خواهی) مایهٔ هلا کو دام عمر انسان است.

۲۷۲ -درتکمیل و تأیید بیت قبل می‌گوید که: ا گرنهنگ هوا بر جان کسی حمله کند تا او را به هلا کت نرساند، رهایش نمی‌کند. زیرا دُم او به طرف آتش است (بیت ۲۷۰) پس چیزی که از دَم به دُم فرستاده شود حتماً نابود خواهد شد.

۲۷۳ - گداز: ذوب، اتلاف، سوختن. (ناظم)

زفر [Zafar]: دهان. (معین)

فراز: (از اضداد) ۱ - باز، گشاده، ۲ - بسته. (معین)

[اینجا معنی دوم مراد است].

در تمام نسخ به جز P به جای « گداز » ، « گذار » بود ولی به دلیل خراب شدن قافیه ، این نسخه ترجیح داده شد و کلمه قبل آن (بر) که همه جا بایک نقطه بود به نظر رسید که شاید « پر » باشد ازاینرو ، « پرگداز » ضبط شد ؛ یعنی خوردن او بدون هیچ اتلافی یا بدون اینکه کمترین سوز و گدازی‌داشته باشد ، پیوسته انجام می‌شد.

۲۷۴ -یعنی هرلحظه ، هرچه دهان او بازتر می‌شد ، دَم او (عامل تقویت نفس) و قامت او فراختر و بزرگتر می‌شد. یعنی هرچه بیشتر می‌خورد بزرگتر می‌شد.

۲۷۶ -تف : روشنی ، نور. (معین)

ممکن است « تَفی » ، « تُقی » (پرهیزگاری ، ترسکاری «معین») باشد و صحیحتر به نظر می‌رسد .یعنی همانطورکه حضرت علی علیه السلام از پرهیزگاری و خوف از خدا دلیر می‌شد و دشمنانش (از ترس او) از عالم خا کی‌به سیری می‌رسیدند (یا : تنها خا کگور می‌توانست چشم حریص آنها را سیر و پر کند)این نهنگ هوا نیز از شهوت سیر می‌شد.

و ا گرهمان « تَفی » درست باشد ، یعنی همانگونه که حضرت علی علیه السلام از پرتو نور الهی دلیر می‌شد ....

۲۷۷ -جم : پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه‌السلام و جمشید هم هست . لیکن درجایی که با نگین و وحش و طیر و دیو و پری گفته می‌شود ، مراد سلیمان است و درجایی که با جام و پیاله مذکور می‌شود ، جمشید و آنجا که‌با آیینه و سد نام برده می‌شود ، اسکندر . (برهان)

پس از حمله عرب و استقرار اسلام در ایران ، داستانهای ملی ما با قصّه‌های سامیان آمیخته شد . پادشاهان و ناموران ایران با پیامبران و شاهان بنی‌اسرائیل رابطه یافتند . از آن جمله زرتشت با ابراهیم وارمیا و عزیر خلط شدند و جمشید را با سلیمان مشتبه ساختند ، زیرا این دو پادشاه در بعض احوال و اعمال مانند استخدام دیوان و جنیان و طاعت جن و انس ازیشان و سفرکردن درهوا (طبق داستانها) به هم شبیه بودند .... (برهان « پانویس »)

اینجا منظور حضرت سلیمان است و « ماهی جم » نیز اشاره است به مهمانی حضرت سلیمان که: ((چون‌مملکت برسلیمان راست شد ، دعا کرد و گفت الهی مرا آرزوست که خلق را مهمانی کنم یک روز هرچه در زمین‌اند و دریا و هوا ، تا کاری کرده باشم که هرگز از آدمی کس نکرده است ... حق تعالیٰ امر کرد به همه خلق از جنبندگان از آدمی و غیرآن ، که فلان روز شما مهمان سلیمان باشید ... پس آن بیابان هشت ماهه اندرهشت ماهه پرطعام کردند و هر گروهی را از خلق به جایگاه خویش کار ساختند و بفرمود تا تخت او را بیاوردند و بر کرانهٔ دریا بنهادند و خود

برکرسی بنشست ... پس ساعتی ببود ماهی از دریا سربرکرد و گفت یا سلیمان به ما ندا کردند که شما امروز مهمان سلیمان [اید]. اکنون‌مرا به طعام حاجت است و مرا صبر نیست تا آمدن خلق. سلیمان گفت این همه طعام برای خلق ساخته‌اند اگرتورا شتابست بخور چندان که توانی. ماهی سربرآورد و می‌رفت تا این هشت ماهه را هرچه طعام بود همه به یک لقمه کرد و فرو برد. گفت یا سلیمان اطعمنی. سلیمان متحیر شد. گفت ای ماهی این طعام‌ها برای خلق کرده بودم تو همه به یک لقمه کردی و نیز دیگر می‌خواهی؟ ماهی گفت مرا امروز ضایع کردی که هر روز همچنین سه لقمه همی خوردم، امروز یک لقمه یافتم و گرسنه بماندم. چون خلق را طعام نداری، چرا مهمان کنی؟ سلیمان از آن سخن بیهوش شد ... گویند که ماهی آن بود که زمین برپشت اوست)).

(تلمیح / ص ۳۴۰ - ۳۴۱، نقل از قصص الانبیاء نیسابوری)

مار موسی: اشاره است به آیات قرآن دربارهٔ حضرت موسی و جادوگران قوم فرعون که: ((عصایش را انداخت، اژدهایی راستین شد ...، جادوگران نزد فرعون آمدند و گفتند اگرغلبه یابیم، مارا پاداشی هست؟ ... گفتند ای موسی آیا نخست تو می‌افکنی یا ما بیفکنیم؟ گفت شما بیفکنید. چون افکندند، دیدگان مردم را جادو کردند و آنان را ترسانیدند و جادویی عظیم آوردند و به موسی وحی کردیم که عصای خود را بیفکن. به ناگاه‌دیدند که همه جادوهایشان را می‌بلعد)).

(آیت / اعراف، ۱۰۷ و ۱۱۳ - ۱۱۷)

اینجا« مزدور و گنجور نهنگ هوا » به « ماهی جم و مار موسی » تشبیه شده‌اند. اما اگرمرجع ضمیر مصرع دوم را « شهوت » بدانیم، یعنی نهنگ هوای نفس دارای آنچنان حرصی است و شهوت چون گنجی است که او (همچون اژدهایی) گنجور آنست و برسر آن نشسته (چون مار بر سرگنج می‌خوابد - و مار موسی به عنوان کمترین گنجور براین گنج شهوت حلقه زده است)، و اگر« مار موسی » را نیز کنایه از خود « نفس » بگیریم، یعنی اژدهای نفس کمترین مزدور گنج شهوت است. مولانا نیز نفس را به اژدها تشبیه کرده است:

نفست اژدرهاست اوکی مرده است   از غم و بی‌آلتی افسرده است

(مثنوی / دفتر سوم، ب ۱۰۵۳)

در شرح نهنگ هوا را « نهنگ هاویه » نامیده، و هاویه، طبقه هفتم از طبقات دوزخ است.

(معین)

یعنی نفس دوزخی است که صفتهای ناپسند ازجمله شهوت در او جمع شده‌اند، چنانکه در حدیقه نیز می‌فرماید:

آز و کبرست و بخل و حقد و حسد   شهوت و خشمت از درون جسد

هــفت در دوزخـــند در پــرده عــاقلان نـامشان چـنین کـرده
مرد کز هـفت ایـن سرای نـجست کـی‌تـوانـد ز هـفت آنـجا رست

(حدیقه / ص ۳۹۷)

۲۷۹ - خفقان : تپش دل ، اضطراب . (معین)

یعنی : از ترس رنگم پرید و تمام تنم شروع به لرزیدن کرد و به اضطراب دچار شدم .

۲۸۱ - یعنی : شهوت و دیگر طبایع نفس درصورت تعادل می‌توانند وسیله ادامه حیات باشند .

درحدیقه دراین مورد می‌فرماید :

خشم و شهوت به هرکجا خردست سـبب نـفع نـیک و دفـع بدست
شهوت اسب است و خشم سگ درتن مــعتدل‌دار هــر دو را در فــن
مــه بـیفزای هـردو را مـه بکـاه دار بـر حَـد اعـتدال نگـاه ...
ازپـی نـفع و دفـع و قـوت و جـاه بـاتو خشـم است و آرزو هـمراه
آنکـه را خشـم و آرزو نـبود درکـیاست چـنان نکـو نـبود ...
عـقل و جـان تـو کدخدای تـوانـد چـار طـبع تـو چـارپای تـوانـد
کـدخدارا چـو نـیست یک مـرکوب گـرچـه رادست بـاشد او مـعیوب

(حدیقه / ص ۳۷۴ - ۳۷۵)

۲۸۲ - مصرع اول در نسخه S و چند نسخه دیگر « به سوی پشت » است ، و چون از نظر قافیه اشکال دارد براساس سه نسخهٔ شرح اصلاح شد .

۲۸۳ - درجمله « دهان او را ازو ببند » احتمالاً «از» به معنی « بر » بکار رفته (یعنی : دهان او را براو ببند) و یا شاید « او را » ، « آز را » بوده که اشتباهاً « او » نوشته شده و اگرچنین باشد « از » به جای کسره اضافه بکار رفته ، یعنی « دهان آزِ او را ببند » .

از : ۱ - بر ۲ - علامت اضافه به جای « ِ » . (معین)

۲۸۵ - ۲۸۶ - مستحثّ : ۱ - برانگیزاننده ، مشوق ۲ - تحصیلدار مالیات . (معین)

مالک : فرشته موکل بر دوزخ و دربان جهنم . (معین)

هالک : هلاکشونده . (معین)

مصرع دوم از بیت ۲۸۵ ، یعنی : تمام وجود او را (از سرش تا دم) زیرپای همّت آوردم و ... ، یا : برسر او رفتم و از پیر درباره اصل و ریشه او (تا دُم ، یعنی : تا انتها و ریشه او را) سؤال کردم ... .

دربیت ۲۸۶ ، شارح « مستحثّ » را به صیغه اسم مفعول معنی کرده ، ولی اگربه‌همین معنی اسم فاعل و در معنی اول بدانیم ، یعنی : نفس خیزشگاه دوزخ است (چنانکه درتوضیح بیت ۲۷۷

گذشت)و اگربه معنی دوم بدانیم و آن را توسعاً « عامل » معنی کنیم یعنی نفس از عاملان مالک است و جان را به دوزخ هواهای نفسانی می‌کشاند و تباه می‌کند.

۲۸۷ -سعیر : زبانه آتش. (معین) طبقه چهارم از هفت طبقه دوزخ. (آنندراج)

زبانیه : نگهبان و عمله دوزخ است و برخی گفته‌اند « ملک عذاب دوزخ است ». زبانی کوسه و زشت و عبوس است. برخی اسم نگهبان دوزخ را مالک نوشته‌اند، چنان که سورآبادی درقصه معراج از زبان پیغمبر می‌نویسد : « ... فراتر شدم، فریشته‌یی دیدم ترش روی که هیچ نمی‌کُمارید. گفتم یا جبرئیل او کیست ؟گفت او مالک است خازن نار، هرگز تا او بوده است، درکس نکماریده. مرا ترحیب کرد. من او را گفتم یا مالک درکات دوزخ به من نمای، به من نمود ».

(تلمیح / ص ۳۰۵)

۲۸۸ -هرمزد : نام ستاره مشتری باشد. (برهان)

ستارهٔ مشتری از جایها، برخانه‌های آبادان و جایهای شریفان و مزکت‌ها و منبرها ... و از گروهان‌مردم برملکان و وزیران و بزرگان و قاضیان و دانشمندان و زاهدان و ... آنکه از وی شکر کنندو او را بستایند، دلالت دارد. (التفهیم / ص ۳۷۱ و ۳۸۷)

۲۹۲ - ۲۹۳ - مشتری سعد بزرگ است و مشتری برابر زحل است برگشادن بندهای او. و به جمله بدان که فعل سعود، داد است و صلاح و سلامت و پا کیزگی‌و نیکخویی و شادی و راحت و خوبی و فضلها -مشتری دلالت بر علم و مصحف و راههای عبادت و خانه‌های معلمان و بر افراد بزرگ همت، پارسا، راستگوی، دانا و برعلمهای پا کیزه... دلالت دارد.

(التفهیم / ص ۳۵۶ - ۳۵۷ و ۳۷۱ - ۳۹۱)

معنی دو بیت چنین است : او تکیه گاه‌و رب‌النوع دانش و نیز سعادت بخش است و با دانش می‌توان به بزرگی و شکوهی که او برآن حکمفرماست، دست یافت و احتشام و بزرگی او براساس عدالت و قلمرو حکومت اوست.

۲۹۴ -در مصرع دوم « دَرّه‌ای » صحیح است زیرا با توصیفی که درابیات بعد می‌کند که « درآنجا مار و کژدم‌و کوه ... بود » باید « دَرّه » باشد نه « ذرّه ».

۲۹۶ -خیره روی : بی‌حیا و بی شرم. (آنندراج)

خیره کش: بی‌با کو ظالم و بی‌گناه آدم‌کش. (آنندراج)

« تیره رای تیزهش » صفت افرادی است که خشم و غضب چون آتش درآنها زبانه می‌کشد و همانطورکه آتش شعله‌های روشن و تابنا کدارد ولی حقیقت آن سوزاننده و تباه کننده‌است، اینان نیز درونی سیاه و چهره‌ای برافروخته ازخشم (چون آتش) دارند. « تیزهوشی » آنها شاید

به این دلیل است که منسوبین به این صفت باآ گاهی‌از ناپسندی عمل خود، به آن می‌پردازند.

۲۹۸ – حمیم: گرم و آب گرم. (آنندراج)

قطران: نام روغنی باشد سیاه و بدبو که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد می‌گیرند و آن را بر شتران خارش‌دار می‌مالند. (غیاث)

۳۰۰ – نفس امّاره: نفس فرودین که تابع هوی و هوس است و برحسب دستورهای مهلک، انسان را وادار به کارهای زشت می‌کند، به عبارت دیگر روح انسانی را به اعتبار غلبه حیوانیت، نفس امّاره گویند. در قرآن کریم است: اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بالسّوء. (یوسف / ۵۳)

نفس لوامه: نفس انسان را درمقام تلألؤ نور قلب از غیب برای اظهار کمال آن و ادراک قوت عاقله به وخامت عاقبت و فساد احوال آن، نفس لوامّه گویند، از جهت لؤم و سرزنش برافعال خود، و این مرتبه مقدمه برای ظهور مرتبهٔ قلب است که هرگاه قلبی ظاهر و غالب گردد و سلطنت آن برقوای حیوانی آشکار شود، یعنی تسلط پیدا کند و نفس مطمئن شود، آن را نفس مطمئنه گویند.

نفس مطمئنه: نفس ناطقه به اعتبار آنکه متجلی به فضایل و خالی از رذایل باشد و با مقتضیات شهوات معارضه کند، نفس مطمئنه گویند. این نفس تارک هوای نفسانی و لذات فانی دنیوی است. (کلام)

۳۰۲ – صفت خشم را درحدیقه اینگونه بیان می‌کند:

خشم در زیر خامهٔ نقاش — سگ لاشه است و دیو آتش پاش

(ص ۳۹۶)

این همه خشم و جنگ و ظلم و شرور — دد و دیوانـد در نقاب غرور

به سرای بقا از این کشتی — مار و کژدم مبر بدین زشتی

(ص ۴۰۰)

۳۰۳ – اشاره به آیه قرآن است:

« وَلمّا اَنْ جاءَتْ رُسُلُنا لُوطاً سیءَ بِهِمْ وَضاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قالوا لاتَخَفْ ولا تَحْزَنْ اِنّا مُنَجُّوکَ وَ اَهْلَکَ اِلاّ امْرَاَتَکَ کانَتْ مِنَ الغابِرینَ: چون فرستادگان ما نزد لوط آمدند، غمگین شد و درکارشان بماند. گفتند: نترس و غمگین مباش، ما تو و خاندانت را – جز زنت را که درهمان جا خواهد ماند – نجات می‌دهیم ». (آیت / عنکبوت، ۳۳)

۳۰۴ – فروخوردن خشم و غضب و سرکوب کردن دیگر صفات ناپسند درونی، عامل رهایی است.

۳۱۲ – در مصرع دوم « این » منظور « هوآهای نفس » و « آن » منظور « کوه خشم » است.

۳۱۳ -ز : به . (دهخدا ، معین)

۳۱۵ -به ظاهر دُم خود را سپری کرده ، ولی با فریب و خدعه مردم را می‌بلعیدند .

۳۱۸ -حَرَم : داخل امکنه مقدس مخصوصاً کعبه - و [حُرَم horan] جمعِ حرمت . (معین)
« حرم » با هردو تلفظ ، یعنی : کاخ من محل مقدس و پرحرمتی است (نه محل شادی (طبق نوشته شرح) - مگر آنکه آن را « خرم » خوانده باشد) .

۳۲۳ -آفتاب ، برقوت حیوانی ، بزرگواری و کبر و پا کیزگی و حریصی برشهرت و غلبه کردن و تیزی و حریصی بر بارخدایی و ریاست بدست‌کردن ... دلالت دارد - و مریخ برقوت خشم و آشفتگی رای و جاهلی و متهوری و بدی و سبکی و ناپاکی و تیزی و قوت و خصومت و جنگ و گریختن و کارهای بد و آرزومندی و کینه‌وری و حیلت ... دلالت دارد .(التفهیم/ ص ۳۷۵ - ۳۹۱)

۳۲۷ -مضمون بیت مناسب است با ابیات ۱۰ - ۱۷ ، ص ۳۹۷ حدیقه . رجوع به بیت ۲۷۷ .

۳۲۸ -سقر : دوزخ ، درآیین زردشتی ، جایی است درجهان دیگر که درآنجا گناهکاران جزای کارهای بدخود را ببینند و آن محلی است سخت عمیق ، همچون چاهی بسیار تاریک و سرد و دارای دمه و متعفّن . جانوران موذی که کوچکترین آنها به بلندی کوه است به تنبیه روان بدکاران مشغولند . (معین)
در اصطلاح مذهبی دوزخ محل آتش الهی ، جهنم ، محل عذاب الهی ، جایگاهی که گنه کاران را برند و معذب گردانند . مولانا گوید :

دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست کاو به دریاها نگردد کم و کاست
هفت دریا را درآشامد هنوز کم نگردد سوزش آن خلق سوز

(معارف /ج ۲)

عدن : طبق سفر تکوین (تورات) محل خوشیها و نعمتها در روی زمین ، آنجا که خدا آدم و حوا را جاداد ، بهشت روی زمین . دراسلام ... بهشت چهارم . (ترتیب هشت بهشت ازین قرار است : خلد، دارالسلام ، دارالقرار ، جنّت ، عدن ، جنة المأوی ، جنة النعیم . علیین ، فردوس) . (معین)

۳۳۰ -ضو : [= ضوء] روشنایی ، نور ، پرتو . (معین)
باوجود « ضو » درمصرع دوم ، « شو » (Šaw ، Šow : شب . «معین») . درمصرع اول مناسب‌تر است ، اما با درنظر گرفتن بیت بعد که شکایت از رفتن می‌کند ، « شو » (برو) تناسب دارد.

۳۳۲ -محدث : ۱ - چیزی نو پدید آورده ۲ - مقابل ازلی . (معین)
شب‌روی : پارسایی ، عیّاری . (معین)

خاقانی نیز «شبروی» را کار هرکسی نمی‌داند:

رای ملک صبح‌خیز، بخت عدو روز خسب شبروی از رستم است، خواب زافراسیاب

(سجا / ص ۴۸، بیت ۳)

۳۳۳ - درحدیقه نیز می‌فرماید:

زانکه آن را که آرزو طلب است پرده‌در روز و پرده‌دار شب است

(حدیقه / ص ۸۹)

۳۳۸ - چون از جهان مادی گذشتم به دروازه افلاک رسیدم که برجی از مینا داشت - در ابیات بعد توصیفی از افلاک و سیارات دارد (نه عالم ملکوت، بنا به گفته شارح) ازاین رو به‌نظر می‌رسد اگر به جای «دروازه»، همان «ده‌اودو» (مطابق نسخه S) که شاید تحریف یا نگارش غلط از کلمه «دوازده یا دوانزده» باشد بهتراست و منظور این است که بعداز عالم طبایع به عالم افلاک و بروج دوازده گانه‌رسیدم. دربیت بعد هم می‌گوید که پایان عالم طبیعی و آخر عالم کون و فساد تا اینجاست.

برج دروازه از مینا: برج دروازهٔ مینا (از: در معنی کسرهٔ اضافه).

۳۴۲ - قِباب: جمع قُبّه (هر سقف برجسته مدوّر، گنبد). (ناظم)

۳۴۳ - کرکس: (نسر) برخوردن مردار حریص بود، چون جیفه بیابد چندان بخورد که نتواند پریدن و هزارسال بزید ... و آشیانه جایی سازد که آنجا هیچ راه نباشد ... و طاقت بوی خوش ندارد و از پی لشکرها به طمع گوشت رود. (عجن، ص ۴۴۳)

بیت تلمیح است به داستان نمرود. (بیت ۶۱۴ تکرار این بیت است) ⟵ بیت ۲۴۹

۳۴۴ - گو: زمین پست و مغاکرا گویند. (برهان)

۳۴۶ - نوشتن: [navaš - Tan]، نوردیدن، پیچیدن، طی کردن، پیمودن. (معین)

۳۴۷ - آبگون: ۱ - کبود، ازرق ۲ - درخشان. (معین)

«آبگون» اگردرمعنای دوم نیز بکار رفته باشد درست است، یعنی آسمان نسبت به زمین (که تیره و کدر است) درخشان و تابنا کبود.

۳۴۸ - معطّله: (معطلیه)، گویند که عالم همیشه بوده و خواهد بود و هرگز نباشد که نباشد، خانه‌ای است عالم بی‌خانه خدا، مشمّر و معطّل است، لیس فی‌الدار غیرنا دیّار. کس درخانه نیست و اگر هست مائیم.

ماهیچ نه‌ایم و جمله مائیم گاهی‌چو سگیم و گه همائیم

در «تبصرة العوام» آمده است: قومی باشند که ایشان را «معطّله» خوانند و اعتقادشان ضدّ

اعتقاد «مشبهه » باشد . گویند : نشاید صفت‌کردن وی به چیزی که آن مخلوق است . نشاید گفت : باری تعالی شیء است یا موجود و قادر یا عالم یا سمیع و بصیر و امثال این در قرآن توقف کنیم و نگوئیم مخلوق است و غیرمخلوق و این سخن را از « ملاحده » گرفته‌اند . غالباً این نام به فرقی اطلاق می‌شود که از خداوند نفی صفات و اسماء می‌کنند و باطنیه بیشتر به این نام خوانده می‌شوند. (فرق ، ص ۴۱۹)

زنادقه : جمع زندیق است و زندیق در اصطلاح به مسلمان ملحدی گویند که تفسیرهای او از نصوص شرعیه قرآن و سنّت موجب گمراهی مسلمانان گردد . کیفر زندیق بنابه آیهٔ : « انّما جَزاؤ الذین یُحاربونَ اللّه و رَسُولِه و یَسْعَونَ فی الارضِ فساداً اَنْ یُقَتَّلوا اَوْ یُصَلَّبوا او تُقَطَّعَ اَیْدِیهِم و اَرْجُلُهُم مِنْ خلافٍ اَوْ یُنْفوا مِنَ الارضِ ذلکَ لَهُم خِزْیٌ فی‌الدنیا ... » . (مائده / ۳۳)

کلمه‌زندیق ، از ریشه پهلوی زندیک می‌آید که به معنی مفسّر « اوستا » کتاب زرتشت است و چون مانویان و مزدکیان جرأت اظهار عقاید دینی خود را نداشتند به تفسیر اوستا پرداخته ، می‌گفتند : منظور ما از این سخنان شرح و تفسیر « اوستا » می‌باشد ، از آن جهت ایشان را « زندیک» نامیدند. (فرق ، ص ۲۱۰ - ۲۱۱)

۳۴۹ -یعنی اینها در مراتب نفسانی مانند فرشتگان هستند که نه از تقصیر تحتشان خبری دارند ، و نه از توفیق مراتب بالا اثری درآنهاست و هرچه به آنها بگویند انجام می‌دهند ، به مصداق آیه قرآن که می‌فرماید : « ... مَلائکةٌ غِلاظٌ شِدادٌ لایَعْصُونَ اللّهَ ماۤ اَمَرَهُم و یَفْعَلونَ ما یُؤْ مَرونَ » فرشتگانی درشت گفتار و سختگیر برآن آتش موکلّند . هرچه خدا بگوید نافرمانی نمی‌کنند و همان می‌کنند که به آن مأمور شده‌اند . (آیت / تحریم ۶)

و نیز : « یَخافونَ رَبَّهُم مِنْ فَوْقِهِم و یَفْعَلونَ ما یُؤْ مَرون - از پروردگارشان که فراز آنهاست می‌ترسند و به هرچه مأمور شده‌اند ، همان می‌کنند » . (آیت / نحل ۵۰)

۳۵۰ -زیف : [zayf (zeyf)] ، ناسره ، قلب . (معین)

۳۵۱ -شاید معنی چنین باشد : گرچه اینان کوته بین و بی همّت بودند ولی از سرناز و خود بزرگ بینی ،پای خود را به سوی قبله دراز کرده ، آن را حرمت نداشتند .

۳۵۲ -« زپای » شاید یعنی « به وسیله پای » (از : با «معین») - باپای همّت آن جایگاه را طی کردمو ... .

۳۵۳ -اگر« دیده شد » درمعنای فعل مجهول هم باشد درست است ، یعنی : به‌نظر می‌رسید که این افراد با یکدیگر اهل و سازگار هستند .

کهل: مردی که سنّش بین سی تا پنجاه سالگی باشد ، دو موی (موی سپید و سیاه) ، باوقار .
(معین ، آنندراج)

عطارد: کوکب حکما و طبیبان و منجمان و شعرا و از کیاو دیوانیان و کاتبان ... و اهل دین و منطق و ... است. دربندهشن عطارد، سپهبد سیارات در مشرق است و درمقابل او تیشتر یا شعرای یمانی صف آرایی کرده است، و در اساطیر یونانی پیک خدایان بوده و فرامین ایشان را حمل می‌کرده و خدای فصاحت و دبیری و ... است و ارواح مردگان را در دوزخ هدایت می‌کند. سنایی «سخنگوی بی‌دهان» را به عطارد مانند کرده است (دیوان / ۱۰۹):

دربزم ببین که چون عطارد دارد سخن و دهان ندارد

(نجوم / ص ۵۱۱ - ۵۱۴)

و برخویهای مختلف ازجمله: تیزفهمی، حریصی بر لذتها، از بدی دست کوتاه داشتن، به دین مشغول بودن و به طاعت دست‌زدن و ترسندگی و آشفتگی و فکرت دلالت دارد و نیز برآموزیدن ادبها و دانشهای ایزدی و وحی و منطق و همچنین برمناظره کردن‌با دانشمندان هرکیش ... دلیل است. (التفهیم، ص ۳۸۴ - ۳۸۹)

۳۵۷ - طبایعی: حکیمی که آدمی را آفریده از چهارطبیعت (طبایع اربع) می‌داند ۲ - حکیمی که طبیعت و دهر را خالق جهان می‌دانست. (معین)

زهره: منجمان احکامی این ستاره را «کوکب زنان و امردان و مخنّثان و اهل زینت و تجمل و لهو و شادی و طرب و عشق و ظرافت و سخریه و سوگند دروغ» نام داده‌اند. (نجوم / ص ۳۴۶)

نیز ← اصطلاحات مقدمه

۳۵۸ - چهار خلط: صفرا، خون، بلغم، سودا و چهار طبع: حرارت، برودت، رطوبت و یبوست و چهار عناصر طبیعی: خاک و آب و باد و آتش. (معین)

۳۶۴ - در مصرع دوم اگر «هفت» صحیح باشد، منظور هفت سیاره است. «ده قبله» نیز منظور عقول ده گانه‌است که به ترتیب از عقل اول یا عقل اعلی - که صادر اول است از ذات حق تعالیٰ - شروع می‌شود تا عقل دهم که آنرا عقل فعال گویند. (شرح عقول و نفوس و افلاک در بخش اصطلاحات مقدمه آمده است).

۳۶۵ - نفس حیوانی: آن کمال اول است برای جسم طبیعی آلی، ازجهت اینکه جزئیات را درک می‌کند و متحرک به اراده است. (تعریف)

نفس اماره: آن است که به سوی طبیعت بدنی میل می‌کند و به لذات و شهوات حسی امر می‌کند و قلب را به جهت سفلی می‌کشاند و آن جایگاه بدی‌ها و منبع اخلاق ذمیمه است. (تعریف)

۳۶۷ - معنی بیت:

اینها ظاهر و باطن‌شان باهم تفاوت داشت. درصورت چهره‌ای زیبا داشتند ولی رای و هوش

آنها تیره بود . هیچ حقیقتی و دانشی درآنها نبود ، فقط ظاهری فریبنده داشتند .

۳۶۹ - مصرع دوم اشاره است به آیه قرآن :

« وَقالَ فرعونُ یاایّها المَلأُ ما عَلِمْتُ لکُم مِنْ الهٍ غیری ... - فرعون گفت : ای مهتران من برای شما خدایی جز خود نمی‌شناسم » (آیت / قصص ۳۸) و نیز آیه : « قالَ لَئِن اتَّخَذْتَ اِلهاً غَیری لَاَجْعَلَنَّکَ مِنَ المَسْجُونینَ - فرعون گفت : اگرجزمن کس دیگری را به خدایی گیری به زندانت افکنم » (آیت / شعرا ۲۹) « فَقالَ اَنَا رَبُّکُمُ الاَ عْلیٰ - و گفت من پروردگار برتر شما هستم » (آیت / نازعات ۲۴) .

۳۷۱ - سیکی : [Se - yak - ī] (سه یک) : شراب ثلثان شده ، باده‌ای که به سبب جوشش دو سوم آن بخار شده و یک سوم باقی مانده باشد ، شراب مثلث . (معین)

چون ائمه ظنّ تحت تأثیر ستاره مریخ هستند ، صفات آنها نیز (ابیات ۳۶۴ تا کنون) مانند صفاتی است که به مریخ نسبت می‌دهند ، ازجمله : دلالت برقوت خشم ، آشفتگی رای و جاهلی ، بد زبانی و ناانديشيدن ، بی شرمی و زود پشیمانی ، فریفتن و امانت مردم سبک داشتن ، تباه کردن چیزهای نیک، دروغ و غمّازی و سوگند دروغینه ، کینه‌وری و حیلت و نیز دلالت برعاصیان و ازجماعت بیرون شدگان و بر بت‌پرستیدن و سیکی خوردن و سرخ پوشیدن و برفقاع و آبگینه ، و مکابره کردن و راه زدن و حرام حلال داشتن ... است . (التفهیم / ص ۳۷۵ - ۳۹۱)

۳۷۶ - قَرایان : درفرهنگ نفیسی « قرای صاحب طیلسان » کنایه از کوکب مشتری است . براین اساس و باتوجه به عنوان سایر نسخه‌ها که « صفت مشتری » بود ، « قَرابان » درنسخه S به « قَرایان » اصلاح شد .

مشتری : سعد بزرگ است و برخانه‌های آبادان و جایهای شریفان و مزگت‌ها و منبرها و ... برگلها و شکوفه‌ها و هرنباتی و چیزی خوشبوی و برقوت نفسانی و برمردم نیکخو و الهام داده بخرد ، بردبار ، بزرگ همّت ، پارسا ... دوستدار ریاست ، وفادار ، ریاست‌گزار و برملکان و وزیران و دانشمندان و زاهدان و ... برعلمهای پا کیزه... دلالت کند . (التفهیم / ص ۳۷۱ - ۳۹۱)

درباره این دوبیت و بیت بعد (۳۷۸) می‌توان گفت که : اینها بجای اینکه به درون توجه کنند ، برای تظاهر ، تن خود را در زیر ریاضات و عبادات مطیع خود کرده‌اند و دلشان برآنها تصرف و غلبه دارد و تنها درچشم یکدیگر جلوه می‌کنند ، و با عبادت ، ظاهری نورانی یافته‌اند ولی باطنشان تیره است . درعین حال حقیقت وجودی خود را فدای ظاهر کرده و خود را غذای خود کرده. یعنی خود را در ریاضت می‌خورند ، ولی اینها نه برای حق است که فقط برای خود و حفظ ظاهر است . و این صفت افراد قشری و زاهدانی است که تنها به ظاهر اکتفاکرده ، هر عملی را برای ریا و تظاهر انجام می‌دهند.

۳۷۹ -شاید اشاره به موضوع « دشمنی و دوستی ستارگان » باشد . براساس نظر منجمان ایرانی ، مشتری با زهره دوستی دارد و او را یاری می‌دهد و زیان او برای عطارد است و شمس برای زهره زیان دارد و براساس عقیده هندوان مشتری و شمس هردو با زهره دشمنی دارند .

(التفهیم / ص ۴۰۱ - ۴۰۲)

۳۸۵ -حورا : زنی که سیاهی چشمش به غایت باشد و سفیدی چشمش نیز به نهایت . زن بهشتی ، هریک از حورالعین . (جمع : حور (hū r) ، مؤنث « احور »). (معین)

۳۹۸ -زهره طبع : طبع زهره تمایل به طیبت و عشق و شهوت ورزیدن و آرزویها و دوست داشتن سرود و لهو و بازی و بازی نمودن و دل برهر کس نهادن و ... دارد . (التفهیم / ص ۳۸۴)

شادمان ، مسرور ، خوشخوی . « زهره طبع » به معنی سعادت افزای هم می‌تواند باشد .

(نجوم)

۴۰۱ -مطلق : آزاد شده ، رها شده . (معین)

۴۰۶ -نهمت : همت و اهتمام در رسیدن به مقصود (مخصوصاً مقصودی معنوی). (معین)

کشیده: ممتد [کشیده نهمت : بلند همت] . (معین)

۴۰۹ -اینکه در F آمده که « محققان را درعالم روحانی همه راحت و امن بود » ، اگرمنظور او همین منزلی است که وصف آن را می‌کند ، این گفته صحیح نیست زیرا ازبیت ۴۰۵ تا ۴۱۴ ، ازاین می‌گوید که این منزل به ظاهر زیباست ولی حقیقتاً چنین نیست پس عزم ماندن دراو درست مکن و به رفتن ادامه بده چون اینجا خانه‌ای رنگین است (برای فریب) و تو هنوز مانند طفل به کمال عقل نرسیده‌ای .

۴۱۱ -پرنهادن : عاجز آمدن . (دهخدا)

مصرع اول این بیت درحدیقه چنین است : « عقل کانجا رسید سر بنهد » .

(حدیقه / ص ۶۲ ، س ۴)

۴۱۶ -به ⟵ بیت ۱۰۷

به روی تعظیمی : به جهت تعظیم و بزرگداشت ، از روی بزرگی و احترام .

۴۱۹ -محال : بیهوده ، دروغ . [بی‌محال : راست و درست ، بدون خطا و اشتباه] . (معین)

۴۲۰ -حَس ⟵ بیت ۹۶

جسم : عبارت از جوهری است که قابل اشاره حسّیه و لمس باشد و یا امری است قابل ابعاد ثلاثه یعنی طول و عرض و عمق ، و بنابر تعریفی نفس قابلیت ابعاد است و یا جوهر قابل ابعاد است و یا عبارت از بعد امتدادی است که مقتدر باشد ، طولاً و عرضاً و عمقاً . (معارف /ج ۱)

جوهر قابل است و گفته شده که جسم مرکب و مؤلّف از جوهر است. (تعریف / ص ۳۴)
حد : درلغت یعنی منع و در اصطلاح قولی که مشتمل بر چیزی است که وجه اشتراک یا وجه امتیاز است. (تعریف / ص ۳۷)
حد، عبارت از قولی است که ماهیت شیء را بیان کند، مثل تعریف انسان به حیوان ناطق.
(فلسفی / ص ۳۰۱)

۴۲۵ - قوت عالمه (یا عاقله) منظور نفس ناطقه و عقل نظری است و قوت عامله نیرویی که مبدأ حرکت برای انجام افعال جزئی است و آن را عقل عملی نیز گویند. ← اصطلاحات مقدمه

عقل کل : مراد همان عقل اول است - اول ماصدر از ذات حق تعالی را مشائیان عقل اول و اشراقیان نور اول و نور اقرب نامند. (معارف / ج ۲)

صادر اول از مرتبهٔ واجبِ متعال، عقل واحدی است که شریف‌ترین و کاملترین موجود ممکن است و آن یک نوع است منحصر دریک فرد و چون برهمه ممکنات تقدّم و شرافت ذاتی دارد، نسبت به مراتب وجودی مادون خود، علت و واسطهٔ ایجاد است. (نهایه / ص ۴۰۷)

۴۲۸ - ممکن است منظور از این بیت، سلسله عرضی عقول باشد که « هرعقل متناسب با جهات کثرت‌خود بیش از یک عقل ایجاد کند. بدین ترتیب در عقول عرضی ترتیب علت و معلولی بین عقول وجود نخواهد داشت و تعداد عقول به تعداد انواع موجودات مادی درعالم طبیعت خواهد بود، به طرزی که هرعقل، موجد و مدّبر امر وجود و بقاء و تکامل یکی از انواع موجودات طبیعی و ربّ‌النوع آن به حساب می‌آید. این عقول همان مُثُل افلاطونی مشهورند ». (نهایه / ص ۴۰۸)

۴۲۹ - شاید منظور هژده هزار عالم مادی و معنوی باشد. « صاحب بصائر آورده است که در هر ربعی را عالم، از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار و پانصد عالم است که مجموع هژده هزار باشد و درخلاف المناقب از سیدعلی همدانی مذکورست که عالم سه صد و شصت هزار باشد و بعضی هژده عالم گویند، چنانچه عقلیه و نوریه و روحیه و نفسیه و تبعیه و جسمیه و عنصریه و مثالیه و خیالیه و برزخیه و حشریه و جنانیه و جهنمیه و اعرافیه و رؤیتیه و صوریه و جمالیه و کمالیه مجموع این عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت است مندرج است. و بعضی چنین نوشته که عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک که نه است و عالم عناصر که چهار است و عالم موالید که سه باشد مجموع هژده می‌شود. (غیاث)

برای اطلاع بیشتر رجوع شود به : علامه، ص ۳۲-۲۳، مقالهٔ هجده هزار عالم.

۴۳۱ - حواس ظاهر و باطن : فلاسفه و اهل نظر برای انسان دونوع حس قائلند که اساس و پایه تمام معارف و معلومات بشری می‌باشند. این دو نوع حواس یا ظاهری‌اند که حواس ظاهری می‌نامند

و یا باطنی‌اند که حواس باطنی می‌نامند. حواس ظاهره به واسطه تأثیرات عضوی بنابر عقیده فلاسفه طبیعی و یا به واسطه نفس بنابر عقیده فلاسفه الهی دریابد و بالاخره انسان به واسطه حواس ظاهره اشیاء را دریافته و تحویل به حواس باطنی می‌دهند و درآنجا بعداز طی مراحل و منازل خاصی به صورت معلومات و قواعد کلی درمی‌آید. (معارف / ج ۲)

خیال: قوه‌ای است که مدرکات حس مشترک از صور محسوسات را بعداز آنکه ماده آنها پنهان شد، حفظ می‌کند به همان صورت که حس مشترک مشاهده کرده و خیال، خزانه حس مشترک است و جای آن بطن اول دماغ است. (تعریف / ص ۴۶)

مضمون شرح اشاره دارد به حدیث قدسی: «لایزال عَبْدی یتقّرب الیّ بالنّوافل حتّی احبّه فاذا احببته کُنْتُ له سمعاً و بصراً و یداً و مؤیدّاً و لساناً بی‌یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش». (کشف / ص ۳۲۶)

بی چون و چگونه ⟵ اصطلاحات مقدمه

۴۳۴ - راهب: عابد مسیحی، ترسای پارسا و گوشه نشین. (معین)

قسیس: [γ ess ī s] کشیش ترسایان، روحانی مسیحی. (معین)

۴۳۶ - سورت شرع: شارح «سورت» را به معنی «صورت» گرفته است. در صورتی که معانی «سوره»عبارتند از: «فصل، شرف و منزلت، پایگاهی بلند و رفیع و بنای بلند و زیبایی که سر به آسمان کشیده باشد». (تاریخ / ص ۵۷۷)

۴۴۱ - تن زدن: خاموش بودن و خاموش شدن و صبر و تحمل کردن و آسودن. (ناظم)

اوباش: (جمع وبش)، فرومایگان، نا کسان، مردم پست، بی سر و پایان. (معین)

۴۴۳ - مقدّر: [mo γ adder]، تقدیرکننده (اسم فاعل). (معین)

مقدّر: [mo γ addar]، (اسم مفعول).

ممکن است بتوان مصرع دوم را مقدَّر (اسم مفعول) خواند و این چنین معنی کرد: گرچه اینها درجهان مادی مؤثرند و مقدِّر (اسم فاعل) و مدّبر این عالمند ولی خود تحت قدرت خدا هستند. پس اینها قابل اعتماد و تکیه نیستند (بیت ۴۴۴ این معنی را تأیید می‌کند).

عرش: در زبان شرعی فلک الافلا کرا گویند. گویند عرش را خدای تعالی درآسمان هفتم آفرید و ملائکه را به حمل و تعظیم آن واداشت چنانکه در زمین بشر را به زیارت و تعظیم مکه فرمود. درقرآن این کلمه گاهی به معنی جایگاه خدای تعالی که برآب نهاده شده، استعمال شده است و گاه‌عرش به معنی تخت و مقام الهی اطلاق گردیده که هشت ملک مقرب آن را حمل می‌کنند و حاملان آن فرشتگانند که گردا گردآن به حمد و تسبیح خدای تعالی مشغولند و برای کسانی هم

که‌به خدای تعالی و وحدانیت او ایمان آورده‌اند طلب آمرزش می‌کنند. (کلام)

۴۴۵ –محیط : دریای شور که تمام زمین را احاطه کرده است. (غیاث)

۴۴۶ –عبره کردن: عبور کردن . (معین)

اسامی : عبارت از اعیان و حقایق موجودات عالم است چنانکه فرموده « وعلم آدم الاسماء کلها » . (معارف / ج ۱)

عالم اسامی : عالم خاکی‌و جهان ماده .

۴۵۱ – کُنْ : اشاره است به آیه قرآن : « بدیع السّموات وَ الارض. وَ اِذا قَضیٰ اَمراً فَاِنَّما یَقُولُ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ – آفریننده آسمانها و زمین است . چون ارادهٔ چیزی کند ، می‌گوید : موجود شو ، و آن چیز موجود می‌شود » (آیت / بقره ۱۱۷) نیز : آل عمران /۴۷ ، ۵۹ – الانعام /۷۳ – النمل /۴۰ « اِنما قولُنا لِشیءٍ اذا اردْناهُ ان نقول له کن فیکون » و نیز :یس /۸۲ و مریم /۳۵.

۴۵۲ –بنیت : [benyat] ، نهاد و آفرینش چیزی . (معین)

« عقل اول که اولین فیض مبدأ است ممکن بالذات است ولی از علت العلل وجوب یافته است و بنابراین واجب بالغیر است . لکن چون در ذات خود ممکن است ، عقل مصدر عالم کثرت است . با تعقل ذات باری عقل اول ، عقل دوم را افاضه می‌کند و با تعقل ذات خود نفس اول و فلک اول را . عقل اول در واقع دارای سه نوع علم است :

۱ – علم به ذات واجب الوجود ۲ – علم به ذات خود به عنوان واجب بالغیر ۳ – علم به ذات خود به عنوان ممکن بالذات . و این سه نوع تعقل به نحوالاقدم فالاقدم علت ایجاد عقل دوم و نفس اول و فلک اول است . عقل دوم به نوبه خود با تعقل سه گانه عقل سوم و نفس دوم و فلک دوم را ایجاد می‌کند و به این وسیله سلسله مراتب عقول و نفوس و افلاک‌تکوین می‌یابد که با عقل دهم که‌واهب الصّور و مدبر عالم کون و فساد است ، خاتمه می‌پذیرد » . (طبیعت / ص ۳۰۹ – ۳۱۰)

۴۵۳ –قربان : نزدیک شدن – چیزی که به وسیله آن به خدا تقرب یابند . (معین)

یعنی هم تحت فرمان الهی است و هم اصل تقرب به اوست و نیز کسی است که می‌توان به او تقرب کرد و از طریق او مقرب حق شد .

۴۵۴ –لوح محفوظ : لوح ، کتاب مبین و نفس کلیه است و الواح چهار نوع است : لوح قضاء سابق برمحو و اثبات و آن لوح عقل اول است و لوح قدر یعنی لوح نفس ناطقه کلیه که لوح اول درآن تفصیل می‌شود و متعلق به اسباب آن است و آن را لوح محفوظ گویند و لوح نفس جزئیه سماویه که هرچه دراین عالم است با شکل و هیأت و مقدارش درآن نقش می‌بندد و آن را سماء دنیا نامیده‌اند و آن مانند خیال عالم است همچنانکه لوح اول (قضا) مانند روح عالم است و لوح

دوم (قدر) مانند قلب عالم است و چهارم لوح هیولی که قابل برای صور درعالم شهادت (عالم اجسام) است. (تعریف / ص ۸۴)

لوح محفوظ عبارت از نفس کلیه فلکیه است زیرا آنچه درجهان ساری و جاری شود مکتوب و ثابت و مرتسم درنفس کلیه فلکیه است با لوازم و حرکات و حالات خود. و همانطوریکه به واسطه قلم درلوح حسی نقش حسّیه مرتسم می‌شود از عالم عقل صور معلومه و مطبوعه بر وجه کلی در نفوس کلیه فلکیه که قلب عالم‌اند مرتسم می‌شود و ازآن جهت لوح محفوظ گویند که صورفائضه برآن همواره محفوظ و مصون از تغییر و تبدیل است و مستمر است برنسق واحده. (معارف / ج ۳)

۴۵۷ - ابن سینا درمبحث وجود، مراتب تکوین عالم را بعداز ایجاد فلک اعلی و عقول و نفوس و افلاک و ایجاد عالم تحت‌القمر و امتزاج عناصر و موالید سه گانه‌چنین به پایان می‌برد که «سلسله مراتب وجود با کمال بیشتر به انسان واجنّه و شیاطین اقالیم اول و دوم و ششم و هفتم و سپس انسانهای تکامل یافته اقالیم سوم و چهارم و پنجم می‌رسد. درهریک از این مراتب نفس جدیدی وارد صحنه نمایش جهانی می‌شود و حتی ماوراء مرتبه انسان عادی نیز مراتبی قرار گرفته است، من جمله مرتبه روح قدسی که توسط آن با عقل فعال اتصال حاصل می‌شود، و مرتبه اولیاء و انبیاء که خود مراحل بسیار دربر دارد، [ابن‌سینا آیه شریفه «وما منّا الاّ له مقام معلوم - صافات / ۱۶۴» را برای اثبات این امر شاهد آورده است (پانویس)].

بالاترین مرتبه سلسله مراتب وجودی، وجود صرف است که همان مبدأ عالم است و بنابراین قوس نزولی از او آغاز شده و قوس صعودی به او باز می‌گردد و او آغاز و انجام همه چیز است، [دراین مورد شیخ، آیات «الله یَبْدَءُ الخلقَ ثم یعیده - یونس / ۳۵» و «الیه یُرْجَعُ الامرُ کُلُه - هود / ۱۲۳» را شاهد آورده است (پانویس)]. (طبیعت / ص ۳۱۵ - ۳۱۶)

۴۵۸ - یعنی درعین شاهی و سلطه برسایر عقول ونفوس و عوالم مادون خود، به دلیل خویشتن شناسی (یعنی‌می‌داند که [باهمه کمال وجودی، ظلی است از وجود واجب متعال، نیازمند به اوست و از خود استقلال وجودی ندارد - نهایه / ص ۴۰۷]) از ملک و پادشاه خود (خداوند) فرمانبرداری می‌کند.

۴۵۹ - اگراین بیت را مطابق نسخه P و F بخوانیم یعنی: «نیک خواهَش زننگِ خواهش پاک - بارگاهش ز بارِ کاهش پاک» شاید معنی چنین باشد: کسی که اهل حکمت و کمال باشد و واصل به عقل کلی شود بالطبع نیکخواه است (چون کمال، خیراست) چنین کسی از ننگِ خواهش پاک است. یعنی بی‌نیاز و غنی است (زیرا واصل به عقل کل است) و بارگاه او (عقل کل) کاستی و کاهش‌ندارد. دربارگاه عظمت او کاستی راه ندارد.

۴۶۰ –واهب : بخشنده . (معین)
شارح مصرع دوم را « مبدِع امر و مبدِع مأمور » (اسم فاعل) خوانده ، ولی اگر دومی را مبدَع (اسم مفعول) بخوانیم ، باز معنی درستی دارد ، یعنی : هم پدیدآورندهٔ فرمان است و هم آفریده شده و مأمور برای انجام فرمانهای الهی .
۴۶۱ –مصرع دوم اشاره است به عقیده قدما که زمین را مرکز عالم و ثابت می‌دانستند و افلاک را به دور آن گردان .
۴۶۴ –سخن : اشارات و تنبیهات الهی را گویند . [اگر منظور از سخن ، « کلام» اصطلاحی باشد ، یعنی] : کلام به معنی سخن است و دراصطلاح عبارت از تجلّی حاصل از تعلق اراده و قدرت است برای اظهار مافی‌الغیب و ایجاد آنچه در غیب است . بعضی گویند : کلام اللّه ، امر است و نهی است، خبراست و وعد است و وعید . (معارف / ج ۲ و ۳)
کلمه: درنظر اهل حق کنایه از هریک از ماهیات واعیان به عنوان کلمه معنویه و غیبیه و خارجیه.
(تعریف / ص ۸۰)
در اصطلاح عیسویان ، کلمه به معنی اقنوم دوم از اقانیم سه گانه است . این اقانیم عبارت است از پدر ،پسر ، روح‌القدس : « درآغاز کلمه بود ، و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود » (انجیل یوحنا ، بخش اول) . مالبرانش گوید : « کلمهٔ ابدی ، تمام مردم را به یک زبان مخاطب قرار می‌دهد » و نیز گفته است : « کلمهٔ الهی ازآن جهت که عقل کلی است ، معانی اولیهٔ تمام موجودات مخلوق یا ممکن را تصور و تعقل می‌کند » . و نیز گفته است : « تمام عقول فقط یک معلم دارند و آن کلمهٔ الهی است » . (فلسفی)
کن ← بیت ۴۵۱
۴۶۵ –پرده‌های عقل کل : احتمالاً اشاره به مراتب کثرت طولی و عرضی درعقول است . کثرت طولی چنین است که ازعقل اول ، عقل دوم و از عقل دوم عقل سوم و به همین ترتیب یکی پس از دیگری صدور یابد ... و این تزاید طولی تا جایی ادامه یابد که جوابگوی کثرت موجود در نشأهٔ مثالی باشد ... و کثرت عرضی یعنی هر عقل متناسب با جهات کثرت خود بیش از یک عقل ایجاد کند ... این عقول همان مثل افلاطونی مشهورند [رجوع به شرح بیت ۴۲۵ ، ۴۲۸ و ۴۵۲] .
(نهایه / ص ۴۰۷ – ۴۰۸)
شیخ‌الرئیس در شرح بر اثولوجیای ارسطو ، مرتبه و مقام وجودی عقول را کاملاً از نفوس مجزّیٰ و ممتاز کرده و عقول را (که همان ملائکه به لسان شرع هستند) کاملاً از افلاک و نفوس مجرد ساخته و آنان را مبدأ همهٔ صور و معقولات محسوب داشته است و علمی را که عقول از ذات

باری تعالی دارند مثال و « رب النوع » هرگونه علم و عرفان شمرده است. (طبیعت / ص ۳۱۱)

۴۶۶ - عالم عین: مرتبهٔ موجوداتی که قائم به ذات است از جواهر و اجسام، مقابل عالم عرض که مرتبهٔ موجودات قائم بالغیر است و این تعبیر موافق اصطلاح متکلمین است و نیز « عالم عین » اطلاق می‌شود برموجوداتی که به حس ادرا کنمی‌شوند، نظیر: عالم عینی و عالم شهادت و عالم خلق و ملک و مقابل آن را عالم غیب و عالم ملکوت و عالم امر می‌گویند که عبارت است از آنچه به حواس ادرا کنتوان کرد، و تعبیر دوم از مصطلحات صوفیان است. (بهاء / ج ۲، ص ۲۲۵)

قاب قوسین: مأخوذ است از « فکان قاب قوسین او ادنی - تابه قدر دوکمان یا نزدیکتر » (آیت / النجم ۹) قاب قوسین مقام قرب اسمایی است به اعتبار تقابل بین اسماء درامرالهی که آن را دایرهٔ وجود نامند مانند: ابداء و اعاده و نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد باحق است با بقاء تمییز که ازآن به اتصال تعبیر می‌کنند و مقامی بالاتر از آن نیست مگر « او اَدْنیٰ » و آن عین جمع ذاتی است که تعبیر به « او اَدنٰی » شده به دلیل رفع تمییز و دیگر اینکه آنجا فناء محض و طمس کلی‌از رسوم است (و طمس رفتن رسوم است به طورکلی درصفات نورالانوار و فنای صفات عبد درصفات حق‌تعالی). (تعریف / ص ۶۱ و ۷۳)

۴۶۷ - مشاهده: عبارت از حضور حق است و مشاهده از کسی درست آید که به وجود مشهود قائم بود نه به خود و تا شاهد درمشهود فانی نشود و بدو باقی نگردد و مشاهدهٔ او نتوان کرد، و شهود تجلی ذات را مشاهده گویند. (معارف / ج ۳)

مجاهده: عبارت از وادار کردن نفس است به مشقّات بدنی و مخالفت با هویٰ و هوس که بدان وسیله به مقامات معنوی نائل شود و راه حق را بیابد « و مَنْ جاهَدَ فینا لَنَهْدِیَنَّهُم سبلَنا ». اصل مجاهدت، انفصال و محروم‌کردن نفس است از مألوفات، و مجاهدات با خواهشهای شهوانی و آنچه انسان را از خدای متعال دور و به حظوظ نفسانی نزدیک گرداند. (معارف / ج ۳)

۴۶۸ - سکر: درنظر اهل حق سکر یعنی غیبت است به دلیل وجود واردی قوی که طرب و التذاذ می‌بخشد و آن قوی‌تر از غیبت و تمامتر از آن است. (تعریف /ص ۵۳)

سکرکیفیت نفسانیه است که موجب انبساط روح است و عبارت از غفلتی است که عارض می‌شود به غلبهٔ سرور و بالجمله هنگامی که عشق و محبت به آخرین درجه برسد و برقوای حیوانی و انسانی چیره گردد، حالت بهت و سکر و حیرت پدید آید و سالک را مبهوت، متحّیر و سرگردان می‌کند. (معارف / ج ۲)

صحو: عبارت است از بازگشت عارف به احساس بعداز غیبت و زوال احساسش.

(تعریف / ص ۵۷)

صحو یعنی هشیاری - جنید گوید : صحو عبارت از صحت حال عبد است با حق .
(معارف / ج ۲)

اثبات : مقابل نفی و سلب است و در اصطلاح سالکان اثبات مقابل محو است به حکم « یمحواللّه و یثبّت » و مقصود از نفی و اثبات ، نفی صفات بشریت و اثبات سلطان حقیقت است .
(معارف / ج ۱)

محو : عبارت از محو اوصاف عادت است ، همانطور که اثبات اقامه احکام عادت است و برسه طریق است ؛محو زلّت از ظواهر و محو غفلت از ضمایر و محو علت از سرائر . و محو عبارت از دورکردن اوصاف نفوس است . (معارف / ج ۳)

(استاد فروزانفر توضیحات کاملی درباره این اصطلاحات درفرهنگ نوادر لغات دیوان کبیر و شرح مثنوی شریف فرموده‌اند) .

۴۷۱ - در مصرع اول (طبق نسخه بدلها) « آن » بهتر و درست‌تر است زیرا منظور این است که آیا تو آن بارگاه الهی را رها می‌کنی و پای‌بند مراحل فرودین می‌شوی ؟ یعنی تا بارگاه الهی هست نباید مقید و پای‌بند درجات پایین شد بلکه روی همت به درگاه باعظمت او باید نهاد .

۴۷۳ - در جوال شدن ⟵ بیت ۱۴۳

تا : زینهار (صیغهٔ تحذیر) . (دهخدا)

۴۷۵ - به نظر می‌رسد « نماندم یا نمانده » بهتر باشد مگر اینکه « بمانده » را به معنی « رها کرده و فرو گذاشته »بدانیم که دراین صورت صحیح است .

۴۷۶ - طفل : صوفیه طفولیت را عبارت از نقص حال و کوتاهی خرد می‌دانند . و مرد کامل : کسی است که دنیا و آخرت و صورت و معنی را باهم جمع کند و زندگانی معنوی ، او را ازحیاة دنیوی باز ندارد و صورت مانع وصول او به حقیقت معنی نباشد و درعین اینکه مستغرق کمال معنی است جمال صورت راهم ببیند و جمال صورت را با کمال‌معنی توأم تواند دید و چنین کس را « ذوالعینین » و صاحب مقام استوا خوانند . (خلاصه / ص ۱۵۸ و ۲۰۵)

خاقانی نیز « طفل و مرد » را درهمین معنی بکاربرده است :

طـــفلی هـــنوز بســتهٔ گــهوارهٔ فــنا   مرد آن زمان شوی که شوی از همه جدا

(سجا / ص ۱۵)

۴۷۸ - نظر : نزد منطقیان عبارت از فکر است . قاضی باقلانی گوید : نظر فکری است که واسطهٔ طلب علم شود . به نزد عارفان ، توجه و دقت درامور و حقایق موجودات است و نیز توجه‌الهی است برسالک راه حق و توجه بنده است به حق . و نظری یعنی آنچه بواسطه تأمل و فکر حاصل شود ، درمقابل بدیهی . (معارف / ج ۳)

در قرآن مجید « نظر » با « گشتن » همراه شده است : « قل سیروا فی‌الارض ثم انظروا - بگو روی زمین بگردید و بنگرید » (آیت / انعام ۱۱) قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدأ الخلق ... - بگو در زمین سیر کنید و بنگرید که چگونه خدا موجودات را آفریده ... (آیت / عنکبوت ۲۰) وکلاً دستور به « نظر و تأمل » داده است : « قل انظروا ماذا فی السموات و الارض ... - بگو بنگرید که چه چیزهایی درآسمانها و زمین است ... » . (آیت / یونس ۱۰۱)

۴۷۹ - غیرت : کراهت شرکت غیر درحق خود . (تعریف / ص ۷۰)

غیرت از جمله لوازم محبت است و محبّ نبود مگر غیور و مراد از غیرت حمیت محبّ است برطلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیراز محبوب و آن را سه گونه‌است : غیرت محبّ ، غیرت محبوب و غیرت محبت و آن براولیاء الله فرض است . (معارف / ج ۲)

حیرت : دراصطلاح اهل الله امری است که وارد می‌شود برقلوب عارفین در موقع تأمل و حضور و تفکر آنها که آنها را تأمل و تفکر حاجب گردد . (معارف / ج ۲)

واردی که نا گهان‌از راه تفکر به دل عارف درآید که میان شناخت و ناشناخت فرو ماند و اصل آن فتور و درماندگی سرّ است در ادرا ککُنه قدم . (شمس / ج ۷ ، ص ۵۳۲)

۴۸۰ - هاویه : طبقه هفتم از طبقات دوزخ است . (معین)

۴۸۱ - به نازکردن : (ظاهراً) عزیزداشتن ، به نازداشتن .

چون « سیر » حبّه‌ای و بدون پرده است (برخلاف پیاز که پوست بر پوست است) آن را نشانه کمال‌دانسته است و « در ناز بودن » آن نیز باید رسیدن به معرفت و یافتن حالت بسط و گشادگی باشد (چنانکه درشرح نیز اشاره شده است) و یا شاید به این دلیل باشد که بنابر عقاید عامه « سیر دارای قدرت عجیب و جادویی است که می‌تواند اجنه و شیاطین و ارواح سرگردان را ازخانه دور سازد » . (خرافه / ص ۲۵۱)

۴۸۲ - قبض و بسط : دوحالتی است که بعداز ترقی بنده از حالت خوف و رجا ، دست می‌دهد . پس قبض برای عارف مانند خوف است برای مستأمن و فرق بین این دو این است که خوف و رجا متعلق به امر مستقبل مکروه یا محبوب است و قبض و بسط متعلق به امر حاضر در وقت است که‌از وارد غیبی برقلب عارف غلبه می‌کند . (تعریف / ص ۷۳)

و قبض ، قبض قلوب است و بسط عبارت بود از بسط قلوب اندر حالت کشف و این هردو از حق است. (معارف / ج ۳)

۴۸۴ - یعنی از شدت ظهور ، مستور است .

۴۸۵ - « ربِّ زِدْنی ... » سخن شبلی است که می‌گوید « یا دلیل المتحیرین زدنی تحیراً » .

(کشف / ص ۳۵۳ و ۴۸۸)

۴۸۶ - بلیٰ والست : مأخوذ است از آیه : « واذا اخذ ربک من بنی آدَمَ من ظهورهم ذُرِّیَّتِهِم و اَشْهَدَ هم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلیٰ شهدنا ... . و پروردگار تو از پشت بنی‌آدم فرزندانشان را بیرون آورد و آنان را بر خودشان گواه گرفت و پرسید : آیا من پروردگارتان نیستم ؟ گفتند آری گواهی‌می‌دهیم ... » (آیت / اعراف ۱۷۲)

۴۸۷ - اسم : دراصطلاحات صوفیه ، عبارت از ذات است به اعتبار اتصاف به وصفی از اوصاف و نعتی از نعوت . (معارف / ج ۱)

اسماء : معارف ، حقایق ، علوم . (معین)

ولایت آدم : عالم خا کی‌که حوزه خلافت حضرت آدم است . و خاقانی نیز جهان را دارالخلافه آدم نامیده :

بنگر چه ناخلف پسری کز وجود تو دارالخلافهٔ پدر است ایرمان سرا

(سجاد / ص ۱۵)

ظاهراً مصرع اول « جسمشان » طبق ضبط نسخه بدلها درست‌تر است زیرا جسم یعنی جنبه مادی آنها و « اسم » روحانیتشان . اما اگرهمین ضبط فعلی صحیح باشد باید گفت (گرچه) دیدگاه ظاهری آنها درحد همین جهان مادی است اما از جنبه معنوی قادرند تا انتهای عالم را ببینند و سیر کنند .

۴۸۹ - قدمت : دیرینگی ، قدم . (معین) حدثان : حدوث . (معین)

۴۹۲ - معتکف : یعنی کسی که اعتکاف کند و اعتکاف ، ماندن در مسجدالنّبی و مسجدالحرام و یا مسجد جامع است با رعایت شرایط معیّن ، و آن یکی از اعمال حسنه است که ثواب آن معادل با زیارت بیت‌الله است ، و دراصطلاح مراد از اعتکاف قطع علایق دنیوی است و بریدن از هواهای نفسانی و توجه به مبادی روحانی و اختیار طریق حقیقت و سیرالی المطلوب که ذات حق است . سنایی گوید :

تا معتکف راه خرابات نگردی شایسته ارباب کرامات نگردی
ازبند علایق نشود نفس تو آزاد تا بندهٔ رندان خرابات نگردی
در راه حقیقت نشوی قبلهٔ احرار تا قدوهٔ اصحاب لباسات نگردی

[دیوان ، ص ۶۲۷] (معارف / ج ۳)

۴۹۳ - عبودت : بندگی ، پرستش ، طاعت . در اصطلاح تصوف پرستش حق برای بزرگداشت او و بیم و شرم ازاو و دوستی او ، و آن برتر از « عبودیت » و بالاتر از « عبادت » است . - «عبودیت» دراصطلاح وفای به عهد و حفظ حدود و رضای به موجود و صبر برمفقود است .

(معین)

۴۹۵ -« ماعبدنا کو ما عرفنا ک» حدیثی است از حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله : « ماعبدنا کحق عبادتک و ما عرفنا کحق معرفتک ». (مدرس / ص ۳۷۷)

۴۹۷ - اگربیت به همین صورت مضبوط صحیح باشد، ظاهراً معنی آن چنین است : با دیدهٔ وحدت بین همه را یکی (به صورت یک جسم) دیده و همچون آدم به تمام اسماء پی برده بودند - یا : همهٔ علم آدم در « علم الاسماء » را یک اسم خوانده، یعنی گرچه « اسماء » بوده ولی همه را یکی (یعنی « اسم ») خوانده، چون مسمّای همهٔ اسمها یکی است، و کلاً یعنی : به وحدت رسیده و علم آدم را دریافته‌اند.

علم آدم : اشاره است به آیه : « وعلم آدم الاسماء کلها - و نامها را به تمامی به آدم بیاموخت ».

(آیت / بقره ۳۱)

۴۹۹ - یعنی همه از تیر بلاها و حوادث طریق مجروح و زخمی‌اند.

اگرمنظور از « بلا » آیه : « الست بربکم قالوا بلیٰ » باشد، معنی بیت چنین است : همه از « بلیٰ » که چون تیری برجان آنها، آمده خسته و مجروحند، زیرا گفتن « بلیٰ » تحمل « بلا » به همراه دارد :

یک لحظه بلا نوش ره عشق قدیمیم　　　یک لحظه بلیٰ گوی مناجات الستیم

(مولوی - ۵۶۷)

گفت الست و تو بگفتی بلیٰ　　　سّر بلیٰ چیست ؟ کشیدن بلا

(مناقب العارفین - ۱۱۷)

الست گفت حق و جانها بلیٰ گفتند　　　برای صدق بلیٰ حق ره بلا بگشاد

(مولوی - شماره ۹۳۰)

(ابیات از : تلمیح / ص ۱۶۳)

۵۰۰ - عنقا : طایری است درازگردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد و عنقا آن را بدین جهت گویند که‌طویل العنق بوده و به فارسی نام آن سیمرغ است. (حاشیه برهان به نقل از غیاث)

صخرهٔ صمّا : سنگ سخت رست. (ناظم) صمّا : ۱ - کر ۲ - سخت و محکم. (معین)

۵۰۱ - بِل : بهل. (دهخدا) بِل (= ول) کردن : رها کردن

سِل کردن : روان کردن. (دهخدا) معقد : جایی که گره بسته باشد. (دهخدا)

معنی بیت :

اینان همه چیز را رها کرده و ترک تعلق نموده و حتی از سر آبروی خود نیز گذشته‌اند. با اینکه همه به فکر حفظ آبروی خود هستند ولی این افراد چون فقط به حق که معبود حقیقی است می‌اندیشند به همه چیز پشت پازده و همه را رها کرده و از آبروی‌شان نیز گذشته‌اند.

۵۰۲ -بر رخِ (کسی)خوردن : (برروی کسی مِی یا نبید خوردن) ، درحضور او و به شادی او مِی‌خوردن ، به اصطلاح امروزه به سلامتی وی نوشیدن ، به شادی کسی آشامیدن .

(دهخدا)

و «شادی خوردن» از آداب عیاری است و «شادی کسی خوردن» نشانهٔ سر سپردن و مرید شدن است . (حافظ ، ج ۲ ، ص ۱۱۹۸) و نیز : سخن ، ج ۳ ، ص ۱۵۶-۱۵۵

۵۰۳ -تکبیر : بزرگ داشتن . (معین)

چار تکبیر : اشاره است به نماز میّت که درآن چهار تکبیر باید بگویند (طبق عقیده اهل سنت) . کنایه‌از ترک دنیا گفتن و چشم پوشیدن از لذایذ آن . (معین)

مصرع دوم طبق نسخه P (چارتکبیر کرده برتدبیر) نیز مفید معنا است ، یعنی : محو کلی شده و برهر تدبیر و اندیشه که نشانه هوشیاری و از علامات زندگی مادی است ، چهار تکبیر زده و به ترک همه گفته است .

اما به همان صورت و باتوجه به معنی لغوی تکبیر بهتراست چنین معنی شود : ... بر هرچه بزرگی و تکبر است چار تکبیر زده‌اند . یعنی فقط بزرگی رامخصوص خداوند می‌دانند .

۵۰۴ -مقتبس است از آیه : « فالحکم لله العلی الکبیر - پس فرمان ، فرمان خدای بلند مرتبهٔ بزرگ است » (آیت / المؤمن ۱۲) و نیز : انعام /۶۲ - یوسف /۴۰ ، ۶۷ - قصص /۷۰ ، ۸۸ .

طوق‌دار : بنده ، اسیر . (معین)

۵۰۵ -اشاره است به آیه : « ... ویضل الله الظالمین و یفعل الله مایشاء - و ظالمان را گمراه می‌سازد و هرچه خواهد ، همان می‌کند » (آیت / ابراهیم ۲۷) و نیز : حج / ۱۸ .

۵۰۶ -اشاره است به آیه : « قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون - بگو آن اللّه است . آنگاه رهایشان ساز تا همچنان به انکار خویش دلخوش باشند » . (آیت / الانعام ۹۱)

بیر : ۱ - سلاح خاص ایندره ، خدای رعد و برق ۲ - جامه خواب ، بستر . (معین)

اگر« بیر » در معنای اول باشد ، یعنی : اینها این آیه را سلاحی برای مبارزه با منکران ، دانستند . به حق گرویدند و با هرچه غیراو بود به ستیزه برخاستند . -اگردرمعنای دوم باشد ، یعنی : به حق پناه برده ، او را جایگاه امن و آرامش برای خود قرار دادند .

شاید هم « پیر » باشد ، یعنی آنها از دل و جان این دستور قرآن را راهنما و مرشد خود قرار دادند.

۵۰۷ -اشاره است به آیه : « یاایها الناس انتم الفقراء الی الله و الله هو الغنی الحمید - ای مردم همه شما به خدا نیازمندید . اوست بی‌نیاز و ستودنی » . (آیت / فاطر ۱۵)

۵۰۸ - « لااله‌الاالله » مقتبس است از آیه : « فاعلَم انه لااله الاالله واستغفِرْ لذنبک - پس بدان که هیچ خدایی جز اللّٰه نیست ، از گناه خود آمرزش بخواه ». (آیت / محمّد ۱۹)

افتقار : فقر ، درویشی . (معین)

و حقیقت فقرنیازمندی است زیرا بنده همواره نیازمند است چه آنکه بندگی یعنی مملوک بودن و مملوک به مالک خود محتاج است و غنی درحقیقت ، حق است و فقیر ، خلق و صفت عبد است به حکم « انتم الفقراء والله هوالغنی » - و فقراء : طایفه‌ای‌اند که مالک هیچ چیز از اسباب و اموال دنیوی نباشند و درطلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند و باعث برترک ، یا رجاء ثواب و خوف عقاب است که حلال را حساب است و حرام را عقاب ، و یا توقع دخول جنّت و سبقت دخول درآن که فقرا پانصد سال زودتر از اغنیا وارد بهشت شوند ، و یا فراغت بال و درون ، جهت اکثارطاعات و حضور دل درآن . (معارف / ج ۳)

برای توضیح « لا و الا » ⟵ بیت ۱۷۰

وله : حیران شدن از شدت وجد یا حزن ، افراط وجد . (معین)

۵۰۹ - ممکن است به جای « ماهی » (بایای وحدت) ، « ماهی » (موجود آبزی) باشد که اینجا منظور برج حوت است .

۵۱۱ - اگر« قلبها » مطابق متن صحیح باشد [قلب : ناسره ، تقلّبی (معین)] ، مصرع دوم چنین می‌شود که : آن نور هرقلب و ناسره‌ای را از سر راه دور می‌کرد . یعنی راه را برای سالکان هموار و پاک‌از هر ناخالصی می‌کرد .

۵۱۳ - رهرو : راهرو ، ۱ - سالک ، آنکه درطریقت وارد شده ۲ - دهلیز . (معین)

[هردو معنی دراینجا مفهوم دارد].

۵۱۴ - فریق : گروه ، دسته‌ای از مردم . (معین)

۵۱۵ - سقیم : بیمار ، نادرست . (معین)

۵۱۶ - در مصرع اول « بایست » صحیح‌تر به نظر می‌رسد زیرا ابیات بعد در بردارنده این معناست که‌شخص تا دربند تکلیف است قادر به گذشتن از این مرحله نیست و از طرفی اینجا باید عنایت الهی و کشش عالم معنیٰ راهبر شود تا بتوان به ولایت عشق پای گذاشت .

۵۱۸ - یجوز و لایجوز : (جمله فعلی) یعنی جایز است و جایز نیست . (کلام، معین)

عالم « یجوز و لایجوز » عالم صورت و جهان مادی است که انسان جایز بودن یا نبودن و امکان و عدم امکان هرامری را درنظر دارد .

۵۱۹ - تکلیف : اوامر و نواهی خداوند بربندگان . (معین)

تخته : لوح ، صفحه . (معین)

۵۲۰ –پشت‌پا زدن : ترک‌کردن ، دست‌کشیدن ، بی‌قدر و اعتبار کردن . (معین)

۵۲۱ – کشش: جذب ، جذبه ، و آن عنایتی است الهی که عشق وصول و بی‌قراری درطلب حقیقت ، به دل بنده افکند تا به سرعت برق برمنازل و مقامات بگذرد و راه دراز را به یک چشم زد طی کند و واصل شود و یا آنکه بدون طی مقامات به مرتبه کشف و شهود رسد و چنین کس را سکر و استغراقی باشد که منسلخ از خود و بی پروا نسبت به ظواهر گردد و صاحب این حالت را «مجذوب» و « ربوده » نامند. (شمس / ج ۷ ، ص ۵۵۶)

چشش : حالتی خوش که درنتیجه تجلّی و کشف حاصل گردد . مستیی که از چشیدن شراب عشق ، عاشق را دست دهد و یا حالتی که از استماع کلام محبوب روی آورد و عاشق را در وجد و حالت کشد. (شمس / ج ۷ ، ص ۵۳۶)

ذوق ، دراصطلاح عرفان ، عبارت از نوری عرفانی است که حق با تجلّی خود آن را در قلوب اولیائش می‌تاباند و آنها به کمک آن حق و باطل را ازهم تمیز می‌دهند ، بدون اینکه از کتابی یا جایی دیگر نقل شده باشد . (تعریف / ص ۴۸)

مولانا می‌فرماید :

پارسی گوییم یعنی این کشش زان طرف آید که آمد آن چشش

(مثنوی / دفتر اول ، بیت ۸۸۷)

۵۲۲ –وحدت : مقابل کثرت است و از اموری است که قابل تحدید و تعریف نمی‌باشد مگر به قابلیت با کثرت . شیخ اشراق گوید : وحدت از امور و معانی زائده برشیء دراعیان نیست زیرا اگر وحدت از امور عینی خارجی باشد و از امور زائده برشیء درخارج باشد لازم آید که او را نیز وحدت باشد و همینطور و درنتیجه تسلسل لازم می‌آید و بالجمله وحدت عین شیء واحد است نه ماهیت دیگری . نزد عارفان مراد از وحدت حقیقی وجود حق است . (معارف / ج ۳)

مصرع دوم مطابق متن ، یعنی : تنها راه برای سالکان طریق « وحدت » است . ولی اگرمطابق نسخه K « رهبرش‌خاص » صحیح باشد ، یعنی : فقط « وحدت » است که دراین راه رهبری و هدایت سالکان را برعهده دارد .

۵۲۵ –حدق : [had γ] گرد فرو گرفتن ، احاطه کردن . (غیاث ، ناظم) نظر به چیزی کردن . (دهخدا)

دُم (کسی)داشتن : (دُمِ کسی گرفتن) ، به دنبال کسی رفتن . (دهخدا)

بنابراین مصرع دوم چنین است : از او پیروی کن تا به عالم جمع برسی (اگر«حدق» را در

معنی اول و به کنایه « جمع» بدانیم) (ولی اگرمعنی دوم را به کنایه « بصیرت » بدانیم) : با پیروی از او به بصیرت می‌رسی .

۵۲۶ – مصرع دوم اشاره است به آیات : « ان المتقین فی جناتٍ و نهرٍ – فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر – پرهیزگاران در باغها و کنار جویبارانند ، در جایگاهی پسندیده ، نزد فرمانروایی توانا » .
(آیت / قمر ۵۴ – ۵۵)

۵۲۸ – نقابی حروف = نقابِ حروف (« ی » درنقابی کسره اشباع است) .

۵۳۰ – ابوالمفاخر محمد منصور سرخسی : سیف‌الحق محمد منصور که سنایی او را با القاب مفتی‌المشرقین ، تاج الخطبا ، سیف‌الحق [در فرهنگ معین : سیف‌الدین] ابوالمفاخر و اقضی القضات یاد می‌کند ،از خطبا و وعاظ مشهور آن زمان بوده است و سنایی درایام اقامت چند سالهٔ خود در سرخس او را بسیار مدح کرده است . وی از جمله فقهای آن زمان بوده و عدّهٔ بسیاری از او علم فقه آموخته‌اند . از مصنفات امام محمد منصور کتاب ریاض الانس است » .
(دیوان / مقدمه ، ص صد و دوازده و صد و سیزده – مختاری نامه / ص ۲۳۲)

۵۳۱ – تأویل : دراصل رجوع کردن و در شرع عبارت است از برگرداندن لفظ از معنای ظاهری به معنایی که برآن محتمل است [معنای پنهانی] و با کتاب و سنت موافقت دارد مثلاً درکلام خداوند « یخرج الحی من المیت » اگربیرون آوردن پرنده ازتخم اراده شود ، تفسیر است و اگرخروج مؤمن از کافر و عالم از جاهل اراده شود ، تأویل است . (تعریف / ص ۲۲)

نزد اصولیان مرادف با تفسیر است و فرق بین تأویل و تفسیر به این است که تفسیر توجیه و توضیح مفردات جمله است و تأویل بیان مفاد کلام است برخلاف ظاهر و تأویل در ظواهر است یا نصوص . بنابراین تأویل صرف کلام است از ظاهر و تفسیر بیان کلام مجمل است .
(معارف / ج ۱)

۵۳۲ – طالوت : معرب شائول ، ابن قیس از سبط بن یامین اولین پادشاه اسرائیل که درنیمه دوم قرن ۱۱ ق.م. حکومت داشت . وی به توسط سموئیل بدین سمت انتخاب شد و قلمرو خود را بسط داد و با فلسطینیان جنگید . پس از او داوود جانشینش گردید . (معین)

نام او درقرآن ذکرشده است : « وقال لهم نَبیُّهُم اِنَّ الله قد بَعَثَ لکم طالوتَ مَلکاً – پیغمبرشان به آنها گفت : خدا طالوت را پادشاه شما کرد » و نیز : « فلَمّا فَصَلَ طالوتُ بالجنود – چون طالوت سپاهش را به راه انداخت ... » . (آیت / بقره ۲۴۷ و ۲۴۹)

مضمون مصرع اول احتمالاً مقتبس است از آیه : « ولما بَرَزوالجالوتَ و جنوده قالوا ربنا افرغ علینا صبراً و ثبت اقدامنا – چون با جالوت و سپاهش روبرو شدند ، گفتند : ای پروردگار ما ، برما

شکیبایی ببار و ما را ثابت قدم گردان ». (آیت / بقره ۲۵۰)
مصرع دوم نیز تلمیحی است به ماجرای طوفان نوح و کشتی آن حضرت که مؤمنان را ازخطر محفوظ داشت.

۵۳۳ - مضمون بیت مقتبس است از آیه : « وقل جاءالحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ». (اسراء / ۸۱)

سیف حق : لقب محمد بن منصور سرخسی ← بیت ۵۳۰

۵۳۵ - مصباح : چراغ. (معین)

۵۳۶ - عنایت : دراصطلاح به معنی توجه و قصد و ارادت آمده است و به معنای اهتمام به امور نیز آمده است. عنایت حق به بندگان عبارت از علم اوست به مصالح امور آنها، و علم محیط الهی را عنایت گویند و از آن تعبیر به رحمت واسعه هم شده است. (معارف / ج ۲)

۵۳۷ - خاطر : دل، ضمیر، ذهن. (معین)

عاطر : بوی خوش‌دهنده، دوست دارنده عطر. (معین)

خاطر عاطر : ضمیر پا کو مطهر (و عطرآ گین).

۵۴۰ - ستانه : آستانه = آستان، قسمت پیشین اطاق متصل به در، درگاه. (معین)

۵۴۱ - صبح صادق : هنگامی که روشنی آفتاب درسیاهی شب به خوبی نمایان گردد، [مقابل صبح کاذب‌که] صبحی است قبل از صبح صادق که چند لحظه ظاهر و سپس ناپدید شود.

(معین)

مفتی : فتوی دهنده و صاحب فتوی، و او قائم مقام امام است به مذهب شیعه و قائم مقام نبی است به مذهب اهل سنت به حکم « العلماء و رثة الانبیاء وان الانبیاء لم یورثوا اولادهما و انا اورثوالعلم ». (معارف / ج ۳)

مفتی مشرق : یکی از القاب ابوالمفاخر، « مفتی المشرقین » بوده است. ← بیت ۵۳۰

۵۴۴ - سپر درکشیدن : تسلیم و عاجزشدن.

۵۴۵ - سپرافکندن : گریختن، عاجز شدن، تسلیم شدن. (معین)

۵۴۶ - سیف حق ← بیت ۵۳۰

مضمون ابیات (۵۴۵ - ۵۴۷) یادآور این بیت‌های مولاناست :

گفت‌من تیغ از پی حق می‌زنم / بنده حقم نه مأمور تنم
شیر حقم نیستم شیر هوا / فعل من بر دین من باشد گوا ....
باد خشم و باد شهوت باد آز / برد او را که نبود اهل نماز ....

تیغ حلمم گردن خشمم زده‌ست   خشم حق برمن چو رحمت آمده‌ست

(مثنوی / دفتر اول ، ابیات ۳۷۸۷ - ۳۸۰۰)

۵۴۷ - اشاره است به آیه : « ولکم فی القصاص حیوةٌ یا اولی الالباب - ای خردمندان ، شمارا درقصاص کردن زندگی است » . (آیت / بقره ۱۷۹)

قصاص : پاداش دادن ، بدین نحو که کشنده را بکشند و ضارب را به ضرب و جارح را به جرح تنبیه کنند (به همان نحو که عمل کرده بود) . (معین)

۵۴۸ - درمصرع اول : « تخت » (مطابق نسخ HB) به جای « تحت » به دلیل تناسب با « تاج » صحیح‌تر است .

۵۵۰ - « باد » درمعنی « باشد » است . یعنی هنگامی که وقت نظر و دقت در « داد » او فرا می‌رسد و بخواهی در « داد » او بنگری ... .

۵۳۳ - بنیت : [benyat] ، نهاد و آفرینش چیزی ، فطرت . (معین)

ارحم ، ترحم : مقتبس است از حدیث « ارحموا ، ترحموا و اغفروا یغفرالله » .

(الفاظ / ج ۲ ، ص ۲۳۶)

اِرحَم : صیغه امر ، رحم‌کن - [تُرحَم : صیغه مجهول ، مورد رحمت واقع می‌شوی] .

بی رحمتم اینچنین چه ماندی   ارحم ، ترحم مگرنخواندی   « نظامی »

(دهخدا)

ز (از) : به واسطهٔ - (از ارحم و ترحم : به دلیل وجود قانون ارحم ، ترحم) .

۵۵۹ - مکارم اخلاق : فضایل ، خویهای پسندیده - مکارم‌الاخلاق عبارت است از گذشتن و عفوکردن از کسی که به شخصی ستم کند ... و گفتن حق ... و عفو ... و رضا به قضای خدا دادن و مکارم‌الاخلاق که به آن حضرت صلی‌الله علیه‌وآله اختصاص دارد ده چیزست : یقین و قناعت و صبر و شکر و حلم و حسن خلق و سخاوت و غیرت و شجاعت و مروت . بعثت لاتمم مکارم‌الاخلاق .

تا بوی درکنار وصل و فراق   دفتری از مکارم‌الاخلاق

(سنایی ، حدیقه ، ص ۵۷۳)

(دهخدا)

۵۶۰ - نرگس : کنایه از چشم معشوق ، چشم خمار . (معین)

۵۶۱ - سوسن ده زبان : سوسن سفید - وجه تسمیه ده زبان بدان جهت است که کاسبرگها نیز همانند گلبرگها سفید و مشابه آنهایند و باتوجه به اینکه تعداد هریک پنج عدد است بدین نام موسوم شده . (معین)

۵۶۴ –اشاره است به این آیه : « رب اغفرلی ولوالدیَّ ولمن دخل بیتی مؤمناً و للمؤمنین و المؤمنات ولاتَزِد الظالمین الاّ تباراً – ای پروردگار من ، مرا و پدر و مادرم را و هرکه را باایمان به خانه من وارد شود و نیز مردان مؤمن و زنان مؤمن را بیامرز و ستمکاران را جز به هلا کتشان‌میفزای » .
(آیت / نوح ۲۸)

۵۶۶ –جبرئیل: یکی از چهار فرشته مقرب اسلام که حامل وحی‌الهی برای انبیاست . (⟵ بیت ۱۲۶)
(معین)

۵۷۰ –دوطریق : یا ، پدر و مادر ، یا ، دین و علم ، و دو فریق نیز شاید : خاندان پدر و مادر او یا عرب و عجم یا جن و انس است و یا اینکه چون لقب او « مفتی المشرقین » بوده ، او را « تاج الفریقین » نیز نامیده است . (اما این لقب درجایی ذ کرنشده)⟵ بیت ۵۳۰

۵۷۲ –راندن : گفتن ، شرح دادن .(دهخدا) علم عشق راندن : بیان کردن ، شرح عشق دادن .

۵۷۳ –مصرع اول ا گربه جای « پند » ، « بند » هم باشد (درمتن «ب» و «پ» هردو یک نقطه دارند) دراین صورت یعنی : حتی ا گراو ما را بند و زندان کند (چون برپایهٔ عدل بوده) این حکم او مارا به ثبات و استقامت هدایت می‌کند و مایه اصلاح ماست زیرا احکام او بیانگر احکام الهی درقیامت است که براساس اعمال افراد و به حکم عدل برای هرکس جزا و مکافاتی تعیین می‌گردد .

۵۷۴ –قَدَر : تعلق اراده ذاتی [خداوند] به اشیاء در اوقات خاص ، پس به عبارت دیگر تعلق هر حالی از احوال اعیان به زمان معین و سبب معین ، عبارت از قدر است . (تعریف)

در لغت به معنی قضا به حکم ، اندازه ، توان و نیرو و قصاص خداوند بر بندگان و قضا : دراصل فیصله دادن‌امر است و در مجمع‌البیان فرموده : قضا و حکم نظیر همانند و اصل آن فیصله دادن و محکم‌کردن شیء است . قاموس آن را حکم ، صنع ، حتم و بیان معنی کرده است . این لفظ در قرآن درمعانی :اراده ، حکم و الزام ، اعلام و خبردادن ، تمام کردن و فعل بکار رفته است .

بین قضا و قدر فرق گذاشته و گفته‌اند : قدر عبارت است از خروج ممکنات از عدم به وجود یکی پس از دیگری مطابق قضا. پس قضا عبارت است از وجود جمعیِ ممکنات درعلم الهی و قدر عبارت است از وجود پرا کندهٔممکنات دراعیان خارجی بعداز تحقق شرایط آن . (کلام)

(دومین « قضا » در مصرع دوم به معنی دادرسی و قضاوت است) .

۵۷۵ –مورچه : حشره‌ای است از راسته نازک بالان ... مورچه‌های یک لانه به سه دسته تقسیم می‌شوند ، عده‌ای مورچه‌های کارگرند که عموماً فاقد بال هستند ... تعداد کمی از افراد یک لانه مورچه‌های نر و ماده هستند که دارای چهاربال نازک می‌باشند ... بالهای جنس ماده حشرهٔ

مذکور پس از جفت‌گیری می‌افتند. (معین)

و البته «من اسباب هلا که‌نبات اجنحته فاذا صار النمل کذلک اخصبت العصافیر لانها تصیدها فی حال طیرانها و قد اشار الی ذلک ابوالعتاهیه بقوله:

و اذا استوت النمل اجنحة حتی یطیر فقد دنا عطبه

(حیاة، ج ۲، ص ۳۱۹)

دشمن خواجه به بال و پر مغرور مباد که‌هلاک‌و اجل مورچه بال و پر اوست

(فرخی، ص ۲۸، ب ۵۹۲)

۵۷۹ - اگرمطابق سایر نسخ «نماند» درست باشد، می‌توان بیت را چنین معنی کرد: آنچنان در کردارو گفتار و پای‌بندی به احکام دین وفادار و مقید هستی که دین را رونق تازه دادی و هنگام عطا چنان سخاوتمندی نشان دادی و به همگان مروارید بخشیدی که هیچ دری یکدانه و تنها نماند. (همه از داشتن مرواریدهای گرانقیمت بهره‌مند شدند).

درّیتیم: مروارید کمیاب و بی‌بها. (دهخدا)

در وجه تسمیه این درّ حکایتی نقل شده که آن را منسوب به طفل یتیمی می‌دانند.

(تنسوخ / ص ۱۱۰ - ۱۱۳)

۵۸۱ - ۵۸۴ - مرکّب: ماده‌ای سیاهرنگ که از دوده و مواد دیگر سازند و نوک قلم را باآن آغشته کنندو برروی کاغذ نویسند. (معین)

گل‌خواربودن قلم: منظور آغشته شدن به مرکب است و آتشین مار بودن آن، به علت شباهت قلم نی به مار است. زراندود بودنش اشاره است به رنگ قلم نی که عموماً زرد است. خون خوردنش نیز می‌تواند اشاره باشد به حکمهایی که صادر می‌کند و معطر بودنش نیز برای این است که در قدیم برای خوشبویی نوشته مواد عطری در دوات می‌ریخته‌اند.

(درتحریمة القلم نیز بعضی از این صفات را ذکر کرده است. مدرس / ص ۱۱۵)

ناصرخسرو نیز در قصیده «لغزقلم» همین صفات را به آن نسبت داده است:

این زردتن لاغر گل‌خوار سیه‌سار زردست و نزارست و چنین‌باشد گل‌خوار

همواره سیه سرش ببرند از ایراک هم صورت مارست و ببرند سر مار ...

چون آتش زردست و سیه سار ولیکن این زاب شود زنده و زآتش بمرد زار ...

هرچند که زردست، سخنهاش سیاهست گرچه سخن خلق سیه نیست به گفتار ...

گلزار کند رفتن او عارض دفتر آنگه که برون آید ازآن کوفته گلزار

(ناصر / ص ۱۶۴، ق ۷۶، ابیات ۱ - ۱۱)

شبه : [šab - a(e)] = شبق ، نوعی سنگ سخت شده [که] رنگ سیاه براقی دارد و در جواهرسازی مصرف می‌شود . (معین)

۵۸۷ – رامی : تیرانداز . (دهخدا)

۵۸۹ – دره : [derra (e)] ، تازیانه . (معین)

۵۹۰ – ۵۹۱ – زَهره ، زُهره : تازگی ، شادابی ، سپیدی ، روشنی ، صفا . (ناظم)

[اولین « زهره » در مصرع اول به هردو تلفظ ، دارای معنی فوق است].

ستاره زُهره ⟵ بیت ۳۵۷

کاویان: (درفش کاویان) ، چرم پاره مربعی بود که برنیزه‌ای نصب شده ... ، درفش کاویان هرچند نویسندگان اسلامی آن را مأخوذ از نام « کاوه » آهنگر می‌دانند ، به قول بعضی محققان از « کوی» Kavi (شاه) یا « کویان» Kavyā n است که به شکل صفت استعمال شده ، یعنی شاهانه ، شاهی ، شاهنشاهی ... ، اما باید دانست که در اوستا (یسنا ، ۱ : ۱۴) Gāuš drafša آمده است که در تفسیر پهلوی به « گاو درفش » (یعنی علم و رایت گاو) تعبیر شده . این لغت کاملاً یادآور درفش کاویانی‌است که از چرم « گاو » ساخته شده بود . (معین – برهان)

گاوزر : گاو سامری .

۵۹۲ – درنسخه اصل ، مصرع اول « نفس خلق » است که چون « نفس » دراینجا معنی دقیق و کاملی ندارد ، « نقش» (مطابق سایر نسخ) ترجیح داده شد.

دهان اسد : درحیات الحیوان شیربه بدبویی دهان وصف شده است واز کلام حضرت رسول به عنوان مثل نقل کرده که : « ا کرم من‌الاسد ، ابخر من‌الاسد ... » . (حیاة / ج ۱ ، ص ۷ و ۱۴)

برج اسد نیز از بیماریها بر« گنده دهانی » دلالت دارد . (التفهیم / ص ۳۲۹)

۵۹۳ – مصرع دوم مقتبس است از آیه « ... واجتنبوا قول الزور – و از سخن باطل و دروغ اجتناب ورزیده . (آیت / الحج ۳۰)

سور : مهمانی ، ضیافت ، باره ، حصار . (معین)

اولین « زور » در مصرع دوم به معنی « دروغ و باطل » است . (معین)

۵۹۸ – گلشکر: مرکبی ازشکر و برگ گل و بهترین آن آفتابی است و گاهی به جای قند شهد اندازند و آنرا گل انگبین خوانند – گل سرخ که درشکر پرورند و آن مسهلی باشد . (دهخدا)

۶۰۰ – مصرع دوم اشاره است به آیه : « اولئک کالانعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون – اینان همانند چارپایانند ، حتی گمراهتر از آنهایند . اینان خود غافلانند » . (آیت / الاعراف ۱۷۹)

۶۰۱ – ازاین : (صفت مرکب) برای اشارهٔ وصف جنسی بکار می‌رود و غالباً پس از اسم یا صفتی که

بعداز آن قرار می‌گیرد ، یای نکره می‌آورند ؛ از این نوع ، ازاین قسم ، ازاین گونه :

« ازایـن مـه پـاره‌ای ، عـابد فـریبی ملایک پیکری ، طاووس زیبی » (سعدی)

(معین)

۶۰۳ –از در : سزاوار . لایق . (معین)

۶۰۵ –مقتبس است از آیه : « سَیصلی ناراً ذات لهبٍ وامْرَاَتُهُ حمالة الحَطَب - زودا که به آتشی شعله‌ور درافتد و زنش هیزم‌کش است » . (آیت / المسد ۳ - ۴)

۶۰۶ –خیره : بی پروا ، گستاخ ، بی‌شرم ، هرزه ، حیران .... (ناظم)

شمع چون از موم ساخته می‌شود و فتیله آن هم موقع سوختن سیاه می‌شود از اینرو دل آن را تیره و تار می‌داند .

۶۰۸ –درهیچکدام از نسخه‌ها « دِرّه ذره‌ای » ضبط نشده ، ولی به این صورت (که‌اضافه تشبیهی است) صحیح‌تر است .

۶۰۹ –سایه‌بان سینه : (ظاهراً) استخوانهای قفسه سینه .

۶۱۰ –درقرآن آیات ۱۷۵ - ۱۳۰ سوره آل عمران مربوط به جنگ اُحُد و بررسی علت شکست مسلمانان و دستوراتی خطاب به مؤمنان است . درقسمتی از تفسیراین سوره ، بعداز بیان شکست مسلمانان و غم و اندوهی که از شهادت هفتاد نفر از بهترین و شجاع‌ترین یارانشان به آنها دست داده ، چنین آمده : « شایسته نیست که اراده شما ضعیف شود و از پیروز نشدن بر دشمن اندوهنا کگردید ، چه آنکه ایمان شما سرانجام شما را به پیروزی نهایی می‌رساند ، زیرا که‌از لوازم ایمان تقویٰ و صبر است و تقوی و صبر ملا کهرفتح و پیروزی است » .

(میزان / ج ۴ ، ص ۴۶)

دربخشهای دیگر تفسیر این سوره بیان شده که ا گرچه عدّهٔ دشمنان بیشتر بود و درنهایت این جنگ به پیروزی آنها خاتمه یافت ولی شرط پیروزی نهایی و برتری واقعی فقط ایمان است . بنابراین برای توضیح این بیت ، باتوجه به مطلب فوق و نیز ابیات قبل (که‌ممدوح را انسانی بسیار شریف و مقدس می‌داند) می‌توان گفت که : چون تو مقدس و پا کو مؤمن هستی ، پیروزی تو بردشمنان حتمی است و درنهایت ظفر ازآن توست همانطورکه مسلمانان ا گرچه در اُحُد شکست خوردند ولی بدلیل ایمان پیروزی واقعی و نهایی و به تعبیر قرآن « فتح مبین » [انافتحنالک فتحاً مبینا -(فتح / ۱)] نصیب آنها شد .

۶۱۱ –سرافیل : اسرافیل ، فرشته صور ، یکی از فرشتگان مقرب که برطبق روایات اسلامی مأمور دمیدن صور و برانگیختن مردگان در روز رستاخیر است . (معین)

۶۱۲ –اندیشیدن : ۱ – فکر کردن ۲ – بیم داشتن. (معین)
(ظاهراً معنای دوم درباره این ممدوح چندان مناسب نمی‌باشد).
ریشیدن : فرو ریختن چیزی در چیزی ، پاشیدن. (ناظم)
تریشیدن : شاید مصدر جعلی از « تریش و تریشه » [= تراشه و خرده که از تراشیدن چوب بیرون می‌آید (دهخدا)] باشد و یا شکل دیگری از « ریشیدن ».
۶۱۴ –این بیت بعد ازبیت ۳۴۱ نیز به عنوان بیت‌الحاقی از پانویس (به دلیل تناسب با ابیات قبل و بعد و تکمیل آنها) آمده است. برای شرح آن رجوع شود به ابیات ۲۴۹ و ۳۴۳.
۶۱۶ –عقده ذنب : یکی از دونقطه تقاطع فلک حامل و فلک مایل قمر است و آنرا به فارسی جوزهر دم گویند.
فلک حامل : فلکی است همچون فلک اوج [و فلک اوج ، فلک خارج مرکز ، و بدان سبب خارج مرکز گویندکه مرکز آن غیراز مرکز زمین است ولی بر زمین محیط است] مرکز او بیرون از مرکز عالم و سطح او ، سطح فلک مایل است و فلک تدویر را همی برد.
فلک مایل : میل سیارات را ، سوای خورشید نسبت به منطقة البروج معین می‌کند. این میل گاهی جنوبی و گاهی شمالی است. (نجوم ، التفهیم / ص ۱۲۱ – ۱۲۳)
۶۱۸ –بریخ نوشتن : نابود انگاشتن ، به هیچ شمردن. (معین)
۶۱۹ –اگرنفس را با وقف بخوانیم یعنی « نفس ، او را نه مایه دید نه سود » ، معنی مصرع دوم چنین است : نفس کل که گل او را سرشته بود ، اکنون‌می‌بیند که نه اثری ازآن مانده ، نه این وجود اصلاً سودی داشته است.
۶۲۰ –اسطقسات : [osto γ oss- āt] این کلمه یونانی است و به معنی اصل و اغلب به معنی عناصر اربعه آمده است و معادل کلمه عناصر عربی است ، لکن به معنی عام ، کلمه اسطقس براصول ترکیب کنندهٔ هرموجودی اطلاق شده است و ماحصل اصول ترکیباتی هر موجودی مادی را اسطقس می‌گویند. (معارف / ج ۱)
ماده نخستین درآفرینش ، آنچه مایه قوام و دوام چیزهاست. (معین)
اکثروا....:حدیث‌نبوی(جامع‌الصغیر ج ۱ / ص ۵۴ –کنوزالحقایق ج ۱ / ص ۴۰– نقل‌از مدرس / ص ۳۷۷)
هاذم : به سرعت خورنده. (طلاّب)
درنسخه P و B بجای «هاذم» ، «هادم» آمده و بنظر صحیح‌تر است زیرا در المنجد « هادم اللّذات » کنایه از مرگ [یا عزرائیل (طلاّب ذیل : هدم)] بیان شده و نیز درکتاب « فرج بعداز

شدت » چنین آمده : « اگرچه کسی پادشاه بزرگ و خلیفه روی زمین باشد باید که درهیچ حال از اجل غافل نباشد و از مرگ ایمن نبود ، « ا کثرواذ کرهادم اللّذات » را کار فرماید ... و یقین بداند که همچنانکه او درطلب لذات زندگانی است مرگ درطلب اوست » . (فرج / ج ۱ ، ص ۳۴۲)

درالمعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی چنین ضبط شده : « ا کثروا، لوا کثرتم ذ کرهاذم اللّذات ... » . (ج ۵ / ص ۵۴۴)

اغلب فرهنگها « هادم اللذات » ضبط کرده‌اند ، ازجمله . (مترادف/ ص ۲۸۲ - آنندراج، غیاث، معین، دهخدا) و ناظم هردو صورت « هادم اللذات » و « هاذم اللذات » را به معنی مرگ و عزرائیل آورده است . در کنوزالحقایق و جامع‌الصغیر نیز « هاذم اللذات » ضبط است .

۶۲۲ –معدوم اشعری : اشاعره بیش از هرچیز به انفصال بین محدود و بی‌نهایت و یا عالم و مبدأ آن توجه کرده ، سلسله مراتب وجود و مراحل آن را ازقبیل نفوس و عقول مجرده منکر شده‌اند و همه شؤون و مراتب را در مقابل ذات باری تعالی عدم صرف می‌دانند و واسطه‌ای بین انسان و خداوند قائل نیستند . (طبیعت / ص ۲۴)

۶۲۳ –نعیم : بهشت [(جناتِ نعیم (پرنعمت)] . (معین)

مسام : سوراخهای باریک و ریز که در سراسر پوست بدن و زیر هر بن موی باشد و عرق از آنها بیرون آید . (معین)

حمیم : آب گرم ، گرما . (معین)

آب داغ ، آب گرمی را که از منبع خود خارج شود حمّه گویند وبدین اعتبار به عرق انسان و حیوان حمیم گفته می‌شود . حمیم بیست بار درقرآن مجید بکار رفته ، شش مرتبه به معنی مهربان و بقیه به معنی آب جوشان . (قاموس /ج ۱)

۶۲۴ –حضرت علی علیه‌السلام در مذمت حسود می‌فرمایند : « الحسود لایسود » و « الحسود کثیر الحسرات متضاعف السیّئات » و نیز « الحسود لاشفاءَ له » .(غرر /ج ۱) نیز ⟵ بیت ۱۷۵

بیت یادآور این ابیات سعدی است :

الا تا نخواهی بلا برحسود	که آن بخت برگشته خود در بلاست
چه حاجت که با وی کنی دشمنی	که وی را چنان دشمن اندر قفاست

(گلستان / ص ۱۸۳)

۶۲۵ –دبیر آسمان : ستاره عطارد (تیر) خداوند خط و دبیری است . (نجوم / ص ۱۴۶)

وبر دبیران و صاحبدیوانان و برآموزیدن و شعر و بلاغت و قلم و آموزیدن ادبها و دانشهای ایزدی و برمنطق و سخن گفتن شیرین دلالت دارد . (التفهیم / ص ۳۸۶ - ۳۹۲)

اینکه شاعر « دبیران آسمانی » آورده ، احتمالاً نظر او علاوه بر « عطارد » ، بر « جوزا و سنبله» بوده است زیرا این دو هم اینکه خانه عطارد هستند (التفهیم / ص ۳۹۶) و هم اینکه جوزا بر دوستدار حکمت و علمهای آسمانی و بر معلمان دلالت دارد و سنبله بر افراد بسیار دان و حکیم و با بسیار اندیشه و بر دبیران دلالت می‌کند. (التفهیم / ص ۳۲۵ - ۳۳۱)

۶۲۶ -باز : شاهین ، (یا) صورت فلکی نسر طایر .

انگشت (برکسی) دراز کردن : با انگشت (کسی‌را) نشان دادن ، ایراد برکسی گرفتن .

۶۲۷ -تقدیر : به معنای اندازه و تعیین قدر و مقدار است و از نظر فلاسفه به معنای مشخص و معین شدن حوادث وجودی و تعیّن و اندازهٔ آن درعالم قضای الهی و تدوین در لوح محفوظ به وسیله قلم قدرت می‌باشد. (معارف / ج ۱)

تر دامن : فاسق : عاصی ، گناهکار . (معین)

گریبانگیر: مبتلا سازنده ، دامنگیر . (معین)

۶۲۸ -آز آفرین : خداوند .

حمید : پسندیده ، ستوده ، خلق حمید . (معین)

۶۲۹ -مضمون بیت نزدیک است به احادیثی از حضرت علی علیه‌السلام : « لیس لحریصٍ غناءٌ » ، « کل حریص فقیرء » ، « الحریص فقیرٌ ولو ملک الدنیا بحذافیرها » ، « الحرص غلامة الفقر » .

(غرر / ج ۱)

۶۳۰ -آزور [ā z - ūr = āz - Var] آزمند ، طماع . (معین)

۶۳۲ -چشم (کسی)بردوختن : اغفال کردن وی . (دهخدا)

(دراین بیت به معنی « نابود کردن ، عاجز کردن » است) .

۶۳۳ -ادب القاضی : ملتزم شدن و عمل کردن قاضی است برآنچه که شرع برای او تعیین کرده است از قبیل بسط عدل و رفع ظلم و عدم میل و منحرف نشدن بریکی از متداعیین . (دهخدا)

۶۳۴ -شَمَّت : بوی اندک ، مقدار کم . (معین)

تنین : [tennī n] ، مار بزرگ ، اژدها . (معین)

۶۳۵ -« زلت » مطابق نسخه S ، نادرست نیست اما « ذلت » (ضبط سایر نسخ) مناسب‌تر است .

زلت : لغزش ، خطا . (معین)

۶۳۶ -فاروق : جدا کننده‌حق از باطل - لقب عمربن خطاب .(فاروق اعظم) . (معین)

لفیف : ۱ -پیچیده ۲ -دراصطلاح صرف عربی ، کلمه‌ای که از سه حرف اصلی آن ، دوحرف ،علت باشد و بر دونوع مفروق (که فاءالفعل و لام الفعل آن عله باشد) و مقرون (که عین الفعل و لام

الفعل آن حرف علّه باشد) است ۳ - گروه پرا کنده‌از مردم . (معین)

مفروق : پرا کنده‌شده ، جدا کرده. (معین)

ا گرمطابق نسخه P « لفیفِ مفروق » باشد احتمالاً صحیح‌تر است زیرا : یعنی ا گرچه عادلند و خصوصیت عدل درآنهاست (مثل لفیف که خصوصیت لفیف بودن - داشتن دو حرف علـه - را دارد) ولی حقیقتاً چنین نیست و اصلاً اینها کسی نیستند . بجای فاروق مفروقند .

۶۳۷ - نقش : تصویر ، نگار ، شکل ، طرح . (معین)

۶۳۸ - ۶۴۱ - این ابیات را در اوایل منظومه نیز آورده است لذا از شرح مجدد آن خودداری شد.

← ابیات ۷۲ - ۷۶.

۶۴۳ - بالش : مسند . (معین)

(« بالش » پایان بیت به معنی بالیدن و رشد کردن است) .

۶۴۴ - همبر : مجاور

مصرع دوم درحقیقت چنین است : عدل هم سایه‌بان زمانه و هم جانور شد که به ضرورت شعر «و» دربین این دو صفت ظاهر نشده است .

۶۴۵ - بسیج کردن : [= بسیجیدن] ، کاری را آراسته و مهیا و آماده کردن، آهنگ‌کردن .

جانِ‌جان : خدایتعالی و روح اعظم . (ناظم ، دهخدا)

کجا: که . (معین)

۶۴۶ - شحنه : [(e) šehna] ، داروغه ، پاسبان شهر ، نگهبان . (معین)

خطابت : خطبه خواندن ، سخنرانی ، وعظ کردن . (معین)

۶۴۷ - افسون : حیله ، کلماتی که جادوگر و عزایم خوان بر زبان راند ، جادو . (معین)

وهمی : خراقی . (دهخدا) آزخ : زگیل . (معین)

مصرع دوم اشاره به معالجه زگیل براساس عقاید عامه است : برای معالجه زگیل و به گویش خراسانی « بالوک » هفت دانه گندم یا هفت دانه جو برداشته و نوک آنها را به زگیل زده و زگیل را مجروح می‌کنند به طوریکه دانه‌های گندم و جو به خون آلوده شود . سپس دانه‌های گندم یا جو را در دستمالی پیچیده و در سر چهارراهی می‌اندازند و درهنگام انداختن دستمال می‌گویند ، « بالوکه از پیشُم بِرَه ... براین باورند که هرکس دستمال گندم یا جو را بردارد زگیل به او منتقل می‌شود. (پزشکی / ص ۲۷۴ - نیز خرافه / ص ۲۱۹)

۶۴۸ - صدر : پیشگاه [پیشگاه : تخت و مسند ، صحن سرا] . (معین)

ذروه : [(zorva) و (e) zerva] بالای هرچیز ، تارک . (معین)

ذروه فلک : ذروت غایت بلندی بود و اندر فلکِ تدویر [فلک تدویر ، فلکی است خرد و گرد برگرد زمین نیست ، همچون فلک اوج ، ولکن زمین از میان او بیرون . و ستاره برمحیط او آن حرکت کند که‌او راست خاصه . (التفهیم / ص ۱۲۲)] به جای اوج باشد اندر خارج المرکز . و برابر ذروه ، حضیضِ تدویر بود ، فروترین جای او و به زمین نزدیکتر . (التفهیم / ص ۱۲۴)

۶۵۰ - مصرع دوم مأخوذ است از حدیث « ان العلماء [هم] ورثة الانبیاء » . (الفاظ / ج ۱ ، ص ۳۲۱)

۶۵۴ - مرقد : محمل که با تزئینات و تجملات مخصوص بوسیله ستوران حمل و نقل می‌شد واختصاص به طبقه ممتازه داشت ، تخت روان ، مهد . (معین)

۶۵۵ - براق ⟵ بیت ۱۵۶

۶۵۶ - ۶۵۸ - در قدیم چون عراق و خصوصاً بغداد مقرّ خلفا بوده ، مرکز و جایگاهی برای اجتماع علما و بزرگان نیز بوده است و اهل علم آنجا معروفند . اما اینکه سنایی آنها را به جهل و دو رویی و نفاق متّصف می‌داند ، سخن غریبی نیست زیرا ابی‌حیان توحیدی نیز می‌گوید آنها ظاهری آراسته به علم دارند و علمای دیگر شهرها را چندان ارزشی نمی‌نهند اما علم و حکمت فقط برزبان آنهاست و درعملشان نیست . (مقابس / ص ۳۵۳ - ۳۵۴)

۶۵۹ - گر: به معنی «یا» - بدین معنی به قول شمس قیس از مختصات مردم ابیورد و سرخس بود و گویدکه انوری این کلمه را آورده است . ولی باید دانست ، فردوسی «اگر»و «ور» و «ار» را به معنی «یا» و «ویا» بسیار استعمال کرده . (معین)

ماحضر : (مأخوذ از تازی) هرچه به شتاب و تعجیل تهیه و آماده کنند خصوصاً از اطعمه . (ناظم)

چنانچه « گر»دراین بیت حرف شرط باشد مفهوم بیت ناقص می‌شود ازاینرو باتوجه به سایر نسخ که بجای آن «تا» ضبط شده ، بهتراست « گر»را درمعنی «یا» بدانیم تا معنی بیت همین جا ختم شود .

۶۶۱ - شدی : بشوی [مضارع محقق الوقوع است و آن مضارعی است که وقوع آن حتمی است و گاه به جای این صیغه فعل ماضی آورند] . (معین)

۶۶۲ - مصرع دوم بیان شدت حیرت اهل بصره در برابر کلام ممدوح است . یعنی به همان شدتی که جان علوی از اسارت درتن خاکی‌دچار سرگشتگی می‌شود آنها نیز از سخن تو متحیّر می‌گردند .

بسم : مخفّف «باسم» یعنی به نام ، مانند «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم - بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان ». (ناظم)

۶۶۴ -چست : هرچیزی که نیک و به اندام درجایی نشیند ، زیبا و جمیل . (ناظم)

نحو : راه و طریق ، روش ، اسلوب . (معین)

اعمی : [a'mā] ، کور ، نابینا. (معین)

نحو اعمی : [راه و روش نادرست ، روش کور کورانه]

۶۶۵ -حلیمه : نام زنی از قبیله « بنوسعدبن بکر » که دایه حضرت رسول صلی الله علیه وآله بود . این رسم عرب بود -به خصوص بزرگان قریش و مکه - که بچه‌ها و نوزادان خود را برای شیردادن و بزرگ‌کردن ، به زنان قبایل بادیه‌نشین می‌سپردند . این قبایل هم ، سالی چند مرتبه برای مختصر داد و ستدی و قبول فرزندی که برایشان سود مادی داشت به مکه می‌آمدند . (محمد / ص ۴۴)

۶۶۶ -قهرمان : فرمانروا .(معین) قوت و نیرو . (ناظم)

۶۶۷ -پشک : [Pešk ، Pošk] سرگین گاو و گوسفند و شتر و بز و مانند آن . (معین)

بیت مصداق این ضرب‌المثل است : « خرچه داند قیمت قند و نبات » یا « بربهیمه چه سنبل چه سنبله » و یا « شبه فروش چه داند بهای دُر ثمین » . (امثال / ج ۲ ، ص ۷۲۶)

۶۶۸ -ازل : استمرار وجود در زمانهای مقدر نامتناهی از جانب گذشته ، همچنانکه ابد استمرار وجود در زمانهای مقدر نامتناهی از جانب آینده . (تعریف / ص ۷)

۶۷۰ -برج : چون منطقةالبروج را به دوازده بخش راست قسمت کنی و ابتدا از نقطه اعتدال بهاری داری و برجایگاههای بخشش ، دایره‌های بزرگ بگذاری ، این شش دایره یکدیگر را ببرند و جمله شوند برهردو قطب منطقة البروج و کره به دوازده پاره شود همچون خربزه دوازده پهلو و هرپهلوی از آن برجی باشد (التفهیم / ص ۷۵) [و دوازده برج عبارتند از] : حَمَل ، ثور ، جوزا ، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت . (التفهیم / ص ۳۱۷)

۶۷۱ -جوزا : صورت شمالی دوپیکر یا توأمان . جوزا اصلاً نام صورت جبار است و گاهی توأمین را گویندکه معنای آن ذوالصنمین و مناسب با دوپیکر است و جبار از صورتهای نیمکره شمالی ، به صورت مردی است با حمایل یا کمر شمشیر . نام مشهور دیگر جبار ، جوزاست ولی این اشتراک نباید سبب یکی دانستن صورت جبار با جوزای اصلی که صورت دوپیکر یا توأمان و برج سوم است ، بشود . اگر قرینه‌ای مانند کمربند و حمایل و کمرترکش به معنی نطاق الجوزا یا منطقةالجوزا [وجود داشت ، دراین صورت منظور از جوزا ، صورت فلکی جبار است نه برج دوپیکر] . (نجوم / ص ۱۵۶ و ۱۶۷ و ۱۶۸)

کمربند: کمربسته

حورا :← بیت ۳۸۵

۶۷۲ -خرچنگ : برج سرطان ، از صورتهای بروج شمالی در منطقة البروج است . (نجوم / ص ۳۸۳)
و از خویها بر کاهلی و گنگی و تلوّن دلالت دارد . (التفهیم / ص ۳۲۵)

۶۷۳ -سعدی می‌فرماید :
« عالم ناپرهیزگار ، کور مشعله‌دار است یُهْدیٰ به و [هو] لا یهتدی » . (گلستان / ص ۱۷۰)

۶۷۴ -سعدی می‌فرماید :
« علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن » .

« هر که پرهیز و زهد و علم فروخت — خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت »

(گلستان / ص ۱۷۰)

۶۷۵ -مصرع دوم مصداق ضرب المثل معروف دراین بیت سنایی است :
چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندرشب
چون دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا
(دیوان / ص ۵۵)

و نیز نزدیک است به این ابیات مولانا :

بدگهر را علم و فن آموختن — دادن تیغی به دست راهزن
تیغ دادن درکف زنگی مست — به که آید علم ناکس‌را به دست
علم و مال و منصب وجاه و قران — فتنه آمد درکف بدگوهران

(مثنوی / دفتر چهارم ، ب ۱۴۳۶ - ۱۴۳۸)

۶۷۶ -مُحَبَّب [اسم مفعول از حُبّ] دوست داشته شده ، گرامی ، محبوب . (دهخدا)

در هر زبان به دانش ممدوح — در هر دلی به جود محبّب

(مسعود ، ج ۱ ، ص ۶۷ ، ب ۱۵)

۶۷۸ -دراین بیت خر به منزله تن و عیسی به منزله روح است . ⟵ بیت ۱۳۰
درباره به آسمان رفتن حضرت عیسی قرآن می‌فرماید : « بل رفعه الله الیه ... -بلکه خداوند او را به نزد خود فرا برد » (آیت / النساء ۱۵۸) و در قصص چنین آمده : خدای تعالی جبریل را علیه‌السلام بفرستاد تا عیسی را علیه‌السلام از آن زندان برگرفت و به روزن خانه بیرون برد و به آسمان چهارم برد ..... خدای تعالی او را به آسمان چهارم [برد] چون آنجا رسید امر آمد فریشتگان را بنگرید تا با وی از دنیا هیچیز هست ، اگرنیست وی را به آسمان هفتم آرید ....
(سور / ص ۴۶ - ۴۷)

۶۸۰ -مَجاز : غیرواقع ، مقابل حقیقت . (معین)

در اصول یکی از مباحث آن بحث درحقیقت و مجاز است براین مبنی که آیا در الفاظ مبین احکام شرعی مجازاتی شرعی هست یا نه؟ یعنی الفاظ باید حمل برمعانی حقیقی شوند یا در مواردی هم مجازات شرعی هست. (معارف / ج ۳)

تلقین: دراصطلاح فقه عبارت از القاء شهادتین و اقرار به توحید و اصول دین است بر مرده بعداز دفن و آن مستحب است و یکی دیگر تلقین درحال احتضار است که شهادتین و اقرار به ائمهٔ اطهار و کلمات فرج است و بالجمله یکی از مستحبات است. (معارف / ج ۱)

تحقیق: درکلام مرادف با ثبوت کون و وجود است ... و در عرف اهل معقول اثبات مسأله است به دلیل، چنانکه تدقیق، اثبات دلیل است به دلیل و نزد صوفیه ظهور حق است در صور اسماءالله. (معارف / ج ۱)

اگردر مصراع اول به جای «تلقین»، «تلوین» باشد، ظاهراً درست‌تر است زیرا با مجاز هم تناسب بیشتری دارد.

تلوین: یعنی تلوّن عبد دراحوال خود، یعنی از حالی به حالی گشتن است. شاه نعمت‌الله گوید: تلوین احتجاب است از احکام حال با مقام بلند به آثار حال. (معارف / ج ۱)

۶۸۱ – صف نعال: صف آخرین که به جانب بیرون اتاق باشد و اهل مجلس نزدیک آن کفشهای خود را می‌نهادند، نزدیک کفش کن. (معین)

مختصران: [افراد] فرومایه، کم همت. (معین)

۶۸۲ – ممکن است بیت اشاره‌ای به این حدیث باشد: «خیرالناس قرنی ثم‌الذین یلونهم ثم‌الذین یلونهم» (کشف/ ص ۹۹، س ۱۳) به این صورت که: اگرچه او در زمانی زندگی می‌کند که بسی دور از زمان پیغمبر است ولی به دلیل بلندی مقام معنوی از کسانی که در قرون نزدیک به پیغمبر یا همزمان آن حضرت بوده‌اند، برتر است. بنابراین مصداق حدیث پیغمبر است یعنی از «خیرالناس» است.

۶۸۳ – تا: زنهار. (معین)

۶۸۴ – نَقال: جمع نقل؛ نسخت کردن کتاب، حکایت، روایت، داستان – نِقال: حدیث برداشتن، روایت‌کردن نسختی از گویندهٔ آن. (دهخدا)

منقول: آنچه که روایت شود از پیشوایان دین و آن شامل اخبار و احادیث است. (معین)

معقول: علم فلسفه، حکمت. (معین)

اگرمطابق دیگر نسخ «نقاب منقولات» و «معقولات» باشد درست‌تر است. یعنی: ای که درحجاب روایات مانده‌ای و به شنیده‌ها اکتفاکردی و قادر به درک معقولات و رویا رویی با آنها نیستی ...

ولی اگر« نقال منقولات » باشد [روایتهای نقل کرده شده (دهخدا)] باز درست است .

۶۸۵ -بیت اشاره است به اینکه حضرت سلیمان زبان همه مرغان جهان را میدانست از اینرو او را صاحب « منطق‌الطیر» گفته‌اند . در سوره النمل آیه ۱۶ می‌فرماید : « و وَرَثَ سلیمانُ داودَ و قال یا ایها الناس علمنا منطق‌الطیر و اوتینا من کل شیء = یعنی و وارث شد سلیمان داود را و گفت ای مردمان مارا نطق پرنده آموختند و ما را از هر چیزی دادند .

اما چنان که در قصص آمده است او عـلاوه بـر زبـان طـیور زبـان جـانوران دیگـر را نـیز می‌دانست چنان که با مورچه سخن گفت . (تلمیح / ص ۳۳۸)

۶۸۶ -بند : هرامر مجهول .

۶۸۷ -ترتیب : مراتب منظم مخلوقات - دیده ترتیب : چشمی که بتواند مراتب موجودات را ببیند.

پرده‌های بی‌ترکیب : مراتب وجود غیرمادی و عقول و افلاک که دارای ماهیتی لطیف و بی‌ترکیب هستند .

۶۹۰ -فراز ⟵ بیت ۲۷۳

۶۹۱ -ستام : ساخت و یراق زین اسب ، لگام مخملی مزین به زر و سیم . (معین)

۶۹۲ -لطف : [lataf] توفیق خدای ، نیکویی . (معین)

قلزم : [γ olzom] دریا (به طور اعم) ، رود بزرگ . (معین)

بیت نزدیک است به سخن خاقانی :

بیدقی مدح شاه مـی‌گوید   کوکبی وصف ماه می‌گوید

(سجا / ص ۱۶۶)

۶۹۴ -ممکن است به جای «ناید» ، «باید» (طبق نسخه H) درست‌تر باشد . یعنی اگر تو ازاین جامه ناراحت هستی (و لازمه این جامه خشمگینی است) حق داری زیرا تو مثل مردمک چشم باید برهنه باشی .

اما اگربیت بعد را درنظر بگیریم «ناید» صحیح است چون منظور او این است که تو نیازی به این پیرایه‌ها نداری و اگرخشمی از خود نشان نمی‌دهی ، دلیل بر موجّه‌بودن این امر نیست بلکه نشانه بزرگی و بزرگواری توست که اعتنایی به این گونه اعمال نمی‌کنی و بزرگوارانـه از آن می‌گذری ، زیرا حقیقتاً نیازی به ظواهر و پیرایه‌ها نداری .

۶۹۵ -مخرقه : [maxra γ a(e)] دروغ ، کذب ، نیرنگ ، فریب . (معین)

خرقه درویشان را نیز گویند . (غیاث ، آنندراج)

۶۹۶ -زه : آفرین . احسنت . (معین)

دوده : کنایه از زهد و زه که یکی سمبل دنیا و دیگری سمبل آخرت است و یا اصلاً « دو ده » کنایه از دنیا و آخرت است چنانکه مولوی نیز دراین معنی بکار برده :

جان بجهان و هم بجه ، سربمکش ، سرک بنه   گرچه درون هردو ده نیست درون قابلی

« دیوان ، ج ۵ ، ب ۲۶۳۵۰ »

که« دو ده » مجازاً : عالم محسوس و معقول ، جهان حسی و عقلی .   (شمس / ج ۷ ، ص ۳۰۰)

اگرمصرع‌اول به صورت « تو کجا مرد زهد و زه باشی » باشد ، بیت قویتر و درست‌تر است زیرا « مردان» دراینجا چندان مناسب به‌نظر نمی‌رسد .

۶۹۷ - سما کاره [= سما کار] مطلق خدمتکار .   (معین)

۶۹۸ - بیت مصداق این ضرب‌المثل است : « برای یک دستمال قیصریه را آتش نمی‌زنند » .

(فرهنگ / ج ۱ ، ص ۱۴۷ ، و ج ۳ ، ص ۶۰۰)

گریبان: مجازاً پیراهن به علاقه جزئیت .(بیان جزء و اراده کل)

(چیزی) در سرِ (چیزی) کردن : از دست دادن .

۷۰۲ - دیگر نسخ به جای «بخت» ، «تخت» ضبط کرده‌اند که برای تناسب با «تاج» درست‌تر است . دراین صورت معنی مصرع چنین است : حلم و بردباری تو آنچنان به دیگران امکان و قدرت می‌دهد که حتی غریبان خود را برتخت بزرگی و جاه می‌بینند .

حتی اگر«تخت» را به عنوان وسیله‌ای و محلی برای آسایش بدانیم ، باز مفید معناست : غریبانی که درشهر درمانده و بی‌پناه هستند ، درسایه حلم تو به امن و آسایش می‌رسند .

۷۰۳ - مصرع اول «پنج وقت» (طبق سایر نسخ) بهتر است . یعنی پیوسته ناز مردم را می‌کشی و آنها را مورد لطف قرار می‌دهی .

چارگانی : (نماز چارگانی) نماز چهار رکعتی .

۷۰۵ - هما : مرغی است که استخوان می‌خورد . برسر هرکه سایهٔ او افتد به دولت و سلطنت رسد . در ادبیات فارسی او را مظهر فر و شکوه دانند و به فال نیک گیرند .   (دهخدا)

۷۰۹ - چاکر: بنده ، خدمتگزار .   (معین)

دستار : سربند ، عمامه .   (معین) مجازاً : « سر » به علاقه ملازمت ، همچنین « سر» در بیت بعد به علاقه جزئیت (سر جزئی از کل وجود است) مجازاً تمام وجود (خود انسان) است .

۷۲۲ - درسُفتن : کنایه از سخن نغز گفتن .   (دهخدا)

۷۲۴ - چار دیوار : وجود جسمانی که در چار دیوار عناصر است ، وجود محصور در چار دیوار عناصر .

۷۲۵ - عطارد ⟵ بیت ۶۲۵

لکنه : [Lokna = لکنت] گرفتگی زبان به هنگام سخن گفتن ، کند زبانی . (معین)

تَمتام : آنکه تند سخن گوید که سخنانش مفهوم نشود . (ابجدی)

لکنه تمتام : لکنت شدید

۷۲۶ - مراتب : [درلغت : درجه‌ها ، پایه‌ها] در اصطلاح عرفان مراتب کلیه ، شش مرتبت‌اند : ۱ - مرتبت ذات احدیت ۲ - حضرت الهیت ۳ - ارواح مجرده ۴ - نفوس عامله که عالم مثال است و عالم ملکوت است ۵ - ملک و شهادت ۶ - مرتبت کون جامع که انسان جامع است.

(معارف / ج ۳)

دم : کنایت از نفس رحمانی است که فیض حق باشد . (معارف / ج ۲)

حدوث : یعنی وجود بعداز عدم ، و حادث همانطور که در حدوث احتیاج به علت دارد دربقاء هم احتیاج به علت دارد ، زیرا علت احتیاج که امکان باشد بعداز وجود هم موجود است .

(معارف / ج ۲)

قدم ← بیت ۳۲

۷۲۷ - آخشیج ← بیت ۱۰۰

سی و سه سال : منظور این است که شاعر درسن سی و سه سالگی این مثنوی را سروده است .

۷۳۰ - حیرت : ← بیت ۴۸۰

۷۳۱ - دور صفات : احاطه صفات . فکرات : جمع فکرت

صفات ، ذات را پنهان می‌کنند زیرا صفات آثار خارجی ذات است و درعین حال پرده ذات . اما برخلاف این موضوع دراین بیت می‌گوید : وجود تو از آینه فکرات دراثر احاطه صفات در پرده نشده است . یعنی صفات تو مانع شناخت ذات تو نیست .

۷۳۶ - کسی‌را به (چیزی) داشتن : محسوب کردن . (معین)

۷۳۹ - به دلیل خمیدگی کمان ، تغییر عقیده و انحراف از گمان قبلی به اعتقاد جدید را به کمان تشبیه کرده‌است .

زه : چله کمان . (معین)

زه گریبان : آرایش زری یا ابریشمی گریبان . (معین)

۷۴۰ - مصرع دوم مصداق این بیت است :

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگرمی زندگی خواهی

که‌ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش ازما

(دیوان / ص ۵۲)

۷۴۱ - برگ بودن : میسّر بودن ، امکان داشتن . (دهخدا)

بار : دراصطلاح دیوانی به معنی رخصت و اجازه دخول است که پادشاهان براولیا و حشم و رعیت دهند . (دیوانی / ص ۲۱)

حاجب : پرده‌دار ، دربان . (معین ، دیوانی)

«بقاء را به بارگاهی تشبیه کرده که حاجبی دارد (مثل بارگاه پادشاهان) و آن مرگ است . پس همانطورکه برای ورود به بارگاه شاهان باید از حاجب اجازه گرفت ، برای ورود به بارگاه بقا نیز باید حاجب مرگ را پشت سرگذاشت و به حریم بقا وارد شد .

۷۴۲ - مهره دزد : حیله گرو حقه‌باز (عمل مهره دزدی احتمالاً در مهره‌بازی (شعبده) است که شخص برای فریب و نیرنگ انجام می‌دهد) .

۷۴۳ - عقد : [eγd] ، رشتهٔ مروارید ، گردن‌بند . (معین)

۷۴۵ - نقش : ذات : سرشت . [یا : رفتار ظاهری] (معین)

اگرمصرع اول طبق نسخه اساس « بی‌نمازان » درست باشد معنی چنین است . اگرکژی لازمه جدا نشدنی انسانهای ناپا کاست ، به همین ترتیب نقش بد نمودن نیز از شرایط پا کبازی‌است . یعنی پا کبازان به ظاهر رفتاری ناپسند دارند ولی حقیقتاً اخلاص می‌ورزند (مانند فرقه ملامتیه) .

۷۴۵ - مصرع دوم (وکلاً مضمون بیت) تکرار بیت ۷۲۲ است . ⟵ بیت ۷۲۲

۷۴۶ - گرم : صمیمی ، با محبت . (معین)

۷۴۷ - برگ : ساز ، دستگاه ، سامان . (معین)

قلب : درلغت به معنی واژگونه کردن است ... و در فن بدیع آوردن الفاظی است که حروف آنها مقلوب یکدیگر باشد . واین امر چون در بعض حروف اتفاق افتاد آن را قلب بعض می‌گویند مانند کلمات‌شاعر ، شارع ، و رقیب ، قریب .... و چون قلب درتمام حروف دو کلمه واقع شده باشد آن را قلب کل می‌نامند .از قبیل الفاظ زار ، راز و گنج ، جنگ .... (فنون / ص ۶۴ - ۶۵)

۷۴۹ - رغم ⟵ بیت ۱۵۴

۷۵۰ - شصت : [معرب شست] ، قلاب و تور ماهیگیری . (ناظم ، آنندراج ، دهخدا)

(درفرهنگ معین فقط « شست » به این معنی ضبط شده) .

۷۵۲ - خاص : مال متعلق به شاه ، مقابل خرجی : مال متعارفی و معمول ، بیت المال رعایا .

(معین)

توزیع : مالی که از بخشش کردن ارباب خیر و دهندگان صدقات برکسی رسد . (دهخدا)

۷۵۳ - نسخه‌های P و B به جای «نتوان» ، «بتوان» ضبط کرده‌اند که جمله خبری و البته بهتر است . اما اگرصورت متن درست باشد ، باید جمله را سؤالی (استفهام انکاری) خواند .

معطی: عطا کننده. (معین)

۷۵۵ - آماس: ورم و برآمدگی که دراعضا بروز کند، خواه با درد و یا بی‌درد. (ناظم)

شاعر شعر و سخن نیکو را به فربهی که نشانهٔ توانگری (و البته زیاد خوردن) است تشبیه کرده و آماس را تشبیهی آورده برای کلامی نازیبا و به دور از سلاست و استواری.

یعنی نیکویی سخن من به دلیل ذاتی بودن این صفت و داشتن مایهٔ سخنوری است و دیگران که‌به تکلف شعر می‌گویند مانند کسی هستند که مبتلا به آماس است و به ظاهر فربه می‌نماید.

درحدیقه می‌فرماید:

برعاقل که یافت عقل و بصر — فربهی دیگر و ورم دیگر

(حدیقه / ص ۴۲۹)

۷۵۶ - شاید اشاره‌ای باشد به حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله: «ان من البیان لسحرا».

(الفاظ / ج ۲)

۷۵۷ - استسقاء: آب خواستن، نام مرضی که بیمار آب بسیار خواهد. (معین)

۷۵۸ - شدید القویٰ: سخت نیرو، لقب جبرائیل. (معین)

در قرآن چنین آمده: «انْ هو الاّ وحی یوحیٰ، عَلَّمَهُ شدید القوی - نیست این سخن جز آنچه بدو وحی می‌شود او را آن فرشتهٔ بس نیرومند تعلیم داده است». (آیت / النجم ۴ - ۵)

شمایل: صورت، چهره، تصویر (بزرگان دینی). (معین)

۷۵۹ - زمن: وقت، هنگام. (معین)

بیت یادآور این بیت سعدی است:

برحدیث من و حسن‌تو نیفزاید کس — حد همین‌است‌سخن‌دانی و زیبایی را

(غزل / ص ۳۸۹)

۷۶۱ - عرض: آبرو، ناموس، شرف. (معین)

عقل کل ← اصطلاحات مقدمه

مؤید: تأیید شده، تقویت گشته. (معین)

۷۶۳ - منهی: [monhī] آ گاه‌کننده. خبردهنده. (معین)

بنان: سرانگشت. (معین) مجازاً: «دست»، به علاقه جزئیت.

۷۶۴ - محال: بیهوده، بی‌اصل، دروغ. (معین) حیله، سخن بی سر و بن. (ناظم)

قابل: پذیرنده. (ناظم)

شرح ۲۷ بیت الحاقی نسخه‌های *H.B.P*

۱ - شد چو دیبا زدست فرّش فرش گشت زیبا زپای عزّش عرش

فرش : دشت فراخ و جای گیاه تا ک. (حاشیه برهان)

* از فرّ و شکوه او زمین به زیبایی و لطافت دیبا شده و از قدوم مبارک و شریف او عرش زیبا و نگارین شده است .

۲ - پیشش آن سِرّ که در خزینه بود چون چراغ اندر آبگینه بود

* او دانای رازهاست آنچنانکه حتی اسراری که درخزانه سینه‌ها پنهان شده برای او از آشکاری مانند چراغی است که درون بلوری قرار گرفته باشد . یعنی همانطورکه نور چراغ از پشت شیشه بسیار درخشنده است رازها نیز برای او همانگونه آشکار است .

۳ - عمر او را زبهر افزودن پیشه بخشیدن است و بخشودن

بخشیدن : عطا کردن . (معین)

بخشودن : رحم کردن ، شفقت کردن . (معین)

* برای درازی عمرش پیوسته کار او عطا کردن‌به نیازمندان و گذشت از گناه خطا کاران است . یعنی بااین کار ، دیگران درحق او و برای طول عمرش دعا می‌کنند .

۴ - معنی جسم دیده بود از دور بوالمفاخر محمد منصور

۵ - زان چو ترکیب خود فراهم کرد الفی ازنگار خود کم کرد

۶ - شد بدین چند حرف خرسند او تاشود در شمار هم چند او

«الف» از نگار خود کم کرد ، شاید منظور این باشد که او همه نظر و بصیرت بود .

(نگار ⟵ نگر : بصیرت) (؟)

* ابوالمفاخر حقیقت جسم را از آغاز دریافته بود و از اینرو زمانی که در وجود آمد سراپا نظر و بصیرت و معنویت بود و هیچ تعلّقی به عالم جسم نداشت و تنها همین مایه خرسندی او بود ، زیرا او را در شمار اولیا و مجردان قرار می‌داد . (؟)

مواجهه

۷ - ای ز درگاه کدخدای ثنات رفته تا صدر غایة الغایات

غایة الغایات : انتهای هر نهایت ، بارگاه الهی .

کدخدای ثنا : کسی که ثنا و ستایش می‌کند ، ستایشگر .

* ای که ثنا گوو ستایشگر تو ازنظر مقام و ارزش تا بارگاه الهی بالا رفته است . یعنی ستایش از تو ، او را به اوج رسانده است .

۸ - برتو خود را زبهر کسب محل　　　جلوه کرده مخدّرات ازل

* پرده نشینان و حوریان بهشتی برای کسب منزلت نزد تو جلوه گری‌کرده‌اند .

۹ - پست کرد از برای مرقد را　　　فرّ قد تو فرّ فرقد را

مرقد : خوابگاه ، تخت روان ، مهد .　　(معین)　⟵ بیت ۶۵۵

فرقد : هریک از دوستاره فرقدین ، دو ستاره نزدیک قطب شمال و آن دو ستارهٔ پیشین از صورت بنات‌النعش کوچک (دب اصغر) باشند .

* فرّ و شوکت قامت بلندتو شکوه فرقدین را بی‌مایه کرد و آن را چون مهدی (یا خوابگاهی) برای خود قرار داد .

۱۰ - پیش صدر تو چون پرستاران　　　طوق دارند طیلسان داران

طوق‌دار : بنده ، اسیر .　(معین)

طیلسان دار : پیر ، مرشد .　(معین)

ممکن است منظور دوستاره مشتری و زحل باشد زیرا « قرای صاحب طیلسان » و « قرای طیلسان » به معنای مشتری و زحل است .　(ناظم)

پرستار : خادم ، غلام ، بنده .　(معین)

* دربرابر پیشگاه باعظمت تو پیران مرشد (یا ستارگان اوج آسمان) چون غلامان ، طوق بندگی و خدمتگزاری برگردن دارند .

۱۱ - هرچه اندر نقاب قوّت بود　　　خاطرت از خرد به [فعل] نمود

قوت : صورت نوعیه را به اعتبار مبدأیّت آثار ، قوّه نامند .　(معارف / ج ۳)

فعل : مقابل قوّت است که جنبهٔ فعلیت و شیئیّت و تحصّل اشیاء است . خروج از قوت به فعل را نیز فعل گویند که گاه دفعی است که به نام فساد و کون نامیده می‌شود و گاه تدریجی است که به نام استحاله نامیده می‌شود .　(معارف / ج ۳)

* هرچیز که هنوز درحالت بالقوه است ضمیر تو آن را از روی خردمندی به فعلیت درمی‌آورد.

۱۲ - [با] تو انگور مَیْ توان گفتن　　　باتو معدوم شی توان گفتن

* باوجود تو - که هرچیز را از قوه به فعل می‌آوری - انگور را می‌توان «می» نامید و هر معدوم را می‌توان دارای وجود و شیئیت دانست .

۱۳ - نه ازل بیش چون تو خواهد کاشت　　　نه ابد چون تو نیز خواهد داشت

بیش : دیگر ، بعدازین . (دهخدا)

* نه دیگر از سرچشمه آفرینش کسی مثل تو بوجود خواهد آمد نه کسی دیگر مثل تو تا ابد وجود خواهد داشت .

۱۴ - پدر با بصر تویی کین را   پسـر بـی‌بدل تـویی دیـن را

* برای کینه کشی‌از دشمنان چون پدری با بصیرت و خردمند رفتار می‌کنی و برای گسترش دین و اجرای احکام شرعی چون فرزندی بی‌مانند هستی .

۱۵ - از تو دارند صد هزار فتوح   وارد و صـادر طـبیعت روح

فتوح : ظهور به کمالات غیبی است و فتح در اصطلاح ظهور به کمال علمی و غیره است و آنچه منفتح شود برعبد ازمقام قلب و ظهور صفاء آن و کمالات آن در موقع قطع منازل نفس . و فتح بردو قسم است : یکی فتح در نفس که معطی علم تام است عقلاً و نقلاً و دیگری فتح روح است که معطی معرفت وجود است و آنچه فتح می‌شود ا گرروحی از ارواح یا عینی از اعیان باشد مشاهدهٔ قلبیه نامند و به مثابهٔ آفتاب است که آسمانها و زمین را روشن می‌کند . (معارف / ج ۳)

وارد : عبارت از چیزی است که وارد برقلوب می‌شود و به عبارت دیگر وارد از جملهٔ خواطر محموده است که بدون تعمد عبد وارد شود برقلوب و آن سخنی است که بنده می‌فهمد بدون صورت [ظ : بدون صوت] . (معارف / ج ۳)

صادر : آنچه که حق ایجاد کرده . (معین) [یا : آثار بیرونی نفس]

طبیعت : نهاد ، فطرت ، خلق ، حقیقتی الهی است که فعالهٔ همهٔ صور است . (معین)

ممکن است « وارد و صادر » همان باشد که مولانا « داخلان و خارجان » نامیده است :

تن قفس شکلست تن شد خارجان   درفـریب داخـلان و خـارجـان

(مثنوی / دفتر اول ، ب ۱۸۴۹)

داخلان و خارجان : آیندگان و روندگان ، مرادف « مختلفه » در زبان عربی . مجازاً آفات درونی از قبیل هویٰ و آرزو وحب جاه و عموم شهوات و تمایلات نفسانی به همراه امور خارجی مانند مال و جمال و نیز مردم فریبنده . (شرح / ج ۲ ، ص ۷۲۹)

(ا گرمصرع دوم « طبیعت و روح » باشد معنای بهتری دارد زیرا «روح » منظور «روح مجرد» است و « طبیعت » یعنی جمادات و عالم مادی و غیر ذی روح . پس می‌توان گفت : صادر و وارد عالم مادی و روحانی هردو از تو فتوح و گشایش می‌یابند) .

* واردات غیبی و الهامات الهی و آنچه را که‌حق در طبیعت روح آفریده ، همه از وجود تو گشایش و کمال‌می‌یابند و ظهور آن در دل از جانب توست .

اگر« صادر و وارد » درمعنای « داخلان و خارجان » باشد ، شاید بتوان گفت :
هواهای نفسانی و ظواهر بیرونی (برخلاف خاصیت اصلی خود) به برکت وجود تو روح را به گشایش و کمال می‌رسانند .

۱۶ - غیرتی هست رغم اعدا را　　　برتو مر امهات و آبا را

غیرت ←── بیت ۴۸۰

امهات : [= امهات اربعه] در اصطلاح فلسفه مراد عناصر اربعه است . ناصر خسرو گوید : « چون موالید از نبات و حیوان اندر عالم پدید آینده است ، به صورت‌هایی که آن صورتها برامهات که آن طبایع است بیش است و موالید را حیات و امهات را ممات ... » (زادالمسافرین ، ص ۱) .

(معارف / ج ۱)

آباء : افلاک، فلاسفه عالم جسمانی را عبارت از نه فلک تو در تو می‌دانستند که یکی فلک محیط و فلک‌الافلاک و فلک اطلس باشد و دومی فلک ثوابت و هفت فلک دیگر که هریک حامل سیاره خاصی است . افلاک را ازنظر تأثیراتی که درعالم عناصر و تکوین موالید دارند آباء نامیده‌اند .

(معارف / ج ۱)

* به کوری چشم دشمنان آباء علوی و امهات اربعه نسبت به تو غیرت دارند و مایل نیستند دیگران نسبت به تو وابستگی داشته باشند .

۱۷ - تا نزایند چون تویی در دین　　　این سترون شده ست و آن عنّین

سترون : [Satarvan] نازا ، عقیم . (معین)

عنّین : مردی که خواهش زنان ندارد . (آنندراج)

* برای اینکه کس دیگری چون تو درحکمت و دین به وجود نیاید هردو قدرت ایجاد و تولید را از دست دادند .

۱۸ - نه به عالم چو تو خردمندست　　　نه فلک را به از تو فرزندست

* نه خردمندی چون تو درجهان وجود دارد و نه آباء علوی فرزندی چون تو دارند .

۱۹ - بی‌تو چشم زمانه خیره بود　　　ماه بی‌آفتاب تیره بود

* همانگونه که ماه از خورشید کسب نور می‌کند و بدون او تاریک است ، چشم روزگار نیز از تو فروغ و روشنایی می‌گیرد .

۲۰ - از تو زنده است گاه حکمت و دین　　　علم پیشین و شرع بازپسین

علم پیشین : علم اول ، منظور علمی که خداوند به حضرت آدم آموخت ، « وعلَّمَ آدمَ الاسماءَ کلها » .

شرع بازپسین : دین اسلام که آخرین دین الهی است .

* علم اول که خداوند به حضرت آدم آموخت و دین اسلام که آخرین ادیان است هردو از وجود تو احیا شده است .

۲۱ - ازخطا خامهٔ تو درفتوی همچو نامهٔ قیامت یحیی

نامه قیامت : نامه اعمال که روز قیامت به دست هرکس داده می‌شود .

یحیی : از پیامبران بنی‌اسرائیل و فرزند زکریا بود . خصوصیات اخلاقی او از صفات برجسته انسانهای کامل است . با تقوی و مخلص بود و از نشانه‌های تقوای او این بود که هیچ خطایی انجام نداد و قصد خطا هم نکرد . نسبت به پروردگار خود عاصی و گنهکار نبود . در بازی و کارهای باطل و بی‌فایده داخل نمی‌شد و نفس خود را از شهوات باز می‌داشت . او رسول شریف و بلند مقامی از جملهٔ پیامبران الهی بود . (اخلاق ، ص ۳۳۰ - ۳۳۷)

* قلم تو هنگام نوشتن فتوی از نظر پاکبودن‌از خطا و اشتباه مانند نامه اعمال حضرت یحیی است . همچنانکه نامهٔ اعمال او روشن و بی‌عیب است ، فتوای تو نیز عاری از هر خطایی است .

۲۲ - پایهٔ منبر تو برفلک است انبهی مجلس تو از ملک است

* منبر تو از بلندی (یا پایگاه تو از بلندی) بر افلاک قرار دارد و فرشتگان همه درمجلس تو گرد آمده‌اند و ازدحام بارگاه تو از وجود ایشان است .

۲۳ - پند تو بردل شمیدهٔ گبر همچو برگل سرشک دیدهٔ ابر

شمیده : ترسیده ، آشفته . (معین)

گبر: کافر ، بت‌پرست ، زردشتی . (معین)

* پندهای نیکوی تو آنگونه دردل کافران اثر می‌گذارد و خداشناسی را در قلبشان زنده می‌کند که ابر بهاری گلها را .

۲۴ - خلق بیدار شد به نوبت تو از خروش خروس دعوت تو

نوبت : ۱ - وقت کار کسی بعداز آنکه همان کار را پیش از او کسی انجام داده یا بعد از او دیگری انجام دهد .

۲ - هنگام نقاره زدن (نوبت زدن : معمول بود که درنقاره خانه شاهان درشبانه روز چند بار نقاره می‌زدند) . (معین)

* اکنون‌که نوبت حکومت به تو رسیده است از خروش و هنگامه دعوت تو که چون خروسی بانگ برداشته ،همهٔ خلق بیدار شده و روی به بارگاه تو آورده‌اند .

۲۵ - زانکه تا این خروس پربفشاند خفته جز بخت حاسد تو نماند

پرفشاندن : بال زدن . (آنندراج)

نظامی می‌فرماید :

چون پرافشاند مرغ صبحگهی　　　　شد دماغ شب از خیال تهی

(سبعه / ج ۲ ، هفت‌پیکر ، ص ۲۳۸ ، ب ۵)

* زیرا ازهنگامی که خروس دعوت تو بانگ برداشته است تنها حاسدان توانند که از بدبختی نتوانسته‌اند از برکت وجود تو بهره‌مند گردند و در خواب غفلت و نگون بختی فرو رفته‌اند .

۲۶ - مگس اکنون‌به قوت ملک است　　　　زهره اکنون‌مهینهٔ فلک است

مهینه : [meh - ī na(e)] = مهین : بزرگترین ، بزرگ .　　　　(معین)

* از اقبال و دولت تو حتی کمترین و حقیرترین افراد به بزرگی و منزلت ملایک رسیده‌اند و زهره نیز بانوی بزرگ افلاک‌شده است .

۲۷ - تاهم از طبع تو طلب نبود　　　　زُهره را زَهرهٔ طرب نبود

زهره ← بیت ۳۵۷

* زهره - که خنیاگرفلک است - اگراز طبع تو مایه نگیرد هرگز یارای طرب‌انگیزی و شادی ندارد .

مقدمه شرح نسخه F

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيم

الحمدلله حق حمده و الصلوة علی محمد نبّیه و عبده . بدان که این نفس عاقله ما را که کمال جسم ماست او را دو قوتست که بعضی از حکما آن را دو روی عبارت کنند و بعضی ازآن دونظر و چنان گویندکه ازآن دونظر یک نظر با عالم صورت ماست که آن را عالم سفلی خوانند و یک نظر با عالم ملکست که آن را عالم علوی گویند ، پس این نظر را که با عالم سفلی است قوت عامله گویند ، یعنی قوت کارکننده ، آنکه با عالم علویست قوت عالمه گویند یعنی دانا و دانش‌دهنده . پس این صورت ما که‌کالبدست مستفیدست از قوت عالمه و مدبره و محرک وی است و قوت عالمه مفید و مدبر و محرک قوت عامله است و همچنین قوت عالمه مستفید است از عقل فعال که ورای چهار عنصرست و مدبر و محرک وی است و عقل فعال مفید و مدبر و محرک قوت عالمه است و همچنین عقل فعال که از ورای عناصر و طبایعست در زیر فلک قمر، او مستفید است از عقل فلک قمر و مدبر و محرک وی است و عقل فلک قمر مفید و مدبر و محرک عقل فعال است و همچنین عقل فلک قمر مستفیدست از عقل فلک عطارد و مدبر و محرک وی است و عقل فلک عطارد مفید و مدبر و محرک عقل فلک قمرست و عقل فلک عطارد مستفیدست از عقل زهره و عقل فلک زهره مستفیدست از عقل فلک آفتاب و مدبر و محرک وی است و عقل فلک آفتاب مستفیدست از عقل فلک مریخ و مدبر و محرک وی است و عقل فلک مریخ مفید و مدبر و محرک فلک آفتابست و عقل فلک مریخ مستفیدست از عقل فلک مشتری و عقل فلک مشتری مفید و مدبر و محرک وی است و عقل فلک مشتری مستفیدست از عقل فلک زحل و عقل فلک زحل مفید و مدبر و محرک وی است و عقل فلک زحل مستقیدست از عقل فلک‌البروج و مدبر و محرک وی است و عقل فلک‌البروج مفید و مدبر و محرک عقل فلک زحل است و عقل فلک‌البروج مستفیدست از عقل فلک‌الافلا که وی را نفس کل گویند و مدبر و محرک وی است و عقل فلک‌الافلا کمفید و مدبر و محرک عقل فلک‌البروج است و عقل کل مفید و مدبر و محرک عقل فلک‌الافلا کست‌و آن جمله افلا کو عناصر و طبایع و موالید و عقل کل مستفیدست از فیض باری تبارک و تعالی و باری تبارک و تقدس مفید و مدبر و محرک عقل کل است و آن جمله محرکات درحکم ویند.

صفت عقلها و فلکها

پس چنان دان که اول موجودی که موجدالاشیا تبارک و تعالی پدید آورد از ناچیز ، بی‌واسطه ،

عقل کل بود که یاد کرده شد، پس به واسطه عقل کل و نفس کل، عقلی و نفسی دیگر پدید آورد و به واسطهٔ آن عقل و نفس فلک‌البروج را با کواکب‌او پدید آورد و آنکه بواسطهٔ عقل و نفس فلک‌البروج، عقلی و نفسی دیگر پدید آورد و بواسطهٔ آن عقل و نفس فلک زحل را با کواکب‌او پدید آورد و آنکه بواسطهٔ عقل و نفس فلک زحل، عقلی و نفسی دیگر پدید آورد و بواسطهٔ آن عقل و نفس فلک مشتری را با کواکب‌او پدید آورد و آنکه بواسطهٔ عقل و نفس فلک مشتری، عقلی و نفسی دیگر پدید آورد و بواسطهٔ آن عقل و نفس فلک مریخ را با کواکب‌او پدید آورد، آنکه بواسطهٔ عقل و نفس فلک مریخ، عقلی و نفسی دیگر پدید آورد و بواسطهٔ آن عقل و نفس فلک آفتاب را با کواکب‌او پدید آورد و آنکه بواسطهٔ آن عقل و نفس فلک زهره را با کواکب‌او پدید آورد و آنکه بواسطهٔ آن عقل و نفس، عقلی و نفسی دیگر پدید آورد و بواسطهٔ این عقل و نفس فلک عطارد را با کواکب‌او پدید آورد و آنکه بواسطه عقل و نفس فلک عطارد عقلی و نفس دیگر پدید آورد و بواسطه آن عقل و نفس فلک قمر را با کواکب‌او پدید آورد و آنکه بواسطه عقل و نفس فلک قمر عقلی و نفسی دیگر پدید آورد و بواسطه آن عقل و نفس عقل و نفس این چهار عنصر پدید آورد یعنی آتش و باد و آب و خاک و آنکه بواسطه عقل و نفس این چهارعنصر عقول و نفوس فراوان پدید آورد و بواسطه آن عقول و نفوس فراوان، ازاین چهار عنصر، سه مولود پدید آورد چون جماد و نبات و حیوان در سه درجه دون و میان و کامل. اول درجه دون چون سنگ و آهن و مانند آن، دوم درجه میان چون مس و قلعی و مانند آن سیوم درجه کامل‌چون زر و سیم و لعل و یاقوت و مانند آن و آنکه بواسطه جمادات همچنین نبات را پدید آورد ودون و میان و کامل. اول درجه چون نبات خرد و ضعیف که دربیابان روید بی‌تخم و درختهای کوچک‌که درین کوهها روید بی‌تخم و دوم درجه میان چون درختهای سیب و زردآلو و مانند آن و سیوم درجهٔ کامل چون درختهای نار و خرما و نیشکر و مانند آن و آنکه بواسطهٔ نبات، حیوانات را پدید آورد و در سه درجه دون و میان و کامل. اول درجه چون کرم و صدف و چوب‌خواره و مانند آن که‌از آب و گیاه و درخت پدید آورد بی‌تخمی و مجامعتی و دوم درجه میان چون حشرات زمین چون موش دشتی و مار و سوسمار و مانند آن و سیوم درجه کامل چون اسب و شتر و مانند جانوران که در برّ و بحر باشند چون بوزینه و بحری که صورت ایشان به صورت آدمی نزدیک بود و آنکه بواسطه حیوانات همچنین صورت ظاهر مردم را پدید آورد درسه درجه دون و میان و کامل. اول درجه چون کُرج و قفچاق و مانند آن و دوم درجه میان چون اولیا و علما و حکما و مانند آن و سیوم درجه کامل چون انبیا و رُسل و مانند آن، پس چنان دان که آنچه آخر کمال درجهٔ جمادیست اول قوت دون نباتیست اول و آنچه آخر کمال قوت درجهٔ نباتیست اول قوت دون حیوانیست و آنچه آخر کمال قوت درجهٔ حیوانیست اول قوت دون انسانیست و آنچه آخر کمال قوت درجهٔ اول قوت دون

روحانیست و آنچه آخر کمال قوت درجهٔ روحانیست اول قوت و قدرت باری جلّ جلاله است و قوت و قدرت باری را سبحانه و تعالی نهایت و غایت نیست.

فصل دوم در پیداکردن سفر روحانی و جسمانی

بباید دانست که عالم دواست یکی جسمانی و یکی روحانی و سفرکردن نیز هم بردو گونه است یکی سفر جسمانی و یکی سفر روحانی، اما سفر جسمانی به جسم شاید کردن و اگرچه روح شرطست با وی و روح را بی جسم سفر روحانی مستحیل بود و نیز سفر روحانی به روح شاید کردن اگرچه جسم شرطست با وی و جسم اگرچه با روح بود سفر روحانی نتواند بود و بی روح جسم را خود سفر مستحیل بود زیرا جسم بی‌روح ...[1] خود نتواند رسیدن، همچنین روح را در سفر روحانی غذا بکار باید، چون عقل و معرفت و تا روح را این دو نبود سفر روحانی نتواند کردن و به مقصود و مقصد نرسد و چنان که در سفر جسمانی مقامات و منازل و اقالیم است که آن را به تدریج و ترتیب توان بریدن و تا آن مقامات که در منزل اول بود بنبرد نیا[2] و نبیند به چشم و نشناسد به عقل به دیگر منازل نتواند رسیدن و تا برجمله منازل گذر نکند و همه را چنین نبرد به اقالیم دیگر نتواند رسیدن و همچنین برین نسق و ترتیب تا آنکه گرد عالم جسمانی برآید و همه را...[3]. نسق و ترتیب تا آنکه در عالم روحانی براند و در زیر تصرف عقل خود آرد مگر باری تعالی را که هرگز نتواند بروی جلّ جلاله و تقدست اسماؤه محیط شدن. پس اگرکسی خواهد که سفری کند از اسفل‌السافلین که عالم خاکست تا اعلی علیین که عالم پاکست، چنان باید که ابتدای سفر روحانی نخست از عالم جسم خود کند تا وی را عالم صغیر گویند و از درون و برون جسم خود جولان کند به تأمّل نظر و استدلال و طواف کند گرد این چهار طبع که جسم از وی مرکب شده است چون سردی و خشکی که وی جزویست از خاکو چون سردی و تری که وی جزویست از آب و چون گرمی و تری که وی جزویست از باد و چون گرمی و خشکی که وی جزویست از آتش و همچنین نظر کند درین روشن، درآنچه نتایج این چهار عنصرست چون کبر و حسد و حقد و طمع و بغض و بخل و شهوت و عجب، زیرا که این جمله که یاد کردیم با این نتایج او عالمیست و درهریکی از اینها فرودآمدن منزلیست و درهر یکی ایستادن و تفکرکردن مقامیست. پس چنان باید که این مسافر روحانی یعنی عقل درهر یکی از اینها که یاد کرده شد منزلی سازد و درو فرود آید و مقام کند و هریکی را بشناسد به صورت و صفت و برهمه واقف شود و همه را درتحت تصرّف عقل خود آرد و آنکه قدم همت ازین عالم صغری که آن را جسم گفتیم

---

۱ - از اینجا تا ۶ سطر بعد، از متن شرح قابل خواندن نیست.

۲ - صحیح آن «به پا»

۳ - از اینجا تا ۵ سطر بعداز متن شرح قابل خواندن نیست.

درعالم کبری نهد که آن را عالم طبایع گویند یعنی خاکو آب و باد و آتش و این عالم طبایع علت و مسخر عالم صغری است و عالم صغری یاد کرده شد معلول و مسخر وی است. پس اول منزل که درعالم کبری او را پیش آید عنصر خاکی‌بود، چنان بود که درو فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک درو تفکر کند به‌نظر و استدلال و آن را به صورت و طبیعت نیک ببیند و بشناسد و در زیر تصرف عقل خود آرد و آنگه قدم همت ازین منزل خاکی‌درمنزل عنصر آبی نهد و درو فرود آید و منزل سازد و مقام کند. و نیک درو تفکر کند به نظر استدلال و آن را به صورت و طبیعت نیک ببیند و بشناسد و در تصرف عقل خود آرد، آنگه قدم همت ازین منزل آب در منزل باد نهد و طبیعت او نیکو بشناسد پس ازین منزل باد قدم درعنصر آتش نهد و درو نیز فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تأمل کند به نظر استدلال و به صورت و طبیعت نیک ببیند و بشناسد و در زیر تصرف عقل خود آرد و آنگه قدم همت ازین عالم طبایع در عالم نتایج این چهارعنصر نهد یعنی سه موالید چون جمادات‌و نبات و حیوانات و درهر یکی ازیشان جدایگانه فرود آید و مقام کند و هریکی جدا گانه ببینند و بشناسد و استدلال کند درسه درجه هریکی دون و میان و کامل چنانکه پیش ازاین شرح داده شد و هرسه را نیک ببیند و بشناسد درتحت تصرف خود و عقل خود آرد. تا بدانجا که یاد کرده شد عالم عناصرست یعنی عالم کون و فساد که آن را چهار طبع گویند چون گرمی و سردی و خشکی و تری و آنگه قدم همت ازین عالم در عالم افلاکنهد که آن را طبیعت خامسه گویند یعنی طبیعت پنجم زیرا که در عالم افلاکازین چهار عنصر و چهار طبع هیچ نیست و درو کون و فساد نیست و او را عالم علوی گویندو عالم ملکوت گویند و عالم امرش نیز گویند و این عالم ما که عالم عناصر و طبایعست جمله معلول و مسخر وی است و او علت و مسخر این عناصر و طبایعست پس چون قدم همت و عقل درعالم افلاکنهد که آن را عالم ملکوت گویند اول منزل که درعالم ملکوت پیش آید فلک قمر بود که او نخستین فلکهاست و به عالم ما نزدیکست پس چنان باید که چون قدم همت در منزل فلک قمر نهد درو فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تفکر کند به نظر استدلال درو وکواکب‌او و آن را نیک ببیند و بشناسد و در زیر تصرف عقل خود آرد و آنگه قدم همت از منزل فلک قمر که آن را آسمان نخستین گویندرد منزل فلک عطارد نهد و درو نیز فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تفکر کند درو به نظر استدلال و نیک ببینند و بشناسد و درتحت تصرف عقل خود آرد وآنگه قدم همت از منزل فلک عطارد که آن را آسمان دوم گویند در منزل فلک زهره و درو نیز فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تفکر کند به نظر و استدلال درو و در کواکب‌او و آن را نیک ببیند و بشناسد و درتحت تصرف عقل خود آرد و آنگه قدم همت از منزل فلک زهره در فلک آفتاب نهد و درو نیز فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تفکر کند به نظر استدلال درو و کواکب‌او و آن را نیک ببیند و بشناسد و درتحت

تصرف خود آرد و آنکه که قدم همت از منزل فلک آفتاب درمنزل فلک مریخ نهد درو نیز فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تفکر کند به نظر و استدلال درو و درکوا کب او و آن را نیک ببیند و بشناسد و درتحت تصرف عقل خود آرد آنکه قدم همت در منزل فلک مشتری نهد و درو نیز فرود و منزل و مقام کند و نیک تفکر کند به نظر استدلال درو و درکوا کب او و آن را نیک ببیند و بشناسد و درتحت تصرف عقل خود آرد، آنکه قدم همت در منزل فلک زحل نهد و درو نیز فرود آید و منزل سازد و مقام کند و نیک تفکر کند به‌نظر استدلال درو و در کوا کب او و آن را نیک ببیند و بشناسد و درتحت تصرف عقل خود آرد، آنکه قدم همت در منزل فلک‌الافلا ک‌نهد که آن را نفس کل گویند و فلک‌الاطلس نیز گویند از برای آنکه وی ساده است و درو هیچ نقش کوکب نیست و این جمله نفسهای عاقله فلکی و زمینی همه فیض اویند و همه اجزااند از وی و او کل همه است و نیک تفکر کند به نظر و استدلال درو و درصفای پا کاو و آن را ببیند و بشناسد و درتحت تصرف عقل خود آرد، آنکه قدم همت درعالم عقل کل نهد که آن را چونی و چگونگی و حد و نهایت نیست و درو نیز فرود آید و منزل سازد و مقام کندو نیک تفکر کند به‌نظر و استدلال و در پا کی‌و منزّهی و بی‌چونی و چگونگی او و کمال عظمت و کبریاو آن را نیک ببینند و بشناسد و آنکه قدم همت از عالم عقل درعالم وحدت باری تعالی نهد، آن پادشاهی که چونی و چگونگی بدو راه نیابد و همه اوست و ورای همه اوست و همه در زیر تصرف قدرت اوست جلّ جلاله و تقّدست اسماؤه.

مقدمه شرح نسخهٔ K

بدانکه نفس عاقله ما را که کمال جسم ماست دو قوتست که از آن به دو روی و دونظر تعبیر کنند. پس آن نظر که با عالم سفلیست قوت عامله گویند یعنی قوت کارکننده و آن نظر که باعالم علویست قوت دانا و دانش دهنده پس این عالم صورت که کالبد ماست مستفیدست از قوت عامله و قوت عامله مفید و مدّبر و محرک عالم صورت ماست و همچنین قوت عامله مستفیدست از قوت عالمه و محرک و مدبر وی است و قوت عالمه مفید و مدبر و محرک قوت عامله است و قوت عالمه مستفیدست از عقل فعال که او از ورای عناصر و طبایع است و مدبر و محرک وی است و عقل فعال مفید و محرک و مدبر قوت عالمه است و همچنین عقل فعال که زیر فلک قمرست مستفیدست از عقل فلک قمر و مدبر و محرک وی است و عقل فلک قمر مفید و محرک و مدبر وی است و عقل فلک قمر مستفیدست از عقل فلک عطارد و مدبر و محرک وی است و عقل فلک عطارد مفید و مدبر و محرک عقل فلک قمرست و عقل فلک عطارد مستفیدست از عقل فلک زهره و مدبر و محرک وی [است] و عقل فلک زهره مفید و مدبر و محرک عقل فلک عطاردست و همچنین عقل فلک زهره مستفیدست از عقل فلک آفتاب و مدبر و محرک وی است و عقل فلک آفتاب مفید و مدبر و محرک عقل فلک زهره است و عقل فلک آفتاب مستفیدست از عقل فلک مریخ و مدبر و محرک وی است و عقل فلک مریخ مفید و مدبر و محرک عقل فلک آفتابست و عقل فلک مریخ مستفیدست از عقل فلک مشتری و مدبر و محرک وی است و عقل فلک مشتری مفید و مدبر و محرک عقل فلک مریخ است و عقل فلک مشتری مستفیدست از عقل فلک زحل و مدبر و محرک وی است و عقل فلک زحل مفید و مدبر و محرک عقل فلک مشتری است و عقل فلک زحل مستفیدست از عقل فلک‌البروج و مدبر و محرک وی است و عقل فلک‌البروج مفید و مدبر و محرک عقل فلک زحل است و همچنین عقل فلک‌البروج مستفیدست از عقل فلک‌الافلاک و مدبر و محرک وی است و عقل فلک‌الافلاک مفید و مدبر و محرک عقل فلک‌البروج است و عقل فلک‌الافلاک مستفید است از عقل کل و مدبر و محرک وی است و عقل کل مفید و مدبر و محرک عقل فلک‌الافلاک است و جمله افلاک و عناصر و موالید مستفیدند از عقل کل و عقل کل مفید و مدبر و محرک این جمله، و عقل کل مستفیدست از فیض باری تعالی و مدبر و محرک وی است و باری تعالی مفید و مدبر و محرک عقل کل، و آن جملهٔ محرکات در حکم و بند.

فصل:

بدانکه اول موجودی که از مبدأ فیاض فایض شد، بی‌واسطه، عقل کل بود. پس به واسطهٔ عقل کل

عقلی دیگر و نفس و جسم فلک‌الافلاک پدید آورد و به واسطهٔ آن عقل، عقل و نفس و جسم فلک‌البروج باجملهٔ کواکب پدید آورد، آنگه به واسطهٔ آن عقل، عقل و نفس و جسم فلک زحل با زحل پدید آورد و همچنین برین ترتیب تا عقل و نفس و جسم فلک قمر با قمر پدید آورد. آنگاه بواسطهٔ این عقل، عقل و نفسی دیگر که آن را عقل فعال گویند پدید آورد و آنگاه به واسطه این عقل، عقول و نفوس سفلی و انسانی پدید آورد و آنگاه بواسطه این جمله عقول و نفوس، این چهار عنصر یعنی آتش و باد و آب و خاک پدید آورد و آنگاه بواسطه عقول و نفوس و چهار عنصر، سه موالید پدید آورد، چون جمادات و نباتات و حیوانات، درسه درجه دون و میانه و کامل. درجات جمادات دون چون سنگ و آهن و مانند آن، میانه چون مس‌وارزیز و مانند آن. کامل چون سیم و زر و لعل و یاقوت. آنگاه بواسطهٔ جمادات نباتات را پدید آورد، هم بدین طریق دون و میانه و کامل. دون همچون نباتی که در بیابانها روید، بی‌تخم و درختهای کوچک که در کوهها روید بی‌تخم، میانه چون درخت سیب و زردآلود و آلو و مانند آن. کامل چون درخت خرما و انار و نیشکر و مانند آن و آنگاه به واسطهٔ نباتات، حیوانات پدید آورد در سه درجه دون و میانه و کامل. درجه دون چون چوب‌خواره و غیر آن که ازآب و گیاه و درخت پدید آید بی‌تخمی و مجامعتی، میانه چون حشرات زمین چون موش و مار و مانند آن، درجه کامل، چون جانورانی که در بروبحر باشند چون بوزینه بحری که صورت ایشان به صورت آدمیان نزدیک است، و آنگه به واسطهٔ حیوانات، صورت ظاهر مردم پدید آورد. در سه درجهٔ، اول دون، چون کُرد و لر و قفچاق و مانند آن، میانه چون علما و حکما، کامل چون انبیاء و رُسل و کمّل اولیا. و بدانکه آنچه آخر درجه کمال جمادی است، اول درجه دون نباتیست و آنچه آخردرجه کمال نباتیست اول درجه دون حیوانیست و آنچه آخر درجه کمال حیوانیست، اول درجه دون انسانیست و آنچه آخر درجه کمال انسانیست، اول درجه دون روحانیست و آنچه آخر کمال درجه روحانیست، اول قوت و قدرت باری تعالی است جلّ جلاله، و قوت و قدرت باری تعالی را نهایت نیست سبحانه و تعالی علواً کبیرا.

فصل:

بدانکه سفر دواست، سفر جسمانی و سفر روحانی، چنانچه عالم دواست: عالم روحانی و عالم جسمانی. سفر جسمانی به جسم باشد در عالم جسمانی و سفر روحانی به روح، در عالم روحانی و هریک از روح و جسم شرط آن دیگر در سفر وی و درسفر جسمانی دوپای قوی باید تا سفر میّسر شود. همچنین سفر روحانی را بی عقل و معرفت روشن میّسر نشود و چنانچه در سفر جسمانی مقامات و منازل و اقالیم که آن را به ترتیب و تدریج توان بریدن. سفر روحانی نیز برین نسق است. پس اگرکسی سفری کند از اسفل‌السافلین که عالم خاکیست تا به اعلی علیین که عالم پاکست، چنان

باید که اول عالم جسم خود را جولان کند به تأمل تمام و طواف کند گرد این چهار طبایع که جسم وی ازآن مرکبست، چون سردی و خشکی که از خا کستو سردی و تری که از آبست و گرمی و تری که از بادست و گرمی و خشکی که از آتش است و نظر کند درنتایج این چهار طبایع چون کبر و حسد و حقد[1] و طمع و بغض و بخل و شهوت و شره و عجب، بعداز آنکه این عالم را به ترتیب و تدریج طواف کرد و یک یک از منازل این عالم را قطع کرد و همه در تصرف خود درآورد، آنگاه روی ازین عالم صغیر که آن را جسم گویند به عالم کبیر آورد و یک یک از عناصر را منزل سازد و در تصرف خود درآورد، بعداز آن روی به موالید آورد. بعداز آن قدم همّت براقلا کنهد که اول آن فلک قمر است و آخر فلک‌الافلا کو درهر یک نزول کند و هریک را به تأمل تمام در تصّرف خود درآورد، آنگاه روی به عقل کل آورد و او را نیز در تصرف خود درآورد، آنگاه روی به عالم وحدت آورد که چونی و چگونگی را بدو راه نیست و آن عالم را نهایت نیست، اول و آخر ندارد، همه ازوست و همه بدوست بلکه خود همه اوست، جلّ‌جلاله و تقدست اسماءه و لااله غیره. و حکیم سنایی قدّس سرّه این معانی را از اول تا به آخر به نظم آورده است در بیتی چند که آن را کنوز و رموز گویند و سیرالعباد الی المعاد نیز خوانند و ابتداء آن خطاب با بادست که برید عبارت ازوست.

---

۱ – اول نوشته « حتق » و بعد بالای آن نوشته « حقد ».

شرح اصطلاحات مقدمه

آفتاب :

کره‌ای‌است نورانی که نزدیکترین ثوابت به ماه شمرده می‌شود و نسبت به بعضی از ثوابت بسیار کوچک است. (معین)

[آفتاب = خورشید] در هیئت قدیم، خورشید سیاره‌ای است که به گرد مرکز عالم و زمین می‌گردد و در هیئت جدید جسم مرکزی منظومه شمسی است. (نجوم)

استدلال :

در اصطلاح منطق یعنی تقریر دلیل برای اثبات مطلوب. استدلال بر دو نوع است :

۱ - استدلال یا دلیل «انّی».

۲ - استدلال یا دلیل «لمّی».

در نوع اول از اثر پی به مؤثر می‌برند و در نوع دوم از مؤثر وجود اثر را ثابت می‌کنند. استدلال از علت به معلول را تعلیل گویند و از معلول برعلت را استدلال نامند. (معارف / ج ۱، نیز : علوم)

استدلال عبارت است از استنباط قضیه‌ای از قضیه‌ای دیگر، به عبارت دیگر استدلال، دست‌یابی به حکم تازه‌ای است که با احکام قبلی که این حکم لازمه آنهاست، متفاوت است. (فلسفی)

اسفل السافلین :

۱ - پست‌ترین مراتب ۲ - ضلالت، گمراهی ۳ - کنایه‌از هفتمین طبقه دوزخ که زیر همه طبقات دوزخ است. (معین)

این تعبیر درقرآن آمده است : « ثم رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافلینَ » (سپس (به کیفر کفر وگناهش) به پست‌ترین رتبهٔ امکان برگردانیدیم). تین / ۵ - به احتمال قوی [معنی آن] مراد انسانی است که قوای شهوانی بر او مسلط شده [است]. (قاموس، ج ۳ - ۴)

اسماء :

صوفیه گویند : وجود حق را اسماء و صفاتی است که لوازم ذات اوست و مراد از اسماء در کلمات آنها الفاظ نیست بلکه مراد آنها از اسماء حق مثلاً معنی عالم و قادر است همانطور که مراد از صفات، اعراض زائده بر ذات نمی‌باشد. (معارف / ج ۱)

این کلمه درقرآن آمده است : « و علم آدم الاسماء کلها » بقره / ۳۱ - « هوالله الخالق البارئُ المصور له الاسماء الحسنیٰ » حشر / ۲۴.

[در آیه اول] اسم نوع می‌باشد، نه علم شخص و مراد او از اسماء، ظاهراً استعداد و قابلیت‌هایی

است که در بشر گذاشته است و منظور از تعلیم اسماء، بودن آنها در نهاد آدم است. [و در آیه دوم] اسماء حسنای خداوند است. (قاموس / ج ۳ - ۴)

اسماء حسنی، نامهایی است که درآنها معانی حسن ملحوظ و متضمن صفات جلال و جمال خداوندی‌اند. [در سوره‌های اعراف / ۱۸۰ - اسراء / ۱۱۰ - طه / ۸ - حشر / ۲۴ ترکیب اسماءالحسنی آمده است].

(قاموس / ج ۱ - ۲)

اعلیٰ علیّین :

اعلیٰ : بالاتر و برتر. درعلوّ مکان و مقام، هر دو آید، مثل : « سبّح اسمَ ربک الاعلی » اعلیٰ را که درعلوّ مقام است و مثل « ما کان‌لی من علمٍ بالملاءِ الاعلی » ص / ۶۹ که در علوّ مکان است.

(قاموس / ج ۵ - ۷)

علیّین : صفه بالایین بهشت - جایی به آسمان هفتم که ارواح مؤمنان را بدانجا ببرند، جای کرو بین در آسمان هفتم، دیوان اعمال ملائکه و صلحا، جن و انس در آسمان هفتم (یادداشت مرحوم دهخدا).

(دهخدا)

« کَلاّ اِنَّ کتابَ الابرار لفی علّیّینَ » (چنین نیست (که شما کافران پنداشتید) امروز نکوکاران عالم با نامهٔ اعمالشان دربهشت علیّین روند). مطفّفین / ۱۸.

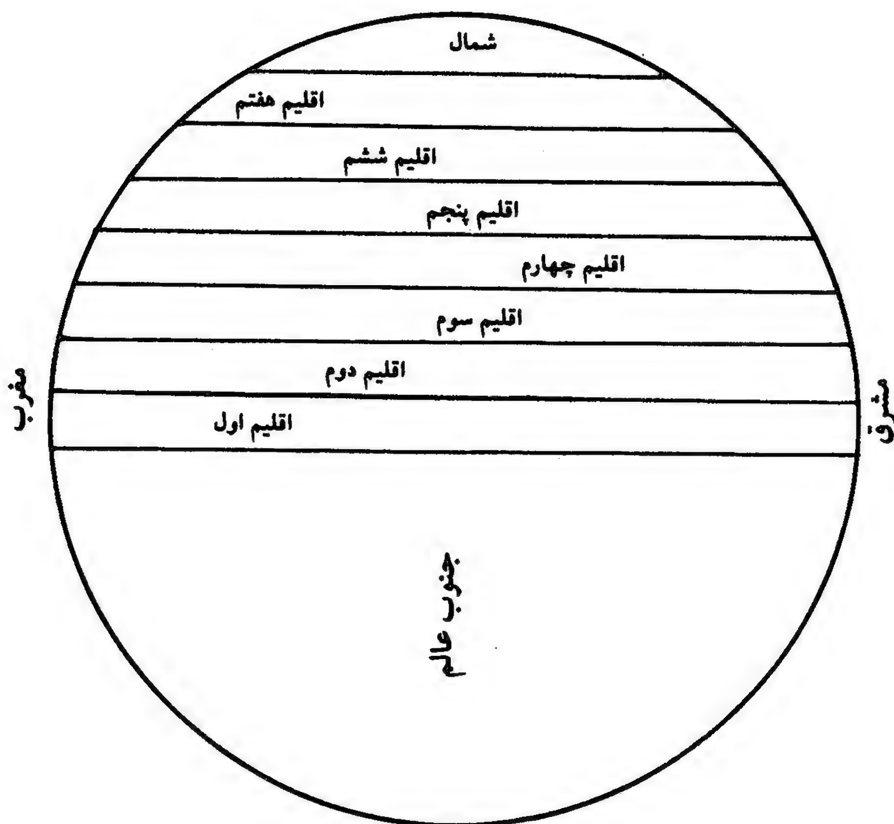
[این دوکلمه همراه با هم درقرآن نیامده است].

اقلیم :

مردمانِ این صناعت [اهل نجوم] قسمت کردند آن را که آبادان است از ربع مسکون به هفت پاره دراز از اول و اقلیم نام کردند. (التفهیم / ص ۱۸۸)

بطلمیوس گفته است که ذ کرآبادانی به جزیره ثولس یافته شد. (التفهیم / ص ۱۹۱)

[ثولس یعنی Thulé که به عقیده قدما جزیره‌ای درشمال اروپا و به تعبیر خودشان Orbi بوده است. - بطلمیوس که پیشینیان پیرو اویند نخست تمام معموره را در ربع شمالی از خط استوا تا عرض ۶۶ درجه یعنی حدود تمام میل کلی دانست و در مجسطی ثبت کرد. (همان، پانویس)].



(التفهیم / ص ۱۹۱)

باری :

آفریننده ، « هوالله الخالق البارئُ المصور له الاسماء الحسنی » حشر / ۲۴ - اوست خدای اندازه‌گیر، آفریننده ، صورت ده ، برای اوست نامهای خوب . با درنظر گرفتن [معنی برء (تبری ، کنارشدن از چیزی است که مجاورت آن ناپسند است) و بریّه (خلق - خلق را ازآن جهت بریّه گفته‌اند که از ماده عالم کنار شده و به صورت انسان و زنده درآمده‌اند] ، شاید خدا را ازآن جهت باری گوئیم که به وسیله ایجاد ، اشیاء را از نبودن کنار و به طرف بود می‌کشاند. (قاموس /ج ۱ - ۲)

برج :

چون منطقة البروج را به دوازده بخش راست قسمت کنی و ابتدا ازنقطه اعتدال بهاری داری و برجایگاههای بخشش، دایره‌های بزرگ بگذاری، این شش دایره یکدیگر را ببرند و جمله شوند برهر دوقطب منطقة البروج و کره به دوازده پاره شود همچون خربزهٔ دوازده پهلو و هر پهلوی از آن برجی باشد. (التفهیم / ص ۷۵)

برج قوسی است درمنطقة البروج که به سی درجه تقسیم شده است که یک دوازدهم ۳۶۰ درجه دور دایره عظیمه آن منطقه است و هر قسمت به نام یکی از صور فلکی یا ماههای شمسی است. (نجوم)

بی چون و چگونه :

بی‌چون، نامی از نامهای حق سبحانه تعالی. (آنندراج)

آنکه از وی تفسیر نتوان کرد و نعتش نتوان نمود. (ناظم، دهخدا)

بی‌چگونه، مرادف بی‌چون که صفت خداوند است.

زنده به آبند زندگان که چنین گفت

ایزد سبحان بی چگونه و بی چون «ناصرخسرو»

(دهخدا)

تـأمل :

نیک نگری. (تأمل) به معنی استعمال فکر است، برخلاف تدبّر که به معنی دل دادن به چیزی از طریق نگریستن در عواقب آن است. تأمل به این معنی مترادف نظر و فکر و مقابل عمل و کشش عملی است. (فلسفی)

تـوکل :

دلبستگی و اعتماد کامل به پروردگار است و این مقام از کمال معرفت است زیرا که انسان هراندازه خدا را بهتر بشناسد و از قدرت و رحمت و حکمت او زیادتر آ گاه‌گردد دلبستگی او به آن ذات بی‌همتا زیادت شود. (معارف / ج ۲، نیز : علوم)

جسم :

در اصطلاح عبارت از جوهری است که قابل اشاره حسیّه و لمس باشد و یا امری است قابل ابعاد ثلاثه، یعنی طول و عرض و عمق و بنابر تعریفی نفسِ قابلیت ابعاد است و یا جوهر قابل ابعاد است و یا عبارت از بُعد امتدادی است که مقتدر باشد طولاً و عرضاً و عمقاً. جسم یا بسیط است یا مرکب و اشراقیان جسم را برزخ گویند و جسم بسیط را جسم فارد و جسم مرکب را جسم مزدوج می‌نامند.

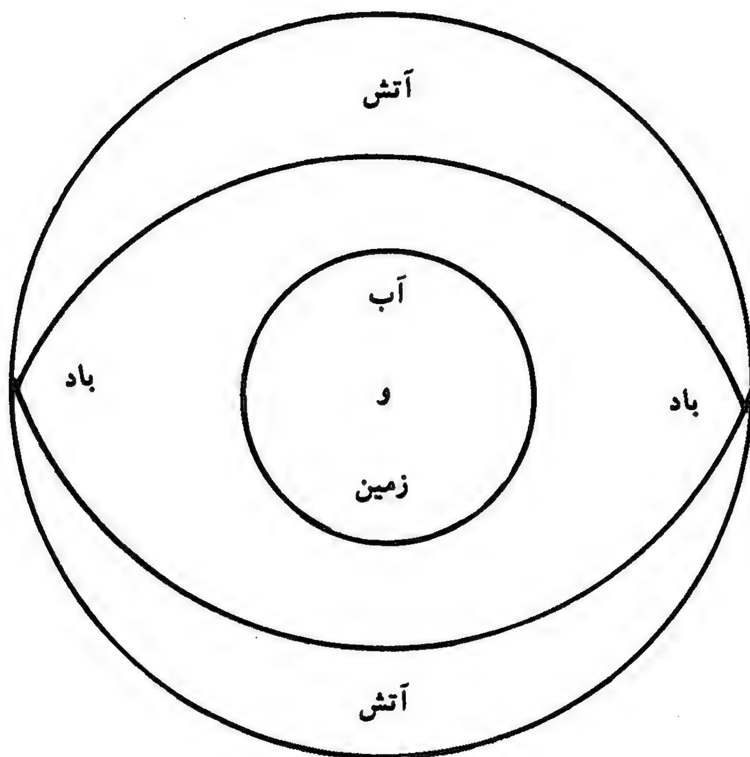
(معارف / ج ۲، نیز : علوم، فلسفی)

جمادات :

دراصطلاح ، درمقابل نباتات و حیوانات است و معدنیات جزء جماداتاند. **(معارف /ج ۲)**

چهار عنصر :

در اصطلاح مراد هوا ، آتش ، خاک ، آب است. **(معارف /ج ۳ ، نیز : علوم)**



(التفهیم /ص ۵۹)

حیوان :

دراصطلاح حیوان جوهر یا جسم نامی متحرک بالاراده است . (معارف / ج ۲ ، نیز : فلسفی)

دوانزده :

(عدد اصلی) دوازده (یادداشت مرحوم دهخدا) . **(دهخدا)**

دوانزده برج :

بروج دوازده گانهٔفلکی که عبارت باشند از : حمل ، ثور ، جوزا ، سرطان ، اسد ، سنبله ، میزان ، عقرب ،قوس ، جدی ، دلو ، حوت . **(دهخدا)**

ربع مسکون :

قسمت معمور و مسکون سطح کرهٔ زمین که معادل یک چهارم سطح آنست (زیرا سه چهارم دیگر را آب فرا گرفته). **(معین)**

ا گردایرهٔ بزرگ برروی زمین به وهم‌گیری ، چنانک برقطب خط الاستوا بگذرد این دایره هریکی را از آن دو نیمهٔ زمین [نیمهٔ شمال و نیمهٔ جنوب] به دونیم کند و جملهٔ زمین چهار یکها شود ، دو از آن شمالی و دو جنوبی . و آبادانی زمین آنکسان که بدانستند به اشتیاق نفس ، چنان یافتند که ازیکی ربع از دو ربع شمالی نفزود . پس او را ربع معمور و ربع مسّکون نام کردند . (التفهیم / ص ۱۶۶)

روح :

عبارت است از جوهر عاقل مدرک ذات خود ، ازاین جهت که مبدأ تصورات است و مدرک اشیاء خارجی ، از این جهت که درمقابل ذات او قرار دارند . **(فلسفی)**

فلاسفه عموماً قائل به سه امر شده‌اند : قلب ، روح بخاری و نفس یا روح مجرد ، و گویند قلب عبارت از جسم لطیف صنوبریه‌الشکل است و مرکب روح بخاری است که روح حیوانی است و منشأ حیات و حس و حرکت است و درتمام حیوانات هست و ساری در تمام اعضای بدن است و روح بخاری مرکب نفس است که منشأ ادرا کات‌کلیه و تعقّلات بوده و ذاتاً مجرد است .

(معارف / ج ۲ ، نیز : علوم ، کلام)

روحـانی :

به آنچه دارای روح باشد ، روحانی گویند . منسوب به روح . **(علوم)**

زحـل :

(کیوان)از سیاره‌های منظومهٔ شمسی است . **(نجوم)**

زحل ، نحس بزرگ است و بر ، خوشی و سیاهی و سردترین چیزها و بر روز شنبه و نخستین اقلیم و سردابها و ستوردانها و برپیری و برچهره‌های زشت و بیماری و غربت و ... دلالت دارد .

(التفهیم / ص ۳۶۷ - ۳۹۱)

زهـره :

سعد خُرد است و بر تیزی و روشنایی و پا کیزه‌ترین‌چیزها و بـرروز آدیـنه و اقـلیم پـنجم و زمینهای تر و آبنا کـو خانه‌های بـلند و گـونا گـون‌یـاقوت و بـیجاده و قـوت آرزو و بـرکودکی و برشریفان .... دلالت دارد. (التفهیم / ص ۳۶۷ - ۳۹۱)

سفـر :

بیرون شدن از شهر خود و به محلی دیگر رفتن. (معین)

و در اصطلاح عرفا توجه دل است به سوی حق و اسفار چهار است :

۱ - سیرالی الله از منازل نفس تا وصول به افق مبین.

۲ - سیرفی الله به واسطهٔ اتصاف به صفات او و تحقق به اسماء تا افق اعلی.

۳ - ترقی به عین جمع و حضرت احدیّت.

۴ - سیر بالله عن الله است که از برای تکمیل است. (معارف / ج ۳، نیز : علوم)

صـورت :

در اصطلاح مقابل ماده است و آن چیزی است که شیء مطلقاً توسط آن متمایز می‌شود. ا گـر شیء خارجی باشد، صورت آن خارجی است و ا گرذهنی باشد، صورت آن ذهنی است. ماده هیچگاه از صورت برهنه نمی‌شود. (کلام، نیز : معارف، علوم، فلسفی، نفایس)

طـبایع :

در اصطلاح طبایع اربعه مراد برودت، حرارت، یبوست و رطوبت است.

(معارف / ج ۳، نیز : علوم)

طبیعت‌الخامسه :

فلاسفه گویند طبیعت افلاک غیر از طبیعت هـریک از عـناصر است و طـبیعت پـنجمی است و طبیعت آنها مقتضی خرق و التیام و کون و فساد نیست. (معارف / ج ۳، نیز : علوم)

عـالـم :

در اصطلاح یعنی ماسوی الله و مشتق از علامت است و جهان وجود را از آن جهت عالم گویند که عِلامت و نشانه وجود خداست. قطب‌الدین در شرح خود برحکمت اشراق گوید : بدانکه مراد از عالم، ما سوی الله می‌باشد و آن منقسم به دو قسم می‌شود : یکی قدیم که عقول و افلا کـو نفوس ناطقهٔ فلکیه و کلیات عناصر باشد و دیگری محدث که سوای آنهاست، مانند زمان و کلیه حوادث زمانی.

(معارف / ج ۲، نیز : علوم، کلام)

عـالم امـر :

عالم ملکوت و عالم غیب است و درنظر صوفیان عالمی است که بدون مدت و ماده بوجود آمده ، مثل عقول و نفوس . (کلام)

در اصطلاح فلسفه عالم مجردات را عالم امر هم می‌نامند که به امر تکوینی الهی از کتم عدم به وجود آمده‌اند و برحسب امر تکوینی دفعةً واحده پدیدار گشته‌اند . (معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، فلسفی)

عالم جسمانی :

دراصطلاح مراد عالم طبیعت و اجسام است . اخوان الصفا آرنـد : عـالم یـا جسمانی است یـا روحانی . عالم جسمانی عبارت از فلک محیط و مافیها است از افلاک و عناصر ، و عالم روحانی عالم عقل و نفس و صور است . عالم روحانی محیط به عالم افلاکاست و عالم افلاکمحیط به عالم ارکان است . (معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام ، فلسفی)

عالم روحانی :

(عالم ارواح) در اصطلاح مراد عالم عقول و نـفوس مـجرده است کـه عـالم جـبروت و مـلکوت می‌نامند. (معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام ، فلسفی)

عالم اشباح برزخی . (معین)

عالم سفلی :

در اصطلاح فلسفه : طبایع و عناصر . (معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، فلسفی)

ما تحت فلک قمر را عالم سفلی و عالم کون و فساد خوانند . (نفایس)

عالم صغیـر :

فلاسفه انسان را ازجهت جامعیت خاصی که دارد عالم کوچک و صغیرش خوانند چنانکه جهان وجود را از جهت ارتباط خاصی که میان موجودات آن برقرار است و نظم و قاعده معینی که دارند انسان کبیرش نامند . تمام آنچه در عالم وجود و جهان هستی هست نمونه‌ای از آن در انسانیت است و ازاین جهت انسان عالم صغیر است . (معارف / ج ۳ ، نیز : نفایس ، کلام ، فلسفی)

بعضی گفته‌اند عالم کبیر قلب و عالم صغیر نفس است . (فلسفی)

عالم صورت :

(عالم صور) در اصطلاح فلسفه ، مراد هم عالم صور مقداری است و هم عالم صور حسی است که یکی را عالم عقلی و دیگری را عالم حسی خوانند . (معارف / ج ۳ ، نیز : علوم)

عالم طبایع :

عالم طبایع و شهوات در اصطلاح ، منظور عالم ماده و عالم کون و فساد است .

(معارف / ج ۳ ، نیز : فلسفی)

عالم علوی :

در اصطلاح مراد عالم بالا از فلکیات و کوا کب‌است و گاه اطلاق دیگری دارد که خواجه طوسی گوید : و مراد آنها از عالم علو و سفل مکانی است برحسب حس ، بلکه هرچه محسوس بود اسفل بود . بدین اعتبار ا گرچه درمکان اعلی بود و هرچه معقول بود گرچه درمکانی اسفل بود ، علوی بود .
(معارف / ج ۳ ، نیز : نفایس ، علوم ، کلام ، فلسفی)

عالم کون و فساد :

در اصطلاح مراد عالم طبیعت و عناصر و موالید است.(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام ، فلسفی)

عالم ملکوت :

عالم غیب است و عالم مجردات است و بردو قسم است ، یکی ملکوت اعلی که عـالم مـجردات محضه باشد و دیگر ملکوت اسفل که عالم صور مقداری است . عالم ملکوت اعلی را عالم ملائکه عماله هم گویند . (علوم)

دراصطلاح عالم باطن را گویند و عالم ملک ، عالم ظاهر را . (معارف / ج ۳ ، نیز : کلام ، فلسفی)

عالم وحدت :

وحدت در اصطلاح ، مقابل کثرت است و از اموری است که قابل تحدید و تعریف نمی‌باشد مگر به مقابلیت با کثرت. (معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام ، فلسفی)

عـطارد :

ستارهٔ سرد و خشک و سعد به ذات خویش است و بر روز چهارشنبه و اقلیم ششم و بر بازارها و دیوانها و شهر مکه و مدینه و برکهربا و زرنیخ و پیروزه و هر درخت تیزبوی و برقوت اندیشیدن و بر تیز فهمی و فطنت و بر دبیران و بازرگانان و ... دلالت دارد .

(التفهیم / ص ۳۶۷ - ۳۹۲ ، نیز : نفایس ، نجوم)

عقـل :

در اصطلاح فلسفه ، جوهر مجردی است که ذاتاً و فعلاً مستقل بوده و مجرد با لذات و بـالفعل است. (کلام / ج ۳ ، نیز : معارف ، علوم ، فلسفی)

عقل ترجمان روح و مفسر سرّ اوست . هر معنی که روح را از غیب مکشوف شود و به نظر اعیان آن را مشاهده کند و خواهد که به طریق مکالمت و محادثت با دل درمیان نهد عقل که ترجمان اوست واسطه شود و تفسیر آن با دل تقریر کند . عقل مخلوقی شریف است و در صدر آفرینش ، [و] به حکم « اول ماخلق الله العقل » منصب تصدر و تفوق یافته [است]. (نفایس)

عقل فعال :

در اصطلاح فلسفه عقل دهم را عقل فعال نامیده‌اند و در زبان شرع ، روح‌القدس و جبرئیل نامیده شده است و آن عقل فعال فیاض است و عقول و نفوس انسانی را از قوت به فعل آرد و واهب الصور و واسطه درفیض است به موجودات عالم کون و فساد . اخوان الصفا در تعریف عقل فعال آرند : « انّه جوهر بسیط روحانی ، نور محض فی غایة التمام و الکمال والفضائل و فیه صورجمیع الاشیاء » .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام ، نفایس ، فلسفی)

عقل فلکی :

جنبه و جوبی عقل اول ، موجب ایجاد عقل دوم و جنبه امکانی او موجب ایجاد افلاک و ثوابت می‌شود که تمام ستارگان جز سیارات سبعه درآن جای دارند . به همین ترتیب از عقل دوم ، عقل سوم و فلک (آسمان) پایین‌تر به وجود آمده است تا عقل نهم و فلک پایین‌تر . (کلام)

ابن سینا درمقام ترتیب مبدعات و عالم آفرینش ، هریک از عقول را محرک فلک خاص می‌داند و می‌گوید : عقل اول محرک جرم فلک اقصی است و عقل دوم محرک فلک ثوابت است .

(علوم ، نیز : معارف)

عقل کل :

در اصطلاح فلسفه ، مراد عقل اول است . ناصر خسرو آرد : در ترکیب آفرینش پدید آورده شده اول را عقل کل گویند و آن موجود کاملتر از موجودات بعداز آنست زیرا موجود پیشین تا کامل و واجد کمال نباشد موجود دیگری را نیافریند . [و عقل اول] : اول ما صدر از ذات حق تعالی را مشائیان عقل اول و اشراقیان نور اول و نور اقرب نامند ، [و آن را عقل کلی نیز گویند] .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم)

علت :

نزد حکما او را دومعنی است : یکی آنکه از وجودش وجود شیء دیگر لازم آید و از عدمش ، عدم شیء دیگر و دیگر آنچه وجود شیء برآن متوقف است و به عدم آن ممتنع می‌شود ولکن به وجودش معلول واجب نمی‌شود . (معارف / ج ۳ ، نیز : نفایس ، علوم ، کلام ، فلسفی)

عنصر :

در عربی به معنای اصل است چنانکه کلمه اسطقس دریونانی . عناصر را به اعتبارات مختلف به اسامی مختلف نامیده‌اند ، چنانکه گاه به نام ارکان اربعه و گاه به نام اصول کون و فساد نامیده‌اند.

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، فلسفی)

اجسام اربعه را که آتش و باد و آب و خاکاست به اعتبار آنکه از تنضید ایشان، عالم کون و فساد حاصل شود «ارکان» خوانند و به اعتبار آنکه مرکبات از ایشان مرکب شود «اسطقسات» گویند و به اعتبار آنکه انحلال مرکبات باایشان بود، «عناصر» نامند و به اعتبار آنکه هریکی از ایشان به دیگری منقلب شود «اصول‌کون و فساد» دانند. (نفایس)

عوالم:

در اصطلاح فلسفه مراد از عوالم اربعه، عالم لاهوت، ملکوت، جبروت و ملک و ناسوت است و بعضی عوالم خمسه گویند که عبارت باشند از عالم علم، عین، جبروت، ملکوت و عالم خلق.
(معارف / ج ۳، نیز: علوم)

فساد:

فساد درهم ریختن و از بین رفتن و نابود شدن و متلاشی گردیدن است برحسب مورد استعمال، و فساد در فلسفه به معنای زوال صورت ازماده می‌باشد در مقابل کون که حصول صورت برای ماده است چنانکه گویند موجودات جسمانی در معرض کون و فسادند یعنی صورتی زائل شده و در صورتی دیگر پدید می‌آید و بهرحال فساد درمقابل کون است و عبارت از زوال صورت است درمقابل کون‌که حدوث صورتی دیگر است. (معارف / ج ۳، نیز: علوم، کلام، فلسفی)

فلک:

جسمی است چون گوی گردنده، اندر جای خویش، و اندر میان او چیزهاست که حرکت ایشان به سرشت خویش به خلاف حرکت فلک است و ما اندرمیان اوییم. و او را فلک نام کردند از بهر حرکت او که‌کرده است همچون حرکت بادریسه و فیلسوفان او را اثیر نام همی کنند. (التفهیم / ص ۵۶)

چرخ و دوران آسمان را فلک گویند و سماوات را نیز منجمان افلاک‌نامند و به عقیده ایشان تمام آسمان و افلاک‌در حال دوران و گردشند. ترتیب افلاک‌بنابر اتفاق منجمان قدیم چنین آمده:

۱ - فلک قمر ۲ - فلک عطارد ۳ - فلک زهره ۴ - فلک آفتاب ۵ - فلک مریخ

۶ - فلک مشتری ۷ - فلک زحل ۸ - فلک ثوابت. [در التفهیم: فلک ثابته یا گوی ستارگان بیابانی / ص ۵۶] ۹ - فلک الافلاک. (نجوم، نیز: نفایس، علوم)

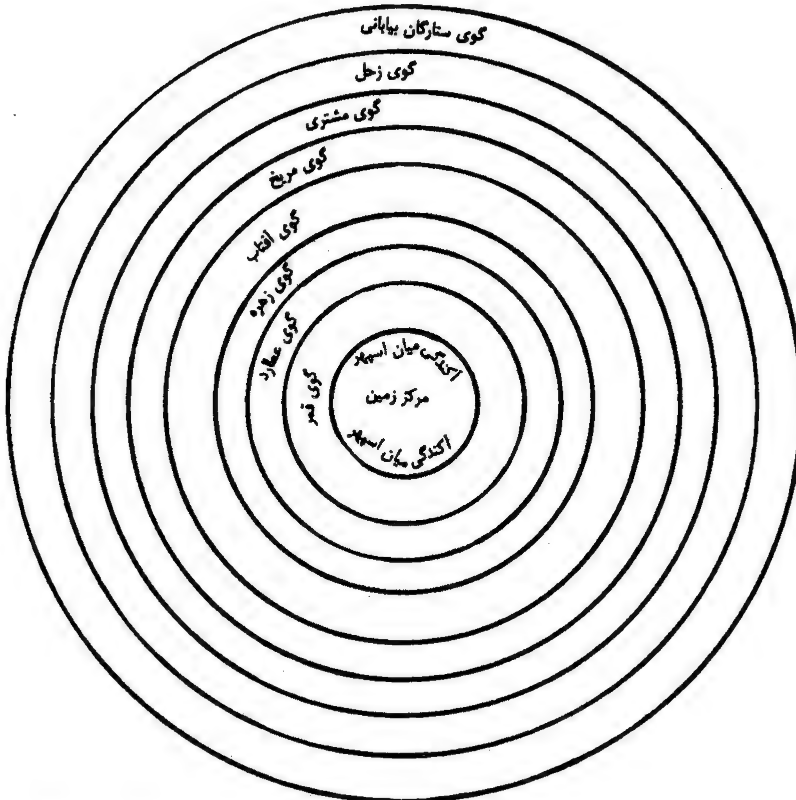
در اصطلاح فلسفه جسمی کری‌الشکل است که قابل خرق والتیام نمی‌باشد و یا جسمی است کری‌الشکل‌محاط به دو سطح متوازی که مرکز آن دوسطح یکی می‌باشد. فلاسفه دربیان چگونگی نظام آفرینش و خلقت جهان می‌گویند که اول ماصدر از ذات حق تعالی عقل است و از عقل اول به اعتبار جهت خستی که دارد فلک الافلاک‌خلق شده است و به ترتیب افلاک‌دیگر. (معارف / ج ۳)

فلک الاطلس :

فلک الافلاک را گویند بدان جهت که ساده و بی ستاره است و به اعتبار دوری آن از مرکز زمین ، فلک اقصیٰ نامند و همینطور به همین اعتبار ، فلک اعلی نامند و از این جهت که جهان جسمانی مطابق با هیئت بطلمیوسی واقع درداخل محدودهٔ فلک اطلس است ، آن را محدود الجهات نامند و یا فلک محدد . در لسان شریعت با اقتباس از روایات و قرآن مجید ، « عرش الرحمن » نامند .(معارف /ج ۳ ، نیز : نفایس)

فلک الافلاک :

(= سپهر برین) ، فلک اطلس ، فلک نهم ، فوق فلک ثوابت است و افلاک زیرین خود را از مشرق به مغرب حرکت می‌دهد. (نجوم ، نیز : نفایس)



(التفهیم / ص ۵۷)

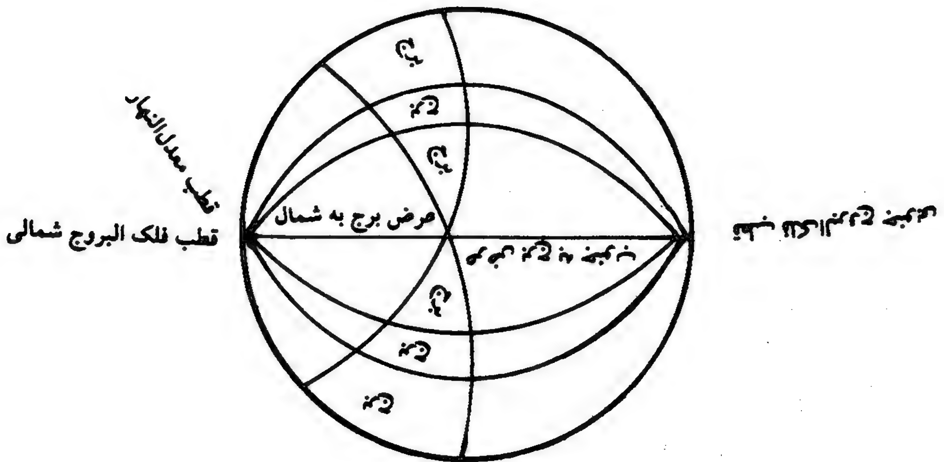
فلک‌البروج :

فلک ثوابت ، دایره‌ای است که خورشید با حرکت خود از مغرب به مشرق دریک سال رسم می‌کند و این دایره به دوازده بخش تقسیم شده که هر بخش را برج گویند و طول هر برج سی درجه أست و هر درجه شصت دقیقه و هر دقیقه شصت ثانیه و هرثانیه شصت ثالثه .

(نجوم ، نیز : معارف ، نفایس)

منطقة البروج ، آن دایرهٔ بزرگ است که منطقه حرکت دوم است به آسمان ، و نیز او را فلک البروج خوانند و نطاق‌البروج ، و آفتاب چون به سوی مشرق همی رود ، براین دایره رود و از وی جدا نشود .

(التفهیم / ص ۷۲)



(التفهیم / ص ۷۵)

فیض :

در اصطلاح فلسفه ، فیض به فعل فاعلی اطلاق می‌شود که همیشه و بدون عوض و غرض درجریان است . چنین فاعلی داراي وجود ازلی و ابدی است ، زیرا دوام صدور فعل از او تابع دوام وجود است . این فاعل مبدأ فیاض و واجب الوجود است که همه چیز را به نحو ضروری و معقول اضافه می‌کند . این فاعل ، چنانکه ابن سینا گفته است : « فاعل کل است ، یعنی موجودی است که همه چیز از او افاضه می‌شود ، به نحوی که این فیض مباین با ذات اوست .   (فلسفی)

در اصطلاح عرفان ، القای امری است درقلب به طریق الهام که بی‌زحمت کسب است و اطلاق بر فعل فاعلی شود که فعلش همیشگی بود و بلاعوض باشد و بدون غرض باشد و ازاین جهت حق را مبدأ فیاض گویند. (معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام)

قمـر :

قمر سرد است نه به غایت ونیز تراست چنانک تری‌اش گاه برسردی افزونی دارد و گاه ندارد . زیرا که‌قمر اندر یک ماه به چهار یکهای او از حال به حال همی گردد به اندازه آن گرمی غریب که به نور از آفتاب همی ستاند و به قیاس فصلهای سال به هفته نخستین از ماه برطبع بهار باشد گرم و تر . و به دوم هفته برطبع تابستان گرم و خشک و به سوم هفته از پس ِ استقبال برطبع تیرماه سـرد و خشک و به چهارم هفته برطبع زمستان سرد و تر . و بر روز دوشنبه و اقلیم هفتم و بر هر دشت و زمین راست و برجاهای تر و برشهر موصل و آذربیجان و بر مروارید و بلور و گندم و جو و شرابها و اشتر و گاو و گوسپند و برخلق سلیم و بربیماری بسیار و بر جادوان .... دلالت دارد.

(التفهیم / ص ۳۵۵ - ۳۵۶ و ۳۶۷ - ۳۹۲ ، نیز : نجوم)

قوة :

صورت نوعیه را به اعتبار مبدأیّت آثار ، قوه نامند - مبدأ صدور فعل را قوت نامند « کون الحیوان بحیث یصدر عنه الفعل اذا شاء و لایـصدر اذا لم‌یشـاء » و قـوت بـه ایـن مـعنی ضـد عـجز است . شیخ‌الرئیس گوید : قوت ابتدا به معنی قدرت بوده است و بعد به معنای لازمه قدرت ، که امکان یعنی جواز فعل و ترک باشد ، استعمال شده است . (معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام ، فلسفی)

قوت عالمه :

(قوت عاقله) در اصطلاح عبارت از قوتی است روحانی و مستقل بالذات و غیرحال درجسم که ازآن تعبیر به نور قدسی و نفس ناطقه و عقل نظری و عاقله مطلق هم شده است .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، فلسفی)

قوت عامله :

دراصطلاح قوتی است درانسان که مبدأ حرکت و تحریک برای انجام افعال جزئیه است ، برمبنای فکر و شعور یا حدس و این قوت را عقل عملی و قوت عملیه هم نامیده‌اند .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، فلسفی)

کالبـد :

قالب ، و ازاین جهت بدن را نیز گویند . (رشیدی)

چون این تن خا کی‌برای روح حیوانی به معنی قالب است ، آن را نیز کالبد گفته‌اند . کالبد را تنها برتن

آدمی اطلاق نکنند ، برجماد و نبات نیز اطلاق نمایند و کالبد روینده ، بدن نباتی را گویند و کالبد کانی یعنی جمادی . (دهخدا)

کبریا :

عظمت و حکومت . مراد از آن ربوبیت عامه و حکومت مطلقه حضرت حق است : وله الکبر یاءُ فی السموات و الارض و هو العزیز و الحکیم (جاثیه / ۳۷) . (کلام)

کمال‌ذات و کمال وجود که تنها خدای تعالی را بدان وصف کنند . عظمت و شکوه خداوندی .

(دهخدا)

کمـال :

در اصطلاح ، آنچه تمامیت شیء به آن است ، کمال شیء می‌نامند و آنچه کمال نوع بدان بستگی دارد در ذات یا در صفات کمال گویند و آنچه شیئیّت شیء بدان است کمال گویند . کمال نزد فلاسفه بر دو معنی اطلاق می‌شود : یکی آنچه حاصل بالفعل است ، اعم از آنکه مسبوق به قوت باشد و دیگر آنچه موجب تکمیل نوعیت شیء است . کمال هر موجودی به فعلیت آنست و نحوه وجود هر موجودی در همان موجود ، کمال آنست و آن کمال اول است که شیء بدان شیء شود و صورت و حدّ طبیعی هر شیء کمال آن شیء است و آنچه مربوط به اصل و بنای وجودی اشیاء است کمالات اولیه آنهاست و امور دیگر که در مرتبت بعدند کمالات ثانویه‌اند و آخرین مرتبت کمال انسان ، ترقی نفس او و رسیدن به مرتبت عقل بالمستفاد است که مرتبت تکمیل قوای علمی و عملی آن می‌باشد . درهر حال مراد از کمال اول امری است که شیئیت شیء به آنست و مراد از کمال ثانی ، آثار و تبعات صور فعلیه نوعیه است . (معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، فلسفی)

کون :

یعنی وجود ، و معنی خاص این اصطلاح عبارت از امری است که حادث شود بطور دفعی مانند آب که بطور دفعی تبدیل به هوا گردد در مقابل استحاله که تغییر صورت به نحو تدریج می‌باشد .

(معارف / ج ۳ ، نیز : نفایس ، علوم ، کلام ، فلسفی)

مریخ :

از ستارگان گرم و خشک و نحس خرد است و دلالت برتلخی و سرخی تاریک و بر روز سه شنبه و اقلیم سوم و بر زمینهای ویران و بر آتشکده‌ها و بر شهر شام و روم و برآهن ربای و برآهن و مس و هر درخت تلخ و برداروها و قوت خشم ، و برشیران و پلنگان و گوشت خواران و برجوانی و برآشفتگی رأی و جاهلی و غریبی و سفر و بر سرهنگان و سواران و بت‌پرستیدن و آهنگری و ... دلالت کند . (التفهیم / ص ۳۶۷ - ۳۹۲ ، نیز : نجوم ، نفایس)

مستحیل :

جسمی که تبدیل به جسم دیگر شده ، مانند سگی که در نمکزار افتاده و تبدیل به نمک شود .
(معین)

استحاله ، حرکت درکیف است مانند انتقال جسم از برودت به حرارت و از بیاض به سواد .
(نفایس ، نیز : معارف ، علوم)

درنظریهٔ معرفت ، استحاله به معنی تبدیل اعراضی است بدون تبدیل جوهر . در علم به معنی انتقال از حالت تساوی به الت نامتعادل است . (فلسفی)

مشتـری :

بزرگترین سیارهٔ منظومهٔ شمسی است و مدار آن بین مدار مریخ و مدار زحل است . دور مشتری در منطقة البروج از مغرب به مشرق نزدیک ۱۲ سال شمسی [است] یعنی سالی که یک برج را طی می‌کند و دقیقاً ۴۳۳۲ روز می‌باشد . (نجوم)

از ستارگان گرم و تر و سعد بزرگ است و بر شیرینی و خوشی و سپیدی و برمیانه‌ترین چیزها و بر روز پنجشنبه و اقلیم دوم و زمینهای نرم و خانه‌های آبادان و جایهای شریفان و بر زمین بابل و پارس و خراسان و هر درختی که میوهٔ او شیرین است و گلها و شکوفه‌ها و پوشش و قوت نفسانی و بر کهولت و برنیکخویی و ملکان و وزیران و قاضیان و ترسایی و سپید پوشیدن و ... دلالت دارد. (التفهیم / ص ۳۶۷ - ۳۹۲ ، نیز : نفایس)

معرفت :

دراصطلاح عبارت از ادراکامر جزئی یا بسیط است . معرفت یا استدلالی است که عبارت از استدلال به آیات حق است بر وجود حق و یا شهودی است که استدلال به ناصب آیات است برآن که برهان صدیقانست . (معارف / ج ۳ ، نیز : نفایس ، علوم ، فلسفی)

معرفت یا شناخت ، در یافتن چیزی است از طریق حواس و طرق دیگر و حصول تصور اشیاء ، و در معانی مختلفی بکار رفته است که از آن جمله است : ۱ - ادراکشیء توسط حس ۲ - تصورات و تصدیقات ۳ - ادراکجزئی ، چه تصور جزئی باشد ، چه حکم و تصدیق جزئی . (کلام)

مقام :

محل قیام ، محل ، مکان . (معین)

مقامات :

عبارت از منزلت و مرتبتی است که بنده به واسطهٔ آداب خاصی بدان رسد و از طریق تحمل سختی و مشقّت بدان نائل گردد . (معارف / ج ۳ ، نیز : نفایس)

منازل :

جمع منزل . خانه‌ها ، سرای‌ها ، منزلهای بین راه ، مراحل . (معین) (مقامات و منازل دراین مقدمه در معنای لغوی نیز بکاررفته است) .

موالیـد :

موالید ثلاث ، مراد معدن ، نبات و حیوان است . (معارف / ج ۳ ، نیز : نفایس ، علوم)

نبـات :

دراصطلاح یکی از موالید ثلاث است . قوت نامیه منشأ تنمیه و رشد است .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم)

نظـر :

عبارت از فکری است که وسیله طلب علم یا غلبه برظن قرار می‌گیرد و مقصود از فکر ، انتقال ارادی نفس در معانی است . پس ا گرحرکت نفس ، انتقال ارادی نباشد مانند حدس و بیشتر تفکرات نفس در درون خود ، چنین حرکتی را فکر نمی‌گویند . این قبیل انتقال فکری ا گردرطلب علم یا ظن باشد نظر نامیده می‌شود . (کلام ، نیز : معارف ، علوم ، فلسفی)

نفس :

در اصطلاح فلسفه ، نفس جوهری است که ذاتاً مستقل و در فعل نیاز به ماده دارد و متعلق به اجساد و اجسام است و بالاخره جوهری است مستقل ، قائم به ذات خود که تعلق تدبیری با بدن دارد و یا جوهری است غیر مائت و در تصرف و تدبیر نیاز به جوهر روحانی دیگر دارد که روحانیت آن از نفس کمتر است و آن واسطه روح حیوانی است که آن هم واسطه‌ای دارد که قلب است .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام ، فلسفی)

نفس عاقله :

مراد نفس ناطقه است و نفس عاقله را در اشخاص مردم دو قوّت است : یکی نظری ، نامش عقل نظری است که بدان اشخاص ، دانا و آ گه‌باشند و دیگر قوت عملی ، نام وی ، عقل عملی است کـه اشخاص مردم بدین قوت کارهای عقلی کنند از صنایع گونه گونه .

(معارف / ج ۳ ، نیز : علوم ، کلام ، فلسفی ، تعریف)

نفس فلکی :

قدما برای هر فلک یک نفس کلی ثابت کرده‌اند و گویند حرکت افلا ک‌به اراده و از روی تعقّل است .

(نجوم)

فلاسفه گویند : افلا ک‌را دو نفس است : یکی نفس ناطقه مدبّره و دیگر نفس منطبعه که ساری

درتمام جرم آنهاست و به منزلت نفس و روح حیوانی درانسان است. نفوس افلاک را نفوس سماویه هم گویند. (معارف / ج ۳)

نفس کل :

نفس مدبرعرش را نفس کلیه گویند. اخوان الصفا آرند که : نفس کلی روح عالم است « واعلم ان النفس الکلیه هی روح العالم ». اهل ذوق گویند، این عالم را از محیط فلک اعلی تا بر مرکز تحت‌الثری یک شخص است که او را عالم کبیر خوانند و نفس کلی او را روانی است که درجسم او یک فعل می‌کند. (معارف / ج ۳، نیز : علوم، کلام)

نـور :

کلمه‌نور در فلسفه اشراق مرادف با وجود درحکمت متعالیه است چنانکه وجود منقسم به وجود فی نفسه لنفسه و فی نفسه لنفسه بغیره و فی نفسه لغیره بغیره می‌شود. برای نور نیز همین تقسیمات با تفاوتی مختصر شده است. اساس کار و تقسیمات در فلسفه اشراق مبتنی بر نور و ظلمت است. درکشاف است که نور نزد صوفیان عبارت از وجود حق است به اعتبار ظهور او فی نفسه واظهار غیر را در علم و عین که شمس نامیده می‌شود. در حدیث است که « اول ماخلق الله نوری » که مرادف با عقل است درکلمات حکما و نور حقیقت آن باشد که غیری را روشن کند. (معارف / ج ۳، نیز : علوم، فلسفی)

همـت :

اصطلاحاً عبارت است از قصد و توجه دل به تمام قوای روحانی و هدایت آنها به سوی حق برای وصول به کمال برای خود یا برای دیگران. (فلسفی، نیز : معارف، علوم)

* * * *

در پایان فصل اول از مقدمه شارح ابیاتی از حدیقه آمده که بعضی نیاز به توضیح دارد :

بیت ۶ - بیست و چهار بودن سخن حق : شاید منظور از « سخن حق »، « وحی » باشد، این کلمه مطابق حروف ابجد ۲۴ می‌شود : و(۶) + ح (۸) + ی (۱۰) = ۲۴

لازم به ذ کراست که نزول جبرئیل برحضرت محمد صلی الله علیه وآله ۲۴/۰۰۰ بار بوده است. (خاتم / ص ۸۷۰)

بیت ۷ : اگرچرخ دین « شهادتین » باشد هرکدام از آن دوازده حرف است :

چرخ دین = لااله الاالله (۱۲ حرف)

و

محمد رسول‌الله (۱۲ حرف)

فهرستها

لغات و اصطلاحات مقدمه

آفتاب
استدلال
اسفل السافلین
اسماء
اعلی
اعلی علیین
علیین
اقلیم
باری
برج
بی‌چون و چگونه
تأمل
توکل
جسم
جمادات
چهار عنصر
حیوان
دوانزده
دوانزده برج
دوانزده درج
ربع مسکون
روح
روحانی
زحل
زهره
سفر
صورت
طبایع
طبیعت الخامسه
عالم
عالم امر
عالم جسمانی
عالم روحانی
عالم سفلی
عالم صغیر
عالم صورت
عالم طبایع
عالم علوی
عالم کون و فساد
عالم ملکوت
عالم وحدت
عطارد
عقل
عقل فعال
عقل فلکی
عقل کل
علّت
عنصر
عوالم
فساد
فلک
فلک الاطلس
فلک الافلاک
فلک البروج
فیض
قمر
قوه
قوت عالمه (عاقله)
قوت عامله
کالبد
کبریا
کمال
کون
مریخ
مستحیل
مشتری
معرفت
مقام
مقامات
منازل
موالید
نبات
نظر
نفس
نفس عاقله
نفس فلکی
نفس کل
نور
همّت

لغات و اصطلاحات ابیات

لغات ابیات الحاقی از H. B. P

فهرست آیات[۱]

۱ - آیات و احادیث و مثلهایی که درابیات عیناً آمده با * مشخص شده است ولی موارد دیگر که مضمون بیت به آنها اشاره دارد بدون علامت است .

احـادیـث

ضرب المثلها

با سگ جوال رفتن	بیت	۱۴۳ *
برای یک دستمال قیصریه را ...	"	۶۹۸
بر بهیمه چه سنبل چه سنبله	"	۶۶۷
چشم برسر یاکلّه رفتن	"	۱۸۷
چو دزدی با چراغ آید ...	"	۶۷۵ *
خرچنگ چوله چوله ...	"	۱۶۸ *
خرچه داند ...	"	۶۶۷ *
خواب خرگوشی	"	۲۳۲ *
شبه فروش چه داند ...	"	۶۶۷
کفش را عورت پوش کردن [1]	"	۲۰۴ *
مثل خرچنگ ...	"	۱۶۸ *
مثل کشف ...	"	۲۲۹ *

---

۱ - درکتب امثال یافت نشد.

فهرست نامها

جایها ــ جانوران

مآخـذ و نامهای اختصـاری

(به ترتیب نام اختصاری)

آداب: آداب الحرب و الشجاعة ، تصحیح احمد سهیلی خوانساری ، انتشارات اقبال ، آبان ماه ۱۳۴۶ .

آیت : قرآن مجید ، ترجمه عبدالمحمد آیتی ، انتشارات سروش ، چاپ سوم ، تهران ۱۳۷۱ .

آنندراج: فرهنگ جامع فارسی « آنندراج » ، محمد پادشاه متخلص به «شاد» ، زیرنظر دکتر دبیر سیاقی ، نشر کتابفروشی خیام ، چاپ حیدری ، چاپ دوم ، ۱۳۶۳ .

ابجدی: فرهنگ ابجدی ، ترجمهٔ رضا مهیار ، انتشارات اسلامی ، چاپ اول ، ۱۳۷۰ .

ابنیه: الابنیه عن الحقایق الادویه ، موفق‌الدین ... هروی ، تصحیح احمد بهمنیار ، به کوشش حسین محبوبی اردکانی ، انتشارات دانشگاه تهران ، شماره ۱۱۶۳ ، چاپ دوم ، آبان ۱۳۷۱ .

اخلاق: اخلاق انبیا از آدم تا خاتم ، محمد مهدی تاج لنگرودی ، چاپخانه حیدری ، چاپ اول ، ۱۳۷۰ .

اقرب: اقرب‌الموارد فی فصح العربیه والشوارد ، سعیدالخوری الشرتونی ، نشر مکتبه آیة‌الله مرعشی نجفی ، قم ، ۱۴۰۳ .

التفهیم: التفهیم لاوایل الصناعة التنجیم ، ابوریحان بیرونی ، تصحیح جلال‌الدین همایی ، نشر هما ، چاپ چهارم، تیر ۱۳۶۷ .

الفاظ: المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی ، ا.و.ی و نسنک ، لیدن ۱۹۳۶ .

المنجد: المنجد، لویس معلوف ، چاپ دیبا ، انتشارات اسماعیلیان ، چاپ اول ، تیر ۱۳۶۲ .

امثال: امثال و حکم ، علامه دهخدا ، انتشارات امیرکبیر ، چاپخانه سپهر ، چاپ پنجم ، تهران ۱۳۶۱.

انوری: دیوان انوری ، به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی ، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ، چاپ سوم ، ۱۳۷۲.

برهان: برهان قاطع ، محمدحسین بن خلف تبریزی متخلص به « برهان » ، به اهتمام محمد معین ، انتشارات امیرکبیر ، تهران ۱۳۵۷ .

بهاء: معارف بهاء ولد ، محمدبن حسین خطیبی بلخی ، به اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر ، کتابخانهٔ‌طهوری ، چاپ دوم ۱۳۵۲ .

بیهقی: تاریخ بیهقی، خواجه ابوالفضل بیهقی، تصحیح علی‌اکبر فیاض، انتشارات علمی، کتابخانه مهارت، چاپ سوم، بهار ۱۳۷۱.
پاینده: قرآن مجید، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، سازمان انتشارات جاویدان.
پزشکی: پزشکی سنتی مردم ایران، ایرج افشار سیستانی، چاپ هما، چاپ اول، زمستان ۱۳۷۰.
تاریخ: تاریخ قرآن، محمود رامیار، انتشارات امیرکبیر، چاپ سپهر، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲.
تحفه: تحفهٔ حکیم مؤمن، محمد مؤمن حسینی (تنکابنی)، با مقدمه میرسید احمد روضاتی، نشر کتابفروشی محمودی، ۱۳۴۹.
تحلیل: تحلیل هفت پیکر نظامی، محمد معین، انتشارات دانشگاه تهران. شماره ۵۹۶، تهران ۱۳۳۸.
تعریف: کتاب‌التعریفات، علی‌بن محمدالجرجانی، انتشارات ناصر خسرو، چاپ چهارم، تهران ۱۳۷۰.
تعلیق: تعلیقات حدیقه‌الحقیقه، مدرس رضوی، انتشارات علمی.
تلمیح: فرهنگ تلمیحات، سیروس شمیسا، انتشارات فردوس، چاپ اول، تهران ۱۳۶۶.
تنسوخ: تنسوخ نامهٔ ایلخانی، خواجه نصیرالدین طوسی، به اهتمام مدرس رضوی، انتشارات اطلاعات چاپ دوم، ۱۳۶۳.
چراغ: چراغ هدایت (ضمیمهٔ غیاث‌اللغات)، سراج‌الدین اکبرآبادی، به کوشش منصور ثروت، نشر امیرکبیر، چاپ سپهر، چاپ اول، تهران ۱۳۶۳.
چهر: منوچهری و موسیقی، حسینعلی ملاح، انتشارات هنر و فرهنگ، چاپ اول ۱۳۶۳.
حافظ: خواجه شمس‌الدین محمد، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، انتشارات خوارزمی، چاپ اول، تهران ۱۳۶۲.
حامو: حافظ و موسیقی، حسینعلی ملاح، انتشارات هنر و فرهنگ، چاپ دوم ۱۳۶۳.
حدیقه: حدیقه‌الحقیقه، ابوالمجد ... سنایی غزنوی، مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۷۸۷، بهمن ۱۳۵۹.
حیاة: حیاة‌الحیوان الکبری، کمال‌الدین دمیری، منشورات الرضی، چاپ دوم، قم ۱۳۶۴.
خاتم: تاریخ انبیا از آدم تا خاتم، حسین عماد زاده، کتابفروشی اسلام، چاپ بیست و هفتم، تابستان ۱۳۶۴.
خرافه: فرهنگ خرافات و تعبیر خواب، فیلیپ وارینگ، ترجمه احمد حجاران، چاپ اول ۱۳۷۱.
خلاصه: خلاصه مثنوی، بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات آذر، چاپ دوم، ۱۳۷۰.
دستور: دستور زبان فارسی، کتاب حروف اضافه و ربط، خلیل خطیب رهبر، انتشارات مهتاب، چاپ سوم، زمستان ۱۳۷۲.

دهخدا : لغت‌نامه، علی‌اکبر دهخدا ، زیرنظر دکتر محمد معین ، سازمان لغت‌نامه ، تهران ، دی‌ماه ۱۳۴۰.
دیوان : دیوان حکیم سنایی ، تصحیح مدرس رضوی ، انتشارات کتابخانه سنایی ، چاپ سوم، ۱۳۶۲ .
دیوانی : اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی ، حسن انوری ، انتشارات طهوری ، چاپ دوم ، پاییز ۱۳۷۳ .
راهنما : مجله راهنمای کتاب ، دی ماه ۱۳۳۹ ، شماره پنجم (بخش نامه‌ها).
رشیدی : فرهنگ رشیدی ، عبدالرشید التتوی ، تصحیح محمد عباسی ، انتشارات کتابفروشی بارانی، تهران ، چاپ رنگین .
سبعه : سبعه حکیم‌نظامی ، تصحیح حسن وحید دستگردی ، انتشارات علمی ، چاپ دوم ، مهر ۱۳۶۳ .
سجا: دیوان خاقانی شروانی ، ضیاءالدین سجادی ، انتشارات زوار ، چاپ گلشن ، چاپ سوم ، ۱۳۶۸ .
سخن : هفتاد سخن ، پرویز ناتل خانلری ، انتشارات طوس ، چاپ اول ، زمستان ۱۳۶۹.
سعد : بوستان سعدی ، غلامحسین یوسفی ، انتشارات خوارزمی ، چاپ دوم ، ۱۳۶۳ .
سور : قصص قرآن مجید ، تفسیر ابوبکر عتیق « سورآبادی » به اهتمام یحیی مهدوی ، انتشارات خوارزمی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۶۵ .
شاخا : شاهنامهٔ فردوسی ، جلال خالقی مطلق ، زیرنظر احسان یارشاطر ، انتشارات روزبهان ، چاپخانه بهمن ، تهران ۱۳۷۱ .
شاع : شاهنامه فردوسی ، آکادمی‌علوم اتحاد شوروی ، دایره انتشارات دانش ، شعبه ادبیات خاور .
شرح : شرح مثنوی شریف ، بدیع‌الزمان فروزانفر ، کتابفروشی زوار ، ۱۳۶۱ .
شعر : مجله شعر ، سال دوم ، شماره‌های ۱۲ و ۱۳ ، مرداد - آبان ۱۳۷۳ .
شمس : کلیات شمس یا دیوان کبیر ، مولاناجلال‌الدین ، به اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر ،انتشارات امیرکبیر ،چاپ سوم ، ۱۳۶۳ .
طبقات : طبقات آیات ، خلیل الله صبری ، انتشارات امیرکبیر ، چاپ سوم ، ۱۳۶۲ .
طبیعت : نظر متفکران اسلامی درباره طبیعت، سیدحسین نصر ، انتشارات خوارزمی ، چاپ سوم، تهران ، بهمن ۱۳۵۹ .
طلاّب : فرهنگ جدید عربی فارسی (ترجمه المنجد الطلاب) ، ترجمه محمد بندرریگی ، انتشارات اسلامی ، چاپ نهم ، آذر ۱۳۷۲ .
عجم : عجایب‌المخلوقات ، محمدبن محمودبن احمد طوسی ، به اهتمام منوچهر ستوده ، مجموعه متون فارسی ۲۷ ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۴۵ .
عجن : عجایب‌المخلوقات ، زکریابن محمد القزوینی ، به اهتمام نصرالله سبوحی ، چاپ مهارت ، چاپ دوم ، ۱۳۶۱ .

علامه : یادنامه علامه امینی، به قلم گروهی از دانشمندان، به اهتمام سید جعفر شهیدی و محمدرضا حکیمی، مؤسسه انتشارات رسالت ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۹۷ قمری .

علوم : فرهنگ علوم عقلی ، سید جعفر سجادی ، انتشارات کتابخانه ابن‌سینا ، چاپ اول ، تهران ، اردیبهشت ۱۳۴۱.

غرر : المعجم المفهرس لالفاظ غررالحکم ... ، رضا برازش ، انتشارت امیرکبیر ، تهران ۱۳۷۱.

غزل : غزلیات سعدی ، تصحیح حبیب یغمایی ، مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی ، چاپ پرچم، تهران ۱۳۶۱ .

غیاث : غیاث اللغات ، غیاث‌الدین محمد رامپوری ، به اهتمام منصور ثروت ، نشر امیرکبیر ، چاپ سپهر ، چاپ اول ، تهران ۱۳۶۳ .

فرج : فرج بعداز شدت ، حسین بن اسعد دهستانی ، اسماعیل حا کمی، انتشارات اطلاعات ، چاپ دوم ، ۱۳۶۳ .

فرخی : دیوان حکیم فرخی سیستانی ، به کوشش محمد دبیرسیاقی ، کتابفروشی زوار ، چاپ سوم ، زمستان ۱۳۶۳.

فرس : لغت فرس ، حکیم ابونصر طوسی ، به اهتمام محمد دبیر سیاقی ، زبان و فرهنگ ایران ۱۹، انتشارات طهوری ، ۱۳۵۶ .

فرق : فرهنگ فرق اسلامی ، جواد مشکور ، نشر بنیاد پژوهش اسلامی ، آستان قدس رضوی ، ۱۳۶۸ .

فرهنگ : فرهنگ عوام یا تفسیر امثال ، امیرقلی امینی ، انتشارات دانشگاه اصفهان ، شماره ۱۲۰ .

فلسفی : فرهنگ فلسفی ، جمیل صلیبا ، ترجمه منوچهر صانعی ، انتشارات حکمت ، چاپ اول ، ۱۳۶۶ .

فنون : فنون بلاغت و صناعات ادبی ، جلال‌الدین همایی ، انتشارات توس ، چاپ دوم ، ۱۳۶۱ .

قاموس : قاموس قرآن ، سید علی‌ا کبرقرشی ، دارالکتب الاسلامیه ، بازار سلطانی ، تهران ، ۱۳۵۲ .

قرآن : قرآن مجید ، خلاصه تفسیراستادالهی قمشه‌ای ، کتابفروشی اسلام ، بازار شیرازی .

قصص : قصص قرآن ، تاریخ انبیا (سیرهٔ رسول ا کرم) ، ترجمه و اقتباس سید محمدباقر موسوی، علی‌ا کبرغفاری ، چاپخانه حیدری ، چاپ پنجم ، تابستان ۱۳۶۸ .

کشاف: کشاف اصطلاحات الفنون ، محمدعلی بن علی التهانوی ، تصحیح المولوی محمد وجیه و دیگران ، کلکته ۱۸۶۲ ، انتشارات کتابفروشی خیام .

کشف: کشف المحجوب، علی‌بن عثمان هجویری ، تصحیح ژوکوفسکی ، کتابخانه طهوری ، چاپ دوم، ۱۳۶۱ .

کلام: فرهنگ علم کلام ، احمد خاتمی ، چاپخانه فرهنگ ، انتشارات صبا ، چاپ اول ، تابستان ۱۳۷۰.

کلیله: کلیله و دمنه ، نصرالله منشی ، تصحیح مجتبی مینوی ، انتشارات دانشگاه تهران ۹۲۵ ، چاپ ششم ، ۱۳۶۱.

گلستان: گلستان سعدی ، تصحیح غلامحسین یوسفی ، انتشارات خوارزمی ، چاپ اول ، شهریور ۱۳۶۸.

مترادف : فرهنگ مترادفات و اصطلاحات ، محمد پادشاه متخلص به « شاد » زیر نظر بیژن ترقی ، کتابفروشی‌خیام ، چاپ دوم ، ۱۳۴۶.

مثنوی : مثنوی جلال‌الدین مولوی ، رینولد. ا. نیکلسون . به اهتمام نصرالله پور جوادی ، انتشارات امیرکبیر ، تهران ۱۳۶۳.

محمد : محمد پیامبر جاویدان ، داریوش شاهین ، انتشارات جاویدان ، چاپ دوم ، اسفند ۱۳۶۱.

مدرس : مثنویهای حکیم سنایی ، مدرس رضوی ، انتشارات بابک ، چاپ دوم ، ۱۳۶۰.

مرصاد : مرصادالعباد ، نجم‌الدین رازی ، تصحیح محمدامین ریاحی ، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ، چاپ دوم ، ۱۳۶۵.

مسعود : دیوان مسعود سعد ، تصحیح مهدی نوریان ، انتشارات کمال ، چاپ اول ، اصفهان ۱۳۶۴.

معارف : فرهنگ معارف اسلامی ، سید جعفر سجادی ، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران ، چاپ دوم، ۱۳۶۶.

معالم : معالم البلاغه ، محمدخلیل رجایی ، انتشارات دانشگاه شیراز ۶۰، چاپ سوم ، ۱۳۷۲.

معجم : المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم ، محمد فؤاد عبدالباقی ، انتشارت اسماعیلیان ، چاپ نهم،دی ماه ۱۳۶۹.

معین : فرهنگ فارسی معین ، محمد معین ، انتشارات امیرکبیر ، تهران ۱۳۶۳.

مقابس : المقابسات ، ابی حیان توحیدی ، به اهتمام محمد توفیق حسین ، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ اول، تهران ۱۳۶۶.

میزان : تفسیرالمیزان ، استاد علامه طباطبایی ، ترجمه محمدباقر موسوی همدانی و ناصر مکارم شیرازی ،نشر بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی ، چاپ گلشن ، چاپ چهارم، ۱۳۶۷.

ناصر : دیوان حکیم ناصر خسرو ، به اهتمام مجتبی مینوی و مهدی محقق ، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی، سلسلهٔ دانش ایرانی ۲۱ ، تهران ۱۳۵۷.

ناظم : فرهنگ نفیسی ، مرحوم علی‌اکبر نفیسی (ناظم الاطباء) ، کتابفروشی خیام ، چاپ افست مروی. ۲۵۳۵.

نجوم : فرهنگ اصطلاحات نجومی ، ابوالفضل مصفی مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ دوم۱۳۶۶ .
نفایس : فرهنگ اصطلاحات و تعریفات نفایس‌الفنون ، بهروز ثروتیان ، انتشارات موسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران ۲۱ ، تبریز ، اسفند ۱۳۵۲ .
نوین : فرهنگ بزرگ جامع نوین عربی فارسی مصور ، احمد سیاح ، انتشارات اسلام ، تهران ۱۳۷۱ .
نهایه : نهایةالحکمه ، علامه سید محمدحسین طباطبایی ، ترجمه مهدی تدیّن ، مرکز نشر دانشگاهی ۵۶۸، چاپ دوم ۱۳۷۳ .
نهج : رسالهٔ نهج‌الادب فارسی ، محمد نجم‌الغنی خان صاحب رامپوری ،مطبع منشی نولکشور، لکهنو .

منابع دیگری که برای شناخت مضمون و بررسی سیرالعباد مورداستفاده قرارگرفت ، عبارتند از :

ارداو یرافنامه : فیلیپ ژینیو ، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار ، انتشارات معین ،تهران ۱۳۷۲ .
اوپانیشاد (سرّ اکبر): ترجمهٔ شاهزاده محمد داراشکوه ، به اهتمام سید محمد رضا جلالی نائینی - دکتر تاراچند ، انتشارات طهوری ، چاپ دوم ، ۱۳۵۶ .
تازیانه‌های سلوک : محمدرضا شفیعی کدکنی ، انتشارات آگاه، چاپ اول ۱۳۷۲ .
زنده بیدار : ابن طفیل ، ترجمه بدیع‌الزمان فروزانفر ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، چاپ چهارم ، تهران ۱۳۶۰ [به انضمام ترجمه حی‌بن یقظان ابن سینا و غربت غربیه شیخ شهاب‌الدین سهروردی].
کمدی‌الهی : دانته آلیگیری ، ترجمه شجاع‌الدین شفا ، مجموعه آثار تألیف و ترجمه شجاع‌الدین شفا ، جلد سوم (بخش بهشت) .
مجموعه مصنفات شیخ اشراق : تصحیح سیدحسین نصر (جلد سوم) ، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ، چاپ دوم ۱۳۷۳ .
مختاری‌نامه : جلال‌الدین همایی ، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۶۱ .
مصباح الارواح : شمس‌الدین محمد بردسیری کرمانی ، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر ، گنجینهٔ متون ایرانی شماره ۷۰ ، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۹ .

کتاب سیر العباد للحکیم السنائی

صفحه اول از نسخه A

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانک این نفس عاقله ما را که کمال جنس ماست او را دو
قوتست که بعضی از حکما ازان دو روی عبارت
کنند و بعضی ازان دو نظر و اشارت چنانک گویند
که ازان دو نظر یک نظر با عالم صورت ماست
که آنرا عالم سفلی گویند و یک نظر با عالم ملکوتست
که آنرا عالم علوی گویند پس این نظر را که با عالم
سفلی است قوت عامله گویند یعنی قوتی کارکننده

صفحه اول از نسخه N

ای هر که این شعر خوب با درست و روان بخواند او را شاعر الهی
بکار خوانم و آنکه حقایق و معنی و جمله رموز او را دریابد
او را حاذق سخن ناظر دانم

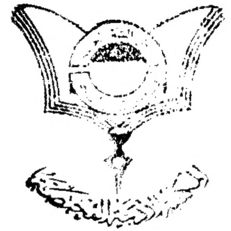
تمت کتاب سیر العباد بعون الله تعالی
و حسن توفیقه فی اواخر صفر ختم
بالظفر سنه اربع و سبعین و ستمائة

الرباعیات

ای دل همه عمر از تو خرابی نکنیم   شادی و طرب ز ناشادی نکنیم
تا در تن ما جان بود ای [illegible]   جز در [illegible] الهی نکنیم

صفحه آخر از نسخه N

بدانکه نفس عاقله را که کمال جسمانیات دو قوت که از آن
روی دو نظر تعبیر کنند پس آن نظر که با عالم سفلیست قوت عامله
گویند یعنی قوت کارکننده و آن نظر که با عالم علویست قوت
دانا و دانش دهنده پس این عالم صورت که کالبد ماست مستفید است
از قوت عامله و قوت عامله مفید و مدبر و محرک عالم صورت ماست
و همچنین قوت عامله مستفید است از قوت عالمه و محرک و مدبر و
و قوت عالمه مفید و مدبر و محرک قوت عاملهاست و قوت عالمه
مستفید است از عقل فعال که او از ورای عناصر و طبایع است و مدبر
و محرک وست و عقل فعال مفید و محرک و مدبر قوت عالمه است



صفحه اول از نسخه K

[illegible]

صفحه اول از نسخه S